



کتابخانه ملی

کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۱۶۸۰۱۶

کتاب بدایع الصغیر - جلد اول

مؤلف سید الدین محمد واصفی

مترجم تصحیح دکتر علی محمد...

شماره قفسه



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: ...
نویسنده: ...
تاریخ: ...
شماره: ...

فرمان
شاهنشاه آریامهر

سال کوروش کبیر
بنیاد فرهنگ ایران
رأست افشاری
علی حضرت فرج پهلوی شهبانوی ایران
نیابت است
والا حضرت شاه دست شرف پهلوی

در یاد آتش

بنیاد فرهنگ ایران

رأبست افغانی

عای حضرت فرح چلوئی شهبانوی ایران

نیابت است

والا حضرت شاد بهشت شرف چلوئی

حیاء الله

سال کوروش کبیر

و جشنای دو هزار و پانصد ساله بنیان گذاری

شاهنشاهی ایران

بیاد ایامی که در این روزگار
پایان یافت و پادشاهی
ایران را در سال ۱۳۰۲
و ۱۳۰۳ خورشیدی
برای نخستین بار
در تاریخ ایران
تأسیس گردید
و در این روزگار
پادشاهی ایران
تأسیس گردید
و در این روزگار
پادشاهی ایران
تأسیس گردید



کتابخانه
مجلس شورای ملی
تأسیس شده در سال ۱۳۰۲

بدایع الوقایع

برای آنکه در تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران تحقیقی جامع و کامل و دقیق
انجام بگیرد نخستین کار آن است که مآخذ و مدارک مهم و معتبر در دسترس
محققان واقع شود .
بسیاری از این آثار که در ادوار مختلف به زبان فارسی تألیف شده هنوز
به چاپ نرسیده و چاپ بعضی دیگر با دقتی شایسته انجام نگرفته است
اما کتابها و رسالاتی که به زبانهای دیگر نوشته شده نیز فراوان است
و البته هر یک دهنده ای نمی تواند با چندین زبان بیگانه آشنائی داشته باشد .
برای رفع این مشکل بنیاد فرهنگ ایران می گوشت کتابهای فارسی
را که از این جهت ارزش و اهمیت دارد و نسخه های خطی آنها از دسترس
علاقه مندان دور است منتشر کند و کتابها و رسالاتی را که به زبانی دیگر تألیف
یافته است به فارسی درآورد و انتشار دهد .

پرویز قاضی ناصری
دیرکل بنیاد فرهنگ ایران



کتابخانه ملی ایران
دفتر کتابخانه و اسناد
تهران

منابع تاریخ و جغرافیای ایران ۲۹۰

اهدائی بنیاد مستوفی
بوسیله ۶ اسفند ۱۳۴۲
در تاریخ ۸۴/۱۰/۲۲

بدایع الوقایع



۱۹۸۰۱۹

تألیف
زین الدین محمود و اصفی

تصحیح
الحکامندر بلدروف

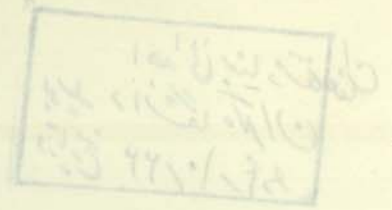
جلد اول



آستادت بنیاد فرهنگ ایران
۰۸۳۰

تألیف زین الدین محمود و اصفی
تصحیح الحکامندر بلدروف
جلد اول





کتابخانه ملی ایران



چاپ دوم

با همکاری

انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی

از این کتاب

۱۵۰۰ نسخه در تابستان ۱۳۴۹ در چاپخانه زر

چاپ شد

کتابخانه ملی ایران و کتابخانه ملی ایران و کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران

۲۹۲

کتابخانه ملی ایران و کتابخانه ملی ایران و کتابخانه ملی ایران

۸۷۲

کتابخانه ملی ایران و کتابخانه ملی ایران و کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران

۲۹۲

کتابخانه ملی ایران و کتابخانه ملی ایران و کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران

۲۹۲

فهرست مطالب

هفت	یادداشت چاپ دوم
نه	یادداشتی درباره مصحح کتاب
هفده	مقدمه به قلم بلدروف
۵۱۶-۱	متن کتاب
۳	گفتار اول
۴۵	گفتار دوم : در مناظره این کمینه به خواجه یوسف ملامتی
۵۶	گفتار سوم : در ذکر وقایع و حالات مولانا حاجی تبریزی
	گفتار چهارم : در بیان شدت سرما و زمستان سمرقند و بیان
۶۲	قحطی و گرانی
۷۳	گفتار پنجم : در بیان امتحان کردن اهل فضل این کمینه را
۱۱۲	گفتار ششم : در ذکر وقایعی که در شهر سمرقند سمت ظهور یافت
۱۳۸	گفتار هفتم : در ذکر مدهوش شدن این فقیر... از باده عشق
	گفتار هشتم : در ذکر مراجعت... حضرت عیدالله محمد
۲۳۴	بهادرخان از ییلاق قرشی
۲۵۵	گفتار نهم : در تعریف مجلس اعلیحضرت... خواجه هاشمی

- گفتار دهم : در رخصت طلبیدن از عبيدالله خان و توجه نمودن
به ولايت تركستان ۲۶۳
- گفتار يازدهم : در تعريف وزير حضرت عبيدالله خان ۲۷۸
- گفتار دوازدهم : در ذكر بعضی از فضائل و کمالات سلطان
شهيد الغيبيك ميرزا ۳۶۲
- گفتار سيزدهم : در سؤال فرمودن حضرت سلطنت شعاری...
از غرايب حكايات و عجائب تدبيرات امير عليشير ۳۷۲
- گفتار چهاردهم : در ذكر نزاکت و لطافت مزاج امير عليشير ۳۹۱
- گفتار پانزدهم : در ذكر تعريف مجلس امير عليشير ۴۰۳
- گفتار شانزدهم : در بيان طهارت ذيل و عدم ميل طبع امير
عليشير به شهوات نفسانی ۴۲۳
- گفتار هفدهم : در ذكر فضائل مولانا بنایي ۴۵۱
- گفتار هژدهم : در ذكر مفرد قلندر ۴۸۱
- گفتار نوزدهم : در ذكر فضائل و کمالات پهلوان محمدابوسعيد ۴۸۹
- اعلام (اشخاص) ۵۱۷
- اعلام (اماكن) ۵۳۰

يادداشت چاپ دوم

کتاب بدايع الوقايع آينه روشنی است از شیوة زندگی و آداب و رسوم مردم قسمتی از ایران قرن دهم با شرح جزئیات وقایعی که در محافل درباری و مجامع ادبی و هنری آن عصر و زمان می گذشته است و گزارشهای بسیار ممتع و قابل توجهی از احوال فاضلان و شاعران و دیگر نام آوران آن روزگار . علاوه بر این مزایا ، بدايع الوقايع مجموعه نفیس و قابل استنادی است از لغات و ترکیباتی که در زبان مکاتبه و محاوره بین طبقات واصناف ایرانیان قرن دهم متداول بوده است . البته متن کتاب با همه مزایایش ، مطالبی نیز دارد که غالباً نتیجه تعصب شدید مذهبی مؤلف و رعایت نکردن عفت کلام و افراط در چاپلوسی ها و به خویشن نازیدن هاست ؛ اما این معایب در برابر فواید تاریخی و لغوی آن قابل چشم پوشی است .

این کتاب رانخستین بار آقای الکساندر بلدرف رئیس کرسی ایران شناسی دانشگاه لنین گراد با مقابله نسخه های متعدد تصحیح کرده ، به سال ۱۹۶۱ در مسکو به چاپ رسانیدند . چون نسخه های آن نایاب شده بود ، توسط انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی از بنیاد فرهنگ ایران درخواست شد که باردیگر آنرا در تهران چاپ و منتشر کند .

چاپ حاضر بر اساس چاپ اول کتاب انجام گرفته است و چاپ اول هم چون به دست خطاط نوشته و به صورت کلیشه منتشر شده بود اغلاط کتابتی و اشتباهات نسبت زیادی داشت . نسخ مورد استفاده مصحح دانشمند کتاب هم متأسفانه در دسترس نبود ، بناچار هر جا به غلط فاحشی برخوردیم و یقین داشتیم که محصول اشتباه کاتب است آن را در متن اصلاح کردیم و به رعایت امانت صورت نادرست چاپ قبلی را با گذاشتن

علامت x و ذکر شماره سطر با حروفی مشخص در زیر هر صفحه ثبت کردیم، و در مواردی که یقین قطعی نداشتیم صورت چاپ اول را در متن حفظ کردیم و صورتی را که درست می‌پنداشتیم با ذکر «شاید» یا «ظاهراً» درپاورقی ذکر کردیم. در مواردی که نه چندان کم بدین نکته برخوردیم که ضبط نسخه بدل‌ها بر متن رجحان دارد، اما از تصرف در متن خودداری شد، چه ضبط نسخه‌های دیگر درپاورقی آمده است و خواننده فاضل خود صورت انساب را انتخاب خواهد فرمود.

مواردی جزئی چون نگذاشتن سرکش سی یا نقطه‌های پ و چ و ژ یا بی نقطه نوشتن بعضی کلمات، بی‌ذکر در پاورقی اصلاح شد. چند کلمه‌ای هم در متن نامفهوم بود که چون نسخ اصل به دسترس نبود به همان صورت چاپ نخستین درین چاپ نقل شد. شماره سوره‌ها و آیات قرآنی هم درپاورقی‌ها براساس قرآن «چاپ امیرکبیر به خط مصطفی نظیف» که درایران رایج‌تر بود تغییر داده شد. در یک مورد هم (صفحه ۲۵۱) چند کلمه ناسزا که از دهان دیوانه‌ای بیرون جسته بود حذف شد.

تهران - بهار ۱۳۴۹

بنیاد فرهنگ ایران

یادداشتی درباره مصحح کتاب

ذکری از کتاب بدایع الوقایع زین‌الدین محمود واصفی و سخنی

چند در باره تدوین کنندۀ آن پروفیسور الکساندر بلدروف

الکساندر بلدروف از محققین برجسته ادبیات و فولکلور فارس و تاجیک

است که در مکتب معروف خاورشناسی لنینگراد تربیت یافته است. به‌طوری که می‌دانیم

مکتب خاورشناسی لنین گرا خاصه مکتب استادان نامی شوروی مانند برتولد (V.V. Bartold)

کرچکو سکی (Y.U. Krachkovsky) فریمان (A.A. Freyman) و برتلس

(E.E. Bertels)، بویژه در تدوین روش و متد تحقیقاتی دقیق از طریق بررسی منابع و مأخذ

های اولیه یعنی کتب خطی و غیره و تحلیل علمی آنها از نظر تاریخی، امروزه شهرت جهانی

دارد. تحقیقاتی که از طرف بلدروف تاکنون چهار جهت جمع‌آوری فولکلور و چه

در ساحت ادب و تدوین متون و مسائل مربوط به زبان و ادب فارسی و تاجیکی انجام شده

بدان جهت قابل اعتماد می‌باشند که همه بر مبنای مأخذهای پرارزش علمی انجام یافته است.

این دانشمند بلند پایه سالهاست که همین شیوه تحقیقات علمی را به شاگردان خود تعلیم

داده و آنها را در این راه هدایت می‌کند.

استاد بلدروف در ۲۹ ماهه سال ۱۹۰۹ در شهر لنینگراد (پتروگراد سابق)

متولد شد و در سال ۱۹۳۱ تحصیلات خود را در دانشکده خاورشناسی دانشگاه لنینگراد

به پایان رسانید. از آنجا که با فرهنگ فارسی علاقه فوق‌العاده قلبی داشت به تاجیکستان

مسافرت نمود و از سال ۱۹۳۳ تا سال ۱۹۳۶ در شهر استالین آباد (دوشنبه کنونی)

اقامت گزید. در این سالها وی به عنوان کارمند ارشد علمی در بخش تاجیک‌شناسی

فرهنگستان علوم اتحاد شوروی که در مرکز جمهوری تاجیکستان تأسیس گردیده بوده

کار اشتغال داشت.

در تاجیکستان استاد بلدروف کارهای ارزنده علمی بسیاری با همکاری دوستان محلی خود انجام داده است. بجاست اشاره کنم که با ارجح ترین فعالیت این دانشمند در سالهای مذکور جمع آوری فولکلور مردم کوهستانی تاجیک بر مبنای علمی و فیلولوژی است که بعداً در چند مجموعه مفصل با همکاری شاعر شهیر تاجیک میرزا تورسن زاده تدوین و منتشر گردیده است. الکساندر بلدروف بعدها قسمت عمده این آثار فولکلوریک را که جمع آوری نموده بود به نام « فولکلور و ادبیات بدخشان » در ماه ژوئیه سال ۱۹۴۱ که تازه جنگ مدش فاشیزم با اتحاد شوروی آغاز گشته بود به عنوان رساله علمی خود در انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد شوروی با موفقیت دفاع نمود. از آن زمان استاد بلدروف در زمره دانشمندان معتبر خاورشناس اتحاد شوروی مقام خاص به دست آورد. در تاجیکستان استاد بلدروف با همکاری اهل ادب در زمینه بررسی نسخ خطی آن سرزمین کارهای ارزنده دیگری انجام داده است. از جمله شایسته تحسین است که وی اولین کسی است که قدیم ترین نسخه کلیات افصح شعرای فارسی مصلح الدین سعدی شیرازی را که گویا قبل از سال ۷۴۶ و بعد از وفات سعدی (سال ۶۹۱) کتابت و تهیه شده بود کشف نمود و با همکاری دانشمند دیگر تاجیک مرحوم شاهنشایف درباره آن نسخه تحقیقات جالبی که تا امروز ارزش علمی خود را حفظ نموده انجام داده و منتشر نموده است.

از سال ۱۹۳۹ تا سال ۱۹۴۲ استاد بلدروف در موزه ارمنستان تحت نظر دانشمند معروف باستان شناس یوسف اریلی به تحقیقات درباره فرهنگ فارسی - تاجیکی پرداخت. از سال ۱۹۴۲ این دانشمند در دفاع از شهر لنینگراد شرکت ورزید و در آن سالهای وحشتناک جنگ ریاست موزه ارمنستان دولتی و وظیفه حفظ گنجینه نسخ خطی آن مؤسسه را به عهده این دانشمند فداکار واگذار نمود.

در نتیجه خدمات شایسته تحسینی که بلدروف در این مورد نشان داده بود به دریافت چندین نشان ارزنده دولتی نائل گردید.

استاد بلدروف از سال ۱۹۳۷ تا کنون یعنی سی و سه سال است که در دانشگاه لنینگراد تاریخ ادبیات پارسی - تاجیکی را تدریس می نماید.

تذکر این نکته لازم است که تدریس و خطابه های او از نظر محتوی و اصول فن خطابه و شیوه علمی همواره به طور فوق العاده جالب انجام می گیرد. آنان که افتخار

شاگردی این دانشمند را داشته و یاد سخنانی های او شرکت داشته اند خوب می دانند که وی در فن مزبور واقعاً صاحب مقام خاص می باشد.

در سالهای جنگ دوم جهانی دانشگاه لنینگراد به شهر ساراتف منتقل شد و بدین جهت در تدریس استاد بلدروف وقفه ای حاصل گردید. اما پس از شروع کار دانشگاه در لنینگراد در سال ۱۹۴۴ وی همان کار تدریس ادبیات کلاسیک پارسی - تاجیکی و به علاوه تاریخ ادبیات نوین تاجیک یعنی از جامی تا صدرالدین عینی را در این دانشگاه ادامه داد.

از سال ۱۹۵۰ بعد از باز نشسته شدن استاد یگانه زبانهای قدیم ایرانی - پروفور و ا. ا. فریمان - کاشف متون سغدی کوهک مغ در نزدیکی زرافشان تاجیکستان و دانشمند برجسته زبان خوارزمی ریاست کرسی ایران شناسی دانشگاه خاورشناسی دانشگاه لنینگراد به عهده استاد بلدروف واگذار شد. استاد بلدروف به علاوه سالهاست که فنی معانی و بیان صناعات بدیعی و اقسام شعر پارسی - تاجیکی را بر مبنای علمی امروزی در این دانشکده تدریس می نماید.

امروز شاگردان و دوستان مخلص زیادی که از محضر علمی و سخنرانی های پرهیجان و شیرین این استاد بهره ور گردیده اند، اکثراً دارای مقام عالی فرهنگی و دانشگاهی هستند و در تمام مراکز خاورشناسی اتحاد شوروی چه در لنینگراد و مسکو و چه در جمهوری های آسیای میانه و قفقاز و کشورهای همجوار ایران و افغانستان و ظایف علمی مورد علاقه خود را انجام می دهند.

استاد بلدروف در چندین کنگره خاورشناسان جهان شرکت نموده اند و از جمله عضویت کنگره بین المللی خاورشناسان در مسکو و نخستین کنگره جهانی ایران شناسی را که در سال ۱۹۶۶ در تهران برگزار گردید به عهده داشته اند. مایه خوشحالی است که در کنگره اخیر دوفتر از خاورشناسان معروف اتحاد شوروی آکادمیسین باباجان غفوراف رئیس انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد شوروی و پروفور بلدروف به عضویت کمیته دائمی انجمن جهانی ایران شناسی انتخاب گردیدند.

در اتحاد شوروی استاد بلدروف فعالیت های علمی و اجتماعی دیگری نیز دارند. مثلاً سالهاست که با سرپرستی وی سمینار دائمی شهری ایران شناسان لنینگراد فعالیت می کند و در کنفرانس های علمی سالانه ایران شناسان دانشگاه های اتحاد شوروی که هر سال در یکی از مراکز خاورشناسی جمهوری های شوروی به طور منظم تشکیل می گردد فعالانه شرکت می ورزند.

در اینجا یادآوری این مسئله بویژه ضروری است که بزرگترین خدمت فرهنگی

استاد بلدروف در تدوين تهيه متن انتقادی تحقيق و تحليل آثار گرانهای زين الدین محمود و اصفی نویسنده بزرگ و معاصر شایسته سخنگو و علامه معروف نورالدین عبدالرحمن جامی و شاگرد دوست و فادار وی میرعلیشیر نوائی است. کتاب حاضر که به خواننده محترم تقدیم می گردد نتیجه همان بررسی ها و زحمات دقیق سالیان دراز استاد بلدروف است. همان طور که در مقالات برخی از دانشمندان و خاصه در تألیفات بلدروف بیان گردیده

چندتن از مورخین روسی و از جمله لیرخ (P.y. Lerch) در سالهای ۱۸۷۱-۱۸۵۸ درن (B. Dorn) در سال ۱۸۷۴ و یاتکین (V.y. wyatkin) در سال ۱۸۹۹ بر تلد (V.V. Bartold) در سالهای ۱۹۲۸-۱۸۹۰ به کتاب گرانهای زين الدین و اصفی مراجعه نموده و گاهی در بررسی های علمی خود به آن کتاب استناد جسته اند. با وجود این کتاب «بدايخ الوقايع» به مثابه يك اثر تاریخی مهم و كم نظیر چه برای آموختن تاریخ سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و ادبی زمان مؤلف و چه به عنوان نمونه يک اثر برجسته ادبی پارسی - تاجیکی تا ۲۰-۲۵ سال اخیر به طوری که شاید و باید معرفی نگردیده بود. شاید مبالغه نباشد اگر گفته شود که از لحاظ هنر نویسنده و خصوصیات نثر کلاسیک کمتر کتاب بدیعی به مانند بدايخ الوقايع دیده شده و از این نظر چه بسا که این کتاب اثری بی همتا و بی مانند باشد.

در اینجا باید گفت که در تاجیکستان در نتیجه کوشش های مرحوم صدرالدین عینی ادیب و نخستین رئیس فرهنگستان علوم تاجیکستان تدقیقاتی درباره «بدايخ الوقايع» به عمل آمد و آن مرحوم سلسله مقالاتی درباره زين الدین و اصفی و کتاب او و مطالب مندرج در آن از سال ۱۹۲۵ تا پایان عمر خود منتشر نمود. کتاب «واصفی و خلاصه بدايخ الوقايع» که آن مرحوم تألیف نموده بود پس از درگذشت وی به کوشش این جانب به چاپ رسید^۱. بدین وسیله آن نویسنده عالی مقام یعنی زين الدین و اصفی تا اندازه ای به اهل ادب و خوانندگان تاجیک معرفی گردید و چندین خیابان و کوچه ها و مدارس در محلات مختلف تاجیکستان به نام و اصفی نامگذاری شده است.

با وجود این بحق و سزاوار بود که آثار زين الدین و اصفی به تفصیل و به طور مشروح مورد بررسی قرار گیرد و برای انجام این کار در نوبت اول تهيه و تدوين متن کامل اثر آن

۱ - اسامی تألیفات صدرالدین عینی درباره زين الدین و اصفی در کتاب «فهرست نثرهای صدرالدین عینی و ادبیات عاید به وی» تألیف ج. عزیز قوف و ز. ملاجانوا قید گردیده که در سلسله آثار فرهنگستان علوم تاجیکستان (دوشنبه ۱۹۶۳) منتشر شده است.

نویسنده از نظر علمی و شیوه انتقادی حتمی و ضروری بود.

انجام این کار سنگین فرهنگی زحمت سالهای متمادی را طلب می نمود. زیرا حتی يك نسخه کامل قدیمی و قابل اعتماد اثر و اصفی در هیچ يك از کتابخانه های جهان وجود ندارد. بدین جهت تنها علاقه فراوان نسبت به فرهنگ و ادب تاجیک و فارسی خاصه به آثار و اصفی و همچنین پشتکار و دقت نظر علمی می توانست مشوق اهل تحقیق در انجام این امر فرهنگی و ادبی باشد. اینجاست که باید گفت آن خاورشناس فعال که به نویسنده نامی مایعنی زين الدین و اصفی و آثار او دل بسته و قریب به بیست و پنج سال (از سال ۱۹۳۵) عمر خود را در این راه صرف نمود و آن کتاب گرانها را به حضور اهل علم و ادب هدیه نمود همان استاد بلدروف است.

کتاب حاضر که ثمره زحمات سالیان دراز استاد بلدروف می باشد از روی بیست و پنج نسخه ناقص تهيه و تدوين گردیده است. چاپ نخستین این کتاب در دومجله در سال ۱۹۶۱ در مسکو در سلسله انتشارات انستیتیوی خاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد شوروی با کوشش و تصحیح الکساندر بلدروف به عمل آمد. اکنون با تصحیح لازم به دست اهل علم و ادب می رسد.

چون تدوين کننده متن «بدايخ الوقايع» در مقدمه کتاب درباره و اصفی و چگونگی شیوه کار خود توضیحات کافی داده و علاوه بر علاقه مندان برای کسب اطلاع بیشتر می توانند به مقالات و کتاب مفصل ایشان تحت عنوان «زين الدین و اصفی نویسنده قرن ۱۶ تاجیک» که در سال ۱۹۵۷ به چاپ رسیده مراجعه نمایند به آنچه گفته شد اکتفا می کنیم^۱.

غرض از این گفتار مختصر معرفی بیشتر این استاد دانشمند و اشاره به خدمات فرهنگی وی در حفظ و ترغیب آثار فرهنگی پارسی - تاجیکی بوده است.

باید یاد آور شوم که الکساندر بلدروف به خاطر تهيه متن انتقادی اثر مزبور در سال ۱۹۵۴ بر طبق آراء شورای اساتید دانشگاه لنینگراد به دریافت عنوان دکترای عالی در علوم فیلولوژی نائل گردید. در عین حال کتاب مزبور «زين الدین و اصفی - نویسنده قرن ۱۶ تاجیک» برنده جایزه سال ۱۹۵۸ دانشگاه لنینگراد شده است.

۱ - تألیفات الکساندر بلدروف درباره و اصفی و مطالب دیگر در اتحاد شوروی، ایران، چکسلواکی و ترکیه به چاپ رسیده است و علاقه مندان می توانند به فهرست آثار ایشان مراجعه کنند که آن در مجله «مردم آسیا و آفریقا» Narodi Azii i Apriki سال ۱۹۶۹ شماره ۳ صفحه ۲۰۴-۲۰۶ منتشر گردیده است.

باعث خوشحالی است که شورای عالی جمهوری تاجیکستان شوروی برای تقدیر و بزرگداشت خدمات ارزنده علمی و ادبی و همچنین بهمناسبت شصتمین سالروز تولد این دانشمند محبوب وی را به دریافت عالیتین عنوان علمی افتخاری سرزمین رودکی یعنی خادم شایسته علمی جمهوری شوروی تاجیکستان مفتخر گردانید. با عرض تبریک به حضور آن استاد ارجمند بدین مناسبت و همچنین چون افتخار نشر حاضر این کتاب به عهده این جانب واگذار شده تلاش و مساعی لازم به کار برده شد و آرزو دارم که چاپ دوم «بدایع الوقایع» واصله بهمناسبت شصتمین سالروز تولد پروفیسور بلدروف جامه عمل پذیرد. اشاره این نکته ضروری است که پس از نشر اول «بدایع الوقایع» زین الدین واصفی این اثر به تمام مراکز خاورشناسی جهان از طرف انستیتوی خاورشناسی اتحاد شوروی ارسال گردید و مورد دقت و توجه اهل ادب قرار گرفت و در چند مجله ادبی و علمی شوروی و دیگر کشورهای خاور زمین و اروپا مقالات و تفریظاتی درباره این کتاب نوشته شده بود.

نکته دیگر اینکه به هنگام اقامت خود در جریان سال ۱۳۴۷ (۱۹۶۸-۱۹۶۹) در تهران و همکاری بنیاد فرهنگ ایران در تدوین و تهیه متن انتقادی داستانهای خواجوی کرمانی و نشر کامل «ویس و رامین» فخرالدین گرگانی، آن مؤسسه علمی ایران در مورد اقدام این جانب در نشر «بدایع الوقایع» توجه و تمایل خاص مبذول نمود و به خاطر همکاریهای فرهنگی با فرهنگستان علوم اتحاد شوروی در راه چاپ کتاب مزبور امکانات لازم را فراهم ساخت. مایه افتخار این جانب است که پروفیسور بلدروف در نامه ای که هنگام اقامت خود در تهران از ایشان دریافت داشتم نظارت در چگونگی تصحیح لازم و نشر حاضر «بدایع الوقایع» را بر عهده این جانب واگذار نمودند.

جای بسی خرسندی است که با مساعدت دکتر پرویز ناتل خانلری - استاد دانشگاه تهران - این کار پر مسئولیت که صبر و بردباری و مساعی فراوان را طلب می نمود انجام پذیرفت و در این امر اخیر نویسنده ارجمند علی اکبر سعیدی سیرجانی رئیس انتشارات آن مؤسسه فعلاً نه شرکت ورزیدند.

حالا که فرصت دست داده از ریاست محترم فرهنگستان اتحاد شوروی و همچنین از آکادمیسین باباجان غفوراف رئیس انستیتوی خاورشناسی آن فرهنگستان که از مساعدت و هدایت در تجدید نشر این کتاب دریغ نکردند سپاسگزاری می شود.

نهایت اینکه در مورد قواعد رسم الخط این کتاب نیز به مانند سایر کتب برای

رفع هر گونه اختلاف در نوشتن کلمات و عبارات همان رسم الخط فارسی مورد پسند و معمول در نشریات و مطبوعات بنیاد فرهنگ ایران کاملاً مراعات گردیده است.

کمال عینی

مسکو ۱۹۷۰-۱۳۴۸

از آن به بعد واصفی گاهی به سمت معلمی در خدمت شاه ولی که از امرای جغتایی هرات بود انجام وظیفه می نمود و زمانی به عنوان کاتب در دربار فریدون حسین فرزند سلطان حسین بایقرا مشغول خدمت بود. تا آنجایی که از داستانهای «بدایع الوقایع» استنباط می شود واصفی بر خلاف رفتار تکلف آمیز خود نسبت به امرای جغتایی، به اعیان اصیل هرات ارادت واقعی داشت. از آن جمله به امیر غیاث الدین محمد و صفی الدین مؤلف «رشحات» و به دیگر نجای هرات صمیمانه اخلاص می ورزید.

واصفی به مرور زمان در پیشه واعظی - که او از شاگردان حسین واعظ کاشفی بود - سرآمد اقران شد و در شاعری نیز مهارت پیدا کرد.

زندگی در دربار جغتایی از طرفی واصفی را با شیوه های مختلف نثر و با ریزه کاری های سبک پیچیده و متصنع شعر آن زمان آشنا کرد و او را برای هنرنمایی در محافل ادبی ماوراءالنهر یعنی آسیای وسطی که در آینده نزدیک مقدر بود آماده نمود و از طرف دیگر در این دوره واصفی با روح بندگی و تظاهر و زکاوت انس گرفت و حجب کلام و عفت قلم را که در ودیعه داشت ضایع گردانید. واصفی درست است که با گذشت زمان به نیروی فطری هدف غایی نویسنده و وظیفه تاریخی او را دریافت ولی سالها می بایست بگذرد تا وی به عمق هولناک محیط خود متوجه شود و به پوچی امیالی که زاینده آن محیط بود پی ببرد.

در سال ۹۱۳ هجری سلاله جغتایی تیموریان منقرض شد و هرات به تصرف محمد شیبانی درآمد. واصفی که خود شاهد این حوادث تاریخی بود در همان سال یکی از بهترین آثار منظوم خود را به نام «خمسه محیره» به رشته تحریر در آورد. این اثر مشتمل بر پنج غزل است و در تمام ابیات آن کلمات «آب» و «تبخ» تکرار می شود.

بنا به اطلاعاتی که واصفی به صورت خاطرات آورده و با انکاء به اسنادی که در منابع تاریخی یافت می شود می توان گفت که تصرف هرات به دست شیبانیان فقط منافع امراء و اعیان جغتایی را به خطر انداخت و اگر از صدماتی که عموماً از تاخت و تازها و جنگها متوجه قاطبه مردم می شود صرف نظر کنیم در این بحران که شیبانیان اوزبک به جای جغتاییان تیموری بر هرات مسلط شدند طبقات متوسط و پایین اجتماع از نظر سیاسی نهضوری کردند و نه سودی بردند.

ولی استیلای شیبانیان دوامی نداشت و در سال ۹۱۶ هجری شاه اسمعیل صفوی هرات را گرفت. واصفی باز در بحبوحه وقایع قرار داشت و مشاهدات خود را به رشته

تحریر می کشید. وی بر خلاف اکثریت قاطع مورخین حوادث و وقایع را بیشتر از دریچه نظر افراد ساده شهری می نگرد و چه در غایله شیبانیان و چه در قیام شاه اسمعیل صفوی از محرومیت ها و آوارگی های توده مردم سخن رانده و به طرز بی سابقه ای در کتب مطالب تعمق می نماید.

بعد از تسخیر هرات به دست شاه اسمعیل صفوی رفتاری که شیبانیان قزلباش در حق سنیان هرات روا می داشتند واصفی را بر جان خود هراسان نموده او را به جلای وطن وا داشت. وی در محرم ۹۱۸ هجری به ماوراءالنهر پناه برد. از این به بعد درد غربت همجا قرین او بود. مدتی در جستجوی مخدوم و ولی نعمتی در شهرهای ترکستان آواره بود تا بعد از آزارها و شکنجه هایی که از روزگار کشید سرانجام در محافل ادبی سمرقند و بخارا راه یافت.

واصفی چندی در خدمت عیدالله خان مقیم بخارا بود، بعد به حضرت کللی محمد یا سلطان محمد اوزبک به شاهرخیه تاشکند شتافت و در خدمت وی بود تا در حدود هفتاد سالگی در تاشکند درگذشت.

واصفی در پایان زندگی بر حادثه خود «بدایع الوقایع» را به رشته تحریر کشید. این کتاب مستطاب از گفتاری در مهاجرت واصفی و دوستان و آشنایان او به ماوراءالنهر شروع می شود و از زندگی ادبی و سیاسی هرات و رجال برجسته آن سامان سخن می راند. از دوران جوانی و از همسالان خود که همه از جوانان لایق و برگزیده هرات بودند داستانها می آورد. این قسمت «بدایع الوقایع» به قدری ساده و فصیح و سبکش به اندازه ای گیرا و طبیعی است که خواننده را بی اختیار مجذوب می کند.

واصفی شاعری نبود که با شعرای بزرگ برابری کند و یا به ابتکار خود مکتب نوی به وجود آورد ولی چیزی که هست او در انعکاس زندگی و عادات مردم و تصویر زنده اوضاع زمان خود نه تنها مهارت به خرج داده بلکه در این شیوه از تمام معاصرین خود از آنجمله از بابر و خواند میر سبقت جسته است.

با استناد به شواهدی که در «بدایع الوقایع» آمده می شود گفت که در قرون نهم و دهم هجری زندگی فرهنگی هرات همچنان که در محافل درباری رونق داشت در میان توده مردم، که پیشه وران و اصناف و اشخاص کم رتبه دیوانی باشند نیز رواج کامل داشت. صنعتگران هرات نه فقط مثل اعیان و اشراف آن دوره دوستدار شعر خوب و نقاشی و موسیقی زیبا و خط خوش به شمار می رفتند بلکه خود سازنده و موجد و ناشر

آن نیز بودند.

اتفاقاً نبوغ واصفی در این است که او با تصویر جزئیات زندگی این استادان گمنام و با بیان طرز تفکر و حسن سلیقه آنان ما را به این نتیجه می‌رساند که هرات زمان واصفی از شهرهای معروف ایتالای دوره رنسانس هرگز چیزی کم نداشته است.^۱

نسخه‌های «بدایع الوقایع»

کتابخانه‌های علمی شوروی از لحاظ کمیت نسخ «بدایع الوقایع» نسبتاً غنی است و ما در تهیه متن آن مجموعه‌ای و یک نسخه در دست داشتیم.^۲ از این مقدار سه نسخه‌اش «نوادیر الحکایات» بود که ترجمه «بدایع الوقایع» به زبان اوزبکی می‌باشد.

ولی در عمل یقین حاصل شد که اولاً از نسخ موجوده هیچ‌کدام نمی‌توانند اصل قرار گیرند و ثانیاً فقط چهارده نسخه از آنها می‌تواند در آماده ساختن متن سودمند باشد. بقیه یا تکرار مکررات بود یا فوق‌العاده مغلوط و ناقص.

راه اصلاح چنین بود که نخست چهار نسخه از «بدایع الوقایع» را که از مجموعه لنینگراد و تحت شماره‌های (پ. ن. س. - ۲۰۴، س. - ۴۰۱، و - ۶۵۲) و - ۶۵۳) محفوظ‌اند و همچنین دو نسخه از کتابخانه فرهنگستان اوزبکستان که یکی از آنها «بدایع الوقایع» با شماره ۵۰۶۱ و دیگری «نوادیر الحکایات» با شماره ۳۳۴۴ بود همه را با هم سنجیدیم؛ بعد نتیجه این سنجش را با متنی که بر اساس سه نسخه شماره (۳۱۴، ۴۲۲، ۴۵۶) از کتابخانه فرهنگستان تاجیکستان قبلاً تهیه شده بود مقایسه نمودیم. متنی که بدین ترتیب به دست آمده بود تقریباً در پنجاه‌جا اعم از کلمه و جمله مشکوک و نامفهوم بود. تمام کلمات و جمل مورد تردید و همچنین ترتیب باب‌ها و عنوان فصل‌ها که در بعضی از نسخ پس و پیش آمده بود همه را با نسخ قابل اعتماد دیگر مقایسه کردیم. نسخی که در این مرحله مورد استفاده واقع شد عبارتند از نسخه‌های

۱- ضمایر آشنایی بیشتر از زندگانی واصفی و فعالیت ادبی او علاقه‌مندان می‌توانند به کتاب‌ها که به زبان روسی در سال ۱۹۵۷ در تاجیکستان شوروی به چاپ رسیده مراجعه نمایند.

۲- تا آنجائی که به ما معلوم است نسخه «بدایع الوقایع» ظاهراً در هیچ‌کدام از کتابخانه‌های دنیا وجود ندارد.

شماره (۱۴۴۰، ۳۳۹۲، ۱۳۲۰، ۱۲۵۹/۱، ۸۵۸۵، ۱۸۴۳، ۶۹۸، ۳۱۵، ۱۸۸۲) از کتابخانه فرهنگستان اوزبکستان و شماره (۸۸۰، ۱۰۳۶، ۲۰۱۱) از کتابخانه فرهنگستان تاجیکستان و نسخه «نوادیر الحکایات» با شماره (و - ۷۶۸) که به کتابخانه انستیتوی شرق‌شناسی فرهنگستان شوروی (لنینگراد) متعلق است. جالب این است که در نتیجه این مقایسه مقدار کلمات و جمل نامفهوم و مظنون که نزدیک به پنجاه می‌شد به ده تقلیل یافت.

این را هم باید گفت که ما از آوردن کلیه نسخه بدلها که زیاد بود خودداری کردیم و در زیر صفحات فقط به قید اختلافات نسخ ذیل که حائز اهمیت بود قناعت کردیم: ۱- نسخه شماره ۵۰۶۱ انستیتوی شرق‌شناسی فرهنگستان علوم اوزبکستان در شوال سال ۱۱۰۲ هجری در بخارا به دست محمد عوض در ۲۲۵ برگه استنساخ شده. اگرچه این نسخه قدیمترین نسخه مورخه «بدایع الوقایع» می‌باشد معذک چون کاتب دانسته و ندانسته در متن دست برده لذا صلاح ندیدیم آنرا اصل قرار دهیم. این نسخه را با رمز «A» نموداریم.

۲- نسخه شماره C - ۴۰۱ انستیتوی شرق‌شناسی فرهنگستان علوم شوروی در ۳۲۳ برگ نوشته شده. تاریخ و محل استنساخ آن معلوم نیست ولی از علائم کاغذ و خط ظاهراً در عصر یازدهم هجری در آسیای وسطی تهیه شده است. ترتیب باب‌ها و فصل‌های این نسخه بهم خورده است. عده نساخان آن بر حسب خط کمتر از سه نفر نبوده و وبال تحریفاتی که در متن دیده می‌شود به گردن آنان است. بعدها شخصی نامعلوم آنرا با یک نسخه صحیح‌تر و کاملتری از «بدایع الوقایع» مقایله و اصلاحات لازمه را در حواشی قید کرده است. ولی او نیز متأسفانه کار نیک خود را به آخر نرسانیده است.

این نسخه را به علامت «C» نشان داده‌ایم.

۳- نسخه شماره ۶۵۳ انستیتوی شرق‌شناسی فرهنگستان علوم شوروی به احتمال در اواسط عصر یازدهم هجری استنساخ شده است. در مقایله معلوم شد که این نسخه از روی نسخه «C» نوشته شده و از راه مقایسه کاستی و فزونی‌های آنرا می‌شود روشن کرده بر طرف نمود.

نشانه آن «B₂» می‌باشد.

۴- نسخه شماره B - ۶۲۵ انستیتوی شرق‌شناسی علوم شوروی است که استنساخ آن ناقص مانده و در بعضی جاها افتاده دارد. ظاهراً در اواخر عصر یازده و اوایل عصر

دوازده هجری نوشته شده است .

این نسخه را به رمز «B» نموده ایم .

۵ - نسخه شماره پ . ن . س - ۲۰۴ کتابخانه ملی لنینگراد (سالتیکف شدین) به طوری که بار تلهم متوجه شده بود کاملترین نسخه «بدایع الوقایع» می باشد که به سال ۱۲۱۶ هجری استساخ شده است . اگرچه کاتب این بار هم در متن دست برده است ولی نقص و تحریف این نسخه کمتر است .

این نسخه را به علامت «P» نشان داده ایم .

۶ - نسخه شماره ۳۳۴ کتابخانه انستیتوی شرق شناسی فرهنگستان علوم اوزبکستان ترجمه «بدایع الوقایع» به زبان اوزبکی است که چهارم ربیع الثانی سال ۱۲۴۵ در خیوه استساخ شده است .

در مقدمه ای که به قلم مترجم دلاور خواجه نوشته شده مذکور است که وی در سال ۱۲۴۱ هجری به فرمان الله قلی خان که یکی از خوانین خاندان کنگراد در خیوه بود «بدایع الوقایع» را به زبان اوزبکی ترجمه کرده و آنرا « نوادر الحکایات » نام داده است . « نوادر الحکایات » با تحریفات و نواقصی که دارد ترجمه دقیقی است و از نظر تحقیق متن « بدایع الوقایع » بسیار سودمند می باشد . این نسخه را به علامت «T» نشان داده ایم .

در خاتمه باید گفت روشی را که ما به علت در دست نبودن نسخه مرغوب «بدایع الوقایع» پیش گرفتیم مارا بر آن داشت که متون موجوده این اثر را از نظر انتقاد تلقی کنیم و با رعایت سبک نگارش و سلیقه ادبی و نیز با توجه به خصوصیات زبان او و زبان معاصرین اواز بین نسخ متعددی کلمه ای را که افصح و بالغ بوده و به شیوه وی مناسب تر می آمده انتخاب نماییم .

ولی برای اینکه رأی و عقیده خود را تحمیل نکنیم یا به اصطلاح تنها به قاضی نرفته باشیم با قیاد نسخه بدلهای مهم راه قضاوت را به خوانندگان روشن بین باز گذاشتیم .

لنینگراد آلکساندر بلدروف

۶ نوامبر ۱۹۶۸

متن

بدایع الوقایع

جلد اول

به دست ادبار می بیخت، از عکس خونریزی قزلباشان و نمودار سرخی تاج ایشان هر نماز شام بنفشه زار فلک رنگ لاله زار داشت و کلك قضا بر صحنه دوران شرح آیت *يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ*^۱ می نگاشت، [بیت]:
در هر گل زمین که قزلباش جا گرفت

آن را زمانه همچو یکی^۲ لاله زار یافت

همواره (2a) همگی همت بر آن داشته بود و تمامی خاطر بر آن گماشته که خود را از آن ورطه هلاک و مهلكه خطرناك بیرون اندازد، و از آن لجه خونخوار بر ساحل^۳ نجات علم افرازد؛ اما به واسطه مقوله *الْمَوْتُ مَرْهُونٌ بِمَا وَفَّقَ فِيهَا* عهد بعید و مدت مدید چهره آن مقصود در پرده توقف مستور مانده بود و پردگی ناامیدی از درون حجله محرومی جلوه گری می نمود^۴ [و] همواره ورد زبان همگنان این بود:

ای مسلمانان فغان از جور^۵ چرخ چنبری

وز جفای تیر^۶ و قصد ماه و سیر مشتری

گر بخندم وان به هر عمر یست گوید زهر خند

گر بگریم وان به هر روز یست گوید خون گری

آسمان در کشتی عسرم کند دایم دو کار

گاه شادی بادبانی گاه^۷ اندوه لنگری

روزی از روزها از کمال بی طاقتی و نهایت بی تحملی از خانه بیرون آمده سیر می کردم و روی به هر جانب می آوردم تا با^۸ یکی از یاران اخوان

۱- قرآن سوره ۱ آیه ۳۰. ۲- A: کلی. ۳- A: ساحل. ۴- P: نمود.

۵- A: دور. ۶- A: مهر. ۷- A: وقت؛ رجوع شود به «علی اوحدالدین انوری» مدارکی از زندگی و صفات او، تألیف ژوکوفسکی، پترسبرگ ۱۸۸۳ ص ۵۹.

۸- A: ندارد.

الصفا و دوستان خلان الوفا که او را خواجه ابوالعلاء خوارزمی می گفتند و او یکی از تلامیذ عالی جناب نقابت پناه سیادت دستگاه افادت مآب سعادت ایاب مهبط الانوار مبداء الفیاض سید ذین العابدین امیر مرقاضی بود، و اکثر علوم غریبه را استحضار نموده بود، اتفاق ملاقات افتاد. فقیر را مضطرب و پریشان دید

[و] شمه ای از احوال من پرسید. گفتم: ای یار جانی و دوست دو جهانی امروز به قصد آن از خانه بیرون آمده ام که کاری کنم و عملی نمایم که مستلزم هلاک من باشد و دیگر یاری آن ندارم که لعن صحابه کرام و سب اصحاب رسول علیه السلام شنوم، می خواهم که سخنی گویم یا عملی نمایم که این طایفه مرا شربت شهادت چشاند و مرا به درجه *بَلْ أَحْيَا عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ*^۱ برسانند. آن عزیز گفت: ای یار من این همین حال است اما فقیر شنیده ام که در

سرخسایان در گرد برج درویش مونس که بروج مشیده افلاک از شرم او در کنج و برج ذروه سپهر معنوی گشته اند عزیز ابوالجود نام از اندلس مغرب نهضت نزول فرموده و در جمیع علوم غریبه و فنون بدیعه^۲ صاحب کمال است و حضرت امیر مرقاضی فرمودند که مرا در علوم غریبه مشکلات بسیار بود که سالها در حل آنها سعی و کوشش کمابختی تقدیم می رسانیدم و آن انحلال نمی یافت و هیچ

کس را قابل آن نمی یافتم که از وی سؤال نمایم، به مجرد ملاقات گفت (2b) ای ذین العابدین مرقاضی چرا در تصفیه دل ریاضت نمی کنی^۳ و تصقیل^۴ سجنجل باطن نمی نمایی تا امثال این چیزها بر تو مشکل نشود. و مرا ریشه صعب پیدا شد و بسیار بلرزیدم تا بعدی که بیهوش شدم، چون به حال خود باز آمدم وی غایب شده بود و جمیع مشکلات من منحل گردیده بود؛ و بسیار خوارق [عادات] از

وی نقل می کنند و او را از اولیاء کبار می شمارند، و این از جمله خوارق عادات

۱- قرآن سوره ۳ آیه ۱۶۹ و ۱۷۰. ۲- A: بدیهه. ۳- A: نمی کنی. ۴- تصقیل.

۵- A: ۲: آداب. ۶- س ۹: احیاء و عند

اوست که در خانه ای که وی نشسته و در آنرا محکم می سازند، چون در را می گشایند او را در آن خانه نمی یابند، و هر کسی که پیش وی می آید نام او و پدر و قوم و قبیله و حرفه و هنر وی را بی تخلف می گوید، و از علومی که هر حرف از کلمه کلمه سرآ به علمی اشارت است: کافی به علم کیمیا که عبارت است از تبدیل اجرام معدنیه بعضی آن به بعض دیگر، لام به علم لیمیا که عبارت است از علم عدد و هندسه و علم هیأت و علم موسیقی، ها به علم هیمیا که کنایت است از علم جبر و مقابله و علم مساحت و جریقیل و علم زیجات و تقاویم، سین به علم سیمیا که مشهور و معروف است، را به علم ریمیا که عبارت است از طلسمات و نیرنجات همرا بغایت خوب می داند. ابواللہ گفت بیا تا به پیش او برویم و ببینیم تا در حق ما چه می گوید. چون به آن گرد برج رسیدیم ابواللہ گفت: من از روی رعب هراسی در دل خود می یابم پیش نمی توانم رفت. من تنها به آن گرد برج برآمدم. چون چشم او بر من افتاد گفت ای واصفی نام تو ذین الدین محمود است و عاقبت کار تو نیز محمود خواهد بود، ترا حالات عجیبه و امور غریبه در پیش بسیار است، عن قریب به ولایت ماوراء النهر خواهی رفت و به پادشاهان و ارباب حشمت و اصحاب شوکت مخالطت و مجالست خواهی نمود؛ و از نسل چنگیز در ولایت ترکستان پادشاهی است در غایت عدل و داد و نسبت به رعیت در نهایت شفقت و و داد و او را نام سبونج خواجه خان است ترا بقدر رعایت و تربیت خواهد کرد؛ و او را دو پسر است که هر یک در دریای معدلت و دری سماء سلطنت اند، یکی را سلطان محمد نام است و از وی رعایت کلی خواهی یافت ترا معلم و امام و قاضی عسکر خود خواهد گردانید بعد از وفات وی برادرش نودذ احمد خان این مناصب را به تو تفویض خواهد فرمود، و از سلطان محمد فرزند (3a) ارجمند سعادت مند فلک رفت بهرام

۱- P، ص 3b، که وی نشسته بود در آنرا.
 ۱۷: شفت و داد

صوالت بر جیس طلعت ناهید عشرت خورشید منزلت جمشید مرتبت فریدون فر^۱ کیخسرو سریر دارا رأی منوچهر تدبیر مهر سپهر سلطنت و کشور گشائی اختر برج معدلت و دارائی المختص بعواطف الملك المنان ابوالمظفر حسن سلطان^۲ از شش ماهگی بر اریکه سلطنت خواهد ماند، هم از بدایت حال آثار سلطنت از رخ فرخش تابان باشد، و انوار ابهت از جبین مبینش درخشان، منشور دولت^۵ او به طغرای غرای و آئینه الهکم صبیح^۳ آراسته باشد و نشان شوکتش به تویق و قیغ و جعلنی^۴ مبارک پیراسته، خردمند متفرس از روشنی صبح جمالش استدلال بر تابش آفتاب عالم تاب دولت قیغ^۴ من قشای^۴ خواهد نمود و هوشمند متیقن از تبسم غنچه جاه و جلالش چشم استکشاف بر شکفتن گل مراد قوئی الملک من قشای^۵ خواهد گشود.
 ۱۰ مبارک طالعی فرخ سریری به طالع تاجداری تخت گیری نشاط ظهورش به ظهور نشاط دغدغه از دلها بر اندازد، بهجت طلوعش به طلوع بهجت رایت سرور در سینه ها افزاد، عم بزرگوارش وی را در حباله تربیت در آورده به نبات آئینه الله فیما حنا^۶ پرورش خواهد داد و در سن شش سالگی تو معلم و استاد او خواهی شد، و کلام ربانی و تنزیل سبحانی را به وی تعلیم خواهی داد، و به نام نامی و القاب گرامی او کتابی مسمی به بدایع الوقایع تصنیف خراهی نمود که مقبول و مطمووع وی و مأمول بسیار از سلاطین و خواقین ذکی الفهم خواهد بود، و زایچه طالع آن شاهزاده به طالع اسکندر بن فیلقوس طابق النعل بالنعل است^۷، و اکثر ربع مسکون را در قبضه اختیار و حیطه اقتدار در خواهد آورد، و در سن دوازده سالگی پادشاهی از خواقین دیار مشرق بروی

۱- P + محمد. ۲- قرآن سوره ۱۹ آیه ۱۲. ۳- سایر نسخ به غیر از P: جملنا: قرآن سوره ۱۹ آیه ۳۱. ۴- قرآن سوره ۳ آیه ۲۶. ۵- قرآن سوره ۳ آیه ۲۶. ۶- قرآن سوره ۳۷ آیه ۳۷، انتبها نباتاً حسناً. ۷- A ندارد. ۸- A ندارد.
 ۷: روشنی

غلبه و استیلا خواهد یافت و او را گرفته به ناحیت خود خواهد شتافت، اما عنقریب نجات یافته به عم خود ملحق خواهد گردید و در سن بیست و هفت سالگی والی ولایت خراسان خواهد شد، و عمر وی به نود و چهار که حاصل آن صد است خواهد رسید، و در [سال] شصت و پنجم^۱ والی و حاکم شهر بغداد خواهد شد (3b) و بساط عمراو در مشکوة مغرب مطوی خواهد گردید، این سخنان را گفت و از نظر من غایب شد. ربعی و هبیتی بر من طاری شد که از مدارج معارج آن برج غلطیدم و فرود آمدم؛ و فقیر به حکم الرفیق کم الطریق به هر جانبی متوجه گردیدم و همراهی و رفیقی به جانب ماوراالنهر می طلبیدم. خواجه ابوالعلا را گسیل کردم و متوجه شهر شدم. اتفاقاً گذر من به لب جوی انجیل افتاد، جمعی از شاعران بر لب جوی نشسته بودند و مطارحه می نمودند، چون مرا دیدند بسرعت پیش [من] دویدند و گفتند: شنیده باشید که شاه اسماعیل حکم فرموده که قصیده تن طرائی^۲ کمال اسماعیل اصفهانی را که مطلعش این است:

ای در محیط عشقت سرگشته نقطه دل

وی از جمال رویت خوش گشته مرکز گل

۱۵ و قصیده رائیه بهاریه سلمان را که مطلعش این است:

موسم دی رفت و خرم شد چمن آمد بهار

باغ و بستان سبز گشت^۳ و کوه و صحرا لاله زار

شاعران خراسان تربع نمایند. فقیر که این را شنیدم به خاطر گذرانیدم که مرا خود داعیه ملازمت آنچنان پادشاهان است که آن عزیز فرموده، مناسب چنان می نماید که این دو قصیده را به مدح آن دو شاهزاده میونج خواجهمخانی جواب گفته شود، تا دست آویزی^۴ باشد به ملازمت آن

۱- A: پنج. ۲- نیز دیگر نسخ: طنطرائی؛ ۳- P 4b ص: سرکشید. ۴-

A: دست آویز.

تجس ۱۵: قصیده رایه

دو پادشاه عالی جاه؛ از آن جماعت جدا شده به آن دو قصیده شروع نمودم. جواب قصیده تن طرائی به مدح پادشاه عالی جناب سلطنت نصاب عدالت آیین جلالت تمکین مؤسس مقاعد الحق والیقین مرصص^۱ القواعد الشرع المبین ناصر اولیاء الله قاهر اعداء الله الممدوح بلسان العبد والحر مظفر الدین سلطان محمد بهادر مزین و موشح گردید و قصیده رائیه^۲ [بهاریه] سلمان به مدح سلطان الاعظم مالک رقاب الامم ناصر کلمه [الله هی] العلیاء المترقی علی الدرجات العلا، الرؤف علی الراعیاء العطوف بین البرایا المختص بعواطف الملك المنان ابوالغازی نودوز احمد بهادرخان توشیح یافت. جواب قصیده تن طرائی این است:

۱۰ ای لعل جانفزایت نقد خزینه دل

زان نقد نیست ما را جز خون دیده حاصل

زان هر دو لب که هر یک هست اخگری زبانت^۳

چون شعله سر بر آرد آتش زند به صد دل (4a)

ای شمع سوخت ما را جان حزین و پشیت

۱۵ گر دم ز نیم گردی سوی رقیب مایل

بر عقل مشکل آمد کیفیت دهانت

آخر سر زبان را بگشا به حل مشکل

جان با خیال لعلت تن راست آب حیوان

تن در فراق رویت جان راست چاه بابل

۲۰ خال لب نهاده پیوسته داغ بر جان

زلفت به گردن دل انداخته سلاسل

۱- A: مرخیس. ۲- A: الی. ۳- A: رباع.

تجس ۵: قصیده رایه

از بهر گرمی دل بر چهره زلف و خالت
 نعلی بود در آتش با دانه‌های فلفل
 ای خنده ملیحت دل را چو جان شیرین
 باشد عتاب چشمت جان را چو زهر قاتل
 ۵ حوری تو یا فرشته ز آنرو که در لطافت
 حد بشر نباشد این شکل و این شمایل
 در بزم بینوائی بهر سرود ما را
 سینه دف است هر سو داغی برو جلاجل
 چهره که و سرشکم گل کرده خشت بالین
 ۱۰ زین گونه زنده دارم جان را به بوی کهگل
 شب در گلیم محنت بودم نهان که ناگه
 جبریل صبح بر خواند یا ایها المزمّل
 گفتا ز خواب غفلت بیدار باش و بنگر
 بر آسمان به هر سو بر صنع او دلایل
 ۱۵ قطب سپهر اعظم بر هیأت منجم
 آویخته سطرلاب از ماه در مقابل
 یا بهر آنکه غایب گردیده ترک گردون
 بنوشته کرد نامه کش آورد به منزل
 نی نی که ثور گردون پر شیر کرده پستان
 ۲۰ مهتاب نیست شیراست کزوی شده ست نازل
 خرگاه نیست مه را دامی بود تنیده
 شد بر ذباب انجم چون عنکبوت مایل

۱- A : گردید. ۲- A : کر زمانه.

یا چینی فلک را تسخیر می نماید
 کاندلر خط مدور گردیده است داخل
 یا خود فتاده سنگی در بحر نیل گردون
 آن دایره ازان شد بر روی بحر شاعل
 ۵ گویی شهاب ثاقب تقویم می نویسد
 کز آب زر کشیده از هر طرف جداول
 زد نقطه‌ها ز انجم در پی خطوط بروی
 بر چینی فلک شد رمسال را ممائل
 چون تیره کافر شب از صدق شد مسلمان
 ۱۰ صبح از قفاش دارد رخشنده تیغ هایل
 دیدی بسی عجایب چون بر سپهر اکنون
 بر بوستان گذر کن زان هم مباحث غافل
 پر باده کرده گلبن خمهای سبز غنچه
 زان باده‌های گلگون مستان شده عنادل
 ۱۵ نارنج ازان نهاده نرگس به کف که سازد
 در بزم لاله و گل رنج خمار زایل
 در بوستان صبا کسرد گوگرد از بنفشه
 کز لاله بر فروزد در بزم گل مشاعل
 بنمود شمع کافور از غنچه شاخ زنبق
 ۲۰ بستان شده منور زان شمع همچو محفل
 یا در چمن بر آورد انگشتهای سیمین
 بهر حساب گلها گوئی شده مقابل

۱- B, T : جداول.
 ۵ : می نویسد

شد رنگریز سوسن چون غنچه‌ها بر آورد
 از نیل صیغه^۱ الله رنگین شدش انامل
 در باغ چون طبرخون از رنج خون زبون شد
 فصاد بسرق بگشاد رگه‌اش از مفاصل^۲
 ۵ نرگس نهاده بر سر طشت زرو ندارد
 چشم تعرض (4b) از کس در دور شاه عادل
 سلطان محمد آن شه کز صدمت و سیاست
 در ملک جان دشمن می‌افکند زلازل
 گر در محیط جودش گردد سپهر کشتی
 ۱۰ باشد محال کافتد دیگر به سوی ساحل
 تیغ جبل به دورش از سبزه رنگ بسته
 مانند تیغ دشمن از بسکه مانده عاطل
 مشک سحاب زد چاک از احتساب عدلش
 ۱۵ گلگون شراب بر قش زان ریخت بر اسافل
 شد جبه‌پوش گردون زانجم به خدمت او
 رمح از شهاب کرده وز مه سپر حمایل
 شیر ار کند تصور در حمل تیغ و تیرش
 ببر و پلنگ گردد از وی نتاج حاصل
 ۲۰ ای خسروی که تیغ سد سکندر آمد
 یاجوج فتنه را شد اندر میانه حایل
 پر تیر شد عدویت در وی خلیده نیزه
 گویا که افعی را شد خار پشت آکل

۱- A : صیغه. ۲- A : مفاصل.

با کاسه^۱ تهی کس ای شه به دور جودت
 غیر از حباب نبود بر^۲ روی بحر سایل^۳
 گر ابر در^۴ مکنون ریزد بجای باران
 ۵ در پیش دست جودت باشد هنوز مدخل
 از ابر و کان و دریا پیش گفت چه گویم
 نزد کریم گفتن عیب است از اراذل^۴
 در صف چاکرانت باشد هزار خاقان
 در خیل بندگانت صد سنجر است و طغرل
 ذات ترا نظیری در ذهن ای شه‌نشه
 ۱۰ همچون شریک باری در خارج است باطل
 گردند محو پیشت شاهان ربیع مسکون
 آری به معرض خور گردد نجوم آفل
 چون واصفی به مدحت گفت این قصیده گفتند
 روح کمال و سلمان لله در^۵ هائل^۵
 ۱۵ شاه‌ها شنیده باشی کز پادشاه سلمان
 از^۶ باب لطف و احسان با وی چه گشت حاصل
 من کم نیم ز سلمان تو از شهش به صده
 هستی فزون و داری بر سر بسی فضایل
 گر این قصیده را کس گوید جواب شاه‌ها
 ۲۰ گردم غلام او را در محضر افاضل

۱- چنین است A و P، سایر نسخ، با کله. ۲- A : بروی، وزن خراب است.

۳- T، C : شامل، A، ساحل. ۴- سایر نسخ، اراذل، B ندارد. ۵- T : الله در

مقابل، وزن خراب است. ۶- A : کر.

تا لطف ایزدی را باشد شمول بر^۱ خلق
 همواره بباد لطفت بسر خافقین شامل
 جواب قصیده راثیه سلمان سادجی این است :
 ماقبا همچون گل رعنا در ایام بهار
 جام زر از باده گلگون دمی خالی مدار
 هست دودی ز آتش سوزنده قد افراخته^۲
 بسی نهال قامتت سرو سهی در لاله زار
 در تلاش افتاده اند اوراق گل بر روی هم
 باد گویا خاک پایت کرده در بستان^۳ نثار
 غنچه خون آلوده پیکانی بود بگرفته رنگ
 دیده تا لعل^۴ از دهانت در چمن ای گلغزار
 لاله درهاون چه حاجت مشک ساید چون صبا
 می وزد در گلستان از خاک پایت مشکبار
 بر کنار رودها در^۵ سایه های برگ بید
 ماهیان جولان کنان در آب بینی صدهزار
 لاله دارد گرچه دایم کاسه ای در سر ولی
 نرگس بیمار صفرا کرده از رنج خمار^۶
 بر کنار جو چون خنجرهای سوسن رنگ یافت
 باد ساید آبرا سوهان صفت در جویبار
 از درون بیضه طوطی بچه ها سر زد برون
 میوه های سبز چون گشت از شکوفه آشکار (5a)

۱- A : با. ۲- A : افروخته. ۳- A : کرد در بوستان. ۴- P + A : دیده
 را دور. ۵- P + A : خویشتن از. ۶- این بیت فقط در P و A موجود است.
 ۳ : ۳ رای ۵ : گلگون و می

باغ دیبای ملون از گل و از سبزه ساخت
 از برای فرش راه خسرو عالی تبار
 شاه گردون منزلت نود و زاهد خان کسه هست
 سبزه ای از گلشن قدرش سپهر زرنکار
 شاهبازان^۱ خدنگش روز هیجا در نبرد
 هر یکی صد مرغ جان خصم را سازد شکار
 تا فرستد رخت اعدا را به سرحد عدم
 اشتران از موج خون سازد به میدان بر قطار
 از نهیب تیغ او شد ماهیان را زهره آب
 آب از آنرو همچو زهر قاتل است اندر بحار
 ای شهنشاهی که^۲ در میدان بر آرد روز رزم
 مار رمح جان ستانت از تن دشمن دمار
 کوه ها چون پشته های ریگ گردد فی المثل
 گرسپاهت را فتد يك ره به کوهستان گذار
 بهر حفظ آهوان اندر زمان عدل تو
 شیر گردد چون سگ چوپان به گرد مرغزار
 تا قیامت از زمین بیرون نیاید يك گیاه
 ز آتش قهر تو گر در عالم افتد يك شرار
 در میان آتش [و] قهرت مخیر گر شود
 خصم اگر دانا بود آتش نماید اختیار
 گر نسیم لطف تو بسر آتش سوزان وزد
 هیمه شاخ گل شود در نار با گل های نار^۳

۱- شاهبازان. ۲- آن شهنشاه که. ۳- هیمه شاخ گل شود در نار با گل های نار

ور سموم قهرت آید جانب بستان شود
جمله گلها آتشین و آتش اندازد به خار
ای سیاهی سپاهت عین نصرت را سواد
وی سواد ملك [و] جاهت شهردولت را حصار

۵ کف زنان بر چهره دریا، خوکنان از چیست ابر
گر نگشتند از کف گوهر فشانت شرمسار
بندگان آستان خسروان جسم نشان^۱
چاکرانت پادشاهان سکندر اقتدار
دولت از پیش است و اقبال از قفا هر جا روی

۱۰ بخت و عزت از یمین و فتح و نصرت از یسار
عزم و حلمت بر زمین و آسمان گر بگذرد
زین دو هر يك در مقام یکدگر گیرد قرار^۲
واصفی را نیست حد گفتن مدحت و لی

۱۵ ساخت خود را با دعا گویان جاهت در شمار
تا قرار است و مدار اندر زمین و آسمان
باد تخت را قرار و بخت و جاهت را مدار

چون این دو قصیده به اتمام انجامید خبر رسید که عالی حضرت معالی
رتبت قدوة النقباء، زبدة العلماء و حلال اصناف المشكلات و کشاف انواع المعضلات
واقف مواقف الشرایع و الحکم طالع مطالع العلوم بعلو^۳ الهمم منور مصابیح
المقاصد بانوار الهدایه مفتاح ابواب معالم التنزیل بمفاتيح الکفاية المختص
بعناية الله الملك الاحد سید شمس الدین محمد که مانند دین محمدی و ملت احمدی

۱- A: خسروانجم سپاه. ۲- A: زین دو هر يك در مقام وان دگر گیرد قرار.

۳- A: بعلوم.

روی در پرده اختفا کشیده بودند و بغیر سب و ناسزا به یاران مصطفی نمی شنودند
صلی الله علیه و سلم^۱ با برادر خود سید امیر حسین به جانب فقیرانی که الغیاث
الغیاث فریاد می کردند و به درگاه غیاث المستغیثین التجامی بودند از لنگر
امیر غیاث تشریف آوردند، مهجورانی که در (5b) خارستان هجران مانند مرغان
خزان دیده خاموش بودند به این نغمه ونوا درآمدند که:

۵ هزار شکر که بسازم نوید وصل رسید
اگر فراق تو کشتی مرا که می پرسید
و گرفتاران زاویه فراق ورنجوران بستر افراق بدین نمط فغان بر آوردند که:
المنة لله که نمرديم و بدیدیم

۱۰ دیدار عزیزان و به مقصود رسیدیم
و چون توطن آن جناب در آن ولایت به واسطه معاندین و دشمنی
اعداء دین متعذر بود، که جمعی کثیر و جمعی غفیر به قصد قتل ایشان
اتفاق نموده بودند و شب و روز مترصد و مترقب قتل ایشان بودند و در
هلاک ایشان سعی می نمودند، به حکم الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین
فرار بر قرار اختیار کردند و عزیمت سفر مصمم گردانیدند.

۱۵ در آن اوقات از اتفاقات حسنه آن که قریب به پانصد کس از ولایت خراسان
عزیمت ملك ماوراءالنهر کردند و از لمله بیک که حاکم خراسان بود نشانها
بدست آوردند. از آن جماعت سه نفر از آن سفر ممنوع شدند خواجه محمد صراف که از
اعیان و اشراف ولایت خراسان و خواجه اختیار که از طبقه اختیار ولایت آذربایجان
بود و هر دو قافله سالار آن قافله بودند،^۲ نام این مخدوم و برادر ایشان و این
کمینه را بجای آن سه کس در سلك آن جماعت منخرط گردانیدند در تاریخ سلخ

۱- A: این عبارت را ندارد. ۲- A: و يك شخص دیگر نیز از اعیان.

۳- A: المستغنی ۱۲: جمعی غفیر

شهر محرم سنه ثمان عشر و تسعمایه^۱ بود که سرخیابان مضرب خیام رحلت انجام آن جماعت گردید. و این سفر در فصل ربیع بود که لشکر بهمن دی را فریدون فروردین منهزم ساخته بود و از نفیر و کوس رعد و ملتی صاعقه و برق زلزله در زمین و زمان انداخته، ساربانان دوران شتران کوه کوهان تلال را از سقرلات فستقی سبزه جهاز پوشیده بودند و از جداول آب سیل در سر ایشان مهار مسلسل می نمودند^۲، و لاله های روزگار از برای نوعروسان بهار قماشهای ملون^۳ سبزه و ریاحین را^۴ برای بستر و جامه خواب جهت عرض تجمل به روی دشت و صحرا گسترده و پخته های سحاب را به کمان ندافی قوس قزح بر هم زده^۵ از برای^۶ آگین آوردند، تیغ کوه که از سبزه رنگ یافته بود سیاف بهار آن را به صیقل برق تصقیل می نمود و رخنه های آنرا به جمرات لاله و پتک رعد آتش (Ba) کاری^۷ می کرد، بر کنارهای آب چون پیکانهای^۸ غنچه و خنجرهای سوسن و قبه های سپرهای خطمی و نسترن زنگ خورده بود باد آب را در درون جویبار سوهان صفت گردانید، و باد که فتنه انگیزی کرده لشکر سبزه و ریاحین را بر هم زده بود آب او را در درون زندان حباب به سیاست حبس رسانید، مهندس هوا از نقطه باران از برای طومار اطفال چمن بر صحیفه آب دوا بر پرکاری می کشید و طبرخون چون از رنج خون زبون گردیده بود فصاد برق او را رگها از مفاصل می گشاد، زمانه به زبان حال به این^۹ ترانه مترنم بود چنانکه گوید
سلمان، بیت:

۱- این سنه در همه نسخه ها قید گردیده است. ۲- A: می نمود. ۳- A:

۴- A: بجای را، «از» آمده است. ۵- A: +، بود. ۶- A: ندارد. ۷-

A: آشکاری. ۸- A: پیکان. ۹- A: این.

طراوتی ست جهان را ز فر فروردین
که هر زمان خجل است آسمان ز روی زمین
ز لطف حال هوا گشت بر زمین غالب
چنان که می چکدش از حیا عرق ز جبین
۵ فلک ز قوس قزح بر هوا کشیده کمان
هوا ز برق جهان بر جهان گشاده کمین
حریر سبز چمن شد شکوفه را بستر^۱
کنار برگ چمن شد بنفشه را بالین
مرا ز آب خوش آمد که می زند بر رود
۱۰ ترانه های دلایز و صوتهای حزین
درخت میوه که چون شاخ ثور برگ نداشت
چو برج ثور بر آورد زهره و پروین
چمن به است ز چرخ برین ز سایه بید
خلاف نیست بران چرخ نیز هست برین
۱۵ در آن قافله از ارباب حسن و جمال و اهل فضل و کمال لایعد
ولایحسی بود.
به هر زمین که زدی آن پری رخان خیمه
زمین ز رشته جانها پر از طناب شدی
مehوشانی که در بادیه عشق ایشان هزار قافله سرگردان بودند [و در
بیابان تمنای ایشان مانند درای در ناله و افغان، با اهل ساز و ارباب نواز
۲۰ بسیار بودند]^۲. فاسم علی قانونی سازنده ای بود که ماه گردون از برای تارهای

۱- A: حریر سبزه چمن را شکوفه شد بستر. ۲- عبارت بین [] در A نیست.

فاسم: ۶: شاد کمین.

قانونش از هاله کلابه سیم آوردی، و حورای عین از بهر نمونه گوشهای آن قانون غنچه‌های گلبن روضه رضوان را به پیش قسانون تراش بردی، [و] روح الامین اگر نغمه روح افزایش را شنیدی شاخ درخت سسدره را از برای ساز وی بریدی و شهر خود را جهت مضراب پیش وی کشیدی، بیت:

ناله قانون او کز نرگس جسادوش بود

چون ننالد زان همه پیکان که در پهلوش بود
دیگر چکرچنگی مغنیه بود که هرگاه که چنگ در کنار گرفت زهره
در بزم فلک ساز خود بر زمین زدی و از آسمان به زمین آمدی و موی گیسوی خود را تار چنگ او ساختی، [بیت]:
دلبر چنگی که ساز دلبری آهنگ ساخت

رشته جان من از هم کند و تار چنگ ساخت
و سر آمد سازندگان پسر استاد سید احمد غجکی. [بود] که گردون
جام زرین خورشید خاوری را از برای طاس غجک او مناسب می‌دید
(6b)، و حور خلد برین گیسوان عنبرین خود را از برای تار کمانچه غجک
پیش او می‌کشید؛ و عالی حضرت ولایت منقبت حقیقت مآبی مسولانا
نورالدین عبدالرحمان جامی قدس الله السره السامی از برای او غزلی فرموده‌اند
که مطلعش این است، بیت:

صدای آن غجکم کشت [و] حسن آن غجکی

که شور مجلس عشاق شد ز پرنمکی
و محب علی پلبانی جوانی بود که سابقاً امام الزمان و خلیفه الرحمان

۱- B، سایر نسخ: و از آسمان به زمین آمده موی گیسوی خود را بریده تار چنگ او ساختی. ۲- A، ندارد. ۳- A، ندارد. ۴- A، ندارد.

محمد شبیانی خان را بدو علاقه تعلقی بوده و این مطلع را از برای وی فرموده بوده‌اند:

به لبان شکرین^۱ تا بلبان^۲ آوردی

به لبان تو که جانم به لبان آوردی

یکی از نوادر سازندگان عالم استاد حسن عودی بود که مغنیان روح افزا
از دایره حلقه بگوشان او بودی و طنبور صفت حبل الورد صندوق سینه
خود را به مضراب ناخون از رشک او خراش نمودی. و استاد حسینی کوچک
نائی که در کمال حسن و جمال بود و در عراق عرب و عجم آوازه ساز او
به اوج اشتها رسید بود. و منقول است که در قافله اهل حجاز حاجیان
محیر مغلوب عشق حسن و جمال کعبه را^۳ راست مانند عشاق بینوا زنگوله
صفت به ناله و افغان از بادیه مانند صبا به امداد نغمه نی گذرانیده^۴ [بوده]
در آن قافله بود. و دیگر میر^۵ خواننده بود که مشهور است که^۶ حافظ بصیر
در وقت خوانندگی وی بغایت بی‌طاقتی و بی‌خودی می‌کرده، و شهرت تمام
دارد که بعد از حضرت دود علی نبینا [و] علیه السلام هیچ کس مثل حافظ بصیر
نخوانده. و مشهور است که چهار کس در مجلس خوانندگی حافظ بصیر
قالب تهی کرده‌اند. منقول است که در روز تعزیه خواجه طایب دیوان اکابر
و اشراف حاضر بودند و از حافظ بصیر التماس تغنی کرده بوده‌اند حافظ
این غزل خواجو را که مصراع:

وفات به بود آن را که در وفای تو نبود

۱- A: شکر، ۲- P، ص ۸۸، بلبان شکرین را به دهان آوردی.
۳- A: مغلوب عشق و جمال حسن کعبه را. ۴- B: می‌گذرانیده بوده. ۵- B،
ص ۱۰۸، T، ص ۱۷۸، + پسر. ۶- A، این سه کلمه را ندارد.

طاس ۱۰: مجیر طاس ۱۱: باغداد نغمه لی

می خوانده، چون به این بیت رسیده که، بیت:

در آتش افکنم آن دل که در غم تو نسوزد

به باد بر دهم آن جان که در هوای تو نبود

و گویند که از گوشه ایوان موسیچه ای پرواز کرده خود را در کنار حافظ انداخت و قالب تهی ساخت و آن روز قریب چهل کس بیهوش شده

ایشان را به دوش ازان مجلس بیرون آورده بودند. القصه در منزل چهل دختران که یکی از مواضع ییلاق پادشاه مرحوم مغفور سلطان حسین میرزا

بایقرا بود خواجهمحمد صراف انگیز صحبتی ساخت و طرح جشنی انداخت و تمامی اعیان اهل کاروان را طلب نمود، چون هر کس به جای خود قرار

گرفت حضار مجلس از حافظ میر (7 a) غزلی و از استاد حسینی کوچک فصل نی التماس نمودند. حافظ [میر] غزلی که مولانا بنائی از برای استاد شیخی

نائی در بدیهه گفته بود آغاز خواندن کرد، مطلعش این است:

بسوخت ز آتش نائی دل بلا کش من

مگر به نی نفسی می دمد بر آتش من

مقصود علی قاضی جوانی بود که هرگاه به رقص در آمدی خورشید خاوری و مه انوری به گرو رفتی و چون از رقص باز ایستادی حضار مجلس

را به گرد سر خود در گرد یافتی، در وقتی که آن جوان در رقص بود این کمینه را از غزل مولانا بنائی و خواندن حافظ میر کیفیتی دست داده بود،

به خاطر رسید که در جواب آن غزل شاید که در بدیهه از برای آن جوان رقص غزلی توان گفت^۳ و از برای نثار مقدمش لآلی آبدار توان سفت^۴

هنوز آن جوان از رقص فارغ نشده بود که آن غزل به اتمام رسید مطلعش این است:

۱-P: موضع. ۲-A: ندارد. ۳-A: گفته شود. T: ایتلینا. ۴-T: قیلینا.

به رقص گرم چو گردید سرو مهوش من

ز بساد دامن او در گرفت آتش من

چون آن جوان از رقص فارغ گردید آن غزل به عرض اهل مجلس رسید و به نثار تحسین و تحف آفرین مزین گردید. یکی از دوستان که همواره

در صدد اشتها حثیات این حقیر و در مقام اظهار قابلیت این فقیر بود، گفت ۵ که: فلانی علم موسیقی را [بفایت] خوب می داند و غزل را در نهایت مرغوبی

می خواند. حضار مجلس که این شنیدند مبالغه از حد در گذرانیدند و نائی را فرمودند که نی را ساز کرد. چون جوان نائی فصلی نواخت به این کمینه

پرداخت و گفت: چرا نمی خوانید و فقیران را مستفید نمی گردانید. گفتم: ای سرو سرافراز و ای یار دلنواز هر چند بر صحنه خاطر ملاحظه می نمایم و ۱۰

چشم بر جریده باطن می کشایم نقش یک بیت بلکه یک حرف مرقوم نمی یابم. تبسم نمود و گفت: شمارا که قوت و قدرت در آن مرتبه باشد که غزلی بدان

غرائی و شعری بدان رعنائی در بدیهه توانید گفت، چه احتیاج به شعر دیگری دارید. چون این قول به گوش من رسید در مبداء فیاض بر روی من

گشاد و این سوانح غیبی روی داد. گفتم که نی بردار؛ و آغاز کردم که، ۱۵ [بیت]:

عشاق را ز ساز تو حال دگر شود

چون نی بری به سوی دهان نیشکر شود

جاننا من آن نیم که بنالم ز دست تو

سوراخها چو نی اگر من در جگر شود ۲۰

خواهم که بعد مرگ دمد نی ز تربتم

باشد که هم نفس به تو ای سیمبر شود

- زان نی نیاورم^۱ به دهان کآتش دلم
افتد به نای و آتش من تیزتر شود
برمن گرفت نیست که افغان کنم ولی
ترسم (7 b) زپرده راز نهانم بدر شود
زیستان که همدم لب لعل تو بینمش
آخر به نی دو دست مرا در کمر شود
ای واصفی به ناله و افغان دگر چنین
نایی به کوی او که کسی را خبر شود
جوانی که سرآمد جوانان آن محفل بود و نسبت دیگران به وی مثل
نسبت کواکب به آفتاب می نمود و او را شاه قاسم می گفتند، به این سوخته زار
مثل نورونار و نشاء و عمار در آمیخت، و از حقه لعل نوشین جواهر زواهر
تعریف و تحسین بر منصفه آفرین ریخت. چون اهل مجلس خاطر آن نازنین
را به تعریف این کمینه حزین مایل یافتند در وادی ستایش و تعریف کما
ینبغی شتافتند. مولانا خواندمیر مورخ که یکی [از] افاضل نامی [گرامی]
خراسان بود و او را از جمله مخصوصان امیرعلی شیو می شمردند، فرمودند
که: ما شنیده ایم که مهارت و ممارست شمادر فن معما به مرتبه ای است که
هر معمائی که می خوانند نام ناگفته می یابید [و به اندک تأملی می شکافید]،
اما این سخن پیش ما مستبعد می نماید تا مشاهده نیفتد مقرون به قبول نمی گردد؛
و این معمارا خواند که:
- ز آفتاب رخ جان افروزی می رسد بر دل ریشم سوزی
فی الحال گفتم که: عزیز. متحیر شد و گفت: مارا مظنه می شود که

۱- A: ناورم.

پس ۸: نائی بکوی او

- این معمارا یاد داشته باشید، اما من که از شهر بیرون آمده ام تا اینجا پنج
معمار گفته ام و به کسی نخوانده ام، اگر اینها را یابید مسلم می داریم. چهار
از معمیات را^۱ فی الفور^۲ یافتیم، و دریک اندک تأملی کرده شد به واسطه
آنکه در راستی او نظری بود و اظهار آن نمودم. صاحب معما در مقام بحث
شد؛ اما در مجلس جمعی کثیر [که] از فن معما وقوف تمام داشتند به امداد
ایشان خاطر نشان او شد که آن معما غلط است. بعد از آن، آن جوان با جمع
دیگر از جوانان از رساله معمای امیرحسین نناپودی پیش این کمینه سبق بنیاد
کردند. اما فقیر در تأمل تسهیل این معمای دقیق و در فکر^۳ تحصیل این
مدعای دقیق^۴ فرورفتم زیرا که ترادف و اشتراك اهل [قافله] در عشق و
محبت آن جوان^۵ تنصیص پذیرفته، امتزاج احبا و ترکیب و اتصال اصدقا
درجه اسقاط گرفته، محبت به کلفت و کدورت تبدیل یافته [بود]؛ بتخصیص
خواجه محمد حراف که قلب وی به سبب تحریک و خباثت رقبا که اظهار کنایت
بمحاسب می کردند تسکین نمی یافت. بالاخره^۶ تصحیف یاری او بازی
نموده^۷ تشدید مبانی عداوتش با جمعی تضمیم^۸ یافته به سوی بادیه منافرت
شتافت؛ لاجرم تخفیف تصدیع اختلاط هر معروف و مجهول مناسب دیدم
و بساط مخالطت همگنان درنوردیدم. آن ماه منیر که آفتاب استعاره نور
از روی او نمودی و تشبیه روی او (8 a) به مه بغایت ناموجه بودی [و]
به تسمیه او سابقا تلمیحی رفت، به این کمینه طرح قصر اختلاط ساخت و
هر کجا می رفتم مانند مد سایه بر سر من می انداخت. به خاطر رسید که
به طریق مطایبه قصیده ای گفته شود که اعتداری باشد جهت اضطرار در اختلاط
آن آفتاب سپهر ملاحت، یا ظرافتی باشد در غایت لطافت به خواجه مذکور

۱- A: معمایات را. ۲- A: با الفور. ۳- سایر نسخ: ذکر. ۴- P: عمیق.

۵- A: جوانان. ۶- A: بالاخر. ۷- T و نیز A و C، سایر نسخ: تصحیف یاری
و بازی نموده. ۸- T: تضمیم.

و عاشقان پر ملامت مهجور . سلمان را قصیدهٔ قسمیه‌ای است در مدح دلشاد
که جمعی خوض کرده بودند که سلمان شمارا هجو کرده ، در جواب آن
واقع شده؛ [و آن] قصیده این است :

زهی کشیده به قصد دل ابروی تو^۱ کمان

خدننگ غمزه چشم تو خانه کرده به جان

رخ تو لالهٔ پر آب و تاب گلشن روح

قد تو سرو سرافراز جویبار روان

مگر به قصد دل آن هردو لب کنند نزاع

که بهر صلح در آید زبان تو به میان

کسی ز سر^۲ دهانت نمی‌شود آگاه

سری بغیر زبانت برون نیارد از آن

چو خضر خواست که گوید سخن ز لعل لب

نخست شست دهان ز آب چشمهٔ حیوان

دهان تنگ تو بر صفحهٔ رخت میم است

بیاض حلقهٔ آن میم رشتهٔ دندان

میخ لعل تو خضر خط^۳ چو دید ضعیف

می طهور^۴ به آب حیات دادش از آن

نگار من چه کمانی است سخت ابرویت

در آفتاب رخت قرنهادست مانده چنان^۴

قیامتی است قدت کا آفتاب رویت هست

به قد نیزه و این از قیامت است نشان

۱- A: چو. ۲- A: خضر لب، ۳- چنین است A و T، ظهور. ۴- A: جهان.

س ۵: کرده بجان

نموده از دو طرف سایه‌های بسال ملک

به گرد عارض او طره‌های مشک فشان^۱

به چشم و خال میان دو ابرویش بنگر

مگر که بر^۲ سر آهوست چرخ در طبران

به صفحهٔ رخت ابرو و بینی و دهنست

ترا به دلبری و حسن نام کرده عیان

ترا چه ذقن ای نوبهار حسن بود

به از شکوفهٔ سبب حدیقهٔ رضوان

ز لعل دلکش تو آب می‌چکد گویا

رسیده است به پابوس فخر اهل زمان

سپهر مرتبه خواجه محمد آنکه برد

ز خاک مقدم او روشنی مه تابان

ز رای انور او لمعه‌ای بود خورشید

ز بحر بخشش او قطره‌ای بود عمان

ایا سپهر شرف کاطلس سپهر تراست

کمینه نقش کبود از نقوش شادروان

توئی که پیش گدای در تو بهر نیاز

پساز چرخ^۳ افلاک آورد کیوان

ترا سپهر کنیزیست کز خسوف و کسوف

کند به مصلحت آن سیه [سر] پستان

که تا به شغل رضاعش تعلی نشود

به بندگی تو ای خواجه رفیع مکان

۱- A: افشان. ۲- A: در. ۳- T، صفحهٔ b ۲۱ نثار خرجی.

س ۱۱: آنکه برو. س ۱۲: روشنی

نشسته در پس چرخ آفتاب می‌تابد
طناب خیمه قدر تو ای ذوی الاحسان
تو خواب کن به فراغت به شب، که می‌گردد
به گرد قافله‌ات پاسبان صفت دبران
۵ سپهر مشعل مه گرفته بر سر راه
که کاروان تو شب بگذرد به راه آسان
چنین که کوه ز بذل کفست هراسان شد
عجب که لعل نگردهد چو کهر با در کان
مه و ستاره بران خاک راه بوسه زنند
۱۰ که نعل و میخ سم مرکب تو ساخت (b a) نشان
شنیده‌ام که گمان برده‌ای به من رمزی
وزان شده‌ست مرا بر ملالت تو گمان
به حق ایزد بی‌چون که گنج گوهر عشق
نهفته در دل عشاق بی‌سر و سامان
۱۵ به حق قامت رعنا ی ناز پرور یار
که هست در چمن اعتدال سرو روان
به آن دو طرفه کمان یعنی ابروان نگار
که بهر آن دو کمان شد هزار جان قربان
به آن دو نرگس بیمار ناتوان که برد
۲۰ به یک نظر ز دل اهل عشق تاب و توان
به درج لعل پر از گوهرش که هر نفسی
ز روی لطف زند خنده بر در و مرجان

به سبب غیب سیمین آن پری که به است
هزار بار ز نارنج بوستان جنان
به آن زبان که رساند هزار جان بر لب
گاهی که سر بدر آرد ز گوشه‌های دهان
۵ به صفوت بدن نازکش که از صافی
به شام تار درو روح را نظاره توان
به آن دو ساعد سیمین که می‌برد از دست
دل شکسته عاشق به حیل و دستان
به آن کمر که چو موی است نازک و آنجا
۱۰ بود چو کوه بلائی به موی آویزان
به آن دو ساق بلورین که راست چون دو ستون
شده عمارت حسن نگار را بنیان
به حرمت دل پسر سوز عاشق مفلس
که نیست بهره‌اش از عاشقی بجز حرمان
۱۵ به عجز و بی‌زری عاشقان بی‌مایه
به عیش و خرمی خواجگان بازارگان
به محنت و الم عاشق ملامت کش
که از ملامت اغیار گشته سرگردان
که آن مظنه که داری به دافنی نبود
۲۰ به غیر افتری و کذب و تهمت و بهتان
همیشه تا بود از سیم و زر حصول وصال
مدام تا بود افلاس موجب هجران

همیشه باد میسر وصال خوبانت

نگاهداری تو از هجر خالق یزدان

چون کاروان به نواحی آب آمویه رسید ، در وقت غلو و طغیان
آب بود که شتران مست کف انداز افواج امواج جیحون بابختیاں زبردست^۱
اوج گردون انگیز جنگ می کردند، و جهاز^۲ ذات الواح سفاین را از کوه
کوهان فکنده با ساریانان^۳ حمل حمله می آوردند، کیوان از بهر صید ماهیانش
هر شب از عکس سپهر به کوب سفره دام ساختی و از برای کام نهنگ
محیط آشامش در وی از انعکاس ماه نو شست انداختی .

سهمگین آبی که مرغابی درو ایمن نبود

کمترین موج آسیاسنگ از کرانش در ربود

زمین در مقابل سپهر برین در آمده ، در موازات کهکشان گردون از
جوی جیحون منطقه بر میان بسته و از ماهیان خنجرهای آبدار در کمرگاه
استوار کرده و در برابر نجوم و کواکب طارم نیلگون اطراف مجره گلهای
خودروی صد برگ بر ساحل دریا پدید آورده . چون کاروان به ساحل دریا
نزول فرمود ، جاریه کشتی از پی خدمت آن رشک غلمان بهشتی بر روی
آب روان گردید . خلاق المعانی کمال اسمعیل (۹۸) اصفهانی از برای کشتی
لغزی گفته و بسی در معانی بدیع سفته ، فقیر آنرا بخاطر داشتم ، يك چند
بیت از آن از بحر خاطر کشتی صفت به ساحل بیان آمد. چون هر بیت زورقی
بود مملو از لالی معانی که غواص فکرت از قعر بحر معانی بیرون آورده
است، جوهر شناسان پاکیزه گوهر آنرا به نقد جان خریداری نموده در درج
سمع و حقه قبولش جای دادند . و آن لغز این است :

۱- C : زبردست. ۲- A : جهات ، B : چهار. ۳- A : ساریان.

کیست آن سیاح^۱ کورا هست بر دریا گذر

مسرعی کو سال و مه بی پای باشد در سفر

رهبر خلق است او را خود نه چشم است و نه گوش

نام او طیار و او را خود نه بال است و نه پر

هر که جای خویشتن اندر دل او باز کرد

گر رود در بحر قلزم باشد ایمن از خطر

مالداری کرده همچون غافلان تکیه بر آب

فارغ است از باز گشت و ایمن است از خیر و شر

اعتماد اهل دنیا بر وی و او بی ثبات

آب دریا تا کمرگاه وی و وی مختصر^۲

در میان بحر همچون بحر باشد خشک لب

باشدش بیم هلاک آنکه که شد لبه اش تر

والعیاذ آندم که آید پای او روزی به سنگ

پشت خلقی بشکند از بیم مال و بیم سر

هست او را جاریه اسم علم وین جاریه

هر زمانی گردد آبستن به چندین جانور

می خزد بر سینه همچون مار نه دست و نه پای

و آنکه می مانند کژدم دم بر آورده به سر

عاقبت باشد هلاک او چو مستسقی در آب^۳

ز آن که چون مستسقیان باشد ز آبش ناگذر

خانه بنیاد او بر آب و آبادان ز باد

و آنکه می همواره او از خاک و آتش بر حذر

۱- A : چیست کان سیاح. ۲- C ، T ، ۳- P ص ۱۱۸ ، ۴- C : پر.

- باشگونه خانه‌ای دیوار و در مانند هم
سقف او در^۱ زیرپای است و ستونش برزبر
ساکنان او نیندیشند از طوفان نوح
وز همه بنیادهای دیوار او کوتاه‌تر
طرفه‌تر آن است کورا زندگی چندان بود
کآب را اندر درون^۲ او پسید آید ممر
در همه بحری بود جایش مگر کاندلر دو بحر
بحر شعر و بحر جود پادشاه بحر و بر
خواجه محمد صراف در ساحل آن دریای بحر صفت مجلس بسیطی آراست
و سپهر منقبت محفل مدیدی افزاشت . اهل فضل و ارباب کمال که در^۳
بحار افضال و خوبان صاحب جمال که دره التاج افسر ابتهاج و فرح بودند،
هر يك به مرتبه لایق و درجه موافق قرار یافته بودند . سازندگان به هزج
دلگشا و رجز روح افزا اصول غم از بساتین دل پر الم ، مقتضب و مجتث
می گردانیدند . جناب خواجه مذکور پیروی ارباب کرم نموده ، طریقه لطیف
معمول داشته ، به عاشقان ابتر مهجور ، که به سبب طالع شوم از وصل یار
محروم ، ردف و ردیف محنت و دخیل^۴ قید محبت به نوعی بودند که
خروجشان از نایره ملالت محال می نمود، توجیه ملایمت (b) بر وجهی
مجری داشت ، و تأسیس میانی مرحمت به درجه ای گذاشت^۵ که مزیدی
بر آن متصور نباشد . این فقیر محزون که در کف ملالت مقبوض و مخبون
بود کشف و رفع حجاب نموده ، آن قصیده قسمیه را به عرض خواجه
ممدوح و سماع عاشقان [مجروح] رسانید . اگرچه رقیبان از این فقیر الم
۱- A : بر . ۲- P : در اندرون . ۳- P : در . ۴- A : وحل . ۵- A :
دایره . ۶- A : گماشت .

طویل داشتند و دم به دم علم تعرض بر می افراشتند قطع و ازاله نزع کرده ،
نفیر تحسین وافر و غلغله آفرین کامل^۱ متواتر و مترادف گردانیده ، به دوایر
مؤتلفه^۲ افلاک رسانیدند . [علیهذا] به واسطه آن قصیده ، اثتلاف و امتزاجی
در میان آن جماعت پیدا شد و مانند شیر و شکر [و] نور و قمر به هم
در آمیختند و باده مؤانست در جام موافقت ریختند . بیشتر افاضل و اکثر
جوانان قابل آن قصیده را مسوده فرموده^۳ ، به این کلام رطب اللسان
گردیدند که :

قصیده تو که جان پرور است می شاید

که بر صحیفه جانش کند سواد کسی

- جناب خواجه ممدوح از روی مطایبه و ملاطفه فرمودند که : مخدوما
اگرچه تعلق شما سابقاً در مرتبه گمان بود ، اکنون به سرحد یقین رسید . و
اظهار انبساط نمودند ، و جهت صله و جایزه آن قصیده چکمن سقر لاط عمل
نبات^۵ و سرو پای مناسب انعام فرمودند ؛ و از روی التماس گفتند که :
عزیزان دیدارها غنیمت است و فرصت مغتنم ، مناسب چنان می نماید که
یاران امشب از این منزل مفارقت نمایند ، قطعه :
غنیمت دان وصال دوستان را

که دوران می نماید بیوفائی

از آن ترسم که دوران هم نماند

بسی گوئی که ای دوران کجائی

- چون مقرر بود که کاروان در لب آب متفرق گردند ، و بعضی متوجه
کابل و آمل و بعضی [روی] به جانب حصار و خزار داشتند و فرقه ای لوی

۱- A : بسیار . T : کوب الم . ۲- A : نفیر تحسین آفرین و غلغله وافر کامل .

۳- A : مؤتلفه . ۴- A : فرمودند . ۵- T : عمل نبات .

عزیمت به صوب سمرقند و بخارا می افراشتند ، در زمان مفارقت و وداع از حافظ میر التماس غزلی نموده شد . اتفاقاً روز ابری بود ، سحاب مانند چشم عاشقان اشک فشانی می نمود ، این غزل افصح الفصحا و الملع الشعرا حضرت شیخ سعدی را قدس الله سره العزیز حسب الحال بنیاد کرد:

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران

کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران

با ساریان بگوئید احوال آب چشم

تا بر شتر نبندد محمل به روز باران

هر کس شراب فرقت روزی چشیده باشد

داند که تلخ باشد قطع امیدواران

بگذاشتند ما را در دیده آب حسرت

گریان چو در قیامت چشم گناه کاران

ای صبح شب نشینان جانم به طاقت آمد

از بس که دیرماندی چون شام روزه داران

چندین که بر شمردم از ماجرای عشقت. (10 a)

اندوه دل نگفتم الا يك از هزاران

چندت کنم حکایت شرح این قدر کفایت

باقی نمی توان گفت الا به غمگساران

سعدی به روز گاران مهری نشسته در دل

نتوان ز دل برون کرد الا به روز گاران

در لب دریای جیحون فغان و گریه و ناله به اوج گردون رسید، تو گفتی

روز رستاخیز بر خاست و هر يك از اهل فضل ابیاتی که مناسب وقت بود

پس ۱۲ : تا بر شتر نبندد محمل روز باران

خواندن گرفتند و گریه جانسوز در پیوستند . آن ابیات این است :

[رباعی]

جمع آمده بودیم چو پروین يك چند

چون عقد جواهر همه درهم پیوند

ناگاه فلك رشته آن عقد برید

هر دانه به گوشه جهان افکند

[قطعه]

درین نشیمن حرمان مکن به کس پیوند

که هر کسی که نهی دل بر آشنائی او

اگر مخالف طبع تو باشد اوضاعش

عذاب روح بود صحبت ریائی او

وگر موافق طور تو باشد اخلاقش

مذاق مرگ دهد شربت جدائی او

در آن وقت به این کمینه این قطعه [در] بدیهه روی داد :

چو لفظ جمع اگر متصل به هم جمعی

شدند ، کرد فلك قصد دشمنی و نزاع

هزار شعبده و مکر ساخت با ایشان

جدا شدند ز هم همچو حرفهای وداع

بر کنار دریای یکدیگر را کنار گرفته ، هر کدام به جانبی روانه گردیدند.

شاه قاسم با متعلقان خود در کشتی نشسته ، [از آب آمویه گذشته] ، متوجه

سمرقند شدند . بعد از چهار روز ، [هنگام] صبحدم که خاقان بیضا کلاه

صبح صادق از جانب مشرق علم نور پرچم خورشید را برافراخت ، و

زنگی دیوباز شب را منهزم گردانیده، سپر^۱ مشک‌فام زرفشان ظلام را بر خاکدان دهر بینداخت؛ کاروانیان به گرد قلعهٔ نصف رسیده بودند که چوق چوق و گروه گروه رسیده، خبر رسانیدند که میزآبایر با عیبداللهخان در کول ماغیان جنگ کرده، شکست یافته، متفرق گردید. کاروانیان^۲ به سرعت و تعجیل تمام^۳ متوجه سمرقند شدند. بعد از سه روز در وقتی که شهسوار ۵
نهارمیل به سرمنزل غروب [کرده]، جام زرین آفتاب را از ترکش لاجوردی سپهر گرفته از دستش [در] چشمهٔ مغرب افتاد؛ و صدهزار قطره پریشان‌گشته داغها بر جامهٔ نیلگون فلک نگون ظاهر گردیده، کاروان به دروازهٔ شهر سمرقند رسیده، شهری دیدند درغایت استواری و محکمی، بلندی دیوار ۱۰
بارویش تا حدی که اگر گاو فلک بر فراز آن گذشتی، شکم او [از] نوک کنگره‌اش دریدی.

کنگره دندان شده بر شهر بند

تا که بخاید سر قصر بلند

سرخ شد از شرم که شد خاکبوس

کنگرهٔ عرش چو تاج خروس ۱۵
ومغاکي خندق عمیقش تا غایتی که گاو زیرزمینی در سبزه‌زار قعر او چریدی.

عمق در او کار به جایی کشید

کز ته او گشت زمین ناپدید (10. b)

رفت زمین را چو حجاب از میان

از ته او گشت پدید آسمان ۲۰

۱- A : س. ۲- A : کاروان. ۳- نیز T : سرعت و تعجیل تمام بپله، نسخ

دیگر : سرعت و تعجیل هرچه تمامتر.

۴- س ۷ : قطره

بازارهای او مانند روی عروسان آراسته و از هر طرفی مثل جعد دلبران فتنه برخواسته، میوه‌های لطیفش چون به نظر می‌آمد کریمه و فایدهٔ میما یتخیزون^۱ به خاطر می‌گذشت. جوانان نازنینش چون به جلوه‌گری می‌آمدند، آیه و حور عین کامشال^۲ آلتون^۳ آلمتون^۴ بر زبان جاری می‌گشت. اتفاقاً صبح جمعه همین روز بود که عیبداللهخان به شهر سمرقند نهضت ۵
نزول فرمود.

زمین ملک سمرقند افتخار نمود

به چرخ از قدم خان عاقبت محمود

عیبدخان شه جمشیدسیرت آن شاهی

۱۰ که در جهان نبود مثل او شهی موجود

به قدر همت خود بذل اگر کند نبود^۳

ایادی کرمش را مکان فضای وجود

به قتل دشمن او چرخ کرد^۴ چون تقصیر

تنش به سنگ کواکب زمانه ساخت کبود

عالی‌جناب، معالی‌نصاب، قدوة‌الاماجد و الاعالی، مرجع‌الافاضل ۱۵
والاهالی، خواجه مولانا اصفهانی، آنکه نحاریر^۵ علما در بساط عالیش جواهر فواید^۶ النقاط نمودی، و صنادید فضلا در پایهٔ سریر متعالیش استفاده نکات عواید را گوش هوش گشودی، به نام عیبداللهخان خطبهٔ غرائی انشا نمود درغایت فصاحت و بلاغت که مصانع خطبا و مجامع بلغا در معرض آن مهر سکوت در دهان نهادند و زبان به مدح و ثنای او گشادند. وقت ۲۰

۱- قرآن سورهٔ ۵۶ آیه ۲۰-۲۳- قرآن سورهٔ ۵۶ آیه ۲۲ و ۲۳- T : شاید. ۴- A :

کرد چرخ. ۵- A : نحاریر علما P ۱۲b اضافه دارد، و یعنی جمع التحریر. ۶- P : فراید.

۴- س ۲ : برخواسته ۱۱- س : قدر همت خود بذل کند اگر نبود ۱۸- س : خطبه غرایا ثنا

نماز جمعه عیدالله‌خان با جمیع اکابر و اعالی و اشراف سمرقند به مسجد جامع حاضر آمدند، چون خطیب خطبه را به ذکر صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین رسانید، فریاد و فغان و غلغله مردم به مرتبه ای رسید که کسی آواز خطیب را نمی شنید. خلاق بر زمین غلطیدن گرفتند و گریبانها پاره کردند؛ بسیاری را به دوش بیهوش از مسجد بیرون بردند. بعد از يك هفته خان اعظم خاقان معظم کوچکونجی خان از جانب ترکستان رسید، و سراق عظمت و سراپرده سلطنت به صوب شهر سمرقند کشید. چون قاعده مستمره و ضابطه مقرر سلسله سلاطین شیبانی [است] که تا برادران کلاتر و خویشان بزرگتر هستند، خردتران قدم بر تخت سلطنت پادشاهی و سریر عظمت شهنشاهی نمی نهند بنابر آن عیدالله‌خان جناب کوچکونجی خان را بر تخت خانی نشانیده پیش او سرفروود آورد و روی به جانب بخارا کرد. و خان مذکور در شهر سمرقند طرح سلطنت انداخت و لوای خلافت بر قبه سپهر و قمه ماه و مهر برافراخت؛ در زمان خلافت و ایام سلطنت خود تکریم و تعظیم علما و فضلا را به حکم من اکرم عالم فقه (118) اکرمی بر ذمه [همت] خود از اوجب مواجب و الزم لوازم گردانید. در زمان سلطنتش مدارس و خوانق و صوامع و مساجد و بقاع خیر که در زمان سابق اندراس یافته بود، زیب و زینت تمام گرفته، عمارت و مرمت پذیرفته. در مدرسه و خانقاه سلطان سعیدشهد الیهیک گورکان، که در ربع مسکون مثل آن عمارت عالی بناننده، گنبد سلطان الیهیک آنکه هست اندراس

۲۰ اندرون^۲ سطح آن بیرون عالم را مماس بلندی ایوان رفیعش به درجه ای که اگر خورشید خاوری تارهای انوار

۱ - A: نمی شنود. ۳ - A: قانون. ۳ - A و P: اندرونی.

خود را پیوند کمند شهاب ثاقب ساخته به قلاب ماه نو بندد، از شرفه غرفه اش کوتاهی نماید؛ و اگر سیاح خیال به دستیاری اندیشه قدم بر فراز کنگره وی ماند، سرش بر سقف گنبد لامکان ساید، ده مدرس تعیین یافته بود. یکی از آن جمله مولانا امیرکلان که منبع خاطر [منبرش مشارق مصابیح انوار حقایق] مبین، و مشرع ضمیر محیط آئینش^۱ جامع فصول حکمت الهی بود [و] کواکب ثواقب [باطن] منبرش مشارق^۲ مصابیح [انوار حقایق نامتناهی؛ تلویح فکر ثاقب و توضیح رای صابیش مصباح] منهاج دین و کشاف مشکلات یقین گردیده^۳، صرف عنان^۴ غایت به نحو تربیت طلاب لازم داشته و قصارای^۵ همت در رفع آثار جهالت دینیه و نصب اعلام علوم یقینیه که کسر بنای ضلالت در ضمن آن ضم است جزماً برگماشته بود، و داعی باطن سعادت میامش که قانون شفای امراض و حاوی کلیات اعراض بود بر تأسیس مبانی علوم شریعت مصروف، و بواعث ضمیر کیمیا تأثیرش که مجمع مجمل و مفصل آیات سعادت است بر تربیت فضلاء فضیلت گستر موقوف بود. در صفه ای که^۶ شرط واقف مقرر گردیده که اعلم العلماء مدرس باشد، درس می فرمود. [بیت]:

۱۵ ز درك غایت علمش عیون مدر که قاصر.

ز کنه آیت نعتش نفوس ناطقه مضطر

و در مدرسه خسان شهید امام الزمان خلیفه الرحمن محمدشیبانی خان که در سر چارسوق سمرقند بنا یافته - و آن چنان مدرسه ای است که رفعت ایوان رفیع المکانش مانند همت عالیش در غایت بلندی و فسحت صحن

۱ - T و B: محیط آفرینش. ۲ - T: ندارد. ۳ - A: گردید. ۴ - A:

عیان. ۵ - T: صایبرای B و B: صایبرای. ۶ - A: درست گستر. ۷ - P:

جنت آسایش چون دل و دست او در نهایت وسعت و ارجمندی است -
 چهار مدرس مقرر شده [بود]؛ از آن جمله، یکی مولانا خواجگی بود که
 ایشان را از اولاد امجد مولانا خوانی می‌شمردند. [و] مولانا خوانی^۱ در
 زمانی که مدرسه الخبیک را می‌ساخته‌اند، چونین گویند که میرزا را به اتمام
 آن اهتمام [تمام] بوده، چنانکه هر روز می‌آمده و خشت به دست استاد
 می‌داده. يك روز مولانا خوانی پوستین بازگونه [در بر] داشته در میان
 توده‌های خشت نشسته بوده؛ کسی از میرزا سؤال (b 11) کرده که: شاها
 این مدرسه رفیع بدیع عنقریب تمام می‌شود، از برای او مدرس که را
 تعیین فرموده‌اید؟ میرزا فرمودند که: مدرس این مدرسه کسی خواهد بود
 که در جمیع علوم ماهر و در تمام فنون کامل و متبحر باشد. مولانا خوانی
 از جا برخاسته^۲، گفته: انا متعین بهذا المنصب. میرزا پرسیده‌اند که: این
 کیست و از کجاست و نام او چیست؟ گفته‌اند: او را مولانا محمد می‌گویند
 و از ولایت خواف است و مدتی است که در این شهر به جد و جهد تمام
 به تحصیل اشتغال می‌نماید. چنین گویند که میرزا او را پیش طلبیده و از
 هر علم از وی چیزها پرسیده؛ [هرچه پرسید] جواب معقول [و] موجه
 شنید. پس فرمود که او را به حمام بردند و سر و تن او را شسته به جامه‌های
 خاص خود ملبس و معزز گردانید و او را پیش قاضی‌زاده دم برد و تعریف
 بسیار کرده هم‌سبقت خود گردانید. چنین گویند که در روز اجلاس مولانا
 خوانی مجلسی را درس فرموده‌اند و در آن مجلس نود دانشمند بوده‌اند،
 سخن وی بغیر میرزا و قاضی‌زاده درمی‌کسی نفهمیده بوده. میرزا می‌فرموده‌اند

۱- سه کلمه اخیر در ترجمه از یکی محذوف است (T صفحه ۲۹۸، T_۲ صفحه

۶۸۸) P-۲، از جای چسبه. T-۳، محیط کتابینه.

تس ۳: اولاد و امجاد

که: مولانا خوانی را در جمیع علوم و فنون دستگاه آن هست که اگر کتب
 و رسایل جمیع علوم را در دریا ریزند، چنانچه از هیچ علم در عالم اثر
 باقی نماند، وی می‌تواند که احیاء جمیع علوم نماید بر وجهی که از هیچ
 علم و فن نکته و دقیقه‌ای فوت نشود. و مولانا خواجگی در اکثر علوم
 خصوصاً در علم معانی و بیان‌اشتهار تمام‌داشتند و رایت فصاحت در مضممار
 بلاغت بر ذروه اقصی اعلم مالا علمون^۳ بر می‌افراشتند. روزی این کمیته
 را به رسم ضیافت و مهمانداری به خانه طلب فرمودند، و جمعی کثیر از
 افاضل و اعالی و اعیان و اهالی [شهر] سمرقند حاضر بودند؛ از کثرت
 تکرار التفات و تنایع الطاف و عنایات آن حضرت نسبت به این فقیر حقیر،
 دو طالب علم سمرقندی را آتش حسد در کانون سینه پر کینه برافروخت و
 متاع صبر و طاقت ایشان را بتمام سوخت. [لمؤلفه]:
 از حسد در سینه خود آتشی افروختند

هم‌راهم خویش را هم‌جان و هم‌دل سوختند

الفاظ و عبارات مموهه^۴ و کلمات مزخرفه مهمله که از اجلا ف سوقیه

خراسانیان واقع می‌شود، به قصد تخجیل این کمیته گشتن گرفتند. و
 قصیده‌ای که مولانا بنائی به زبان این طایفه گفته بنیاد خواندن کردند، که:
 چگونه هال و هوال تو لاله جان

حشی نیککی میشی مرد کلان

[12a]۵

حضرت خواجگی متغیر شدند و ایشان را منع فرمودند. به گمان
 آن که مگر این کمیته را تفاوت می‌کند ممنوع نشدند. کار به درشتی و

۱- A، در آب اندازند. T-۲، علم معانی و علم بیان-۳، قرآن سوره ۲ آیه

۳۰. ۴- در تمام نسخ، مووه. ۵- به مقدمه رجوع شود.

دشنام کشید ، از آن نیز منزجر نگشتند . حضرت خواجگی فرمودند : سبحان الله ! آن مقدار تفاوت که در میان طبقات سخن واقع شده است ، که يك طرفش به سرحد اعجاز رسیده که اتیان به مثل آن از طسوق بشر بیرون است ، و طرف دیگر ملحق است به اصوات حیوانات که از ایشان كَيْفَ مَا يَتَّفِقُ صدور می یابد ، همچنین میان بنی نوع انسانی این تفاوت فاحشی است . [رباعی] :

يك آدمی بود به جانی ارزد

موئی که ازو فتد به کانی ارزد

يك آدمی دگر هم از آدمیان

نادیدن او ملك جهانی ارزد

با وجود این همه نایره حسد ایشان انظفا و انتفا نپذیرفت و از نسیم نصیحت آن عزیز از خارستان باطن ایشان گل ملایمت نشکفت .

سخن به لطف و خوشی با درشتخوی مگوی

که زنگ خورده نگرود به نرم سوهان پاک^۱

فقیر گفتم : ای عزیزان آنچه شما فرمودید بیان واقع است ، اما فقیر که به این ولایت آمدم يك دو کلمه از مردم شما شنیدم [که] اگر همه الفاظ مهمله عالم را جمع کنند و در يك پله ترازو گذارند و آن دو لفظ را در پله دیگر مانند ، بر همه غالب و راجح آید . و آن دو لفظ این است که روزی با جمعی طالب علمان به سیر خواجه کفشی رفته بودیم ، جمعی از جوانان انگیز بازی خاك پله کردند ، یکی با دیگری می گفت که : خاك پله نمی جهی؟ به جای آنکه گوید ازار ندارم ، گفت : نی دادر [در] کونم گشاده

۱- T : بغیر سوهان نك .

تس ۹ : يك آدمی دیگر

است . غلغله خنده حضار مجلس به اوج ثریا رسید و کار آن دو کس به تمسخر و تفضیح کشید . بعد از آن گفتم که : شما ابیات مولانا بنائی را بسیار بد می خوانید و ضایع می سازید و از من شنوید که آن زبان را به از من کسی نمی داند . و يك چند بیت که در هجو خواجه محمود تأییدی واقع شده ، ایشان را مخاطب ساخته بنیاد کردم . و از غرایب امور آنکه یکی از آن دو کس محمود نام داشته ، آن ابیات این است :

لاقلومونی ایها الاخوان

لاقردونی ایها الاحباب

(12 b)^۲

آن دو کس را حالتی عارض شده که به مردن راضی شدند ، و چاره ای نداشتند . دیگر گفتم که : مولانا بنائی به زبان مردم شما نیز ابیات گفته و در معانی بدیع سفته ، آن ابیات این است :

شوق آن خال سهم پیوسته جان اندر بود

همچو آن کفتر که دانش جفردان اندر بود

تا به رخسار شیرینش روی مه شد ماندك

هر شبی زین سوب چمهام آسمان اندر بود

شهر درگشتم ، مسلمانی یکم ساغر نداد

می روم ساغر ج بر شاید مغان اندر بود

بر لحو سنگین نشستم سه چمی پیدا نشد

می روم شاید لحو بستان جان اندر بود

تا دهم آن پاره ماندم تنگه پل حمیام برد

خرج بر جا و علی دیگر میان اندر بود

۱- A. ملا. ۲- در ترجمه از یکی فقط ۲۵ بیت است و این را اضافه دارد :

« و بو هجویا طویل الذیل دورور بارچاسین بیتماك موجب اطناب و ملال دور » ، رجوع به مقدمه شود .

پشت چاکر دیزه گشت اندر ندیدم یار را

ای بنائی بین که شاید مفتیان اندر بود^۱

و له ایضاً^۲

می کند خاری مرا از بس که کونش بر درم

تا بکی خاری کند می مانم می بر درم

و له ایضاً^۳

دوش چرخ اندر مه نو ابرویت یک جام نشد

کالک نان و شیرینت را دید و حلوا خام شد

۴.....

۵

[۶]

گفتار

در مناظره این کمینه به خواجه یوسف ملامتی که وزیر خان اعظم

کوچکونجی خان بود

- ۵ نماز شامی در گورستان چاکر دیزه در مسجد سرقبر امام همام ابو منصور
ماتریدی رحمه الله علیه ، با دل خسته و شکسته (a 13) نشسته بودم ، و به یاد
یار و دیار از دیده اشکبار خون جگر می بالودم و علم دود آه بر سرقبر آن
بزرگوار بر می افراشتم ، و این ابیات جانسوز آبدار ورد زبان داشتم که :

نماز شام غریبان چو گریه آغازم

- ۱۰ به مویه های غریبانه قصه پردازم

به یاد یار و دیار آنچنان بگریم زار

که راه و رسم سفر از جهان بر اندازم

ناگاه شخصی پیدا شد و گفت : شما را خواجه یوسف ملامتی طلب می نمایند
و در خانه وی افاضل سمرقند حاضرند و انتظار مقدم شریف شما می برند .

- ۱۵ و خواجه یوسف وزیر صاحب اختیار درگاه عالم پناه [خاقان اعظم] کوچکونجی
[خان] بود و برسمند وزارت میدان نیابت می بیمود . چون به خانه اش
در آمدم ، مجلسی دیدم آراسته و پیراسته چون خلد برین ، و به هر سر دلبری

۱- به همین جا این فصل در نسخ C و B پایان می گیرد . بقیه مطالب در A در هر دو قسمت صفحه ۱۲b بطور ناقص تکرار می شود ، چنانکه در آخر متن فقط نه بیت باقی می ماند . در این صورت حاشیه آخر صفحه ۲۰b متن خطی C به خط زالمان «felt ein Blatt» صحیح نمی باشد . ۲- فقط T و T_۲ . ۳- فقط T و T_۲ . ۴- در ترجمه از یکی فقط بیت اول اضافه شده و سپس این کلمات اضافه شده ، «و بو نوعه زیانات و مهملات سوزلاردین اوقوب اول ایکی سمرقندی نی مخاطب قیلور ایردیم مجلس اهلی هم منکا اشارت قیلیب اول بیادب لارغه تنبه بولغای دیب سوزمکا رواج بیورور ایردیلا تا اول غایتنه چه کیم آلارتوبه قیلدیلا» . نیز رجوع به مقدمه شود . ۵: خدا ، شاید : می مانم و می بر درم ۶: «نشد» ؟

نشسته مانند حور عین ، ساقیان^۱ سیمین ساق شراب ناب مروق را در جسام
مرصع ریخته بودند و نقل پسته نمکین را به قند شکر خنده شیرین [بر]
آمیخته ، لمؤلفه^۲ :

جام زر را ساقیان از لعل زیور ساختند

دختر رز را زچین شیشه معجر ساختند

گویا که مجلس آرایان ماه طلعت مشعبد صفت آتش سوزنده را در درون
آب صاف تعبیه نموده بودند ، یسا نمونه ای از دل پر خون عاشقان تلخ کام
به شیرین لبان سیم اندام می نمودند . برگریه تلخ چشم صراحی ، لبهای جام
از خنده فراهم نمی آمد که در چنین محفل روح افزا چرا گریه کنان و
اشک افشان است . ودایره از جلاجل دستک زنان که در چنین عشرتگه جنت آسا
چنگ را چه محل سینه کندن و ناله و افغان است . حباب بروی شراب
اشارت نما که [جام را] لاجرعه نوش باید نمود .

اشارت است که لاجرعه نوش ساغر می را

از آن حباب نگون گشته از شراب برآید

ندیمان خوش منظر شیرین مقال و حریفان مه پیکر همایون خصال ،
طرح گفت و گوئی ظریفانه انداختند ، و مجلس را رشک فردوس برین
ساختند . خواجه انگیز بدیهه گفتن کردند و بر حضار مجلس در بدیهه به مرتبه ای
غلبه نمودند که مزیدی متصور بر آن نباشد . مولانا قلی ، که افضل فضلاء عراق
و خراسان بود ، در گوش فقیر گفت : این خواجه مارا عجب در نظر این جماعت
زیبون و رسوا گردانید ، و کار به جائی رسانید که ما پیش او دم نمی توانیم زد .

۱- A : و ساقیان . ۲- C ، بجای « لمؤلفه » عنوان : « ساقی نامه » را دارد ، نسخ
دیگر « لمؤلفه » را ندارد ، در T پیش از اشعار این عبارت نوشته شده است ، « و بوبیت اول
مجلس نیک شاه نیدا بغایت مناسب دور » .
س ۱۴ : کذا ، ظاهر آ : کز شراب

فقیر گفتم که : شما صبر کنید و تعجیل ننمائید که جناب خواجه از
لباس علم عاری است و در ظلمت جهل متواری ، عاقبت از وی امری سر
بر خواهد زد که موجب [13 b] خجالت وی گردد و سبب استیلاء ما شود ؛
و مثل مشهور است : عامی را اگر از طلا سازند سوراخ مقعدش برنجین
خواهد بود . و در این اثنا ، شخصی که توفی تخلص می کرد و در شعر در
غایت زبونی بود ، از قواعد و اصطلاحات شعر و عروض و قافیه و صنایع
شعری از این فقیر چیزها می پرسید و جواب می شنید . در بدیهه گفته شد که :

ای که تو توفی تخلص می کنی

شعر را از ما تفحص می کنی

خواجه چون شنودند فرمودند :

چون تو می دانی که مرد عاجز است

از چه معنی این^۱ تجسس می کنی

فقیر بی اختیار خندان شدم و گفتم :

بارك الله که کرمها کردید خویش را بیهوده رسوا کردید

خواجه^۲ از روی اعراض فرمودند : که چه امر به ظهور انجامید که
موجب این مقدار انبساط شما گردید . گفتم : ای مخدوم قافیه را غلط کردید ،
و در میان شعرا عیبی از این قوی تر نمی باشد .

القصه [که] خواجه بغایت پریان شده ، هذیان بنیاد کردند و خواستند
که عیب خود را به لباس اعراض بپوشند و آتش شناعت را به بساد غضب
اشتعال داده^۳ ، آبروی خود را به خاک مذلت ریختند . سنگ تفرقه در آن
مجلس افتاده هر کسی به گوشه ای متوجه گردید . جمعی از طالب علمان

۱- A : از چه این معنی . ۲- A : خواجه زاده . ۳- A : « و » اضافه دارد .
س ۱۴ : بیهوده . در چاپ قبل این شعر به صورت نثر نوشته شده است .

واهل فضل که در آن محفل بودند، در بیرون خانه بدین کمینه در مقام اعتراض شده فرمودند که : این مقدار زبونی و تحمل از آثار رذالت و دونی است؛ معلوم است که رتبه یوسف ملامتی چه مقدار است و او را پیش اهل فضیلت چه اعتبار. گر بی هنر به مال کند فخر بر حکیم

۵ کون خرش شمار اگر گاو عنبر است
گفتم که : ای دوستان مشفق و ای هواداران موافق ، آنچه شما اظهار می نمایند^۲ عین لطف و کرم است ، اما مرا داعیه آن است که چند روزی می خواهم که در شهر سمرقند باشم و آن داعیه به این معامله که شما خیال کرده اید منافات دارد . و هریکی به گوشه ای روان شدیم . چون به گوشه محنت خانه خود آمدم ، فقیر را حزن و اندوهی دست داد گریه جانسوز می کردم و این ابیات مناسب حال خود بر زبان می آوردم :

شبهها نه کواکب است بر چرخ نگون
آن نیست شفق کزو افق شد گلگون
۱۵ کز درد من^۳ غریب دارد گردون
رخساره پر از سرشک و دامن پر خون
به خاطر رسید که خواجه را نوعی هجو کرده شود که بر آن اسلوب از افاضل ماسبق واقع نشده باشد ، و آن روش مسلوك هیچ يك از افاضل ماتقدم نگردیده باشد . و آن چنان باید [که] به ظاهر مشتمل مدحی باشد در غایت لطافت (14 a) و به حسب تعمیم هجوی باشد در نهایت رکاکت .
۲۰ به اندك تأملی آن مخیل مرتب گردید . و آن هجو این است :

هست در سلسله خاقانی

مهر داری که ندارد ثانی^۴

۱- بقیه نسخ: رذالت. ۲-P، می فرماید. ۳-A، منی. ۴- یعنی: مردار.

چون کلامش به ظرافت آمیخت

از دهانش گهر بی حد ریخت^۱

فخر آفاق بود زوشده فاش^۲

مردمی و کرم و حسن معاش

۵ با من دلشده زار دژم

خوب شد عاقبت از روی کرم^۳

چون کنند اهل سخاوت زر^۴ بخش

هست بیش از همه آخر در بخش^۵

هست او خیر^۶ دگر در ره دین

۱۰ که نبینی گره او را به جبین

از سر لطف معین فقر است

که گشاده رخس از عین عطاست

فطرت او چو بلند افتاده

خلق را جمله پسند افتاده

۱۵ کرد اول اگر انگیز جفا

آخر^۷ آماده شد از بهر وفا

هست چون کوه زبس حلم^۸ و وقار

ز آن از روی زمین راست قرار

دور آخر مه نو هست^۹ مگر

۲۰ ز رخ او که چنین شد لاغر

۱- یعنی: گه. ۲- یعنی: خر. ۳- یعنی: خوک. ۴-A، در بخش. ۵- یعنی: خشب. ۶-T، چیز، A، خسرو، یعنی: حیز. ۷-A، اگر. ۸-T، علم. ۹-T، از آن، C، I، II: زان از آن روی B، زان، از آن روی زمانیر است قرار. ۱۰-A، مه نور است.

این نظم بیست و یک بیت است، آنچه به خاطر آمد بر همان^۱ قرار یافت
اختصار کرده شد. [مصرع]: درخانه اگر کس است يك حرف بس است.
علی الصباح این نظم را نوشته به حضور خواجه رفته شد. غالباً قبل از
رفتن این فقیر، مولانا محمد پرغلی^۲ که یکی از افاضل سرآمد سمرقند بود،
ماجرای شبانه را شنیده بوده، به قصد زجر پیش خواجه رفته بسی او را
ایذا و جفا کرده، بسیار تخطئه نموده و گفته: البته باید که فلانی [را]
عذرخواهی بسیار نمائی و این بدنامی را از صحیفه [اوراق] روزنامه خود
محو فرمائی. چون فقیر در آمدم، خواجه تعظیم و تکریم [و اعزاز و اکرام]
لاکلام به تقدیم رسانیده، عذرخواهی بلیغ فرمود. فقیر گفتم: این درشتی
و ناخوشی از جانب این کمینه واقع شد، در عذرخواهی این يك چند بیت
[در مدح ملازمان] به خاطر رسید. و آن نوشته را بر آورده خواندن گرفتم.
در این اثنا شخصی تائی ارمکی^۳، به رسم تحفه، پیش خواجه آورد. چون
آن مدیح به آخر رسید، خواجه آن ارمک را^۴ پیش فقیر نهاده، فرمودند:
که عجاله الوقت این صله نظم بدیع شما باشد. فقیر آن را گرفته بیرون آمد،
به حجره مدرسه رفتم. بعد از رفتن این فقیر، مولانا محسن شیردانی که از فحول
فضلاي سمرقند بود، پیش خواجه رفته او را ملامت بسیار کرده که: روا باشد
آنچنان کسی که فضلاي خراسان و ماوراءالنهر او را مسلم می دارند، و او را
به مهمانی به خانه آورده، این نوع درشتی و ناخوشی نموده اید. خواجه گفته اند:
راست می فرمائید، اما پیش از آمدن شما فلان کس آمده بود جهت عذرخواهی
در مدح این کمینه [يك] چند بیت گذرانید و (b 14) جهت صله آن تائی ارمکی^۵

۱- A، بران. ۲- T، پیر علی. ۳- چنین است A و B و C و B_۲، اوزبکی؛
T ارمکی (به فتح اول و ثالث). ۴- C و B_۲؛ مانند مورد قبل. ۵- A، نهاد
و فرمود. ۶- B و C، ارمکی.
پس ۶: ایذا و جفا. پس ۱۷: ظاهر «و» در «مسلم می دارند» و «و» را زیاده است.

گذرانیده شد. مولانا محسن آن مدیح را طلب نمودند، و حضار مجلس چنین
نقل کردند که قریب به پنج بیت مولانا محسن نیز نرسیده در بیت ششم بدین
امر^۲ مطلع گردید، باز از اول گرفته يك يك بیت را می خواند و می خندید و
تعجب می کرد و می گفت که: ویرانی مبیناد ولایت خراسان که این چنین
کسان از وی ظهور می نمایند، خواجه پرسید که: سبب خنده چیست؟ مولانا محسن
در گوش خواجه فرموده اند که: [این نظم] اگر چه به حسب ظاهر مدح است اما
به حسب معنی هجوی است که تا غایت هیچ کس نکرده. و این را خاطر نشان
خواجه کرده. چنین گویند که خواجه بغایت آشفته گردیده، سخنان تهدید
آمیز و حکایات وحشت انگیز گفتن گرفت. مولانا محسن فرموده اند که: این
غلط دیگر است که انگیز کرده اید، این سبب اشتها را این هجومی شود و موجب
رسوائی شما گردد. اگر از من می شنوید سروپای مناسب آدمیانه و مبلغ خرجی
[متعدیه] به وی می باید فرستاد و او را بدین نوع شرمند می باید ساخت.
خواجه را این سخن معقول افتاده و سروپای در غایت تکلف و مبلغ يك صد
خانی به دست یکی از ملازمان خود به مدرسه به این کمینه روانه گردانید^۴ فقیر
را خجالت و شرمندگی غریبی دست داد. از برای دفع انفعال و عذرخواهی
آن خواجه نیکو خصال، به خاطر رسید که قصیده غرائی گفته شود. چون آن
خواجه به مهرداری موسوم بود، جواب قصیده ردیف انگشترین مولانا کاتبی
که در مدح میرزا بایسنفر گفته [بود] اتفاق افتاد. [و] آن قصیده این است:
تسا شد از نام شریف نامدار انگشترین
بر ممالك یافت دست اقتدار انگشترین
می کشد بر پشت سنگ از بهر قصر دولت

زان شده خم چون فلک در زیر بار انگشترین

۱- C و B_۲؛ ندارد. ۲- A، رمز. ۳- A، تکلیف. ۴- A، فرستاد.

از پی انگشت قدرت خواست دوران خاتمی
 شد نگین مهر [و] سپهر زرنگار انگشترین^۱
 غور در بحر گفت خواهد کند غواص وار
 بهر لنگر سنگ ازان دارد به کار انگشترین
 ۵ بربل بحر گفت باشد عجب کز تشنگی
 در دهان دارد عقیق آبدار انگشترین
 منشعب گردیده دریای گفت بر پنج شاخ
 بسته پل از سنگ بر [يك] جویبار انگشترین
 حلقه اش نون است [و] آن انگشت را ذوالنون صفت
 در درون دارد عجب زار و نزار انگشترین
 ۱۰ دارد از دست تو انگشت تحیر در دهان
 ز آنکه دید انعام عامت بی شمار انگشترین
 صورت نام عدویت برنگین شد تا رقم^۲
 کرد روی خود سیه از رشك^۳ و عار انگشترین
 ۱۵ از سیه روئی اگر خواهد خلاصی، گو بنه
 سر به خط خواجه عالی تبار انگشترین
 خواجه یوسف خواجه باجود و همت آنکه یافت
 در جهان از عز نامش اعتبار انگشترین (15 a)
 ای که خواهی مهر سازی باب دولت بر عدو
 از فلك خاكستر و از مه بیار^۴ انگشترین
 ۲۰

۱- در نسخ T و B جای این بیت بابتی بعدی عوض شده است. ۲- T و B،
 باشد رقم، نسخ دیگر: باشد. ۳- نسخ دیگر: ننگ. ۴- C و B: نثار.

وقت غارت دشمنت راتا برند انگشت زود
 باد در انگشت آن دم استوار انگشترین
 شاخ مرجان است انگشت تو کز بحر گفت
 همچو غواصش رساند^۲ بر کنار انگشترین
 ۵ هست انگشت تو شمع بزم دولت زان سبب
 گشته چون پروانه گردش بی قرار انگشترین
 نقره و فیروزه و لعل و زر از کان گفت
 خوش بدست آورده است این هر چهار انگشترین
 هر چه بودش جمله را بر سنگ زد ز آنرو که هست
 ۱۰ در سخاوت همچو تو بی اختیار انگشترین^۳
 می زند بر سینه خود متصل سنگ ترا
 زانکه شد در کسب دولت باتو یار انگشترین
 خوان زرین کرده پریاقوت و بر سر بادو^۴ دست
 آورد پیش تو از بهر نثار انگشترین
 ۱۵ از نگین داغ غلامی تو دارد برجین
 سرخ روئی زان^۵ بود در روزگار انگشترین
 از دهانت تا نشانی یافت ز آب زندگی
 روی در ظلمت نهاده خضر وار انگشترین
 پیش درج گوهر افشانت لب^۶ سنگ آمده
 ۲۰ می کند اظهار عجز و انکسار انگشترین

۱- T: در ۳۰- نسخ دیگر: رسانده. ۳- در نسخه A شش بیت و در نسخ
 C و B دو بیت از ابیات بعد موجود است. ۴- C و B: مانده. ۵- T: سرخ رو
 زانرو. ۶- B و P: لب و. ۳: شاخ هرجان است ۱۶: کذا، نسخه بدل مناسب تر است

محض نوری زان نماید نامت از خط سفید
می کند لطف ثنایت^۱ آشکار انگشتین
گفت شعری از پی انگشتینت واصفی
زید آن را گر کند زیب عذار انگشتین^۲
و له ایضاً
بس که دارد رشک از لعل نگار انگشتین
چهره خود ساخت پر خون و فگار انگشتین
مهر خاموشی نهاده بر دهان و خویش را
ساخته از محرمان نامدار انگشتین
سنگ بسته بر شکم چون خاتم پیغمبران
در طریق پیروی، نی زافتار انگشتین
هست چون یساع شکوفه کاغذ و از هر طرف
کرده ظاهر آشیان های هزار انگشتین
خبطه چین است پنداری نشانها کاندرو
نافه های مشک کرده بر قطار انگشتین
جز دهان دلبر نسا ز خط او کس ندید
این که باید زیب از خط غبار انگشتین
صورتش چون رومیان باشد ولی دارد کلام
واژگونه همچو اهل زنگبار انگشتین
همچو لعل آتشین رخساره اش سرخ از چه شد
پیش لعل او نشد^۳ گر شرمسار انگشتین

۱- C و B: تناسب، B: توپاست (۴) - ۲: A: زینت آن را کند زیب عذار
انگشتین. بقیه ده بیت بعد در نسخه A نیست. ۳- B: نشین.

بر تنش هر چند بینی نیست غیر از نعل و داغ
می نماید خویش را عاشق شعار انگشتین
می نمایندش به انگشت و کنندش احترام
یافت تادر زیب و زینت اشتها انگشتین
تا بود ز انگشتین بر صفحه عالم نشان
باد جاهت را در انگشت وقار انگشتین
در وقت [انشاء] گذرانیدن [شعر] این قصیده، هر بیت که خوانده
می شد جناب خواجه عقد انگشتی می گرفت، چون به اتمام رسید، به
خانه در آمدند و مبلغ سیصد و پنجاه تنگچه^۱ خانی بیرون فرستادند. چون
[ابیات] این قصیده سی و پنج بیت بود، معلوم شد که به عدد هر بیت ده
تنگچه بر ذمه [همت] خود لازم داشته کرم فرمودند، [بیت]:
آن خواجه بسود لایق آن کاش گفتمی
در مدحش آن قصیده که بودی هزار بیت^۲

۱- A: این بیت را ندارد.

بلیغ تر و رفیع تر متصور نیست. [بیت]:

دو چیز طیره عقل است: دم فرو بستن

به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی

در زمانی که مولانا مشارالیه، از خراسان، از جفا و ایذاء^۱ قزلباشان

فرار نموده به سمرهند آمدند، و^۲ آن وقتی بود که حکومت سمرهند

به بابر پادشاه تعلق داشت، جناب مولانا را اعزاز و اکرام نموده، در

مدرسه الخبیثه میزبان مدرس گردانیدند. بعد از آنکه سمرهند به کوچکونجی خان

قرار گرفت، بعضی از جماعت معاندین به عرض حافظ طوطی، که

صدرخان بود (15b)، رسانیدند که: مولانا حاجی، در زمان [بابر] پادشاه

کلاه قزلباشی بر سر نهاده بوده اند. حافظ را به جناب مولوی مظنه تشیع^{۱۰}

پیدا شده، ایشان را به خانه برده محبوس ساخته اند.^۳ جمعی از موالی

و اهالی از جمله تلامید و غیرهم به درخانه حافظ طوطی هجوم و ازدحام

نموده اند. هر چند در تنزیه و استخلاص ایشان کما یبغی سعی و اهتمام

نمودند، مفید نیفتاد، بلکه مواد اعراض و اعتراض روی در ترقی نهاد.

فقیر جرأت نموده به عرض رسانیدم که: مخدوما [مثلاً] اگر شخصی^{۱۵}

کلاهی که بر وی زنگوله و دم روباهی تعبیه کرده باشند بر سر نهاده^۴،

موقوف علیه حیات کسی باشد، اگر آن نحور^۵ آن کس پناه جان خود ساخته

باشد، پیش اهل انصاف آن کس مستحق زجر و سیاست است یا سزاوار

عنایت و رعایت^۶. چون جناب صدراین سخن را شنیدند منبسط گردیده،

بسیار بخندیدند و فرمودند که: جناب مولانا را از خانه بیرون آوردند و^{۲۰}

۱- B و C؛ ایذاء؛ T و B؛ ازاء؛ ۲- A؛ در. ۳- نسخ دیگر: گردانیده اند.

۴- نسخ دیگر: و بر سر نهادن. ۵- A و P؛ خود را؛ T؛ اول شیوه تی ۶- C و B؛ عتاب.

۲۰ س ۳: تیره عقل. ۲۱ س ۴: ایذاء. ۲۲ س ۱۳: تیره و استخلاص.

[۴]

گفتار

رد ذکر وقایع و حالات عالی جناب معالی انتساب قدوة الاما جد

والامائل زبده الاعالی والافاضل مولانا حاجی تبریزی

روح الله روحه وزاد فی عرف الفردوس فتوحه.

در وقتی که جناب شیخ الاسلام تبریز^۲ از ترس شاه اسمعیل گریخته

به ولایت خراسان آمد، در مجلسی که جمهور اکابر از سادات و نقبا و

علما و قضاة و اشراف و اعیان حاضر بودند، حضرت شیخ الاسلام خراسان

در تعریف مولانا حاجی، بدین کلام مدحت انجام رطب اللسان گردیدند که:

مدت دوازده سال است که مولانا کمال الدین حاجی. به درس این فقیر حاضر

می شوند، هر گز در مقامی که سخن باید گفت خاموش نبوده اند، و در

جایی که سخن نباید گفت زبان به تکلم نگشاده اند. بر ضمیر [منیر]

آفتاب تنویر اهل فضل و کمال مخفی و محبوب نماند^۳ که تعریفی از این

۱- T، صفحه ۳۹b، حاجی محمد. ۲- نسخ دیگر: تبریزی. ۳- نسخ دیگر:

نخواهد بود.

به تعظیم و تکریم و لباس مکرم و معزز گردانیدند^۱. و بلایی دیگر و ابتلایی از این صعب‌تر آنکه، حمار الملة والدنيا والدين میرزا خوارزمی، در کمال بی‌حیایی و بی‌شرمی، شخصی بود که به واسطه دوام ملازمت و کثرت اختلاط، به طبقه اوزبکیه شیبانیه^۲ اعتباری پیدا کرده بود، و آن جماعت او را ملا و دانشمند اعتقاد کرده بودند. و بهره‌وی از نحو همین، که مسح زانو فرض است، و از فقه همین، که مبتدا^۳ مجرور است. امام الزمان [و] خلیفه الرحمن، محمد شیبانی خان، عفی الله عنه، او را در مدرسه الخ بیک میرزا، در صنفه‌ای که اعلم العلامی شرط تدریس آنست مدرس ساخته بود. میان میرخوارزمی و یکی از فضلاء آن زمان نزاعی شده بود، و آن عزیز از برای محمد شیبانی خان این قطعه گفته بوده که بیت آخر آن این است:

خود ساز پست مرتبه او که نیست کس

کآرد فرو خری که تو بر بام برده‌ای

حاصل که آن ماهیت «جعلوله که مشتق از جعل باشد، با جنساب مخدومی مولانا حاجی در مقام ستیزه و تعصب در آمده، هر وقتی را [که حضرت] مولوی جهت درس اختیار می نمودند، وی در همان وقت پگاه‌تر آمده آن مکان را شغل نموده، چندان حبل و تعلل می کرد که وقت درس ایشان فوت می شد. بارها آه کشیده می فرمودند که:

گر ترا در بهشت باشد جا

دیگران دوزخ اختیار کنند

عاقبت الامر این کمینه را (16 a) با طالب علم دیگر پیش مشارالیه^۴

۱- T: چنین است A و P و نسخ دیگر، و تعظیم و تکریم نموده به لباس معزز و مکرم گردانیدند. ۲- A و P: شیبانی. ۳- A: مبتدا؛ و در B، C، و B و T کلمات جا به جا شده‌اند. ۴- A: پیش او. ۵- س ۱۱: که نیست کسی

فرستادند، که جناب ایشان هر وقتی که اختیار کنند موقت دیگر آئیم، تا اوقات ما معارض یکدیگر نشود. و چون میرزا خوارزمی این سخن را شنید، آشفته گردید و گفت: مگر حاجی خبری دیوانه شده است، ندانسته که در این صنفه مرد غرباء اعلم‌تر شرط است، او را گوئید که حد خود را نگاه دارد و این‌طور مهملات نگوید. به حکم: وَمَا عَلَيَّ الرَّسُولُ إِلَّا الْبَلَاغُ، این سخنها ۵ به عرض مخدومی رسانیدیم. بسیار بخندیدند و بعد از آن ایشان را رقتی دست داد و بسیاری گریستند و فرمودند که: [ببینید که] کار علم و علما به کجا رسیده، [که] این چنین شخصی در چنین جای مدرس می‌شود و این نوع سخنان می‌گوید و هیچ کس نیست که با او تواند گفت که تو چه می‌گوئی و چرا می‌گوئی. چون اکابر سمرقند این ماجرا شنیدند، ترحم ۱۰ کرده، ایشان را در مدرسه حضرت خواجه احرار و قدوة ابرار حضرت خواجه عبيدالله، قدس الله سره العزیز، مدرس گردانیدند، و در روز اجلاس که تمام اکابر و اعالی و اشراف و اهالی سمرقند مجتمع بودند، عالی جناب هدایت مآب افاضت ایاب کرامت انتساب ارشاد پناه، [بیت]:

آن به ولایت شده سلطان پناه ۱۵

دوخته از ترك دو عالم کلاه

مولانا شیخ، که از مخصوصان و مقبولان حضرت خواجه احرار [می]

بوده‌اند، پیش از آنکه به درس شروع نمایند فرمودند که: میان این حدیث

که مِنْ سَنِّ سُنَّةٍ حَسَنَةٍ قَدْ لَهَا أَجْرُهَا وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ

وَمِنْ سَنِّ سُنَّةٍ سَيِّئَةٍ قَدْ لَهَا وَزْرُهَا وَوَزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ و میان ۲۰

این آیت کریمه که مِنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ

فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا^۱، به حسب ظاهر تدافع می نماید^۲، اعلیٰ جناب معالی
 مسأب افاضت شعار افادت آثار قدوة آل طه و بس ثمره شجره و ما
 ارسلناک الا رحمة للعالمین آقدوة العلماء الکاملین^۳ صفوة البلغاء المجتهدین
 مولانا سید شمس الدین محمد کورتی در صدد جواب این شبهه شدند. میان ایشان
 ۵ و عالی جناب رفعت انتساب حاوی فصول العلوم من البداية^۴ الی النهایة
 جامع الفنون والفضایل والحکم بحسن الاجتهاد و الکفایة مولانا محمود بخاری
 مناظره ای افتاده، بالاخره^۵ سخن مولانا محمد را مسلم داشتند. عالی جناب
 حکمت ایاب اعلم العلما و اقدم الکبرا رافع الولاية و الشرع المبین^۶
 محیی المراسم و السیدین المتین^(16b) المختص بعواطف الملك المنان
 ۱۰ مولانا امیرکلان به طریق طنز و تشنیع به مولانا محمود بخاری گفتند که: مخدوما
 شما عجب ناحق ملزم شدید. مولانا محمود فرمودند که: اگر ما ملزم شدید،
 شما عنایت فرمائید. القصه، بعد از بحث و مناظره بسیار مولانا امیرکلان
 نیز سخن مولانا شمس الدین محمد را مسلم داشتند. این کمیته را در آن مجلس
 سخنی به خاطر رسید، اما [آن] مجمع بغایت عالی بود و این فقیر را
 ۱۵ مجال دخل نشد. [و] بعد از آن به بعضی از مخادیم که عرض نموده شد،
 تحسین نمودند و تخطئه فرمودند که: چرا در آن مجلس اظهار آن نکردید.
 و آن سخن این است که: از حدیث این فهم می شود که [کسی که] حسنه
 و سیئه ای را سنت سازد، یعنی طریقه ای مسلوك گرداند^۸، و از آیت این
 معلوم می شود که اتیان حسنه و سیئه نه به طریق مسلوك باشد. پس تدافع مدفوع

۱- قرآن: سوره آیه ۱۶۱. ۲- A: می باید. ۳- قرآن: سوره ۲۱ آیه ۱۰۷.

۴- A: العلما و الکاملین. ۵- A: الهدایه. ۶- A: بالآجر. ۷- A: المبین.

۸- A: طریق مسلوك دارد.

۹- س: محی المراسم

خواهد بود [و] ایراد شبهه ممنوع^۱.

۱- در نسخه C صفحه ۲۷۸ مقابل آخرین کلمه علامت ۲ گذاشته شده و
 بدنبال آن حاشیه ای با کلمات « محرر را در خاطن می رسد که اتیان حسنه... »
 شروع می شود که نویسنده کوشیده است تا تضاد مورد بحث بین حدیث و آیات قرآن
 را مرتفع سازد. ۲- A: نویسنده زیرنویس احتمالا محرر این نسخه است. ولی در نسخه B این زیرنویس
 بطور کامل درخود متن آورده شده است. ۳- A: ۸۱۲. ۴- A: ۸۱۲. ۵- A: ۸۱۲. ۶- A: ۸۱۲. ۷- A: ۸۱۲. ۸- A: ۸۱۲. ۹- A: ۸۱۲.

زمهرير گردانیده بود. واز چله کمان وی، سکان ارض را تیرباران می نمود.
لمؤلفه :

از فلک ریزان نبود آن وقت برف وزمهرير

موی ریزان بود از سرما ز فرق چرخ پير^۱

و مؤلف دران وقت مناسب حال غزلی گفته بود . ذکر آن، در این
مقام مناسب نمود :

نیست آن برف که از بام فلک می ریزد

کز برودت همه پرهای ملک می ریزد

برف نبود که زمستان شتر مست^۲ سحاب

کف مستی ز سما تا به سمک می ریزد

ابر ایوان فلک ساخت سفید و زنمش^۳

ریزهای گچ [از] ایوان فلک می ریزد

مردمان از خنکی های هوا سوخته اند

بر سر سوختگی ابر^۴ نمک می ریزد

می کند ابر صدف کاری صندوق فلک

وز برودت ز کفش جمله به تک می ریزد

تابدان های فلک را مگر از هم کنند

که از آن جمله پرشهای خسک می ریزد^۵

واصفی را کپنک شد هوس اکنون کز^۶ برف

پشمهای زده بهر کپنک می ریزد

۱ - در B و B_۲ این بیت و عبارت «ل مؤلفه» نیست . B - ۲ : شده سرمست.

۳ - T و B ، و رنکش ۴۰ - نسخ دیگر ، برف ۵ - در نسخه C ، ۲۷b این بیت در

حاشیه صفحه نوشته شده است . A - ۶ : از .

۱۲ : کج

فلا تفرق الیومک ان یحسب ظلمتک من فیه ...
صائب المصابیح ...
...
[۴]

گفتار

در بیان شدت سرما و زمستان سمرقند و بیان قحطی
و گرانی که جمعی از طالب علمان خراسانی که هیچ کدام
وظیفه و آشنائی نداشتند و مؤلف آن ایشان به فقیر لازم شده بود
در تاریخ سنه ۹۱۹ بود که در شهر سمرقند زمستانی واقع شد .
شاه چهاربالش طارم چهارم به خانه قوس در آمده ، کره زمین را هدف سهام

۱ - در نسخه B صفحه ۳۰۸ و B ۶۴۹ صفحه ۲۲۸ و ۳۳۹۲ صفحه ۲۹۸ و
نسخه T صفحه ۴۳ a و B ۷۶۸ صفحه ۸۰ b کلمات : توقوزیوز آن توقوز آورده
شده است .

در نسخه خطی B این عدد در حاشیه همراه با علامت «ظاهر آ» که برای کلمات
دیگر آورده شده تکرار می شود و نسخه بردار که عدد نامناسب دیگری دیده بوده
است عدد صحیح خود را می نویسد .

در همان زیر نویس به خط «ویا تکین» با مداد آبی تاریخ «۹۱۸» دیده می شود .
در نسخ P و A صفحه ۲۰ a و متن C صفحه ۲۷۸ (هر دو با جوهر سیاه و
قرمز) عدد ۹۱۵ دیده می شود . همچنین در تمام نسخ دیگر تا شکند این عدد وجود
دارد . ولی در حقیقت برای عدد ۹۱۸ لازم است به مقدمه رجوع شود .

فراش قضای حضرت بیچون سایبان ابر را بر فضای هوای هامون
برافراخت، و خرگاه لاجوردی گردون را تمام در پرده نمد سحاب محفوظ
ساخت. نوخاستگان باغ، در عنفوان جوانی، به مضمون و آشتعل الرأس
شیباً^۱ مطلع، و اهل فراغ از نادیدن یوسف آفتاب به فحوای (17a)
و آیینه غینه^۲ واقف گردیدند؛ و یحیی صفت در کنج زاویه احزان
خزیدند. از حادثه برف در آن روز رستاخیز کوه های برف کالعهین^۳ آلتغوش^۴
معاینه می نمود و به هر توده برف از باد در طبران [مضمون آیت] و قری
الجبال تحسبها جامدة و هی کمر مر السحاب^۵ ظاهر و هویدا بود. آفتاب
با وجود آنکه سنجاب سحاب پوشیده لرزان بود و آسمان اگر چه مجمر خور
در زیر دامن داشت، از شدت برده کبود می نمود.

شدی به باد چو دست چنار پنجه مرد

نعوذ بالله اگر داشتی برون ز ثیاب

فلک کبود شد و آفتاب^۶ می لرزد

زابر اگر چه نهان بود هردو در سنجاب

نظم

سر رشته آفتاب سوزان

شد شوشه یخ به نیم روزان

روز از خنکی کشیده درهم

خود را و نموده کوتاه و کم

از سردی آب مرغ آبی

آورده پناه با کبابی

۱ - قرآن : سوره ۱۹ ، آیه ۳ - ۲ - قرآن : سوره ۱۲ آیه ۸۴ - ۳ - قرآن ،
سوره ۱۰۱ آیه ۴ - ۴ - قرآن : سوره ۲۷ آیه ۹۰ - ۵ - P : برودت. ۶ - A : فلک
کبود شد و آسمان می لرزد ؛ B و T : شده .
س ۴ : یوسف س ۲۰ : مرغابی

و در این سال گرانی و قحطی در سمرهند به مرتبه ای بود که خلق بجز
قرص ماه و خور بر مایده فلک مستدیر ندیدی ، و گرسنگان فقیر شبها از خرمن
پروین به خیال خوشه چیدی. [بیت] :

گرسنه شکم برنمد دوخت چشم

که همسایه گوشت بوده است پشم

از غرایب امور آنکه، شبی به خانه دوستی به مهمانی رفته شده بود ،
دزدی قفل در خانه مدرسه را بر تافته و هر چه یافته برده قریب بده طالب علم
غریب خراسانی، در غایت پریشانی و افلاس پیش این فقیر آمده، اظهار حال
خود بر این وجه کردند که: اگر فکری به حال مانکنی، همه از سرما و گرسنگی
هلاک می شویم. گفتیم: ای دوستان غم مخورید فتو کلدوا فی ان الله یحب المتوکلین^۱

از حضرت شیخ شقیق بلخی منقول است که فرموده اند : که اگر زمین روی
شود و آسمان آهن گردد، که نه از زمین روید و نه از آسمان بارد، و همه عالم
عیال من باشد، یک سر موی از توکل بر نگردم؛ الرزق علی الله تعالی و تقدس.
شنیده بودم که در سلسله فولاد سلطان جوانی است در غایت فهم^۲ و نهایت

کرم که اورا امیرکاء شاهی می گویند، از برای وی مکتوبی نوشته، در بیان
حال طلبه فرستاده شد. چون بر مضمون [آن] اطلاع یافت، به جانب تعهد
فقیران شتافت و ایشان را به مهمانداری به خانه طلبیده. از برای این کمینه پوستین
مویینه و سرو پای مناسب و از برای هر یک از طلبه پوستین بره و پیراهن و تنبانی
کرم نموده، و آن مکتوب این است که به وی نوشته شده بود^۳:

سرفراز اینده نواز امروض ضمیر منیر آفتاب تنویر آن که شدت و صعوبت
سر مای دی و سردی زمستان و خنکی های وی، به درجه ای رسیده که خورشید اوج

۱ - قرآن : سوره ۳ آیه ۱۵۳ (بغیر از کلمه اول). ۲ - A : جود. ۳ - P :
شده بود : هو الانشاء ، T : شده بود، مکتوب .
س ۶۰ : فان الله س ۱۸ : موینه س ۱۸ : پراهن

طارم چهارم، که عبارت از خسرو خاور است، هر شام خود را سمندر صفت در آتش شفق (17b) می‌اندازد، و شاه ممالك شام که ۱ ماه انور است در خاکستر سپهر و اخگر نجوم مسکن می‌سازد. و کره هوائی با آنکه جبه پربینه ابر در آغوش دارد، از شدت سرما دم به دم نفس سرد می‌کشد. و عنصر آتشین با آنکه همیشه از دود پوستین سمور بردوش دارد، از برودت هوا لرزه می‌زند. [قطعه]:

در فصل دی چو شعله آتش زند علم

دارم بسی عزیزتر از شوشه زرش

زان آتش از صعوبت سرما فسرده نیست^۲

کز دود پوستین سمور است در برش

بر رای عالم آرای پوشیده نماند که در چنین فصل چون آتش دل و حرارت سینه، دفع سرما از سرما نمی‌کند، از برهنگی، کار فقیران نزدیک به آن رسیده که از خلعت حیات نیز عاری گردند. چون شیوه لطف و بنده نوازی، جامه‌ای است که از جامه خانه حضرت ستار بر ذات بزرگوار آن حضرت پوشیده‌اند، رجاء واثق و امل صادق^۳ که این^۴ فقیران بی‌سر و پا، هر کدام به پستی از جامه خانه کرم آن حضرت پوشیده گردند. همیشه ذات بابرکات، به خلعت حیات ملبس باد بالنبی و آله الامجاد. چون به مدرسه معاودت نمودیم، یکی از ملازمان خواهر رسید و در خلوت به این فقیر گفت که: خواجه از ملازمان شما التماس نموده‌اند، که بنده را به جوان قصابی علاقه تعلق^۵ شده، که روزی مرا صدبار می‌کشد و باز زنده می‌سازد. [بیت]:

۱- C، اضافه شده: عبارت از ۲-T، است ۳- در نسخ دیگر صفات جا

به جا شده‌اند. ۴- A، از این ۵- C: التماس نموده فرمودند که B، التماس

فرموده ۶- A، فقط.

تیس ۱۶: بالنبی

صدبار کشت آن بت قصاب^۱ و زنده‌ام

این است دوستان سخن پوست کنده‌ام

کرم نموده، عرض حال را انشا می‌فرمایند، شاید که از برکت انفاس ایشان، آن شوخ قتال را خدای تعالی رحمی کرم فرماید. ایجاباً لمسؤله، در بدیهه، این مکتوب نوشته شد^۲:

سلامی که چون الوان نعمت فراوان برخوان لطف و احسان صحبت دوستان را مزین و معمور سازد، و تحیتی که مانند نمک وصال مذاق مجبان را از بیم‌زگی فراق بپردازد، نثار مجلس آن دوست نامی و یار گرامی اعنی خواجه محمدحسین حفظه الله عن موجبات الکلفت والشین^۳ می‌گرداند به عز قبول مقرون باد. بعده، انهای^۴ رای انور آنکه تن ممتحن رنجور از محنت و اندوه فراق

لاغر و نزار است و سینه بی‌کینه مهجور از زخم ناخن اشتیاق شرحه شرحه و افکار؛ دم به دم خون دل اندوهگین را قصاب هجران از دیده خونابه فشان ریخته و پاره‌های جگر خونین را از قناره‌های مؤگان خون‌چکان آویخته، استخوانهای پشت و پهلوی طاقت از ضرب تبر دوری شکسته، و مهره‌های گردن صبر و شکیب

از زخم خنجر مهجوری از هم گسسته، [از بیم] تیغ بی‌دریغ خونریز غم و تیر محنت کار دل به جان کشیده، و از دست زخم پیاپی خنجر هجر و الم کارد به استخوان رسیده. دشمن که تن مهجور^۵ رنجور را مانند پوست بر استخوان می‌بیند، دلش از نشاط په^۶ کرده گوشت بروی می‌نشیند و دوست که این حالت (18a) مشاهده می‌نماید، خود را مانند پی بر آتش^۸ سوزان می‌یابد. امید که

به کام دوستان بر رغم دشمنان، همیشه دکان عیش آن دوست به جان پیوند، به

۱- A: کشت دلبر قصاب. ۲- T + P، مکتوب P، انشاء ۳- T: دلشین

قیلور. ۴- A و P: انها. ۵- P: ضربت. ۶- B، مهجوری. ۷- C و P: پیه،

B، سیر. ۸- B: در زیر آتش. ۹- نسخ دیگر: علی‌رغم.

مسلوخیهای نعمت مغلد آراسته، و دشمن آن بار ارجمند مانند سنگ سلاخ سنگ خواری بر کله خورده، دست پاچه گشته، به خونخواری مقید و پابسته باد.

بعد از چند روز آن جوان قصاب خوانی بره^۱ بریانی ترتیب کرده، همراه خواجه پیش فقیران آمده، التماس فاتحه نمود. اما [کار] طالب علمان به جائی کشید و احوال ایشان به درجه ای انجامید، که دو کس از ایشان از بیطاقتی گرسنگی پوستین های خود را فروخته خوردند، و از شدت سرما جان به جان آفرین سپرده مردند.

۱۰ مولانا عبدالملکی بلخی که یکی از دوستان جانی بود، شبی به خانه این کمینه آمده گفت که: این طالب علمان همه هلاک می شوند، درباره ایشان چه فکر می کنی؟ گفتم: من نیز حیرانم و چاره ای نمی دانم. گفت: در تعریف سال قحط، به مدح ابوسعید سلطان قصیده ای می باید گفت و درر معانی بدیع سفت، تا زوی به طریق صله اخذ و جری نمائیم و کشتی عمر این فقیران را از این دریای زخار خونخوار قحط بر کرانه آریم. گفتم: ابوسعید سلطان ترکی است که اصلاً فارسی نمی فهمد^۲، همچنان که ما ترکی نمی دانیم. گفت: من یاری دارم که امام و نایب سلطان است، همین مقدار که ما را و این قصیده را تعریف می کند، مهم کفایت می شود. القصه، همان زمان به قصیده شروع کرده شد و [در] همان شب به اتمام رسید. علی الصباح آنرا نوشته، به کان عمل رفتیم و آن قصیده را گذرانیدیم. آن پادشاه عالی جاه به معونت آن امام همام، جهت صله آن قصیده، ده رأس گوسفند فربه و بیست من آرد مید و مبلغ یکصد خانگی و چهار درخت جهت هیزم کرم فرمودند. آنها را گرفته به مدرسه آمدیم، و آن زمستان را با آن طالب علمان فقیر و چندی دیگر از فقیران به فراغت گذرانیدیم،

۱- A به روی P. C. ۲- و هیچ چاره. ۳- A: اخذ. ۴- P: فارسی را نمی داند. ۵- A: چند، B: ص ۶۴۹ يك چند.

و آن قصیده این است

ای دل خیال خسام مبر در^۱ پسی طعام

زیرا که امتلا^۲ شده ام زین خیال خام

ذکر فلك به خیر که از خوان او مرا

۵ شمسی مهر چاشت بود قرص ماه شام

از بهر راه توشه ز انجم کرم نمود

خوان کلیچه [ریزه] بهمن چرخ نیل فام

ریگینه^۳ قرصهاست پی نان راه من

در ره نشان پای شتر حاصل کلام

۱۰ گندم ز هر که کس طلبد آرد می کند

از ضرب مشت رسته دندان وی تمام

با آنکه خون خورند شب و روز مردمان

دور زمانه تشنه به خونشان [بود] مدام

دونان نمی دهند به کس نیم لقمه نان

۱۵ یارب چونان مباد ز دونان به غیر نام

دارد چو قرص صورت قرض از برای آن

(18 b) يك حبه کس به قرض نیابد ز خاص^۴ و عام

ای باد اگر به جانب صحرا گذر کنی

از من کلاغ را ببری تحفه [و] سلام

۲۰ وانگه بگو که قاق چرامی کنی ز حرص

نان های خویش را که شود سبز بردوام

۱- T: از. ۲- T: مبعلی. ۳- فقط در T، بقیه نسخ، رنگینه. ۴- A: خواص.

- ای طایر خجسته ز نان‌های خویشتن
 يك چند نان بده به فقیران به رسم وام^۱
 تسبیح دانه کردم و سجاده دام، لبك
 عنقا شده است نان، نشود صید کس به دام
 يك دانه گندم ار به زمین افکند کسی
 مردم کنند مورصفت بر وی ازدحام
 بر خلق گوشت خرآو خنزیر شد حلال
 یارب سبب چه بود که نان شد چنین حرام
 خساک‌ترین فطیر نه دیگران بود
 کالبدر فی الدجیة والشمس فی الغمام
 خساک‌تری که در ته او^۲ پخته شد کماچ
 سازند توتیاش^۳ خلائق به احترام
 تشبیه مهر و مه به کماچ ار کند کسی
 هردو نهان شوند به خساک‌تر ظلام^۴
 بوئی که مرتفع شود از دود دیگران
 خوش‌تر بود ز رایحه مشک در مشام
 از هیچ روزنی نکند دود سر برون
 جز دود مرگ و دود دل زار مستهام
 زین سان که مردم از بی نان چوب می‌خورند
 نبود عجب که گیردشان علت جندام^۵

۱- در A، بقیه ابیات حذف شده است و تنها بیت ماقبل آخر را دارد. ۲- T، لحم
 مرکب. ۳- C، آن. ۴- B، طوتیاش. ۵- G، این بیت و بیت بعد را ندارد.
 ۶- تسبیح ۷- گوشتی خر ۸- طوطیا

- در آرزوی تهمت و دزدی شدند خلق
 تا زین بهانه‌شان برسد لقمه‌ای به کام
 از دست قرض‌خواه جوو گندم این زمان
 بهتر ز غار موش نباشد دگر مقام
 ۵ اگر استخوان سفید شود خلق را زجوع
 زنه‌ار عجب مدار ز کمیابی طعام^۱
 شد استخوان پهلوی مه ظاهر از هلال
 از قرص خود نیافت چو يك چند روز کام
 از جوع جیب جان شده چاك و نمی‌دهند
 ۱۰ او را بغیر رشته ماهیچه التیام
 ز امید لنگ بره کنم رخس روح را
 هر لحظه پای بند که گردد به چشم رام^۲
 تا شام روز حشر نخواهد طلوع کرد
 از مطلع زمانه بغیر از مه صیام
 ۱۵ آنکو ز جوع رفت ز خویش ای رفیق من
 گر امتحان کبنی نفسش را به اهتمام
 آئینه‌وار بر دهندش دار قرص نان
 تا صورت حیات در آن یابد ارتسام^۳
 رسم سخا و مرحمت و آدمی‌گری
 ۲۰ والله لا یلاحظ فی زمره الانام

۱- C، این بیت و بیت بعد را ندارد. ۲- در نسخه C و B، این بیت

نیست.

۳- زینهار

ای دافنی به گرسنگی صبر پیشه کن
 ز نهار نان طمع مکن از سفرهٔ لثام^۱
 داری اگر طمع به شهی عرض کن که هست
 بر درگهش چو حاتم طائی دو صد غلام^۲

[۵]

گفتار

در بیان امتحان کردن اهل فضل این کمینه را

در صنعت انشا و شکافتن معما

- ۵ جمعی کثیر از افاضل سمرقند در خانهٔ خواجه امیرکاء شاهی به رسم مهمانی مجتمع^۱ بودند گفتگوی انشا و معما در میان افتاده، یکی از ایشان گفته که: اگر انشا کردن و معما شکافتن آن است که از فلانی نقل می کنند، انصاف آن است که بساط دعوی این دو امر را در نورددیم و دیگر گرد این دو امر نگرددیم. انصاف می دهیم که او را نظیر نیست. بعضی در مقام عناد شده، گفته اند که: از کجا که آن معمایات که می شکافد، یاد ندارد و منشآت که ظاهر می سازد از کسی دیگر نیست که به نام خود می پردازد^۲. خواجه امیرکاء فرموده اند که: ما معما را خود نمی دانیم، اما از برای محمدحسین قصاب از ایشان التماس انشائی کردیم، کسی که فرستاده بودیم، گفت که: چون پیغام رسانیدم، فی الحال قلم برداشت و آن انشارا بی تأمل بر صفحه بنگاشت. یکی از حضار مجلس گفته که: رفع این شبهه و دفع این دغدغه، در غایت آسان است؛^{۱۵} او را در این مجلس می طلبیم و هر يك از این جمع از وی مکتوبی التماس

۱- A: جمع. ۲- A: می سازد.

۱- این بیت در A نیز آمده است (رك، حاشیه ۱ صفحه ۷۰). ۲- بجای این بیت در A جمله زیر آورده شده که احتمالاً به نویسنده زیر نویس تعلق دارد: «این قصیده قریب سی و يك بیت است انتخاب شده». ۳- س ۲: لیام ۴ س ۴: حاتم

می‌نمائیم، که در بدیهه در همین مجلس انشاء نماید، و هر يك بروی معمائی می‌خوانیم که مجزوم به باشد که نشنیده است. بر این اتفاق نموده، کسی را به طلب این کمیته فرستادند. چون به آن محفل حاضر شدم، کسی به این کمیته گفت که: مخدوما از آن وقت که شما به این شهر تشریف آورده‌اید،
 ۵ ذکر محامد و فضایل شما^۲ در افواه خواص و عوام افتاده و خلقی به تعریف و توصیف ملازمان، زبان گشاده می‌گویند که: هر معمائی مشکلی که می‌خوانند، نام ناگفته می‌شکافید و هر مضمونی که می‌گویند بر وفق مدعا، در غایت فصاحت و بلاغت، در بدیهه انشا می‌نمائید. بعضی این را باور نمی‌دارند و از مقوله مستحیلات می‌شمارند. چه بسا شد اگر همین شب^۳ در این مجلس از روی این پردگی جلباب خفا و نقاب اختفا بردارید، و چهره^۴ مقصود را به طالبان نمائید. فقیر گفتم: فرمان شمار است. مولانا سعید ذراکولی گفت که: من در کمال قلاشی و افلاسم و از قرض خواه گریخته، جلای وطن (19۵) شده، به اینجا آمده‌ام. به خواجه حبیب دیوان جهت من سفارشی می‌باید. قلم برداشته، در بدیهه جهت وی این مکتوب نگاشته گردید:

۱۵ ای نزد خدا و خلق محبوب^۵ و حبیب

باشد غربا را ز نوال تو نصیب

این بنده غریب است اگر بنوازی

اورا به کمال لطف خود نیست غریب

بعد از عرض عبودیت، معروض می‌دارد که این غریب مفلس را

۲۰ فی عالم الله از سفید و سیاه^۶ جز سفیدی و سیاهی دیده وجهی در نظر نیست،

۱- A, B, C, P, شامتشریف حضور شریف ارزانی فرموده‌اید. ۲- A, شما

۳- نسخ دیگر: امشب، P, امشب در همین مجلس. ۴- P, مقبول. ۵- A, به کمال خویشتن. ۶- A, سیاهی.

س ۹: مستحیلات س ۱۰: جلبات

و مانند اشک اورا در نظر مردم جز آب روی برخاک ریختن هیچ هنرنه، در وطن به هر کجا که می‌رفتم، قرض خواه مانند سایه سر در پی من نهاده بوده و هر کجا می‌نشستم چون بخت سیاه پیش من ستاده تشدد می‌نمودند.^۲ به حکم ضرورت، الفرار مما لایطاق را وسیله ساختم و خود را در کربت غربت انداختم، چون بدین ولایت که مجمع ارباب کرم است رسیدم،
 ۵ اوصاف کرم و اخلاق شیم آن جناب [را] بسی [از مردم] شنیدم. امید که بر وفق اعتقاد مردم عمل نمایند و چشم مرحمت به حال^۳ این فقیر غریب گشایند.

مولانا محمد آبگینه‌گر کوفینی گفت که: مرا شکست و ریخت بسیار واقع

۱۰ شده، يك چند شیشه به رسم تحفه می‌خواهم که به فولادسلطان پیش کش نمایم؛ عرضه داشتی می‌باید. جهت وی این عرضه داشت نوشته شد:

عرضه داشت محمد آبگینه‌گر، به عرض خدام درگاه عالم پناه می‌رساند که

این بنده کمیته راهمیشه سلاطین روزگار و خواقین عالی‌مقدار از جام مدام انعام و قرابه عنایت و اکرام خود سرخوش و محظوظ داشته‌اند، و نظر عنایت بر حال این

۱۵ فقیر شکسته می‌گماشته‌اند. حال مدت مدید است، [که] فلك مینا رنگ سنگ بیداد

بر آبگینه خانه امید این شکسته می‌اندازد، و پای بادیه پیمای مراد این دل‌خسته

رابه شیشه ریزه‌های بلا و محنت افکار می‌سازد [و] به انواع این فقیر را شکست

و ریخت واقع شده. [بیت]:

گهم دل بشکند که ساغر عشق زدست افتد

۲۰ مبادا دردمندی را شکستی^۴ بر شکست افتد

۱- A, هیچ هنر، در وطن. ۲- A, ستاده می‌شد. ۳- A, به جانب.

۴- A و P, «بی» را ندارد.

س ۱۴: محفوظ

اکنون به حکم تحفة الحقیق الفقیع، یک چند شیشه به رسم هدیه به درگاه پادشاهی که آبگینه گر قضا جام زراندود مهر و شیشه های سپهر را از برای زیب و زینت بزم و ساخته، و ساقی باقی تقدیر از برای ساغر عشرتش باده گلگون شفق را از برای بالایش بر دامن پرده افق ریخته، آورده است. امیدوار می باشد که شیشه های مراد این نامراد از شراب ناب عنایت بی غایت پادشاهی مالا مال گردد. اعدای جام جاهت را (19b) مدام چون صراحی دل پر خون، و مانند شیشه همیشه چین غم و اندوه بر جبین باد^۱.

مولانا محمود اویسی فرمود که: مدتی است از اخبار به عزیمت [ملازمت] خواجه آفاق دیوان آمده ام. خواجه مذکور به جاری لاق رفته اند. از این فقیر به ایشان مکتوبی می باید. [چون] این فقیر نیز از علم سیاق و قوفی دارد، مناسب چنان می نماید که مکتوبی مشتمل بر اصطلاحات علم سیاق و متضمن اظهار محبت و اشتیاق باشد. و هذا هو المکتوب^۲:

چون مستوفی دیوان قضا و قدر دفتر اوقات این مهجور را به رقوم محنت فراق به قانون سیاق افتراق نگاشته، نویسنده ایام مجمل و مفصل شداید محن را به ارقام منها و من ذلك چندان که از میزان قیاس فاضل آمده دفعه باقی نگاشته، صاحب محاسبه هجران بر ضلع هر فردی از اوراق ایام و لیالی روزگار محنت آثار این مظلوم روزنامه ملائت^۳ بر حشو نهاده و تاریخ محبت و اشتیاق را به بارز^۴ آورده. صار من ذلك این مجموع آنکه: همواره صحیفه دفتر خاطر این مخلص که فهرست مفردات یک جهتی و محبت و بحر السیاق یگانگی و مودت است، به رقوم دوستی و وفاداری عالی جناب معالی نصاب صاحب الاعظم

۱- T، + آمن برب العلمین ۲- P، + المطلوب ۳- C، B₂، T، ملامت ۴- B₂، به بازار T، ظهور غه کیلتوری. ۵- س ۱: کذا، شاید: تحفة الفقیر حقیق

الاکرم ناظم مهمات الممالك بلسان القلم خلاصة وزراء الافاق وارث سریر الوزارت بالاستحقاق المختص بعواطف الملك الخلاق خواجه جلال الدین آفاق مدظله، مزین و موشح است؛ و صحیفه چهره که از جداول اشک دمام به مدمات مودت مزین است؛ به جایزه مهر و وفا و صدق و صفا مبین و مصحح است. امید که از دفتر خانه فضل الهی به پروانچه لطف نامتناهی، بروات نقد وصال از روی توجیه **إِنَّمَا مَعَ الْعَسْرِ نَسِرَ** صاحب دیوان **وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ**^۲، بر محل مرجو الوصول نوشته، ثبت فرماید. بر کات قلم مبارک رقم آن جناب نسبت به ملهوفان رعیت و مظلومان بریت، در صورت کارسازی و صفت دلنوازی متضاعف و متزاید باد، بالنبی و آله الامجاد.

مولانا نورالله قیزی فرمودند که: از این فقیر به جناب خواجه مذکور بر همین اسلوب مکتوبی می باید. بر ضمایر بصایر اولی الالباب مخفی نخواهد بود که این امر در غایت اشکال و صعوبت است، اما به عنایت الهی به اسهل وجهی میسر گردید.

ای به رأی روشنست اسباب عالم در نظام

وی به کلک مشک قامت حال عالم را قوام (20a)

[صحایف اوراق دفاتر ایام به رقوم دولت لزوم عالی جناب وزارت مآب آصف الاعظم مدیر امور العالم دستورالعالی ناصب رایات النصف بوفور المعالی ملک اعظم الوزرا مالک ازمة^۳ اکرام العظما المختص بعواطف الملك الخلاق خواجه نظام الدین آفاق، مزین و موشح باد^۴، و صفایح روزگار

۱- قرآن، سوره ۹۳، آیه ۶. ۲- قرآن، سوره ۲، آیه ۹۹ و دیگر صفحات

۳- C، ازمة، T، ازامیس، B₂، ازمة. ۴- عبارات داخل قلاب در نسخه A نیست. ۵- A، صحایف.

۵- س ۵: پروانچه ۶- س ۷: ملحوفان ۸- س ۹: بالنبی

نامجات^۱ معاملات كافة انام ، به اوارجه اهتمام و جایزه سعادت سرانجامش^۲
مکمل و مصحح . بعد هذا، انهای^۳ رأی عالم آرای آنکه همواره این مخلص
به جان مشتاق [در دفترخانه اشتیاق] ورق چهره را به مدات اشک رنگین و
ارقام سرشک خونین مزین می دارد ، و قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر ذخیره
خاطر کسیر^۴ را به نوک ناخن محبت بر لوح سینه می نگارد . هرگز نویسنده
قضا بروات^۵ مطلوب این محزون مکروب را به محل مرجو الوصول رقم
نکرد ، و محصل نامحصل امید جز متاع کاسد اندوه و غیر اجناس فاسد ،
بار خاطر فزون تر از کوه به تن نیاورد . اما دل مغموم که چون رعیت مظلوم
از دست متغلبه هجوم غموم ، پناه به آن درگاه عالم پناه آورده ، امید چنان
است که به پروانچه عنایت والتفات آن مخدوم فارغ البال و مرفه الحال
گردد .

مولانا دوست محمد خراسانی فرمودند که: به خواجه امراته حکاک که در خراسان
به فهم و هنرمندی مشهور است، از این فقیر مکتوبی نویسد که مضمون آنکه
یک چند روز با ایشان مصاحب شدیم و عنقریب میان ما مفارقت واقع شد
هو الفیاض، تا استاد نادره کار تقدیر لعل آبدار آتش کردار درخشنده
مهر را به گونه لمعات انوار پرداخت و فیروزه فیروزی بخشنده سپهر را به طلا
ریزه کواکب درخشان زرافشان^۶ ساخت ، آن یک جز خاتم اندوه و غم را
نگین نیست و این جز حلقه انگشترین محنت و الم را زیب و تزئین نی .
رسم فلک لاجوردی است که هرگاه جمعی از دوستان پاکیزه گوهر که چون
عقد جواهر ولاتی با یکدیگر در سلك انتظام مجتمع گردند ، رشته آن را

۱- A ، روزنامجات . ۲- A ، سعادت سرانجام . ۳- A ، آنها . ۴- A ، کثیر را .
۵- C : بر ذات T ، روات مطلوب بیلا . ۶- P ، پیدا . ۷- C ، B ، P ، زرنشان .

به تیغ جفا گسسته، عقد پروین آئین ایشان را چون کواکب بنات النعش منتشر
سازد . [رباعی]:

جمع آمده بودیم چو پروین یک چند

چون عقد جواهر همه در هم پیوند

ناگاه فلک رشته آن عقد برید

هر دانه به گوشه جهانی افکند

اکنون اگر نه نگین دل حزین را به نقش وعده لاقیاسوا^۱ من روح الله!
منقش سازم ، در بوته درون گداخته ، در حقه حلقه گوهر شب چراغ دیده
را چرخ صفت ملون ساخته ، کهربای چهره را به عقیق مذاب آمیزد و اگر
نه جوهر جان اندوهگین را به کریمه آقی امر الله^۲ موشح گردانم ، به الماس
غم بلورسان از هم ریخته چون در و مروارید از صدف تن فرو ریزد^۳ .
ملتمس آنکه گاه گاهی به رقه دلنواز که نقوش خطوط مشک فامش چون
(20b) خط یاقوت لب دلبران حرف وفای لوح دل رنجور تواند بسود و
زمردسان دیده افعی غم را کور تواند کرد ، سرافراز گردانند . افسر هنرمندی
به گوهر ذات بابرکات مزین و مرصع باد .

مولانا غیاث الدین تبریزی التماس نمودند که این فقیر را مصاحبی است
استاد کمال نام، در فن چرخ کاری بغایت صاحب کمال ، استاد حسین مسگر او را
بسیار می رنجاند . از این کمینه به خواجه میرم به جهت وی سفارش می باید . آن
سفارش این است :

مخدوما ، بنده نوازا ، افتخارا ، استظهارا ، اعزرا ، انها آنکه
جناب استاد نادر العصر وحید الدهر عظیم المثال استاد کمال که در فن

۱- قرآن سوره ۱۲ ، آیه ۸۷ . ۲- قرآن سوره ۱۶ آیه ۱ . ۳- A ، خود ریزد

چرخ کاری کمالش به مرتبه‌ای است که تا استاد کارخانه ازلی طاس نقره کوب فلک را چرخ کاری نموده و آفتابه زرین آفتاب و طشت سیمین ماه را^۱ به خاکستر سپهر از زنگ و تیرگی خسوف و کسوف عدم زدوده و گردخوان زرنشان گردون را به آتش شفق پرداخته و به سفیده صبح صادق قلعی ساخته،
مثال وی هنرمندی بر کرسی هنرمندی ننشسته. غرض از تمهید این مقال آنکه
استاد حسین مسگر که هنوز مس وجودش به پنگ ریاضت اندامی نیافته و ساغر
استعدادش در کارخانه هنرمندان تراشی نخورده، با آنکه به آفتابه خدمت
آب بردست استاد مشارالیه نمی‌تواند ریخت باوی در مقام معارضه و مقابله
درآمده، هر لحظه کارهای ناتمام خود را بر طبق می‌کند و کار خود و بازار
هنرمندان را بی‌رونق می‌سازد. کرم نموده [اگر] او را در پس کار اوشانند
و آبی بردیگ تفسان اوفشانند، حاکمند.

مولانا روح‌الله مهدی به خواجه میرداماد می‌نویسد [که سرآمد جوانان سمرقند
بود]، علاقه تعلقی داشت. التماس مکتوبی نمود و آن مکتوب این است:^۲
چون اخگر سوزان شده دل در بدنم

می‌سوزد از آن اخگر سوزنده تنم

از آب دو دیده گر نبودی نمناک

یک شعله آه سوختی پیرهنم

۱- در تمام نسخ اصلی و همچنین در نسخه ترجمه از یکی صفات زرین و سیمین پس
و پیش شده است. هم چنین در نسخه A نیز ابتدا چنین بوده ولی سپس روی آنرا خط
کشیده و در بالای آن صورت صحیح را نوشته‌اند. در نسخه ۸۵۸۵ صفحه ۴۹ b جمله‌ای
ناقص ولی نزدیک به جمله صحیح آمده است، و زرین آفتاب و طشت ماه را ۳- در
نسخ P و C؛ قبل از رباعی این کلمات به چشم می‌خورد؛ رباعی لمؤلفه. و در نسخه T،
هذا المکتوب.

پس ۳: سرمدخان

اخر دل سوخته که چون انگشت از دود آه جانگاه سیاه گشته،
دم به دم به آتش عالم افروز فراق می‌افروزد و پیکر جگرافروخته که در
کوره تن فرسوده روشن از دم آه گشته به نیران اشتیاق می‌سوزد [و] سپهر
بی‌مهر وقت شام نعل ماه نو را در آتش شفق برای شورش دل غمناک می‌اندازد
و ستاره درخشنده شهاب ثاقب رامیخ دیده نمناک می‌سازد. اما دل محروم
که سالها است که آهن سرد ناامیدی می‌کوبد، امیدوار می‌باشد [که]
آهن دل یار به آه آتشبار سوختگان (21a) دلفگار گرم گردد.

ای ز آتش مهر تو صفای دل من

شد^۲ کوره آتش تو جای دل من

آن زلف سیه به عارض گلگونت

نعلی است بر آتش از برای دل من

مولانا محمدخواری فرمودند که: از برای روحی طیب و جی اگر مکتوبی
نوشته شود که بدین مجلس حاضر گردد و حضار مجلس را محظوظ گردانند
مناسب نماید. این مکتوب جهت آن نوشته شد:^۴

یاران که به بزم عشق دمساز تواند

فریادکنان ز عشوه و ناز تواند

برخیز و بیا جانب یاران که همه

دیده به ره و گوش به آواز تواند

معروض رای روح افزا آنکه جمع یاران چون عشاق بینوا در کنج
غم جنگ صفت سربزه زانوی اندوه نهاده، به ناخن ناامیدی سینه می‌خراشند

۱- فقط P، A، ۲- A، شده ۳- P، A، ۴- P، ص ۲۴ این

رقعه برای وی نوشته شد.

پس ۱۲: طنبورچی

و چون نی در گرفت و گیر فراق به قانون اشتیاق می خروشد . اگر به مقام ایشان که دایره يك جهتن مانند دف از حلقه به گوشان آن یار دلنوازند سیر نمایند و به صوت روح افزا نقش غم از آئینه دل یاران بزدایند حاکمند . امید که به این قول عمل نموده ، در آمدن تعلل نفرمایند .

۵

مولانا صفائی گفتند که : خواجه عبدالحمید بزاز عجب انارهای لطیف دارد ، اگر مکتوبی نوشته شود که از آن میوه ها يك چندی ارسال نمایند ، دور نمی نماید . این مکتوب جهت آن ۱ انشا یافت ۲ : نواب اشتیاق آن نوباره شجره لطافت وزیائی و مشاعل افتراق آن میوه دوحه صباحت و رعنائی ، لاله رخساری که آرزوی عذار میگونش شعله نثار در دل بیماران مشتاق محزون انداخته ، گلعداری که تمنای گلگونه رخسار گلنار موزونش جگر خستگان بستر فراق را خون ساخته ، بوالعجب دلارامی که هم از حسن بتان گل اندام حصه ای دارد ، لاجرم رخسار او همواره چون گل سیراب شکفته است و هم از عشق خون خواران بی سرانجام بهره ای دارد ، هر آئینه در دل خسته او هزار قطره خون ناب نهفته است . طرفه حالی که او در ریاض بهشت نصیب زمرة ۳ ابرار است . فیما فیما فاکیه و نخل و رمان ۴ از آن خبر می دهد و سمی وی در دوزخ ظلمت سرشت قسمت فرقه کفار که اولئك اصحاب النار بیان آن می نماید . اعنی محبوب القلوب افکار و مرغوب خاطر امیدوار آثار اناره ۵ (21b) الله جماله و رزقنا فی احسن الزمان وصاله ، به مرتبه ای استعلا و اشتعال پذیرفته که جز به زلال وصال خجسته مآلش

۱۵

۱-P ، از برای وی . ۲-P ، + هو الانشاء ؛ T : هذا المکتوب . ۳- A : زهره ۴- قرآن ، سوره ۵۵ ، آیه ۶۸ . ۵- فقط در نسخه ۱۸۸۲ صفحه ۱۵۹ اینطور می باشد و در دیگر نسخ انار انار آمده است .
۶- مشاغل ۸ س ۱۷ : قرآن ، سوره بقره (۲) آ ۲۹ و ۳۰ س ۱۷ : مرغوب

انطقا و انتفا نمی پذیرد . عنایت نموده اگر يك چند از این مشارالیه موصوف که در حجله عزت و توراتی آن حضرت مستورند ، به این لب تشنگان بادیه فراق ارسال فرمایند ، از غایت لطف و احسان خواهد بود . همیشه نهال اقبال ذات با برکات به میوه حیات برومند باد .

خواجه لطف الله بخاری التماس مکتوبی نمود که به خواجه اسمعیل زرنقی ۵ نویسد و از وی خبرزه و هندوانه طلب نمایند . این مکتوب جهت [آن] مزبور گردید ۱ :

مفیدترین میوه ای که دل خسته بیماران بستر جفا و محن از آن آب می خورد و نافع ترین نمره ای که از جگر تشنه سینهریشان بلا و فتن تاب می برد ، هندوانه و خربزه است . آفبته الله فباقا ۲ حسنا و رزقنا و صالهما ۱۰ هبه و تحمنا . بیت ۲ :

آن بود لذت و حلاوت روح وین دگر راحت دل مجروح
آن يك درجی است ز برج مثال که خازن گنجینه تقدیرش پر
لآلی آبدار ساخته ، و این دیگر برجی است سپهر تمثال که استاد شیرین کار کارخانه ۴ تصویرش به نقش و نگار پرداخته . چون مخزن آن درج مشحون گنجینه کرم آن حضرت و مطلع آن برج بوقلمون ، آستان سپهر آشیان آن جناب است . مطموع و مأمول آنکه از آن مخزن کرم درجی و از آن مطلع نعم برجی طلوع نماید . پوشیده نماند که در تقدیم ذکر هندوانه ذهن به نقطه ۵ انتقال می کند و از شکل مستطیل ۶ خربزه به الف منتقل می گردد ۷ که

۱-P : انشا ؛ T : هذا المکتوب . ۲- در قرآن سوره ۳ آیه ۳۲ : و انتبها نها احسن . ۳- A ، P : هست . ۴- کذا در همه نسخ ، T : ورق ۵۷۵ و ۵۷۶ و T : ورق ۹۲ استاد شیرین کار کارخانه تصویر نقش و نگار قلیب دور . ۵- B ، C ، اضافه شده صغر . ۶- در تمام نسخ بغیر از T : مستطیل . ۷- A : می کرد .

مجموع شعر است به کمیت عدد مطلوب .

مولانا میرکاء^۱ بخاری به مولانا قزلی مکتوب فرمودند [که : مدتی است که می خواهم که به مولانا قزلی مکتوبی نویسم به بخارا و آن میسر نشده ، اگر آن میسر شود مناسب می نماید . این مکتوب جهت اونوشته شد^۲]:

قصیده^۳ ثنائی که مطلع غرایش موشح به حروف بدایع وفا و محبت باشد و قطعه^۴ دعائی که مقطع دل آرایش مزین به صنوف صنایع صدق و مودت باشد ، به جایزه قبول و صله^۵ مطالعه جناب مبدع البدایع مخترع الروایع نظام عقود جواهر الابیات صراف نقود زواهر الکلمات ، المختص بقوة الملكات والمشاعر ، الممتاز بالحدس الكامل وفهم الوافر

بلبل باغ معانی آنکه در لطف بیان^۶

طوطیان شکرستان سخن را کرده لال

اعنی جناب فضایل مآب مولانا قزلی^۷ ادام الله نفایس اشعاره البدیعه و زاد بین البلغاء نتایج افکاره النجیعه مشحون و مقرون باد . بعد هذا ، انهای^۸ ضمیر منیر آنکه تا این محنت زده پریشان حال ، به واسطه بخت سربع الانتقال و اقبال قریب الارتحال ، از سلك دوستانی که مساند اجزای عقد نظم^۹ (22a) به هم مشاگل و متقارب بودند ، به تقطیع افاعیل فراق جدا گشته و از هزج دلگشا و رمل غمزدا که مثمر حظ وافر^{۱۰} و فیض کامل است محروم مانده ، هردم غم جدید و الم مدید روی می نماید . غرض از تأسیس این مبانی آنکه^{۱۱} پیروی اهل وفا نموده ، این دخیل نایره محنت را که از

۱- T ، T₂ ، C ، B : ۱۳۲۰ ، ۳۶۹ میرکاء . ۲- در A : بجای کلمات داخل کرده این جمله قرار داد: آن مکتوب این است . ۳- T : وصیله . ۴- A : لطف و بیان . ۵- A : مولانا فلانی . ۶- A : آنها . ۷- A : حظ وافر . ۸- A : آنکه دمی . ۹- A : الکلمات

وصل دوستان جدا گشته ، آنچنان ردف [و] ردیف قید بلا گردیده ، که خروچش متعسر بلکه متعذر است ؛ چون گاهی برگذر قسافیه افتد ، اگر قاعده^۱ يك جهتی [را] معمول دارند ، مقرر است که سبب مزید اخلاص خواهد شد .

مولانا فتح الله هردی [فرمودند که : چند روز است که در سمرقند شمع یافت نمی شود ، اگر جهت این سوخته به خواجه حسین شماع رقعہ ای نوشته شود دور نمی نماید . این مکتوب جهت او انشا یافت^۲]:

بعد از عرض عبودیت معروض ضمیر منیر آفتاب تنویر آنکه این سوخته سودا زده را که در کنج تاریکی و تنهایی از افلاس و بینوایی شب و روز به گریه و سوز از بی شمعی احوال مانند شمع می گذرد^۳ و روز افسرده چون مرده در گوشه ای فتاده هیچ کس از او یاد نمی آرد ، و شب به آتش غم و اشک دمامد با سینه چاک و دود دل غمناک به سرمی برد ، همیشه مرغ جان حزین را که پروانه شمع دل است از گوهر سرشک و شرآه آب ودانه می سازد ، [و] همواره با دیده اشک فشان مانند فتیله شمع سر نا امیدی در پیش می اندازد ؛ امید آن که از مشاعل ظلمت سوز عنایت آن مخدوم^۴ شمع مراد این دل سوخته افروخته گردد . شمع دولت و اقبال آن مخدوم^۵ از تندباد حوادث ، در فانوس لطف الهی مصون و محروس باد .

مولانا سلطان علی محتسب فرمودند که : فقیر را به مقدار ماش و گرنج^۶ احتیاج شده ، اگر به خواجه شیخ محمد دیوان رقعہ ای نوشته شود ، [بغایت

۱- نسخه A : بجای عبارات داخل [] ، به خواجه حسین شماع رقعہ فرمودند . آن این است . C : + یا فیاض ، B : ۶۴۹ ، هوالفیاض T₂ هوالمکتوب . P : هوالانشا . ۲- P ورق ۲۵۸ : می گذارد . ۳- A : آن مخدوم . ۴- C ، B₂ و T : برنج .

بمحل است]. این رقعۀ جهت وی نوشته شد^۱:

بعد از عرض عبودیت، معروض می‌دارد که اگرچه آدم صغی به یافتن^۲ گندم از جنت اعلیٰ و عَصَى آدَمَ رَبِّهٔ فَغَوَى^۳ گرفتار شد، بربنده از نیافتن گندم عرصه بهشت آئین دنیا زندان دوزخ گشته. [رباعی]:

۵ گرچه آدم ز خوردن گندم جنت عدن را ز دست بهشت
من ز بی گندمی چنان شده ام که دمی مانده تا رسم به بهشت
گاهی که این فقیر را آرزوی گرنج^۴ مزعفره می‌شود دانه‌های سیم
سرشک بر رخسار زعفرانی می‌ریزد؛ و چون شوق مآش و برنجش به رنج
می‌دارد، پنجه حسرت در محاسن سیاه و سفید می‌زند [و] در پیش مهمان
۱۰ جز شرمندگی و انفعال نمی‌کشد و بر خوان تنهائی جز طعمه غصه و ملال
(22.b) نمی‌چشد. [بیت]:

ذکر فلك به خیر که از خوان او مرا^۱

شمسی مهر چاشت بود قرص ماه شام

[بیت]

۱۵ آستان جنت و من آدم گندم طلب^۲

روزی آدم ز جنت شاید ار گندم دهی

عوارض عذاب از جناب جنت مآب بعید باد.

مولانا سعداقت ساغرچی فرمودند که: مرا مصاحبی است در قاشکند و کاتب است، از برای وی مکتوبی می‌باید. جهت وی نوشته شد^۳:

۱- P، هو الانشاء: T؛ + رقعۀ ۲- C، B؛ بنایافتن: T؛ ورق ۵۹b: بغدادی تا پمباقی
بیله. ۳- قرآن سوره ۳۰ آیه ۱۱۹: C، B، T؛ برنج. ۴- A: بزعفر. ۵- P:
گندم صفت. ۶- P: می‌باید نوشت، هو الانشاء.
۷- ۱۶: روزی آدم ز جنت شاید ار گندم دهی.

ای سواد قلمت عین سعادت را نور

کحل خط تو بود روشنی دیده حور

بدایع روایع قلم زیبا رقم و لواصع^۱ صفایح خامه مشکین شمسامه
جناب فضائل مآب که ریحان خط مشکینش چون رقایع یاقوت لب‌البران،
رقم نسخ بر خط یاقوت کشیده، و محقق گشته که این مقله ثلث نسخ تعلیق
۵ اونوشته. اعنی مخدوم اشیرخا محمد، نورفزای دیده اولی‌الابصار و زیور
بخش صفایح ادوار جریده لیل و نهار باد. بعد هذا، مأمول آنکه این سودا
زده را، که مثل قلم دل شکسته و دود دل به سر آمده و مانند حرفی است که
به سهو از قلم کاتب فاده، از درجه اعتبار ساقط نگردانند و بر حاشیه ضمیر
منیر ثبت فرمایند. [بیت]:

هوئی شده ام بی خط مشکین رقم تو

کو بخت که آیم به زبان قلم تو^۲

مولانا عبدالحمید منشی فرمودند که: از برای مولانای مشارالیه از این

کمیته مکتوبی می‌باید نوشت^۳ جهت وی نوشته شد^۴:

۱۵ صحیفه درج تحیاتی که از ارقام مشک فام ریحان اخلاصش غبار نسخ
به رقایع یاقوت لب مشکین خطان محقق گشته و تحفه درج دعواتی که از فروغ
لمعات جواهر زواهر اختصاصش عیون ارباب بصیرت منور گردیده به جناب
فضائل مآب کمالات اکتساب العالم بقواعد المفردات العارف بقوانین
المرکبات مقله حدقه الزمان یاقوت معدن^۵ العرفان، محرر الخطوط اللوحیه

۱- A: لواصع. ۲- در P این بیت چند خط پائین تر آورده شده است ۳- A:
مولانا عبدالحمید منشی نیز به همین دستور کتابتی التماس نمود. ۴- T: + هذا مکتوب.
۵- A: المعدن.

علی طبقات الاوراق، مقرر النقوش العرشیه علی صفحات الاطباق خطاطی که دبیر گردون هر صبحدم صحیفه بیضای صبح را به کواکب درخشنده زرفشان ساخته بر تخته سپهر شیشه مهر مهره کرده به قلم زرین آفتاب به جناب معالی انتسابش این خطاب مستطاب نویسد، [بیت]:

۵ ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی

منشی فلک داده براین قول گواهی

خوشنویسی که از بدایع روایع قلمش خطاطان هفت اقلیم را، مانند دوات از قلم، انگشت حیرت در دهان مانده.^۱

[نظم]:

۱۰ از حیرت لطافت خط بدیع او

مانده دوات از قلم انگشت دردهان

جوید اگر مداد روان حل کند به چشم

رضوان سواد دیده و سوبش کند روان

خواهد اگر مقطسوبش آرد همای قدس

از ران طایران فلک گیرد استخوان

۱۵ کلکش مخدرات شبستان راز را^۲

آرد برون ز حجله^۳ افکار موکشان (23a)

المختص بعواطف ملک الاحد مولانا نظام الدین امیر احمد مبلغ و مرسل می دارد مزین به زیور قبول باد. بعده، معروض می دارد که: هر چند این شکسته سودا زده می خواهد که جزم گشته مانند قلم قدم از سر ساخته بر نواحی و حواشی آن جانب^۴ شتابد، دبیر تقدیر به تیغ قدرپای سعی را

۱-P: انگشت در دهان تحیر مانده. ۲-T: شبستان انس را. ۳-A: حجره. ۴-P: آن جناب.

مثل قلم منحرف می سازد و نامه اقبال این پریشان احوال را درهم پیچیده بر طاق نسیان می اندازد. و مأمول آنکه، کاتب اوراق اندوه و محنت را که به نوك مضراب خامه محبت بر صفحه مسطر مودت قانون بینوائی می نوازد و این محلقه دیده اش دم به دم ورق چهره را به سیم سرشک مجدول می سازد، از حاشیه ضمیر منیر محو نفرمایند. [بیت]:

همیشه تا ز خط مشک فام یابد زیب

بیاض صفحه روی نشان ماه جبین

برای زینت و زیب صحیفه عالم

مدام باد به دست تو خامه مشکین

۱۰ مولانا دوستی سرخی فرمودند که: مکتوب شکایت آمیزی از برای مولانا انصاری که شاعر و نایب عیدالله خان است [نوشته شود، چرا که]^۱ در حین افلاس وعده ها می کرد و می گفت که: اگر مرا دولتی میسر شود یاران را نوازش و پرورش بسیار خواهم نمود. چون در پیش عیدالله خان اورا منصبی و جاهی پیدا شد، اصلاً از آن وعده ها شمه ای به ظهور نیامد. و آن مکتوب این است:^۲

۱۵ مارا چو روزگار فراموش کرده ای

آیا شکایت از تو کنم یا ز روزگار

آری خاصیت طبیعت دنیای دون چنین است و فطرت ردیه دهر

بو قلمون مجبول براین، که هر کس به عشوه و دستان و حبله گری او شیفته

و به کرشمه و داستان مکرگستری او فریفته شد و از شراب غرور او

۱- کلمات بین [] از نسخه ۱۲۵۹ ورق ۳۶b است. ۲- بجای این شش سطر در نسخ A و ۸۵۸۵ ورق ۵۵b، مولانا دوستی سرخی مکتوب شکایت آمیز التماس نمود جهت وی نوشته شد.

جرعه‌ای نوش کرد و به آب نسیان حرف وفای باران قدیم را از لوح خاطر
محو ساخته طسریق و قاداری فراموش کرد. شاهد صادق بر این معنی و دلیل
مطابق^۱ بر این دعوی، آنکه، آن جناب قبل از تیسر حصول مطالب دولت
و اقبال و تحصیل مآرب جاه و جلال، دوستان صادق‌الخلاص نیک‌اندیش
و باران قدیم الاختصاص وفاکیش را به عهد و پیمان و مواعید مؤکد به
ایمان، مترجی و مستوثق می‌داشتند [و می‌پنداشتند] که از قطرات امطار
سحاب الطاف و عنایت بی‌غایت سرسبز و برومند خواهد شد. [بیت]:
نشاندم گلبن امید و نخل آرزو در دل

ولی جز خارنومیدی و بار دل نشد حاصل

معاذالله غلط گفتم که این معنی را جز بر قوت ضعف طالع نامساعد
و ضعف قوت بخت ناموافق حمل^۲ نتوان کرد. [مصرع]:
کز کریمان نسزد آنچه خلاف کرم است.

[بیت]

آفتابی شده طالع به حقیقت لیکن^۳

طالع من نگذارد که تو بر من تابی

آفتاب دولت و اقبال از خسوف و بال^۴ ایمن باده.

خواجه شاه محمد خواجه زاده‌ای بود در کمال حسن و جمال که آفتاب
عالمتاب استناره نور از عارض پرنور او کردی، و گل و رباجین از رشک
عارض رخسار^۵ او عرق شبنم بر روی (23b) آوردی، فرمود که: فقیر طرح

۱- A، مطابق و موافق. ۲- A، عمل. ۳- A، آفتابی شده‌ای و به حقیقت
لیکن. ۴- A، خوف مآل. ۵- T، باد، آمین: برب‌العالمین. ۶- P، T، رشک
رخسار.

چ س ۱: کذا، ظاهراً درست این است: جرعه‌ای نوش کرد، به آب نسیان

باغی انداخته‌ام و به نهال میوه و غیره احتیاجی افتاده، شیخ‌زاده ای است
در فراخین عبدالعزیز نام، خالی از فهمی نیست [و] از انشا نیز خبری دارد؛
از برای وی مکتوبی می‌باید که از آن نهال‌ها ارسال نماید. این مکتوب
جهت وی نوشته شد:

نهال دولت و اقبال و گلبن عزت و اجلال عالی جناب معالی انتساب
سلالة اعظم مشایخ الکرام نتیجه اکرام کبراء العظام وارث موارث الصدیقین
واحد مسواحد^۱ العز و التمکین المخصوص بعواطف الملك العزیز، شیخ
عبدالعزیز، لازال کاسمه عزیزا^۲، در چمن عزت و سعادت [و] در گلشن رفعت^۳
و کرامت به زلال افضال [و] به رشحات سحاب عنایت ایزدمتعال همواره تازه
و خرم باد، و حدیقه بخت دشمن^۴ جاهش مقرون به حسن و خار نکبت،
همیشه پژمرده و دژم، بعد هذا، انهای رای منیر آنکه این مخلص دعاگوی
طرح باغی انداخته و مدت مدید است که به واسطه کثرت مشاغل به تعمیر آن
نپرداخته^۵. در این اوقات، به اشارت و دلالت بعضی احبا، خاطر به تربیت
آن متوجه شده^۶. شنیده شد که در آن جانب از نهال میوه [دار] و غیره
بسیار پیدا می‌شود. مطموع و مأمول از مکارم اخلاق آنکه آنچه به تفصیل
مذکور می‌گردد^۷، آن مقدار که میسر شود، به دست حامل رقعۀ نیاز ارسال
نمایند^۸:

یکی نهال که مثل قامت دلجوی بتان سیمین تن بر اطراف قد چمن

۱- P، + هو الانشا؛ T، مکتوب. ۲- C، واحد موحد، T، واجد موحد.
۳- A، T، غریز. ۴- P، گلشن حشمت T، + حمیت. ۵- افتادگی‌های نسخه B
تا اینجا است، و رق ۳۳۸-۶ آن B: پرداخته. ۸- A، شد. ۸- B، به تفصیل می‌گذرد.
۹- A، ارسال دارند؛ T، +، لطف و کرم لاریدین برومند لیک یوزلانو ریمنه و
کرمه

چ س ۶: شاید موارث

برافراخته و برکنار جوی از عکس خویش جهت دیرپراستنش^۱ از برای
زجر باغبان صدهزار چوب در آب انداخته. [بیت]:

آنکه باشد مثال قسامت یار راستی هست سرو اسفیدار
دیگر نهال چتر مثالی که شاخ و برگش بهم پیچیده، سایه اش بر
۵ عذار شاهد باغ رشک خال عنبرین مهوشان گردیده گاهی گوئی از سایه و نور
در پای آن درخت مشک و کافور بیخته اند یا مانند تکیه داران پوستهای^۲
پلنگ در پای آن درخت انداخته اند. [بیت]:

آنکه باشد سرش به هیأت تاج با تو گویم صریح باشد ناج
دیگر نهالی که شاخهایش چون دوستان موافق معانق یکدیگر^۳ گشته،
۱۰ مانند خوبان گلغذار در فصل بهار گلها به سر زده در جلوه گری آیند، گوئی
که غنچه های شیشه های سبز است که ساقی بهار دروی باده گلگون ریخته،
یا دلهای زنگ خورده پر خون بلبلان است بر شاخ گل آویخته. [بیت]:
آنکه چون چرخ لاجورد بود گلبن سبز ز ورد بسود
دیگر نهال میوه ای که عاشقان دل افگار از غنچه دهان خوبان گلغذار
۱۵ تمنا کنند و جگر تشنگان خشک آب از تخیل [و] تصور آن، آب در دهان
آرند. [بیت]:

آنکه از وی به ذوق کام و گلوست (24a)

با تو گویم که چیست، شفتالوست
دیگر نهال میوه ای که از گوی غنغ دلبران و چاه دقن سیم بران
۲۰ خبر می دهد، [و] به رنگ و بوی روح افزا تفریح و تقویت دل بیماران [از
پافتاده] می نماید^۴.

۱- C، جهت سر برداشتنش. ۲- B، T، پوستهای. ۳- A: با یکدیگر.

۴- A، می کند.

آنکه نبود ز خوردنش آسیب شد مقوی قلب یعنی سیب
دیگر نهالی که از میوه و برگ و سبزه آتش خلیل را به یاد می آورد
و مانند درخت وادی ایمن از [نار] تجلی خبر می دهد. گوئی که خازن
تقدیر بواقیت زمانی گریبان دوشیزگان باغ را در حریر ختائی پیچیده، در درج
۵ عقیق محفوظ ساخته؛ یا جوهری دوران لعل پاره های زمانی را برای امتحان
در کوزه آفر وخته نار انداخته. [بیت]:

آنکه زو هست صحت^۱ بیمار قوت جان قوت دل است انار
دیگر نهال میوه ای که به از میوه های روضه رضوان است و رنگ او
مثل گونه عاشقان است. گوئی که زاهدی است پشمینه پوش که رنگ وی
از ریاضت شکسته، یا بیماری است که غبار غریبی بر چهره او نشسته. ۱۰
[بیت]:

بهتر از جمله میوه هاست بهی باید او را ز دست خود نهی
دیگر دوحه میوه ای که گویا قنار دوران جلاب نبات را در شیشه
حلیی کرده، یا مطهره آب حیات است که خضر بهار از ظلمات عدم آورده؛
۱۵ نی نی استاد قناد صنع پروردگار برای تفریح اطفال بهار، کله های قند مختصر
ریخته و در حریر بغدادی پیچیده، از شاخ درخت مثل عطار آویخته. [بیت]:
سرنگون آنکه دور ما گوید هست امروز فهم تا گوید^۲
دیگر شجره میوه ای که چاک سینه اش از خستگی درون، و رنگ و
رویش بر شکستگی دل محزون، دلیل روشن است^۳ و وجه تسمیه اش از جزو
اول نامش ظاهر و مبرهن. [بیت]: ۲۰
میوه ای کآب می خورد دل از او چیست آن میوه؟ هست زرد آلو

۱- A، قوت. ۲- مکوس «دورما» می شود؛ «امروز» ۳- A: روشن اش.

۴- س ۴: گریبانی حریر خطائی

بعد از آن مولانا خباء معمائی این معنیات را بی نام بر ورقی نوشته به دست این فقیر داد. فی الحال قلم برداشتم و بر بالای هر بیت نامی نگاشتم و آن معنیات این است:

به اسم کمال

۵ به خاک و خون^۱ یکی گشتم زمختهای بسیارش

گیاهی کز^۲ گلم روید بر محنت بود بارش

به اسم کافی

بهار آمد و بی سرو خویش غمناکم

شکفت شاخ گل از داغ^۳ سینۀ چاکم

به اسم حسام

۱۰ اگر آن مه کند منزل شبی^۴ کاشانۀ چشمم

بروید از مژه هم آستان هم خانۀ چشمم^۵

به اسم میک

دیده ای کوساخت پر خون دامنم بی لعل یار

می نماید ابر گریان بر کنار لاله زار

به اسم فانی

اشکی که دل زدیۀ پر نم برون دهد

آن تخم در زمین رود و غم برون دهد

به اسم خلیل

۲۰ نمک در صراحی کن و می منوش به یاد لب لعل او دیده پوش

۱- T, B, به خاک او. ۲- T, کز. ۳- T, زخم. ۴- A, شبی در کاشانۀ (وزن - غلط است) ۵- بقیۀ معماها را نسخه A ندارد و به جایش این عبارت است با چهار معمای دیگر «معنیات بسیار بود آنچه به خاطر رسید این است».

به اسم دلی

هندوی زلف او ز بد کیشی گوش بگرفت و گفت درویشی

چون این منشآت به اتمام رسید و این معنیات شکافته گردید، اهل مجلس همه انصاف دادند و زبان به تحسین و آفرین گشادند و گفتند: هرگز مثل

این امری ندیده ایم و نشنیده ایم، ما هدا الأ سحر^۱ (24b) «مبین» مولانا فتح الله استرآبادی فرمودند که: ما امر غریب دیگر از وی مشاهده کرده ایم که در زمان محمد شیبانی خان، در شهر هرات در خانۀ امیر محمد صالح که امیر الامرا و ملک الشعراء سلسلۀ خان شیبانی^۲ بود، جمعی از اجلۀ شعرا و اعزۀ فضلا حاضر بودند. امیر مذکور به مولانا بنائی گفتند که: ما را به بعضی از مخادیم

۱۰ سابقۀ معرفتی نیست، اگر ایشان را تعریف و توصیف نمایند تا در^۳ تعظیم و اختلاط ایشان تقصیر و تقاعدی واقع نشود، مناسب می نماید. مولانا بنائی فرمود و اشارت به این کمینه کرد که: مولانا واصفی ایشانند که صاحب خمسۀ محیره اند که تعریف آن به عرض شما رسیده بود، و قصیدۀ شتر حجرۀ کاتبی را جواب فرموده و در هر بیت عناصر اربعه را زیاده کرده، و غزلی

۱۵ گفته اند که در چهار بحر واقع شده و لغزی فرموده اند که آن^۴ هم لغز است هم معما؛ و قصیدۀ چار در چار عبدالواسع جبلی را که حضرت مخدومی حقیقت مآبی نودالدین عبدالرحمن جامی، قدس الله سره السامی، در بهارستان بر این وجه تعریف فرموده اند که: از آن وقت که آن [قصیده بر] صحیفۀ^۵ ظهور آمده تا غایت هیچ کس از عهدۀ جواب آن کما ینبغی بیرون نیامده، بدین نوع جواب فرموده^۶ که به طریق صنعت اشتقاق، از وی غزلی

۱- P, شیبانی خان. ۲- A, و توصیفی یا در. ۳- A, کان T, B, کانه.

۴- B, C, B, بر صفحه. ۵- P, فرموده اند.

۶- س ۵: قرآن، سورۀ ۵، آیه ۱۱۰

استخراج می‌باید و از آن غزل به طریق صنعت مذکور رباعی و مطلعی^۱ مستخرج می‌گردد که هر مصرع آن معمائی است، و آن مطلع متضمن مطلع دیگر است که معماست، و مصاریع غزل به طریق توشیح متضمن ابوالغازی سلطان محمد است. چون جناب میر این حکایت استماع نمودند، بسیار استبعاد کرده فرمودند که: این را ناشنیده قبول کردن خالی از تعسری نیست. [وبه]^۲ مولانائیان اشارت نمودند^۳ که: سبحان‌الله! در این شهر این چنین مردم بوده‌اند و ما از ایشان غافل. بعد از آن اسپه با زین و لجام به این کمینہ انعام فرمودند. چون مولانا فتح‌الله این حکایت را تمام ساخت اهل مجلس را به شنیدن آنها^۴ شوق و ذوق غریبی روی داد. بعد از خواندن آنها^۵ حضار مجلس^۶ مسوده نمودند. خواجه میرکاءشاهی^۷ پوستین کیش که ابرۀ آن اطلس ختائی بود و مبلغ یک صد تنگچۀ خانی انعام کردند. و آن مذکورات این است:

دیباچۀ خمسۀ محیره

معروض ضمیر صافی طبعان تیزفهم روشن رای و ناظمان عقد پیوند
عقدہ گشای آنکه در تاریخ سنۀ ثلاث عشر و تسعمایه که در ولایت جنت
منقبت فلک مرتبت خراسان حرسها الله عن الآفات والحدثان، (25 a) مطرح
اشعۀ لمعات سرادقات بارگاه جلال حضرت خان‌الاعظم مالک رقاب‌الامم
امام‌الزمان و خلیفۃ الرحمن محمد شیبانی‌خان گردید. در مسجد جامع
هرات که اشرف مواضع شریفه واعظم بقاع منیعۀ هرات است، بعد از ادای

۱- سه کلمۀ اخیر در نسخۀ A تکرار شده است. ۲- کلمات داخل [] را ما به قرینۀ معنی افزودیم، ترجمۀ از یکی چنین است، «مولانائیان اشارت قلیب دیدیلار کیم». ۳- نسخ دیگر، اشارت فرمودند. ۴- کذا جمیع نسخ ۵- C, P: مجلس آنها را. ۶- T: خواجه میرکاشانی.

صلوة جمعه در سر صفۀ مقصوده، جمعی از شعرا و فضلا که چشم روزگار نظیر ایشان جز عکس ایشان در آئینه سپهر ندیدی، و گوش هوش دوران مثل صدای گفت و گوی ایشان جز ندای همان مقالات از کوهسار کیهان نشنیدی؛ مثل مولانائیان و خواجه آصفی و مولانا محمد بدخشی و مولانا ریاضی قربتی و مولانا هلالی و مولانا اهللی و مولانا فضللی و مولانا امامانی و غیرهم، مجمعی می‌ساختند و سخن شعر و شعرا در میان می‌انداختند. روزی نشسته بودند و از هر بابی سخنی در پیوسته، حکایت به تعریف شعرا انجامید و در وصف کاتبی سخن بدانجا رسید که او را معانی خاصۀ دلاویز و خیالات غامضۀ با انگیز بسیار است. والحق این شیوه‌ای است بس خوب و اسلوبی است به غایت مرغوب^۲

کاتبی سود بری گر بودت معنی خاص

خواجه آن است که تاجر به زرخود باشد

و از جملۀ معانی خاص وی این بیت مذکور شد که:^۳

جان را صدای تیغ تواز رنج تن رهاند

آواز آب زحمت بیمار می‌برد

همگنان به آب صاف انصاف رطب‌اللسان گشته، تیغ آبدار زبان
را^۴ به جواهر ثنائیش تزئین داده، داد تحسین دادند. در اثنا این حکایت، یکی از آن جماعت گفت که: آیا در مادۀ آب و تیغ، غزلی که از مطلع تا مقطع معانی خاص باشد توان گفت و این مقدار لآلی آبدار به الماس فکرت توان سفت؟ بعضی این را به غایت متعسر داشتند و بعضی دیگر متعذر شمرند. این فقیر حقیر را مبالغۀ ایشان به غایت عجب نمود. روی در طلب این معانی آورده، غواص وار در بحر فکرت غوطه خورده درر معانی

۱- T: غامضه خیالات شورانگیزی ۲- T: + و بوبیت کاتبی دین دور ۳- T: که کاتبی. ۴- A: را به تحسین و ۵- A: خوردم.

آبدار به کف آورده، در ماده آب و تیغ پنج غزل که موسوم است به خمسة محیره و سبعة سیاره، در سلك نظم کشیده. چون هر بیت متحلی است به معنی خاص، امید است که مقبول طبع خواص گردد^۱. هذه ۲ خمسة محیره [لیس فی الکائنات ثانیها]^۳:

۵ گرفت تیغ تو بر حلق راه رفتن جان

ز آب تیز، گذشتن نمی توان آسان

به چشم من تنک آبی نمود تیغ تو لیک

قدم چو پیش نهادم ز سر گذشت روان

خوشم که تیغ تو بر سر مرا روان آمد

که هست ز آب روان تازگی روح روان

تنم چو خاک شود تیغ زن هنوز که هست

به خاک مرده زدن آب رسم اهل زمان

نیام تیغ تو چاهی است کآب آن دارد

دهی ولیک ز نددم ز چشمه حیوان (25b)

۱۵ به زخمهای تنم^۴ تیغ زن بهانه مجوی

که زخمهای ترا آب می کند نقصان^۵

چو دید تیغ ترا دافعی نبیند هیچ

نظر به دیده پر آب هیچ سوتوان^۶

۱-P، خواص افتد ان شاء الله رب العزیز. ۲-B در حاشیه: هذا. ۳-کلمات [] از نسخه A اسر و در T نیز آمده است. ۴-T، B: دلم. ۵-T: ز آب تیغ تو زخم نمی کشد نقصان ۶-A، + «و آنچه به خاطر رسید این است» در نسخ دیگر اشاری که در نسخه A در حاشیه ورق پیشین آمده است [رک: حاشیه ۵ ص ۹۴] با این عنوان ثبت شده است، «از خمسة غزلهای معانی خاص».



وله ایضاً^۱

مضطرب گردم چو گیرد در گلویم تیغ یار

در گلوی هر که گیرد آب، گردد بیقرار

تیغ خود را چون کشد بر سنگ خوش می آیدم

زانکه چون بر سنگ غلطد آب گردد خوشگوار

در میان تیغ خوبان دست و پائی می زنم

آشنا باید کزین گردا بم^۲ آرد بر کنار

بگذرد از استخوانهای تنم تیغش چو نیست

مانع آب تیز را خاشاک و خس در رهگذار

تیغ تو چون از سرم بگذشت جان دادم روان

آب چون بگذشت از سر غیر مردن نیست کار

چون نیامد بر سرم تیغ تو چشمم خشک شد

آب چون ناید ز بالا خشک گردد جویبار

دافعی تیغ ترا می بیند و محروم از آن

می کند بر آب از حسرت نظر چون روزه دار^۳

وله ایضاً^۴

چون بر سر است تیغ تو نتوان کشید آه

باید به زیر آب نفس داشتن نگاه

پسوسته روشن است دل من ز تیغ تو

از آب اگر چه اخگر سوزان شود سیاه

از آرزوی تیغ تو بگداخت چشم من

آری ز قحط آب بود خشکی گیاه

۱- چنین است نسخه T، در C، دوم ۲. ۲-A و T: گردا بم ۳- سه کلمه اخیر از نسخه A حذف شده است. ۴-C، سیوم ۳، A، له، ۵-A، از آب.

تیغت به خون چسو سرخ^۱ شد از وی گریختم

جوید ز سیل فتنه بلی هر کسی پناه

تیغ تو زنگ تا نخورد برکش از نیام

آبی که دیر ماند به يك جا شود تباه

هر دم ز زیر تیغ تو آید برون تنم

هر گز نایستد به ته آب برگ کاه

از ضرب تیغ تیز تو افتاد دافعی

غلطاند آب تیز کسی را ز جایگاه

وله^۲

گفتی ز تیغ من شود آخر جهان خراب

آری جهان خراب شود عاقبت ز آب

سر زیر تیغ تست از آن دست و پا زنم

بگرفت زیر آب نفس دارم اضطراب

شد جسم خاکیم متلاشی ز تیغ تو

بی حد زدی چو آب بر آن خاک شد خلاب^۳

جان رفت و زیر تیغ تو مانده است تن هنوز

با آنکه جسم مرده نماید به زیر آب

تیغ تو بر سر است و تو برسی زمن سخن

در زیر آب کی بودم فرصت جواب

خوابم ربوده بود زدی تیغ ناگهم

آری زنند آب به کس به دفع خواب

بی تیغ تو بسر نبرد دافعی دمی

مستقی است کی کند از آب اجتناب

۱- بقیه غزل در نسخه A نیست. ۲- A - ۳۰۴۰ O : بر آنجا که شد خلاب

وله ایضاً^۱

از تن خاکی بر آرد گرد هر دم آه سرد

تیغ بردار و به آب لطف خود کن دفع گرد

می نشینم وانگهی تیغ تو بر سر می خورم

ز آنکه بر پا آب خوردن موجب رنج است و درد

تیغت آمد^۲ بر دلم گر آه کردم عیب نیست

آب چون براخگر سوزان فکندی دود کرد^۳

سوی تیغت چون دویدم دست یکدم باز کش

ز آنکه نتوان در زمان بعد از دیدن آب خورد

کرد چون تندی رقیبت تیغ بستی بر کمر

بسته گردد آب هرگاهی که تندی کرد برد

می زند تیغم رقیب سرد و می لرزد تنم^۴

لرزه می آید بلی چون بر تن آید آب سرد

دافعی مردی کن از تیغت زند آن تندخو

تر مشو کز آب هرگز ترنگردد هیچ مرد

غزلی که در چهار بحر واقع شده این است:

نرگس جادوی تسو آهوی چین

نسافه آهوی تسو خال جبین

هندوی گیسوی تسو حامی کفر

غمزه خونی تسو ماحی دین

۱ - C : ۵ ، در نسخ دیگر عنوان ندارد ۲ - A : تیغ آمد ۳ - A : فکندی

کرد گرد ۴ - T : سرد می لرزم چو بید ، B : رقیب و سرد می گردد تنم.

۵ س ۵ : خوردن

صورت ابروی تو قبله نمای

ساجد ابروی تو روی زمین

يك سر موی تو و ملك جهان

يك گل روی^۱ تو و خلد برین

آمده از خط تو نقش و نگار

بر دل یكرويه چو نقش نگین

از دل من سوی تو مهر و وفا^۲

متصل از سوی تو دعوی کین

واصفی از قد تو دیوانه‌ای است

مضطرب از خط تو زار و حزین^۳

بحر سریع مقطوع، مثاله^۴:

ای همه هستی ز تو پیدا شده

خاك ضعیف از تو توانا شده

بحر خفیف مخبون مقصور، مثاله :

ماه رویا به خون من مشتاب

كشتن عاشقان كه دید صواب

بحر رمل مسدس محذوف، مثاله:

مانده ام از یار دور و زنده ام

زین گنه تا زنده ام شرمنده ام

۱- P, C و B: يك گل کوی ۲- نسخ دیگر، بهر وفا ۳- سطور بعدی که شامل

نام و نمونه هر بحر است در کلیه نسخ در حاشیه ثبت شده است، در نسخه B نمونه‌ها

نیست ۴- C: بحر خفیف مخبون مقصور و چهار بحر یکی سریع مقطوع و نیز بحر رمل

مسدس: نسخه C نمونه بحر را ندارد.

بحر رمل مسدس مخبون سالم، مثاله:

ای ز سر تا به قدم جان کئی؟

جان کشم پیش تو جانان کئی؟

این هم لغز است و هم معما

چیست آن شاهد که چون خورشید باشد افسرش

هست زیر پا بسان خسروان تخت زرش

وین^۱ عجب کز گریه باشد در گلوی او گره

زاول شب تا طلوع خور بود این در خورش

بسکه از سوز درون بر چهره اش بینی سرشك

چشمه‌ای باشد عیان در دامن از چشم ترش

واصفی هم وصف اسم و هم مسمی کرده است

تا شود روشن به چشم عقل^۲ نیکو بنگرش

جواب قصیده شتر حجره کاتبی که در هر بیت عناصر رباع زیاده شده

ببند بر شتر باد خاك^۳ حجره تن

شتر در آب فنا ران و حجره آتش زن

برون^۴ حجره خاك چه سود يك شتر آب

بحجره صد شتر آتش ز تند باد فتن

شتر ز حجره رود همچو باد ز آتش خشم^۵

ز بس^۶ كشد شتر از آب و خاك حجره محن

۱- A و ۲- A: به چشم خلق ۳- C, T, B: باد و خاك ۴- T: برون ز

۵- B, T: چشم ۶- A, B: بس

س ۳ و ۴: جان کئی، جانان کئی س ۱۷: ز تند باد فتن

ز باد و آتش دوران شتر به حجره کشم
 که خود کشیده شتر آب و خاک حجره من^۱
 ز باد دم شتر آتش حجره افروزد
 شتر به حجره خاک آب بخشد ز لبن
 چو باد نفس شتر حجره این تن خاکی است
 شتر در آرزو به آتش به خاک حجره فکن
 شتر ز حجره تنگم چو شد در آتش و آب
 ز خاک حجره شتر شد چو باد از روزن
 ز باد پا شتر و حجره پر آب چه سود
 که حجره خاک و شتر آتش است و جامه کفن
 شتر به حجره درآمد چو باد [و] آتش زد
 به خاک حجره و خورد آب را شتر ز عطن
 به خاک حجره زد آتش شتر ز سینه و شد
 ز باد پا شترم حجره آب و پرویزن
 از ان دهد شتر از قهر خاک حجره به باد
 که اشتر آتش و آب است حجره اش مسکن
 چو باد و آتش آمد شتر به حجره و ریخت
 به خاک حجره شتر ز آب چشم در عدن
 به باد پا شترم بود تنگ حجره خاک
 به حجره شد شترم ز آتش آب چون روغن
 به آتشین شترم زد به حجره بادی و شد
 گلاب اشک شتر خاک حجره مشک ختن^۳

۱- T، حجره تن ۲- T: به حجره ۳- بقية ابیات این قصیده در نسخه A نیست.
 ۴- س ۱۱: شتر در حجره

در آب و آتش از فکر حجره و شتری
 که باد مرگ شتر حجره هست خاک درن
 بود به حجره خاکم شتر چو باد ولی
 شتر به حجره چو آتش به آب بس دشمن
 شتر سوار چو باد آمدم به حجره خاک
 به آب حجره ز آتش شتر گشاده دهن
 به خاک حجره شتر آب خوش نیافت که هست
 شتر به حجره ز آتش چو باد در شیون
 شتر ز آتش دل باد حجره کرد سموم
 به خاک حجره شتر ز آب فم شکفت سمن
 ز آب چشم شتر حجره زان نشد بر باد
 که خاک حجره شد از آتش شتر متغن
 چو آب و باد بلا برد حجره^۲ و شترم
 به خاک حجره ام آتش نگر شتر گردن
 ز باد و آب شتر حجره بین ز موج حباب
 شتر به قهر چو آتش به خاک حجره فکن
 شتر چو باد بران آب جو ز حجره جان
 که ز آتشین شترش خاک حجره شد گلشن
 به باد پا شترش حجره آتشین دل ماست
 به خاک پای شتر و آب^۲ حجره ذوالمن
 چو باد پا شترش آب حجره دلکش و هست^۴
 ز آتشین شترش خاک حجره ام روشن

۱- T، پس ۲- T، حجره شترم ۳- T، شتر آب ۴- B، T، ۶۴۹، B
 دلکش است

- شها مرا شتر و حجره شد در آتش و آب
 به باد پا شترم ده به خاک حجره وطن
 به حجره ام شترت همچو آتش آمد و باد^۱
 ز آب جوی شتر خاک حجره شد چو چمن
 ز خاک حجره^۲ خصم آب يك شتر بگذشت^۲
 به حجره^۳ شترش باد و آتش است دشمن
 به دوست شتر باد پا و حجره و آب^۳
 به خصم حجره و آتش بود چو خاک کهن
 به حجره خصم شتر دل به خاک رفت چو آب
 شتر چو آتش و باد آرد و حجره اش^۴ بشکن
 شتر ز حجره بران خاک خصم ده بر باد
 که آتشین شترش برد آب حجره^۵ من
 شتر چو آتش و باد آوری ز حجره که ساخت
 به خاک حجره ز آب عرق شتر جوشن (26a)
 چو واصفی شترش آب ده به حجره^۶ خاک
 شتر ز باد و ز آتش به حجره کن مأمن
 همیشه تا شتر و آتش است و حجره و خاک
 شتر ز باد و ز آب است [و] حجره مستحسن
 عدوی حجره^۷ پر آب و باد پا شترت
 به خاک باد شتر حجره آتشین گلخن^۸

۱ - T: آمده باد، C: آمد و آب ۲ - T: يك دست ۳ - T: به دوست
 شتر باده باد حجره^۴ آب ۴ - درهمه نسخ بجز A و P: باد آرد حجره اش
 ۵ - س ۶: کذا

- جواب قصیده چاردر چار عبدالواسع جبلی این است . وما قدوفیقی
 إِيَّاكَ عَلَيْهِ قَوَّكْتُ وَإِلَيْهِ اٰنِيْتُ
 ترا زین ملک و نام [و] عدل [و] داد است ای فریدون فر^۱
 اساس [و] قدر و جاه و حشمت از جمشید عالیت
 به خلق خلق^۲ و لطف و همت ای شاه کرم دایم
 بطور مصطفی و یوسفی و عیسی و حیدر
 بود در سال و ماه و روز و شب اندر طواف ای شه
 به کویت مشتری و زهره و خورشید و مه انور
 کنند از جان و دل از دیده و سر دم به دم خدمت
 تسرا کیخسرو دادا و کیکاووس و اسکندر
 برای جاه و مال و خدمت و دریوزه می آید
 به کویت خسرو [و] خاقان به سویت طفل و منجر
 گفت ملک جهان از کوه و دشت و بحر و بر^۳ کرده
 غمام آسا پر از لعل و زبرجد لؤلؤ و گوهر
 ندارد همت و لطف نهایت جود و احسان هم^۴
 کرم کردی و بنمودی و فرمودی شدی سرور
 ترا شد دستم زال و فریدون و کی و بیزن
 غلام و بنده [و] کهتر اسیر و خادم و چاکر
 اگر مدح و ثنا و وصف و تعریف بشرح آید
 ننگجد در سما و ارض و عرش [و] لوح، يك دفتر^۵

۱ - T: عدل ای شاه فریدون فر ۲ - A: به خلق خلق ۳ - C, A:
 در حاشیه: پ ۴ - T: این بیت را ندارد
 ۵ - س ۲: الیه انیته. س ۲: قرآن سوره ۱۱ آیه ۸۸ س ۱۸: کهتر امیر س ۱۹: لنا وصف

شهان^۱ آیند بهر عز و جاه و دولت و حشمت
 همه پیشت مطیع و بنده و سرباز و فرمان بر
 ترا عیش و طرب مردم به گشت و عشرت و باشد
 عدو آشفته وش، بدحال [و] زار و بیدل و ابتر
 بود خصمت دژم خاطر، حزین، گریه کنان، غمگین
 تو خوش افتاده با مستی و شرب و مطرب و دلبر
 هزار احسان [و] دلجوئی و لطف و مرحمت از تو
 بیای بر فقیر و نامراد و عاجز و مضطر
 نهان نبود ز ادراک و ضمیر و خاطر و رایت
 رموز و نکته و سر دقیق و مشکل و مضمهر
 به دورت صعو و تبهو، حماس و کبک می جوید
 برای آشیان از بازو خاد و چرخ و شاهین، پر
 به عالم از تو اهل علم و فضل و دانش و بینش
 بود خوشحال و میمون فال و دنیادار و دین پرور
 چوبگشائی خزاین، جم، قباد و کی، فریدون هم
 به پیشت چون گدای است و غلام و خادم و نوکر
 حدیث و صف و ذکر نام^۲ دادا چون رود پیشت
 به هزل و خنده و بسط^۳ و تمسخر می رود اکثر
 ز تعریف جمال و جام^۴ و شکر جود^۵ و انعامت
 دهان انس و جان پرور به کام جان و دل شکر

۱ - نسخ دیگر، شها ۲-T، ذکر جود ۳-T، بزل ۴ - نسخ دیگر، جاه
 ۵-A، شکر و جود، T، شکر و بزل

به عز و مال و ثروت، حشمت و افزونی شوکت
 بود جود و سخا، احسان و لطفت بیحد و بیمر
 از آن ضد و عدو، خصم و حسودت بی هنر باشد
 که ظاهر می کند مردم غرور و کبر و کبر و کبر^۱ (28b)
 به وصف ذات تو طبع و خیال و فکر [و] اندیشه
 بود حیران و سرگردان و کج رفتار و کور و کر^۲
 پی کسب درم از خاص و عام و عالم و عامی^۳
 به درگاه تو آیند از دل و از دیده و از سره
 غزل مستخرج موشح بنام ابوالغازی سلطان محمد^۴
 این منم فرد از جمیع خلق ای^۵ شاه کرم
 سال و ماه^۶ اندر طواف کویت از جان^۷ دم به دم
 بی جمالت دی همی گفتم که از غم چون رهم^۸
 لطفها کردی، نمودی روی، وارستم ز غم
 وه که در اثنای شرح دردها ای مه ترا
 طره گشت آشفته و شد حال زار و دل دژم

۱ - T، غرور و کبر رايك سر ۲-T، این بیت را ندارد ۳-A، کسب و
 درم ۴-A، از خاص و عوام و عامی و عالم ۵-P، به درگاه تو می آیند از جان و دل و
 از دیده و از سر، ۶- انواع سر فصلها، B صفحه ۴۸b، غزل مستخرج از قسیده به
 طریق اشتقاق و موشح به نام ابوالغازی سلطان محمد، T صفحه ۷۰b، و بوغزل نیک
 مصرع اولی ابوالغازی اسمی بیلاموشح دورو سوتکنی مصرعی سلطان محمد آتی بیلا توشیح
 تور ورو بوصف خوب واقع بولوب تور ۷-T: فرد از خلق و جمع ای ۸-A،
 مه ۹-T: کویت آید ۱۰- غم، وارهم

س ۴: غرور کبر س ۱۰: ای منم فرد

این که گفتم شمه‌ای ز احسان^۱ و دلجوئی تو
 این نهان نبود در آخر گشته در عالم علم
 لب به خندیدن گشائی ای فریدون بی‌شکی
 نام دادا چون رود پیش تو یا تعریف جم
 غیرتم افزون شود چون آن حسود بی‌هنر
 می‌کند هر دم خیال کج ، پی کسب درم
 او به دعوی سربر آورد ای مه^۲ گردون مقام
 حیلها آرد به پیش ای شاه‌گرد^۳ محترم
 رین که من گفتم ز بدرفتاریش ای شه‌یکی^۴
 می‌توان در^۵ نزد خویشش امتحانی کرد هم
 یاد شه‌کن واضعی وز شه‌مگو^۶ از خویشتن
 دیگر این رفتار را باید که سازی ملتزم

رباعی مستخرج از این غزل که هر مصرع معماست
 آن فرد ز جمله سلاطین به جمال
 دی گفت مرا گوی ثنا در همه حال
 گفتم ز حسود چون نهان در آخر
 خندید و در آن یکی فرو شد به خیال^۷
 مطلع مستخرج از سه بیت آخر غزل

۱- T ، رخساره ۲- P ، ای شه ۳- A : ای شاه گردون ، B ، حیلها آرد
 بکف ای شاه‌گرد ۴- A ، پیش شه یکی ۵- A ، از ۶- T ، وز شه بگو، شاید ، شرم‌گو
 ۷- در نسخه B ، روی هر مصرع این رباعی کشف معما را بدین ترتیب نوشته‌اند: سلطان،
 محمد ، بهادر، خان.

§ س ۴ : با تعریف جم § س ۹ : بد رفتاریش § س ۱۷ : یکی شد

به دعوی ای مه‌گردون به پیش یار من رفتی
 یکی در خویش دیدی وز شرم^۱ از خویشتن رفتی
 مطلع مستخرج از مطلع معما به اسم شاه
 به دعوی مه به پیش یار من رفت
 یکی در خویش دید از خویشتن رفت^۲

۱- A : در خویشتن دیدی ز شرم ۲- در نسخه P ، بجای این بیت ، بیت سابق تکرار
 شده است عیناً.

ساکنان بلدهٔ سمرقند چون این خبر^۱ شنیدند ، به مثابهٔ بیارهٔ فالیز دست و پای ایشان شل گردید و سرهای خود را خریزه صفت بر صحرای ناامیدی افتاده دیدند . عالی جناب قدوة العلماء ، مولانا حاجی قیزی ، [با جمعی از طلبه اتفاق] نمودند که به حکم عَلَیْکُمْ بِالسَّوَادِ الْأَعْظَمِ متوجه هندوستان می باید گردید و آب حیات [و] زندگانی را در آن ظلمات می باید طلبید .^۵ در همان شب که این اتفاق نمودند ، منہیان غیب و مبشران لاریب در مرآت رؤیای این فقیر چنین نمودند که : ستاره های آسمان بر مثال پستانهای گوسفند شیرباران شده و کوچه ها و بازارها به مثابهٔ جویهای شیر روان گردیده . صباح به ملازمت آن حضرت آمده ، آن واقعه را به عرض رسانیدم . به غایت خوشحال شدند و فرمودند که شیر عبارت از نور دین محمدی و^{۱۰} صفای شریعت ملت احمدی است که از عالم سموات به مرکز سفلیات نازل گردیده .

این واقعه بیارهٔ مستبشره و دلیلی است ساطع و حجتی است قاطع که شجرهٔ خبیثهٔ دولت این طایفه ، کَشَجَرَةٍ جَبِیْثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ^{۱۵} مَالِهَا مِنْ قَرَارٍ^۲ به صدمات عواصف قَهْرٍ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ کَأَعْجَازِ دُخْلٍ^{۱۵} مُنْقَعِرٍ^۳ ، به خاک مذلت^۴ خواهد خفت و نهال طوبی مثال دین سید مختار کَشَجَرَةٍ طَبِیْعَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ و فَرْعُهَا فِی السَّمَاءِ^۵ ، در ریاض فردوس آئین دنیا طراوت و نضارت خواهد پذیرفت ، بعد از آن فرمودند که : به کرات و مرات واقعهٔ منام فلانی را تجربه کرده ایم ، هرگز تخلف نکرده و آن چنانکه تعبیر یافته تغییر نپذیرفته . ایشان با جمعی یاران ، داعیهٔ سفر^{۲۰}

۱- P سخن ۲- قرآن سوره ۱۴ آیه ۳۱ B-۳ : در قرآن داریم سوره ۵۴ آیه ۲۰ کانهم اعجاز نخل منقعر و سوره ۵۴ آیه ۵۶ عند ملک مقتدر - A : مزلت ۵۰ - قرآن سوره ۱۴ آیه ۲۹

[۶]

گفتار

در ذکر وقایعی

که در شهر سمرقند سمت ظهور یافت و آن آمدن نجم ثانی بود^۵ در غرهٔ شهر ربیع الآخر سنه ۹۱۸^۱ بود که امیر نجم [ثانی] با هشتاد هزار قزلباش اوباش از آب آموده گذشته ، بر فراز اسپان بادپای تازی نژاد و با تاج و دواج^۲ توگوئی که از تصادم ریاخ آتش درنیستانی افتاده بود و از کثرت کچم وزره و جوشن کوه آهنی بود ، که کریمه و قَرَى الْجِبَالِ قَحْبِهَا جَابِدَةٌ و هِیَ قَمَرٌ مَرَّ السَّحَابِ^۳ در وقت مشاهدهٔ آن بخاطر می رسید ، [و] یا از صدمت طنطنهٔ ابهت و عظمت عبیدالله خانی^{۱۰} کوه آهنی مذاب گشته ، (27a) دریای آبی می نمود که در وی صد هزار نهنگ کاینات آشام جلوه گر بود . به سمرقند خبر آمد که امیرنجم گفته : سمرقند را که می گیرم شهر او را هموار ساخته فالیز می کارم و خریزهٔ او را به رسم تحفه به شاه اسماعیل می فرستم ، بعد از آن متوجه ختای می شوم .

۱- در T تکرار شده است توقوز یوزاون سکن ۲- A : دماج B : دواج B : راج ۳- قرآن سوره ۲۷ آیه ۹۰

هند را فسخ گردانیدند و پای در دامن سلامت پیچیدند. علی الصباح روز سیوم بود که چون کوس ناموس زرین ورق شاه مشرق را به مَرَعَةُ الْقَارِعَةِ مَالِ الْقَارِعَةِ^۱ فرو کوفتند، و نوبیان وَالصَّبْحِ اِذَا قَنَّسَ^۲ به صدای ندای آوای^۳ نای خروسان خروشان، دم در سفید مهوَره سفیده دم دمیدند. نفیر و خروش بر آمد که آن [کوچکان حیدری] مخالف^۴ که از مقام [عراق] ساز بزرگی آهنگ کرده بودند و دایره بسیط عالم را بر عرب و عجم راست چون دل عشاق بینوا تنگ ساخته، به نیریز^۵ طرب انگیز تیرباران عساکر همایون، به آن پیشرو صفهانسی نجم ثانی مغلوب گردیدند. الحمد لله الذي صدق وعده و قصر عبده و أعز جنده و هزم الأحزاب.

[قطعه]

با چرخ گفت کیوان کا آخر عیدخان را

(27b) معموره ممالك گردد تمام حاصل

فی الحال چرخ گفتش کای پیر سالخورده

هر چند حاضری تو ما هم نه ایم غافل

ما دیده ایم و خوانده از روی طالع او

این شکل در مبادی این نقش در اوایل

رایات کامگاری از رای اوست علیا

آیات شهر یاری در شأن اوست نازل

و کیفیت آن فتح و نصرت آنکه، چون لشکر قزلباش شهر نصف

۱ - قرآن سوره ۱۰۱ آیه ۱ - ۲ - قرآن سوره ۸۱ آیه ۱۸ - ۳ - C + B₂

آوازی ۴ - A: مخالفان - ۵ - T: تبریز طرب انگیز را، C: تبریز، ۶ - A: تست

را که عبارت از قرشی است محاصره کرده اند، عبیدالله خان و جانی بیک سلطان^۱ در نواحی کریمینه و کوچکونچی خان و تیمورخان^۲ با سایر سلاطین در میا خستال بودند و همه ایشان [به حکم]: وَلَا تَقْلُقُوا بِأَيِّدِيكُمْ إِنِّي أَنْتَبِهْتُكُمْ^۳ بر فرار قرار داده بوده اند، که عالیجناب نقابت ایاب، حضرت قطب الاقطاب، سلطان الاولیا، برهان الاتقیا غوث الاسلام مغیث المسلمین سلطان النقباء^۵ و نقیب السلاطین، امیر سید عبدالله الملقب به امیر عرب از ولایت ترکستان به بخارا آمده اند و عبیدالله خان را دیده اند که بیغایت بیدل شده و عنان اختیار از دست داده، گفته اند: ای فرزند ترا چه می شود؟ حضرت حق سبحانه و تعالی از برای شما تحف و هدایا فرستاده و جهت شما مراتب علیه در دنیا و آخرت مهیا کرده، شما می خواهید که آنها را پشت پا زنید و قبول نکنید. ۱۰ عبیدالله خان گفت که: مخدوما این تحقیق پیوسته که عدد لشکر این جماعت از هشتاد هزار متجاوز است، و کمیت لشکر ما پیش شما معلوم است. امیر عرب فرمودند که: اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ^۴ كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ^۵ واقعه جنگ بدر را منظور نظر همت عالی نهمت دار بدودل میندازید. در این حکایت بودند که خبر آمد که ۱۵ قرشی را گرفته قتل عام نموده^۶، بر وجهی که متنفسی زنده نماند^۷. عبیدالله خان گریان شد و گفت که: مخدوما به این جماعت چگونه مقاومت توان کرد؟

۱ - T + C + B، خان ۲ - T + P: تیمور سلطان ۳ - قرآن سوره

۲ آیه ۱۹۱ - ۴ - قرآن سوره ۱۶ آیه ۱۰۰: بجای اَعُوذُ، فاستند ۵ - قرآن سوره

۲ آیه ۲۵۰ - ۶ - نسخ دیگر: واقعه بدر ۷ - نسخ دیگر: قتل عام کردند ۸ -

نسخ دیگر: متنفسی خلاص نشد

[بیت]:

گر نیست از سبب به سبب التجاروا

خير البشر ز مکه به یثرب چرا گریخت^۱

امیر عرب در جوش و خروش آمده فرمودند که:

تا نگريد كودك حلوا فروش بحر بخشایش كجا آید^۲ بجوشاین زمان تسرد نمائید^۳ که آن جماعت مغلوب می گردند ، بنابراینکه

چون ظلم و تعدی درجه کمال می یابد زوال مقارن اوست؛ و این نهایت

ظلم است که ایشان کرده اند . برخیز ای فرزند و پای دولت در رکاب

سعادت کن و بر همه سبقت و مبادرت نما ، که گوی دولت و السَّابِقُونَ

السَّابِقُونَ ، أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ^۴ در خم صولجان همت در آری (28a) و

دمار از نهاد آن جماعت خاکسار بر آری . حاصل که عیدالله خان را سوار

گردانیده^۵ ، قاعد اعنة آن لشکر و اخذ اذمة آن عسکر گردیده ، به جانب

[لشکر] قزلباش متوجه شد . چون يك دو فرسنگ پیش رفتند ، امیر عرب

فرمودند که : شما از اینجا تجاوز ننمائید تا من روم و جانی بيك سلطان را

به شما ملحق گردانم . چون امیر عرب به پیش جانی بيك سلطان آمد ، دید که

اگر يك لحظه دیگر تأخیر می شد آن لشکر بتمام متفرق می گردید ، او را

زجر بسیار کرد و گفت : شرم نمی داری که با وجود این همه دلاوری و بهادری

گریز به خاطر راه می دهی^۶ . عیدالله خان که فرزند تست این را عطیة الهی

می داند و می گوید : زهی دولت و شرف که در راه دین محمدی و ملت

۱- A: چرا برقت ۲- P: نمی آید ۳- نسخ دیگر: نمائد، T: تردد قلماسون

۴- قرآن سوره ۵۶ آیه های ۱۰، ۱۱، ۵- A: سوار کرده ۶- نسخ دیگر: به خاطر می گذرانی.

س: ۶: کذا ، ظاهراً: تردد نمائد یا ترددید نمائد

مصطفوی صلی الله علیه و سلم سربازی نمایم . به این نوع سخنان ، او را

به جنگ تحریض و تحریض نمود. اما نجم ثانی بر آسمان ابهت و قهرمانی

به نوعی به جلوه گری آمده بود که آفتاب عالمتاب سپهر لاجوردی در نظر

وی کم از ذره می نمود . و فرقة قزلباشیه ، به تخیل و بالنجم هم یفتندون^۱،

به وادی طغیان و خذلان دواسپه سعی و کوشش می نمودند و دبدبه و ندای ۵

إِنَّا لَنَنْحُنَّ الْغَالِبُونَ^۲ در کاخ گنبد^۳ گیتی درافکنده بودند . در تاریخ بیستم

ذی قعدة سنه ۹۱۸ بود که قلعه قصبه غجدوان را مشال حلقه انگشترین

محاصره کردند. دوستی و برناچه که در فن نرد و شطرنج یگانه و فرد بودند،

و در شیوة نرد ایشان را دست به مثابه ای [طویل] بود [که] ده هزار و از

آن نیز زیاد ، از استادان این فن خانه گیر مساکن تسخیر ایشان بودی ، و ۱۰

ابو زید و لیلج و قهرمان نراد که این سه تاه و حید عصر و فرید دهر^۴ بودند.

اگر معاصر ایشان بودی در عقب ایشان رفته ، گشاد کار خود از منصوبه.

های ایشان طلب نمودی . و در فن شطرنج ، هریک دواسپه در عرصه دعوی

رخ نهاده ، هماره پال هندی [را] که بر تخت فیل نادرگی تفوق داشت ،

پیدادگی می فرمودند ؛ مانند فرزین که از مقارنه شاه دور نیست ، نجم ثانی ۱۵

ایشان را از پهلوی خود جدا نداشتی .

امیر محمد امیر یوسف^۵ که از جمله مشاهیر نقبا و فضلالی خراسان بود[و] در زمان سلطان حسین میرزا^۶ و محمد شیبانی خان ، کوس دعوی اتی

أَعْلَمُ مَا لَأَقْعَمُونَ برفراز طارم گردون رسانیده بود. و در دور شاه اسماعیل

۱- قرآن سوره ۱۶ آیه ۱۶ ۲- قرآن سوره ۲۶ آیه ۴۴ ۳- A: کاخ

و کنبد ۴- P: سنه مذکور: در نسخ ۹۱۹ ، B: B و C به جای عدد نقطه گذاشته اند،

T: توقوز یوز توقسان توقوز ۵- B: سه تن ۶- A: فرید زمان ۷- B: امیر محمد

یوسف T: میر محمد یوسف ۸- نسخ دیگر: بایقرا

س: ۳: تحریض و تحریف س: ۱۹: قرآن سوره ۴ آیه ۲۰

به واسطه حب جاه، در چاه غرور افتاده، اظهار تشیع نموده، در سلسله ایشان بر منصب خلیفگی استناد یافته بود. در وقتی که او را تیمور سلطان از خراسان به سمرقند فرستاد، در مجلسی، به این کمینه این چنین حکایت فرمود که: ما در عمر خود سه مجلس [تفرج] و مشاهده نموده ایم که (28b) ۵ عقل ما تجویز چهارم آن نمی کند. یکی مجلس شطرنج بازی مولانا خواجه اصفهانی و مولانا بنائی، که در اثنای بازی بدیهه می گفتند و در معانی بدیع می گفتند و بدیهه ایشان منجر به هجو می شد. الفاظ رکیکه و عبارات شنیعه از ایشان سر بر می زد که کسی را طاعت شنیدن آن نبود، و از خنده کار به سرحد بی هوشی می رسید.^۲

۱۰. و دیگر مجلس مولانا خواجه گوینده و امیر خلیل خواننده، که این دو کس بساطی می افکندند و کار در برهنه و دایره ای در پیش می نهادند، و به غلاظ و شداد قسم یاد می کردند، که هر کس از این جماعت حضار و نظار که در بازی ما دخل کند و یکی را تعلیم دهد این کار را بر می داریم و تا دسته در وی می نشانیم. و دایره از برای آن بود که اگر فی المثل هر کدام پیاده زیاده می برد، آن دایره را بر می داشت و در رقص می آمد و نقشی یا صورتی بنیاد می کرد و حرکاتی می نمود که حاضران مجلس نزدیک به آن می رسید^۳ که از خنده، بیهوش شوند. و آن دیگر^۴، مانند ماتم زده ملول مند بودی که گویا تمام قوم و قبیله او را قتل کرده اند. مشاهده وی بیشتر موجب ضحك می شد. آن رقص در حین رقص، سر و پای خود را در پیش دماغ او می آورد و حرکات می کرد، تا غایتی که او بر می خاست^۵ و هر دو در یکدیگر

۱- A، به منصب ۲- نسخ دیگر: می کشید ۳- نسخ دیگر: می رسیدند
۴- A، و دیگری ۵- A، بود ۶- نسخ دیگر: قتل عام ۷- در همه نسخ از جمله A، بر می خواست، T، جای بدین توروب

می چسبیدند و جامه های یکدیگر می دریدند و مشت در هم می بستند و سر و روی یکدیگر را می شکستند. حضار مجلس، به صد تشویش، ایشان را جدا می ساختند و باز در بازی می پیوستند. القصه تا آخر بساط بر همین اسلوب بود. و هر بازی^۱ که می خواستند غیر مکرر حرکات می کردند، تا آخر کار که به برد یا مات می رسید، آن برنده فرجی به سر می کشید، و ۵ از يك گوشه آن فرجی^۲ در آن يك نگاه می کرد و صنعت های طرفه می آورد که فریاد از اهل مجلس بر می آمد.

دیگر بساط نرد و شطرنج دوستی و پرنجه، که قصاید استادان در باب نرد و شطرنج از لغز و غزل و قصاید و مقطعات و مثنویات و رباعیات لایعد و لایحصى یاد داشتند و در وقت بازی آن ابیات را می خواندند. روزی در ۱۰ گرد قلعه عجمیون نشسته بودند و دوستی و پرنجه نرد می باختند و ابیات مناسب می خواندند. پرنجه لغزی از برای نرد بنیاد کرد؛ امیرنجم به استماع و اصغای آن مشغول^۳ بود، چون به تحلیص رسید، پرسید که: دافقی کیست که در خراسان از برای مردم زیارتگاهی^۴ عرضه داشتی نوشته بود و انشاء آن به غایت خوب واقع شده بود، بسی تفحص کردیم او را (28a) نیافتیم. حالا ۱۵ که این لغز او را شنیدیم، به خاطر رسید که وی محکم کسی است^۵ که شعر بدین لطافت را با انشائی بدین متانت جمع کرده. امیر محمد فرمودند که: ما گفتیم که وی در ده امر متفرد و عظیم النظر است: قوت سر پرنجه ای دارد که شیر ژسان پیش او پشت دست تسلیم بر زمین می نهاد^۶ و در خراسان هیچ زبردستی بر وی ظفر نیافته و پرنجه یلی او را نتافته. و قوت و ندگی و رفتار وی ۲۰

۱- B، و باز می نشستند و باز بازی در می بستند ۲- B، بازی، T، هر

او یون کیم او یار اپردی لار ۳- P، در هردو صورت فرنجی ۴- نسخ دیگر: متوجه

۵- P، T، زیارتگاه ۶- T، صاحب کمال کشی دور ۷- A، نهادی

به درجه ای است که از مشهد علی موسی رضا تا خراسان - که عبارت از هراه است - شصت^۱ فرسنگ است ، و راه است در کمال درشتی ، در دو روز آن راه را پیاده طی نموده^۲. در شناوری قدرت او به مثابه ای است که يك نوبت فریدون حسین میرزا در بناغ راغان فرمود که هردو دست او را با دوپایش بسته ، او را^۳ مثل گوی ساخته در حوض انداخته اند ؛ از نماز پیشین تا نماز شام در آن حوض شنا می کرده^۴. و حافظ خوشخوانی است ، و قرآن را در آهنگی می خواند که هیچ حافظ بلند خوانی با وی يك عشر نمی تواند خواند . و شاگرد مولانا حسین واعظ است ، [که] مولانا مذکور در تعریف وی چنین فرموده اند که : میان ما و او در وعظ همین فرق است که او خوش آواز است و من خوش آواز نیستم . مقلیدی است که به تحقیق پیوسته در این فن^۵ هرگز مثل او نبوده . در معما شکافی به مرتبه ای است که هر معمای مشکلی که می خوانند ، نام ناگفته می شکافد . و سریع الکتابتی است که در يك روز کافی و شافیه و شمسیه را نوشته ، بر وجهی که اصلا در وی غلطی پیدا نشده . در مصابرت بر جوع به حدی است که ده روز روزه می دارد که در این ایام روزه نمی گشاید . و بدیهه او در شعر به مرتبه ای است که هر استاد پهلوان قصیده غرائی را که فرمایند که پنجاه یا شصت بیت باشد^۶ ، در يك شب جواب می گوید ، بر وجهی که هیچ بیت وی از معنی خاص یا خیال [خاص] یا تشبیه خاص خالی نیست . امیرنجم گفت : حالا این بی مثل عالم و نادره زمره بنی آدم در کجاست ؟ گفتیم : در سمرقند [است] . فرمود که : البته کس فرستید و او را طلب نمائید که در قتل عام

۱- A ، شصت و پنج - ۲ A ، طی کرده - ۳ A ، هردو دست او را بر بسته با دو پایش نیز بسته - ۴ B ، C ، تا نماز دیگر شنا می کرده ؛ P ، تا نماز دیگر شناوری کرده ؛ T ، تا نماز دیگر که چه شناور لیک قیلور ایردی - ۵- نسخ دیگر ، شیوه - ۶ P ، می باشد

سمرقند ضایع نشود .

در این سخن بودیم که از اطراف و اکناف لشکر غلغله و نفیر و فریاد دار و گیر برآمد گفتند که : لشکر اوزبك رسید . امیرنجم گفت : عبید را زنده بیارید^۱ که او را پیش شاه می فرستم و دیگران را هر چه خواهید کنید . گفتند : کار از آن گذشته است که شما این گوئید ، زود سوار شوید . (29b)
 ۵ امیر محمد فرمودند که : او را به تکلیف تمام راضی ساختیم که به کفش و توی پیراهن و سر برهنه سوار شود ، که می گفت : از اینها چه حساب [که] از برای ایشان سوار باید شد . الحاصل که در حین سوار شدن او را از اسب فرو کشیدند و سر او را بریده بر نیزه کردند و دمار از روزگار ایشان بر آوردند ، [بیت] :

سری کز تکبر رسیدی به عرش به زیر قدم گشت چون سنگ فرش
 امیر محمد در سمرقند آن لغز نرد را که^۲ از برناچه شنیده بود باچند لغز دیگر طلبیده ، کتابت فرمود . و آن لغزها^۳ این است :

لغز نرد

۱۵ فتنه چیست به بزم تو ای رفیع مکان
 یکی سپهر مسطح در او^۴ مه تابان
 مهی که هست به زیرش پنججسته پنج هلال
 که جمله بر سر يك بدر کرده اند قران
 دو کوکب است^۵ در او منقلب ز حال به حال
 ۲۰ چو مهر و مه که به طاس فلك بود غلطان

۱- A ، گیرید بیارید - ۲ B ، که نزد امیرنجم ثانی - ۳ A ، لغز - ۴- نسخ دیگر ، برو - ۵- B ، C ، به دورش ؛ T ، مدیرش - ۶- نسخ دیگر ، کوکب است - ۷- ۱۹ : دو کوکبی است

همیشه بیست و يك كوكب صغير بود
 قران نموده به اطراف چشم هريك از آن
 به پانزده شب و روز است بر سپهر آن ماه
 که نیست همچو مه چارده در او نقصان
 ۵ نموده اند تقاطع به هم دو سطح طویل
 دو کله کشان شده بر روی آن سپهر، عیان
 چهار رکن بین از تلاقی سطحین
 کشیده است به هر رکن، طرح شش ایوان
 چو هندوی زحل و مشتری است پیکرها
 ۱۰ رونده در عقب هم میانه [و] ارکان
 زدست و پا، همه عاری و طرفه تر این است
 که دست و پا چو نباشد، همی شوند اروان
 گهی شوند پراکنده چون بنات النعش
 گهی شوند به هم مجتمع، ثریا سان
 ۱۵ گشاد خویش تو ز نهار از آن سپهر مجوی
 کزان گشاد بسی بستگی بود امکان
 یکی ز جمله اگر افتد به خانه ضرب
 زمان زمان به هوا مانده می شود حیران
 اگر زیاد^۲ شود از سه تا نمی گذرد
 نجوم در ثمن آن مه ای فریسد زمان
 ۲۰ طویل شد سخن ای و اصفی^۳ اگر چه هنوز
 ز ده هزار معانی یکی نگشت بیان^۴

۱- A, B, P: نمی شوند ۲- T: زیاده ۳- T: ای شهریار ۴- B, T: عیان
 ۱۳ س: بنات النعش ۱۵ س: زینهار

بر آستانه شه خانه گیر، تا گردد
 ترا گشادن منصوبه فلك، آسان
 شهری که تخته نردش بود سپهر برین
 بر آن ز کوكب و سیاره، مهره هاست روان
 ۵ بسان دانه خصل ای شه حمیده خصال
 نگر^۱ به هر طرف افتاده كوكب رخشان
 بود دو دیده خصمت چو کعبتین سفید
 چو خالها ز خدن گت براو نموده نشان
 به کار خصم تو، نبود گشاد، گر باشد
 ۱۰ گشاد بازی نرد است و صد خطر به میان
 بود به ششدر غم مهره مراد عدوت
 بسان طاس ز حیرت گشاده مانده دهان
 چو کعبتین که افتد به طاس، خصمت را
 به خلق و کام روان بساد رشته دندان^۲
 ۱۵ لغز شطرنج
 ای دل کدام عرصه جنگ است و کارزار
 کانه جاست صبح و شام به یکدیگر آشکار
 از هر طرف دو صف به هم آورده اند روی
 يك پادشاه روم و یکی شاه زنگبار
 ۲۰ دارند هر کدام وزیری که در نبرد
 باشند هر یکی به یکی بند استوار

۱- A: مکر ۲- در نسخه A لغزهای بعدی به استثنای لغز قلم وجود ندارد.

صف نخست را نبود جنگ رو برو

گاه از یمین نبرد کنند و گاه از یسار

گردد وزیر و بدرقه سازند هم رهش

زین صف هر آنکه رفت سلامت بدان کنار

با آنکه هر طرف سوی رخشی رخ آورند

وین طرفه بین که نیست در آن عرصه، يك سوار

اسبی چنانکه فیصل صفت جنگ می کند

لیکن اریب می جهد از جفا رمیده وار

فیلان جنگجوی در آن عرصه گاه جنگ

هر گاه شوند بند شود جنگ را مدار

از کثرت عساکر و ضیق بساط خلق

در خانه ها کنند دگر فکر کشت و کار

از کشت و کار لشکریان پادشاه را

حاصل که هیچ، فایده ای نیست جز فرار

ز آواز کشت شه رود از خود زیدلی

گوئی مگر که می شود کشت ز اضطرار

گسترده خشت ها که ز هر خشت او شده

يك خانه ای که کرده بر او لشکری گذار

کردم شمار خشتش از آن ساختن توان

چیزی که مانده است^۲ ز میگذرد به یادگار

۱- B، T، گویا ۲- B، مانده ۱: T، مانده

۳: س ۸: اوریب ۴: س ۳۰: کذا، نسخه بدل مناسب تر است: چیزی که مانده ز

سکندر به یادگار.

هر جا که مرد شاه، فتنه در^۱ سپاه

آنجا ز فوت شاه سپه را شود قرار

ای دافنی بنه به سم اسب شاه رخ

می جو ز فیل حادثه زنهار، زینهار

غز آفتاب

کیست آن سلطان گردون رفعت عالم پناه

ملك عالم را مسخر کرده بی خیل و سپاه

گرچه باشد بی نهایت فسحت اقلیم او

پیش رخس سبز خننگ او بود يك روزه راه

نیست غیر از رونمایان زان شه یوسف جمال

زانکه در دریای نیل افتاده باشد در شنا

می کند از مهربانی دیگری را تربیت

تا به ملك خویش سازد در شب اورا پادشاه

دشمنش باشد سپاه شام و در جولانگهش

شب همه شب ریزه های شیشه می ریزد به راه

ليك خود گیرد به کف جاروب زرین را، کند

رفت و روی جلوه گاه خویش را هر صبحگاه

گرچه با مردم بود گرم اختلاط و مهربان

تیز نتواند کسی در روی او کردن نگاه

روز با صد جاه بر تخت سلیمانش، جای

شام باشد منزلش چون یوسف اندر قعر چاه

۱- B، T، بر

۴: س ۳: زینهار، زینهار

گر گشاید چهره، سازد عالمی را غرق نور
 و بر بگرید، عالمی را يك زمان سازد سیاه
 هست روشن، آفتاب است این که می گیرد ضیا
 هر سحر از آستان پادشاه دین پناه
 ۵ خسرو عالی نسب سلطان محمد آنکه هست
 آفتاب اوج برج سلطنت، ظل اله
 بر کواکب پرتوی از مهر رویش گرفتد
 نور گیرد مهر از هریک چنان کز مهر ماه
 شد میسر پای بوس او مگر خورشید را
 ۱۰ کز تفاخر افکند هر روز بر گردون کلاه
 شمس ایوان جاه اوست خورشید فلک
 ماه باشد خشت فرش زان^۲ حریم بارگاه
 چرخ باخورشید ز احسان خانه جودت رود
 قرص گرمی در بغل همچون گدای خانقاه
 ۱۵ در ریاض همت خورشید و چرخ نیل فام
 هست يك برگ گل خود روی بامشت گیاه
 لاف زد از رفعت خود پیش درگاهت فلک
 گرم شد خورشید بر رویش برآمد زین گناه
 واصفی تا بر تو نباید آفتاب دولتش
 جز دوام ظل جاهش از خدا چیزی نخواه
 ۲۰ تا بود خورشید بر اوج فلک، تابنده باد
 آفتاب دولتش از برج بخت و عز و جاه

۱- T، B: این بیت را ندارد. ۲- T، آن

۳- T، B: کرم و ماه ۴- T، B: کذا، نسخه بدل مناسب تر است

نغز شمع

چیست آن سروی که سیمین پیکراست و گلغذار
 بر سرش بنشسته مرغی جلوه گر طاووس وار
 چون^۱ درخت وادی ایمن بود، کز نور قدس
 ۵ شد شب تاریک، روشن از فروغش چون بهار
 روز باشد منزوی در گوشه عزت، ولی
 دستگیر گمراهان گردیده در شبهای تار
 هر که پیش او بود شب از سیاهی می کشد
 صورتش را چون مصور از قفایش برجدار
 ۱۰ بوالعجب حالی که او از موت می یابد بقا
 وز^۲ حیاتش دم به دم گردد فنایش^۳ آشکار
 نازک اندامی که از تأثیر تحریک نسیم
 می شود بی تاب و می گیرد فراوان زار زار
 عاشقی دارد که جان خود نثارش می کند
 ۱۵ لیک او پروا ندارد گز کند صد جان نثار
 گه به خرگامی در آید چون مه خرگه نشین
 گاه مجلس بر فروزد همچو صدر کامگار
 صدر گردون منزلت، سلطان محمد آنکه هست
 شمع بزم آرای شاهان سکندر اقتدار
 ای که هستی از تفضل شمع جمعی^۴ اهل فضل^۵
 ۲۰ گرد تو پروانه سان ارباب دانش بی شمار

۱- P، B: گر ۲- T، در ۳- T، وفاتش ۴- B، بزم ۵- T، شمع جمع

بزم وصل ۳- T، B: کذا، ظاهراً: شمع جمع اهل . . .

یارب اندر پردهٔ فانوس لطف حق بود
 شمع اقبال مصون از باد نقص روزگار
 واصفی را حال چون شمع است دور از بزم تو
 بسا دل پر آتش و بسا دیده‌های اشکبار
 ۵ لغز کمان
 چه چیز است آنکه چون ابرو کمانان فتنه‌گر باشد
 گره برگوشهٔ ابرو به قصد شور و شر باشد
 به وقت جنگ بادشمن نگردد^۱ رو به رو لیکن
 به میدان چون نماید پشت، دشمن را خطر باشد
 ۱۰ فراوان شاخها دارد کشیده جمله را در پی
 دو سر دارد ولی بر سرش ظاهر سه سر باشد
 چو شیخ منحنی در چله رفته گوشه‌ای دارد
 ولی هر لحظه از وی گوشه‌گیری برخیزد باشد
 بود در اصل فطرت کج نهاد اما غریب است این
 ۱۵ که خیل راستان را متصل بر وی گذر باشد
 در آید هر گه اندر قبضه، و زنش نیست چندانی
 ولی هر گه کشی، گویی^۲ ز صدمن بیشتر باشد
 دو باشد خانه‌اش اما گهی يك خانه می‌گردد
 و لیکن خانه‌هایش را نه دیوار و نه در باشد
 ۲۰ ز سهم او بود پیوسته خلق بحرو بر ترسان
 خصوصاً چون به دست پادشاه بحرو بر باشد
 شه جیشید فر سلطان محمد آن شه^۳ غازی
 که از خورشید، گردون را ز سهم او سپر باشد

۱- T، نباشد ۲- B، C، گویا ۳- T، خسرو

به دور عدل او جز بر کمان کس زور نتواند
 چو دارد سرکشی آن زور بروی زان ممبر باشد
 کمان داران درگاهش بود هر يك جگر داری
 که صد ناوك عدویش را ز هر يك بر جگر باشد
 ۵ سهامش روز هیجا غیرت مؤگان فتح آمد
 کمانش وقت میدان رشك ابروی ظفر باشد^۱
 به پشت و اصفی خود را به خدمت چون کمان خواهد
 که تا بروی ترا از گوشهٔ چشمی نظر باشد
 کمان چرخ تا از کهکشان باشد به زه، یارب
 ۱۰ قضا را ترکش تقدیر پشت بر کمر باشد
 لغز شمشیر
 آن چیست کز شهان جهان بر سر آمده
 آن را که بر سر آمده از پا در آمده
 هادوت وار رفته گهی سرنگون به چاه
 ۱۵ ز آنجا^۲ بسان یوسف مصری بر آمده
 آب حیات ریختنش کار و دم به دم
 همچون خضر به وادی ظلمت در آمده
 پرواز کرده مرغ دل پردلان ز بیم
 تا بر جناح باز و غا شهر آمده
 ۲۰ گردیده سرخ و داده سر سبز را به باد
 در فعل و رنگ و شکل زبان پیکر آمده
 از کوه حاصل آمده و جاش بر کمر
 همچون کمر به سیم و زر و جوهر آمده

۱- B، این بیت را ندارد ۲- T، گاهی

چون آب زندگی است ولی شربت اجل
پیوسته در طبیعت او مضمهر آمده
از فعل تیز خون کسی را چو ریخته
رخسارش از خجالت آن احمر آمده
آبی است صاف و تیز به غایت تنک ولی
گه نا گلو و گاه ز سر برتر آمده
باشد ز خشم سبالت او متصل به تیغ
مانند غمزه‌های بتان خون خور آمده^۱
کرده ز روی صورت معنیش لام الف
بر فرق هر الف که چو مد افسر آمده
زهر آب خورده که گه و گردیده است تیز
همچون زبان مار و به هول اژدر آمده
هست از ذکور لیک چو انثی بود محیض
باشد اگر چه آب گهی آذر آمده^۲
با آنکه هست جمله زبان هست بی زبان
لیکن از او جواب دو صد لشکر آمده
از تیره شب بر آمده رخشان و مستطیل
چون صبح کاذب است و ز مهر انور آمده
دانی که چیست این که بیان شد صفات او
شمشیر پادشاه فریدون فر آمده
سلطان محمد آن شه صفدر که تیغ او
یاجوج فتنه را سد اسکندر آمده

۱- T، بجای دویبت اخیر يك بیت دارد مرکب از مصراع اول بیت نخست و
مصراع دوم این بیت ۲- B و C، این بیت را ندارد.

شاهی که استخوان عدو در صف مصاف
از تیر و تیغ او زره و بگتر آمده
شمشیر مهر خود فلك تا زمین شکافت
تیغش زمین دریده^۱ چو بر مغفر آمده
از صبح کرده پرده^۲ شمشیر از شعاع
پیشش به زینهار شه خاور آمده
شمشیر اوست صاعقه آسمان فتح
کز بهر دفع دشمن بد اختر آمده
شاهها توئی که پیش تو هر روز آفتاب
شمشیرها گرفته و بازیگر آمده
شمشیر مهر با سپر نیلگون چرخ
بهر کمینه چاکر تو درخور آمده
خورشید بهر خطبه جاht خطیب‌سان
تیغ برهنه آخته، بر منبر آمده
تیغ زبان دافنی مخلص ترا
از جوهر مدایح تو زیور آمده
می‌شاید ار طلب کند^۳ از بهر جایزه
تیغ ترا که زیب نیام از زر آمده
همواره باد تیغ تو بر تارك عدو
بادا همیشه لطف حقّت یاور آمده

۱- T: بریده ۲- C، T، B۶۴۹، کنی

۳- S: ۵: کذا، ظاهراً: پرده و شمشیر ۱۸: کذا، ظاهراً: تیغ ترا که زیب

نیام زر آمده

لغز تنگه^۱

زهی جمال تو چون آفتاب مظهر نور
 ز نور روی تو صد آفتاب کرده ظهور
 به صیت کوبه‌گیری ولایت از خاقان
 به ضرب تیغ ستانی خراج از فغفور
 ۵ همای عدل تو زینسان که بال لطف گشود
 ز باز پر طلبد بهر آشیان عصفور
 ظفر بود ز یمین، نصرت از یسار ترا
 تو در میانه به دولت مظفر و منصور
 ۱۰ ایا شهنشه عادل که گنج فضل و کمال
 درون مخزن ذات تو هست نامحضور
 بگو که آن بت سیمین عذار دلبر چیست
 که نیست پیش وی اندر شمار، طلعت حور
 شود ز دیدن او چشم روشن، آن غلط است^۲
 ۱۵ که از بیاض پذیرد سواد چشم قصور
 عذار سیمبران را بود ز غازه فروغ
 و لیک چهره او را ز غازه هست فتور^۳
 عجب خطی است ببین، لا اله الا الله
 به روی او، که از آن چشم جان شود پرنور
 ۲۰ خورد ز^۴ قلبی خود که شکنجه نمک آب
 بود ز مالش^۵ هر کس بدین سبب رنجور^۶

۱- B_۲، ورق ۵۷b، لغز شفتالو، و صحیح نیست ۲- T، آن غلطی است ۳- این بیت در C و B_۲ نیست ۴- B، خور در ۵- B، نالشی ۶- C و B_۲ این بیت را ندارد
 B س ۱۰: گنج فضل و کمال B س ۲۰: که شکنجه

اگر چه چهره خود را به خط و خال آراست
 ولی به ساده عذاری است در جهان مشهور
 ستاره‌ای است درخشان که بر سپهر کرم
 بود شهاب صفت متصل به سیر و عبور
 ۵ به رغم رافضیان نام چار یار رسول
 بود به سینه پاکیزه گوهرش مسطور
 غریب نیست اگر داضی مسکین را
 به وجه لطف دم نقد از او کنی مسرور
 همیشه تا زر و سیم است نزد خلق عزیز
 ۱۰ مدام تا بود این مایه نشاط و سرور
 ز گنج دولت و اقبال سرمدی یارب
 بود خزینه جواه تو جوادان معمر
 لغز انگشترین^۱
 ای دل کدام گوهر نامی است در جهان^۲
 ۱۵ جایش فراز حقه سیمین زرنشان
 بس طرفه‌گوهری است که هر سو که بنگری
 در کاغذی است نافه مشکی از او عیان
 گر افکنی به هیأت مجموعیش نظر
 گوئی هلال و بدر به هم کرده اقتران
 ۲۰ آن بدر از خسوف بود بیشتر سیاه
 مانند روی دشمنت ای قدوه زمان

۱- T، لغز سب، در B بدون عنوان ۲- B، T، جوادان

ای حاتمی^۱ که مانده هر جا که حاتمی است
 از حیرت سخای تو انگشت در دهان^۲
 بر دشمن تو تا در دولت کنند مهر
 گردید مهر خاتم و خاکستر آسمان^۳
 جاهت سواد دیده اعدا برآورد
 ز انگشت بخت تا تو نهی مهر بر نشان
 چون دافعی نشان تو^۴ باید بسان مهر
 مالد ز روی مهر بر آن چشم خون فشان^۵
 یارب که باد دشمن جاه تو چون نگین
 دلخون و سینه ریش و سیه روی^۵ جاودان
 لغز شفتالو
 شدم به باغ برای نظاره چمنش
 که بود رشک ریاض نعیم و انجمش
 ز گوشه ای صنمی بر درخت جلوه نمود
 که آب در دهن آمد ز خوبی ذقش
 چو یوسف است، زلیخا صفت زشوق بتان
 عیان نموده نشانی ز چاک پیرهنش
 نهفته در شکم آن صنم بود طفلی
 که هست خسته و باشد همیشه سرخ تنش
 چگونه خسته نباشد چنین که هرطرفی
 نشانه های سرسوزن است بر بدنش

۱- B، حاتمی ۲- در C و B نیست ۳- B و C، چون دافعی تو B، نشان
 مهر تو یابد. ۴- این بیت در T نیست ۵- T، سیه روز
 ۶- س ۷: چو دافعی... ۱۰ س: سینه ریش سیه روی

وصال آن صنم از آرزوست لاله رخی
 ببر به طوف گلستان به خود به مکر و فنش
 بنه روان به کف دست سیب غیب او
 بنوش از این که ستودم ز غنچه دهندش
 چو میوه هاست سخنهای دافعی دریاب
 ز باغ عمر خوری بر، چو بشنوی سخنش
 لغز همیکل انسانی^۱
 ای دل کدام نخل خرامان جان فزاست
 کاندل ریاض خلد چنان نخل برنخواست
 رسته دوطرفه شاخ به بالای آن درخت
 وین طرفه تر نگر که سر هردوسوی پاست
 برگی است پهن بر سر هریک از آن دوشاخ
 باز این عجب که بر سر هر برگ شاخه است
 گر شاخ و برگ هریک از آن مجتمع شود
 یک مشت حاصل آید از آن بی فزون و کاست
 بادام و پسته است بر آن^۲ درخت لیک
 بادام اوست پر مرض و پسته پر شفاست
 بادامهاش پسته صفت سرچو وا کنند
 بینا شود دو چشم از آن بسکه پر ضیاست
 زیر درخت جای بود باغ را ولی
 بالای آن درخت یکی باغ دلگشاست

۱- این عنوان فقط در ترجمه ازبکی وجود دارد، در نسخه شماره ۱۲۵۹ ورق
 ۲۵۸ عنوان قطعه چنین است: لغز رطب یعنی خرما، و در نسخه شماره ۱۳۲۰
 ورق ۶۷۸: لغز زلف، در نسخ دیگر اصلاً عنوان ندارد. ۲- C و B، بری آن
 ۱۸ س: بادامهایش ۲۰ س: جالی بود

برای علاجش اقراض کافور نجوم را شب همه شب ترتیب می‌نماید. نخل روانی است که در عهد قامتش، سرو گوشه باغی گرفته و خود را شبیه به زاهدان مرتاض ساخته، از عکس خویشتن سجاده بر آب انداخته، گل از عشق رخسار گلنارش ناخنهای خون آلوده^۲ در سینه خسته، و صنوبر را نیز از اندوه قامتش ناخنان درد دل خسته مجروح شکسته. نافه مشک ختن تا رایحه

- ۵ از جعد معنبرش دریوزه نماید، گدای صفت پوست پوش گردیده؛ و سنبل سیاه تا آن طره سیاه مجعد بر عذارش دیده، مانند مار بر خویشتن پیچیده. یکی از یاران گفت که: جواهر زواهر معانی که از بحر خاطریاران بر ساحل بیان می‌آید، مناسب چنان می‌نماید که نثار این دردانه (30b) یگانه گردانیده شود. مولانا ملالی^۳ که از مشاهیر شعرای سمرقند بود، در صفت قامت آن نازنین، به این مطلع [مولانا صاحب بلیغی] رطب اللسان گردید که:

ز قامت تو به عالم قیامتی برخاست^۴

قیامتی است قدت، گر بود قیامت راست

مناسب این مضمون، این بیت به خاطر [این کمینه] رسید که، لمؤلفه:

- ۱۵ قیامتی است قدت کآفتاب رویت هست
بسه قد نیزه و این از قیامت است نشان

مولانا امانی^۵ خراسانی، به این مطلع حضرت مخدومی مولوی نورالله

مرقده، آن سرو ناز را سرافراز گردانید که:

قامتت نیزه و رخسار تو ای عشوه پسند

- ۲۰ آفتاب است که گشته است یکی نیزه بلند

۱- A: در ۳- C، B_۲، خون آلود ۳- B_۲ و C، B_۲ و P، بلائی، T، بنایی

۴- A: ز قامت تو قیامت به عالمی برخاست ۵- B و T: بنای، درخاشیه C: نسخه، مولانا بنای

۵ س ۵: بهارایحه، بر اساس نسخه P و A اصلاح شد س ۴۰: کذا: آفتاب است، ظاهراً «آفتابی است» مناسب‌تر است.

[۷]

گفتار

در [ذکر] مدهوش شدن

این فقیر دلشده زار از باده عشق مقصود خمار

روزی در بازار عطاران سمرقند با جمعی از شعرا و فضلا در دکان

- ۵ ملازاده مجلد^۱ نشسته بودیم و مانند اوراق کتاب مجلد به شیرازه موافقت به هم پیوسته؛ گفت و گوی بدیهه و مشاعره در میان داشتیم و لوی مطایبه در میدان مباسطت می‌افراشتیم. ناگاه از يك طرف بازار آواز غلغله و شور و مشغله پیدا شد. مولانا زاده فرمودند که: غالباً مقصود خمار است که در بازار می‌خرامد؛ و او چنان جوانی است که تا آفتاب جمالش بر سپهر صباحت و فلک ملاحط طالع گشته، خورشید فلک لاچوردی را از رشك عارض او چنان تب محرق عارض گردیده که سر بر گرد بالش نیلگون گردون نهاده، مانند بیماران سر شام^۲ بر روی بستر مراغه کرده سر بر نمی‌دارد. و ماه آسمان را که از غمش نرم^۳ تب رنج باریک پیدا شده، جالینوسی [فلک] از

۱- Ct، ۳، مجلد فروش Ct، 1 و 2، مجلد ۲- B، ۶۴۹ و Ct، 4،

سرام، B_۲، ما را يك ۳- Ct، 1 و 2 و 3: بزم
س ۱۲: کذا: سرشام، ظاهراً سرشام درست است. تعلیقات. س ۱۳: کذا: رنج باریک. تعلیقات.

اتفاقاً آن سرو روان^۱ به در دکان مولانا طاهر قناد که میان این نامراد و او يك وقتی نسبت رقابتی بود، رسید و نشست. و این بیت مولانا نحوی به خاطر آمده که:

قد تو عمر دراز است و به پیش رقیب
نشسته‌ای و مرا نیم عمر کم شده است

چون این کمینه را چشم بر جمال باکمال آن جوان افتاد، در میان دو ابروی وی خالی به نظر در آمد؛ این بیت حسب الحال از سفینه خاطر برآمد:

به چشم و خال میان دو ابرویش بنگر

مگر که بر^۲ سر آهوست چرخ در طیران
مولانا نادری سمرقندی به این بیت دیوانه نساپوری مترنم گردید که:

ابروان دلکشش زاغان مشکین پیکرند
در تلاش افتاده با هم^۳ بر سر بادام تر
مولانا شهودی سمرقندی - که از وی این مطلع، که در ماده یخ بند سمرقند واقع شده و الحق در لطافت سفته، مشهور است و آن مطلع این است:

ز یخ شد آنچنان روی زمین آئینه چینی
که هر جاپای مانی خویشتن را سرنگون بینی
فرمود که: ای یاران شما از خط و خال مشکین و جعد عنبرین و کاکل آن نازنین غافلید، و به این مطلع مولانا دهکی^۴ مترنم گردید که:

همی گفتم که خال او بلای جان مردم شد
ز خط شد فتنه‌ای پیدا که او خود در میان گم شد

۱- A، آن سرناز ۲- A، در ۳- A، افتاده هریک ۴- T، مولانا درویش

و به مطلع حضرت مخدومی مولوی که:

چیست آن زلف سیه پیش رخت کافر و خسته است
شهر جبریل کز برق تجلی سوخته است
متکلم گردید. این کمینه را در این مضمون چند بیتی از ابیات خود به خاطر بود، معروض داشته شد:

آن لب میگون که بی خضر خط آمده^۱ ضعیف (31a)
آمده ممزوج خمر خلد با آب حیات
بیت

سنبل زلفت که رو آورده سوی غبغب
می رود آهسته، گویا پای در گل می نهد
نسخه حسنی که کلک صنع می سازد تمام

از پی آن بهر^۲ میم ختم^۳ کاکل می نهد^۴
مولانا صفا در صفت دهانش، این مطلع کمال اسمعیل اصفهانی را خواند که:

دهنت يك سرموی است و به هنگام سخن
اثر موی شکافی تو در وی پیدا است
لمؤلفه:

مانند به نقطه دهنت در غبار خط
لیکن به نقطه‌ای که بود در خط غبار

[بیت]
کسی ز سر دهانت نمی شود آگاه
سری به غیر زبانت برون نیارد از آن

۱- چنین است T، بقیه نسخه‌ها: کامد ۲- T، آن مهر ۳- C، B، جیم.
۴- B این دو بیت را ندارد.
س ۱۰: پای در گل می نهد س ۱۵: موی است و هنگام

دهان تنگ تو بر صفحه رخت میم است

بیاض حلقه آن میم رسته دندنان^۱

[بیت]

ای خضر از دهن او چه نشان می طلبی؟

هیچ من می طلبم چشمه حیوان از تو؟

مولانا نوری نیشابوری این بیت حضرت مخدومی خواند و همگنان را^۲

مهر خاموشی بر^۳ دهان ماند :

جان وقف مصحف رخ تست اینک آن دهان

بهر لزوم وقف به سرخی نوشته میم

مولانا امامی در تعریف بینش این بیت خواند که :

بینی^۴ دلفریب تو بر عارض چو سیم

انگشت مصطفی است کزو ماه شد دو نیم

بیتی که مشتمل [است] بر تشبیه مرکب از خاطر این فقیر حقیر

سربرزد . لمؤلفه :

به صفحه رخت ابرو و بینی و دهن

ترا به دلبری و حسن ، نام کرده عیان

بعد از آن ، آن جوان پری صفت از نظر مردم غایب گردید و این

فقیر را حالت غریبی دست داد . لباس صبر و شکیب را بر قامت عقل پاره

دیدم و از مصاحبت ناموس و نام و طاقت و آرام خود را بر کناره کشیدم

و به هریک از یاران که رو آوردم ، می گفتم و گوهر راز^۵ می سفتم که ،

۱- A این بیت را ندارد P-2 ، در این ماده ۳- A ، P ، ۴- فقط در T ،

دیگر نسخ ، ابروی ، در نسخه های شماره ۱۴۴۰ ورق ۴۷۵ و ۱۲۵۹ ورق ۵۴۵ در

حاشیه « ابروی » به « بینی » تصحیح شده است . ۵- A ، رازی

س ۸ : وقت

[بیت]^۱:

ای عزیزان خبری هست که آن یار کجاست

منزل آن بت عاشق کش عیار^۲ کجاست

جواب می شنیدم که ، بیت :

ای که می پرسی زمن کان ماه را منزل کجاست

منزل او در دل است اما ندانم دل کجاست^۳

شخصی گفت : آن جوان را مقصود خمدار می گویند . در این روزها از

شهر سبز آمد و در پل سفید می باشد ؛ و در آنجا شرابخانه ای گشاده و

خلق عالمی روی به آنجا نهاده . اگر آن شوخ شهر آشوب بر این اسلوب

باشد که از زهد و صلاح [و خیر و فلاح] اثری باقی نماند . زاهدان و

عابدان خرقه و سجاده از برای بساده رهین خواهند نهاد ، و علمای اعلام

کتب علوم شریعت را به باد نسیان خواهند داد . [بیت] :

چشم اگر این است و ابرو این و ناز و عشوه این

الوداع ای علم و دانش ، الفراق ای عقل و دین (31b)

و دم به دم از صلحا و علما این [صدا و] ندا خواهند شنید ، [بیت] :

در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی

خرقه جانی گرو باده و دفتر جانی

فقیر و مولانا^۴ عبدالملی بلخی از دل و دین ناامید شده ، متوجه

پل سفید شدیم . چون به آنجا رسیدیم ، خلعتی را دیدیم مست و سرانداز و

از آتش عشق آن جوان در سوز و گداز . در آن دیر چون قدم نهادیم جمعی

از طلبه و اهل فضل را دیدیم ، مانند برگهای نرگس پهلوی هم نشسته ، جامی

۱- T ، که مصرع ۲- A ، عاشق کش اغیار ۳- از « جواب می شنیدم... » تا اینجا

در نسخه A نیست . ۴- A ، ملانا

س ۱۷ : جانی کرد باده

در میان دارند و زبان به این ترانه^۱ :

همچو بلبل های وهوی کن که بر خواهد پرید

مرغ روح از شاخسار عمر تا هی می کنی

آن نازنین لنگ سیاهی بسته و طاقیه گلگون به سر نهاده ، سجاف^۲

آن در شکسته ، باده می پالود . چون چشم او بر این کمینه افتاد ، زبان به این کلام^۳ گشاد ، مصراع :

که^۴ عشرت خانه ای داریم ، اینجا می توان آمد

و نام این کمینه پرسید گفتم که ، [بیت]:

بنده چون هست و اصف خوبان زان سبب شد به و اصفی مشهور

از آن جا که بود پیش تر شتافت ، و این کمینه را دریافت ، و غلامی را گفت که : عزیزان راه به خانه رهنمونی کن تا آمدن من .

القصة رفتن و بر لب حوضی که از حوض کوثر خبر می داد نشستم ، بعد از زمانی آن جوان پیدا شد . در راه خانه اش این مطلع به خاطر رسیده بود :

۱۵ عمری پی مقصود به هر کوی دویدیم

در کوی خرابات به مقصود رسیدیم

چون این مطلع [به وی] خوانده شد ، مسرور و بر حضور گردید و بسی^۵ اظهار نشاط و انبساط نموده ، گفت که : جمعی یاران از اهل فضل در شراب خانه نشسته اند ، اگر مصلحت باشد در ملازمت [شما] با ایشان صحبتی^۶ داریم . گفتم که : به غایت مناسب می نماید . ایشان را طلبیده ، حاضر ساخت

۱- نسخ دیگر ، جامی در میانه وورد زبان و سبجه چنان این ترانه که (چینیان؟)

۲- A : شخاف ۳- A : کلمه ۴- T ، خوش ۵- A : این عزیزان ۶- A : پس از

۷- A : صحبت

۵ س ۲ : های و هوی کن

و طرح جشنی انداخت . چون مخادیم تشریف آوردند ، گفت که : جناب مولانا و اصفی از برای این کمینه مطلعی فرموده اند ، بسیار خوب واقع شده و آن مطلع را خواند . بعد از آن گفت که : ابویوسف سکاک خراسانی در این زمستان ، در شهر سبز به این کمینه مصاحب^۱ بود . همیشه نقل مجلس ما نقل فضایل و کمالات شما می بود ، و حکایت [تعلق] شما را به شیخ زاده ، و ۵ تعریف درس مولانا عصام الدین ابراهیم و شاگردان ایشان ، و نزاع و خصومت شما به حضرت ملا^۲ و شاگردان ایشان ، ورد زبان (32a) داشت ؛ و به غیر از این هیچ حکایتی خوش نمی آمد . شنیده هر چند مکرر می شد خوشتر می آمد . حالا به حکم آنکه ، مصراع :

حکمت شنیدن از لب لقمان صوابتر

اگر آن^۳ داستان را از ملازمان استماع نمایم ، هیچ نسبتی ندارد . حضار مجلس متوجه شنودن آن حکایت شدند ، این چنین معروض داشته شد که :

چون امام الزمان و خلیفه الرحمن محمد شیبانی خان را فتح خراسان میسر

شد عالی جناب افادت مآب معالی نصاب ، افاضل پناه مکارم دستگاه ، قدوة العلماء ۱۵ المتجردین زبدة الفضلاء المتفردین ، کشاف معضلات الدقایق حلال مشکلات الخلاق ، جامع العلوم و الحکم قدوة العلماء فی العالم ، مجمع الاصول و الفروع حاوی المعقول و المشروع ، مبین قوانین العلم و الکمال مدون تدوین الفضل و الافضل ، المختص بعواطف الملك العلیم مولانا عصام الدین ابراهیم را - [که] به حکمت دقت نظر صایب تحریر ، و آداب البحث منطق ۲۰ جید تقریر^۴ ، طایفه تلامذه را و زمره طلبه را به حظ اوفی و بهره اوفر

۱- A : مصاحبت ۲- T : مولانا مشارالیه ۳- A : اکنون ۴- T : پاکیزه

تقریر . A : صد تقریر . C ، B : متعقید تقریر ، B : حد تقریر

۵ س ۱۶ : قدوة العلماء المتجردین

رسانیده؛ دم از نفحات طبیبات اَفَى اَعْلَمَ مَا لَا تَعْلَمُونَ می‌زدند؛ و همیشه حسن افادت و تفهیم و لطف بلاغت و تعلیم [ایشان] در بیان معانی سبب عقاید همگنان گردیده بود. در مدرسه پادشاه مغفور مبرور میرزا شاهرخ - که در پای حصار شهر هرات واقع است - مدرس گردانیدند. طالب علمان رشید - که انوار استعداد از جبهه شمسیه اللمعات ایشان صریح و روشن، و آثار رشد ۵ ترقی از حواشی اوراق روزگار ایشان ظاهر و مبرهن بود - صرف عنان ارادت به نحو ملازمت درس آن جناب لازم داشتند؛ و قصارای همت بر استفاضه از ضمیر محیط آئین آن حضرت - که جامع فصول حکمت الهی و مصباح انوار حقایق نامتناهی بود - برگماشتند. کواکب ثواقب سپهر ۱۰ صباحت، و نجوم لطافت لزوم فلک ملاحظت، یعنی خوب رویان نازنین شهر هرات - که ایشان را قابلیت کسب کمال بود - به درس آن عالی حضرت - که سپهر سعادت و کمال عبارت از آن تواند بود - ثریاسان مجتمع گردیده بودند. در میان ایشان شیخ زاده‌ای بود در غایت حسن و جمال و در نهایت فضل و کمال، حاشیه مطالع مطالعه می‌کرد؛ و طوابع مسعود قابلیت عاقبت محمود ۱۵ او بطالع مسعود شرف طلوع یافته بود؛ و به مفتاح کرامت (32b) ابواب تصرفات در جمیع علوم، بی‌توسل متوسطی، برجین استعدادش گشاده می‌نمود؛ [مصرع]:

ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم

نسبت او به دیگران چون نسبت ماه به کواکب بود، یا مثل نسبت آفتاب ۲۰ به ماه می‌نمود. این فقیر به عشق او گرفتار شده بود و به حکم: مَنْ عَشِقَ وَ كَتَمَ وَ عَفَّ فَمَاتَ فَهُوَ شَهِيدٌ. در اخفای آن کمابینگی سعی می‌نمودم. اما

۱- A، عیان

س ۱: قرآن سوره ۴۳ آیه ۳۰ س ۸: آلبی

به مقتضای قصیده^۱:

أَيْحَسَبُ الصَّبُّ أَنَّ الْحُبَّ مِنْكُمْ مَسْجُومٌ مَسْجُومٌ مِنْهُ وَمُضْطَرِمٌ
آن شعله نهانی سر بر فلک افراخت، و آتش در خرمن هستی این سوخته انداخت. [بیت]:

برقی از منزل لیلی بدرخشید شبی

۵ وه که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد
خوبان فتنه‌گر و شوخان ستمگر، مثل طفلان اشک^۲، پرده دری آغاز کردند. و آن شیخ زاده را، که مانند شیر و شکر و نور و قمر به این سوخته خونین جگر در آمیز بود، مثل نسبت عمی و بصر ساختند. به خاطر رسید ۱۰ که کاری باید کرد که پرده از روی کار جوانان نیز برداشته شود و سبب رفع حجاب جناب شیخ زاده گردد. کمال اسمعیل اصفهانی راقصیده قسمیه‌ای است، در جواب آن [قصیده]، قصیده‌ای اتفاق افتاد؛ [این است]:

زهی طراوت روی تو آبروی بهار

ز عکس روی تو آتش فتاده در گلزار

۱۵ جدا ز قد تو در لاله‌زار سرو سهی

نموده راست^۳ چو دودی که قد کشد از نار

مگر به وصف دهان تو غنچه لب بگشود

که باد ریزه زر در دهانش کرد نثار

به باغ نرگس مخمور نیمه نارنج

۲۰ گرفته بر کف دست از برای دفع خمار

۱- کلمه «قصیده» فقط در A-۲، B، C، 4 Ct، 1 و 2، آنکاه

۲- B و T: نموده است.

۳- س ۳: نیالی س ۵ و ۶: برق از منزل ... مجنون دلفگار

- مگر که طوی عروسی بود که در بستان
کشیده لاله و گل غازه، سرو بسته نگار
مرا به باغ ز سرو سهی و لاله و گل
به دیده دود و به جان آتش است و در دل خار
۵ مرا به عشق تو نسبت اگر کنند مرنج
گمان میر که ز عاشق بود اهانت و عار
بدان که هر يك ازین قوم عاشقی دارند
قسم به جان تو ای سرو قد لاله عذار
به حق و حرمت مخدوم زاده اعظم
۱۰ که هست غنچه فضل و حدیقه ابرار
به حق و حرمت مخدوم نور چشم جهان
که اهل فضل بدو می کنند استظهار^۱
به حق و حرمت میران که خاك مقدمشان
فزوده روشنی دیده اولی الابصار
۱۵ به حق ناز محمد امین و عشوه او
که اسمی از غم او گشته است زار و نزار
به حق میر محمد حسین مظهر قهر
که احمد غشی را^۲ زده است در بازار
به حق میر محمد دلی که شه قاسم (33a)
۲۰ ز عشق او نبود در جهان دمی هشیار
به حق خاطر اندوهناك ملا میر
که کس نکرده به او اختلاط عاشق وار

۱- در A و P جای این بیت با بیت قبل عوض شده است. ۲- A: غشی را او، غشی.

- به حق طوطی خوشگوی نکته دان افضل
که ریخت شیرۀ شکر^۱ ز لعل شکر بار
به حق و حرمت ملا حسن علی دلی
که قانع است ازین دلبران به بوس و کنار
۵ به حق طاهر بلخی که صد شتر ترزیق
به وقت درس به هر سو همی کشد^۲ به قطار
به حق سعد که شد ساربان آن شتران
به پیش گشته روان و به کف گرفته مهار
به حق آنکه علی دوده^۳ چون فرو ماند
۱۰ بر آن قطار شتر می شود به راه سوار
که عاشقم به تو ای ماهروی تادم مرگ
تو التفات به من خواه دار [و] خواه مدار
این قصیده پنجاه بیت است، آنچه به خاطر رسید بر همان اختصار افتاد.
به واسطه این قصیده فتنه و غوغا در میان جوانان حادث شد. کار
به جایی رسید^۴ که بر یکدیگر کار کشیدند. حضرت مخدومی فقیر را به خلوت
۱۵ طلبیده، فرمودند که: من ترا فرزند گفته ام و انواع حقوق ثابت دارم، ادای
حقگزاری حقوق من این شد که سنگ تفرقه در میان اندازی و یاران مرا
متفرق سازی؟ بعد از این هذافراقی چینی و چینک. گفتیم: ای مخدوم شما
به این کمینه خود^۵ به طریق شرع معامله نمائید. اول سخن من این است که
از این مقولات خبری نیست؛ ما هذا إلا إفك مفتری؛ و بر تقدیر تسلیم؛
۲۰

۱- A: شیر و شکر ۲- A: کند ۳- A: آورده T: دوده ۴- P: کشید
۵- A: خود را

۱۸ س: قرآن سوره ۱۸ آیه ۷۸ ۱۹ س: کذا، نمایند، شاید، نمایند
۲۰ س: قرآن قسمتی از آیه ۴۳ سوره ۴۴

هر چه به شریعت لازم آید از آن تجاوز مفرمائید. فرمودند که: تو کاری کردی که موجب اندراس درس من گردیده. گفتیم: ای مخدوم من دروغی نگفتم و تهمت و افترائی نکردم؛ مثلاً اگر از گفتن کلمه طيبة لا اله الا الله فتنه‌ای حادث شود که عالم زیر و زبر گردد، برگوینده آن ظاهر است که چیزی لازم نخواهد آمد. و چون از فحوای گفتار ایشان معلوم شد [که] ۵ رفته رفته اعراض ایشان زیاده می‌شود، فی الحال برخاستم و گفتم که: از برای این کمینه فاتحه عنایت فرمایند. فرمودند که: این چه فاتحه است که از من می‌طلبی؟ گفتیم: نسبت به ملازمان می‌خواهم که خدمتی به تقدیم رسانم. فرمودند که: ای بی‌سعادت مگر می‌خواهی مرا هجو کنی؟ گفتیم که: حاشا و کلا روا باشد، زبان من بریده باد که نسبت به سگان آستان ملازمان لفظ بی‌ادبانه از من واقع شود. این گفتیم و از آن مجلس بیرون آمدم. به مولانا احمد غشی^۲ - که از جمله شاگردان نامی گرامی مخلص آن حضرت بود [و] به این کمینه زیاده‌ای [و اختصاص] داشت - اتفاق ملاقات^۳ افتاد. چون (33b) مقالات را شنید، گفت که: این خدمت که به خاطر رسانیده‌ای کدام است؟ گفتیم: حضرت ایشان را به شعر گفتن میل بسیار است و اوقات شریف ایشان از نوشتن تصانیف فاضل نمی‌آید و به شعر گفتن نمی‌توانند پرداخت؛ از برای ایشان دیوانی به خاطر رسیده که گفته و نوشته شود. و چون کلام معجز نظام ایشان بر طرز و اسلوب دیگر است، مناسب چنان نمود که رفتار جامع الفضایل والکمالات زبدة الفصحاء والبلغاء قنوة الظرفاء والندماء محبوب قلوب ارباب الکمال مطبوع طباع ۲۰

۱- T ورق ۹۱ a، هیچ تعدیی زجر لازم کیلماس P-۲، غشی، C، غشی، T، بخشی، در نسخه B، کلمه خوانا نیست. در نسخه شماره ۱۸۸۲ ورق ۱۳۷ a، غشی، در نسخه شماره ۱۳۲۰ ورق ۷۳ b، بخشی. A-۳، اتفاقاً ملاقاتی.

اصحاب العلم والافضال مولانا محمود عالم مسلول گردد، که از برای شیخ زاده مهینه، خواجهمؤید، ابیات فرموده‌اند و به نام ایشان شهرت داده، که بعضی آنهاست جواب [این] غزل بساطی که:

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش

۵ مستند مبادا که به ناگه^۱ شکنندش

جواب^۲:

قد تو نهالی است کزان میوه خورندش

غضروف سر لنگ تو دندان شکنندش

تبخاله به گرد لب شکر شکنش بین

۱۰ مانند نخودی که به شوروا فکنندش

و این ابیات در جواب [قصیده] دریای ابرار [امیر خسرو^۳ است که،

[بیت]:

کوس شه خالی و بانگ غلغلش درد سر است

هر که قانع شد به خشک و تر شه بحر و بر است

۱۵ جواب^۴:

ناله بوقی که شبها بام حمام اندر است

می‌کند افغان که هان نوبت از آن دیگر است

هیچ دانی شمع اندر شمعدان مانند چیست

راست چون تیر جواز و خواجه چون روغن گراست

۲۰ این ابیات نیز از سوانح افکار ایشان است که از لسان آن شیخ زاده

۱- T، به شوخی ۴ - بقیه نسخ: و هذا هو الجواب ۳-T، امیر خسرو دهلوی

۴ - نسخ دیگر: و هذا هو الجواب.

س ۱۰۹: تبخاله ... باشد نخودی که به شروا فکنندش. س ۱۶: بوقی

شهرت یافته :

بسکه می‌گیریم به حال خویشان

لاله زاری شد کنار خویشان

دی حمار^۱ من که گم گردیده بود

یافتم با دُنب و بال^۲ خویشان

۵

مولانا احمد گفت که : از برای خدا این کار نکنی که بی‌تردد حضرت مخدومی^۳ هلاک می‌شوند ، و العیاذ بالله که دشمنان و معاندان مثل اینها را شنوند ، کار به رسوائی می‌کشد [و حضرت ملا خود را می‌کشد] . هر چند مبالغه نمود درجه قبول نیافت ، زیرا که بسیار رنجیده بودم .

اما مقدمه‌ای که متضمن مناسبت^۴ کلام شریف آن حضرت به این ابیات باشد^۵ نزد ارباب فضیلت لازم است . و آن مقدمه این است که :

۱۰

در وقتی که امیر کبیر امیر علی شیر رحمة الله علیه عمارت مرمت مسجد جامع هرات را به اتمام رسانیده بودند ، اکابر (34a) و افاضل تواریخ جهت اتمام آن گفته ، به عرض می‌رسانیدند . عالی‌جناب سیادت مآب افادت ایاب افاضل پناه معالی دستگاه افضل العلماء والاشراف اقدم البلاء والعرفاء فی الانحاء^۶ والاطراف مستجمع فنون العقلية حاوی اصناف العلوم الشریعة والنقلية ، المؤید من عند الله المهیمن ذی العنن ، سید اختیار الدین حسن دو تاریخ فرموده بودند یکی عربی که بر کتف شمالی ایوان مقصوده ثبت یافته ؛ دیگری فارسی که بر پیش طاق ایوان مرقوم گردیده ؛ و هر دو تاریخ مقبول

۱۵

1 - C ، T ، B₂ و B ، خمار ۲ - C و B₂ ، دُنب و بال ، B ، دُنب و مال
3 - A ، مولوی ۴ - چنین است A ، نسخ دیگر : مناسب ، T ، اما مقدمه کیم اول حضرت نیک کلام شریف لاری بو ابیات لارغه متضمن و مناسب بولغای ۵ - همه نسخ داشته باشد ۶ - A ، الافاق .

س ۱۴ و ۱۵ ، افادت آیاب ، افاضل پناه س ۱۶ ، کذا ، الشریعة والنقلية ؛ شاید : الشریعة

و مطبوع خواص و عوام افتاده . [اما] ، تاریخ عربی این است :

أَدَامَ اللَّهُ ذَكَرِي مِنْ سَعَى فِيهِ وَأَبْقَى ذَكَرَهُ فِي الدَّهْرِ بِالْخَيْرِ

لَهُ ذَاتَ بَخَيْرَاتٍ أَمِيرُ وَاسْمٌ مِثْلَ هَذَا لَيْسَ فِي غَيْرِ

بَنِي خَيْرٍ أَوْ بِتَجْدِيدٍ وَجَدٍ فَسَلِّ تَارِيخَ هَذَا بِأَدَى الْخَيْرِ

پوشیده نماند که از مصراع ثانی بیت ثانی « علی شیر » به طریق معما^۵ استخراج می‌یابد . و تاریخ فارسی این است :

شکرکز همت صاحب^۱ خیری گشت این صومعه خالی ز خلل

یافت اتمام به خوبی آری عمل خیر بود خیر عمل

سال تاریخ مه و روزش بود دهم شهر ربیع الاول

و حضرت مخدومی قطعه‌ای فرموده‌اند جهت تاریخ که دومصراع از آن قطعه^{۱۰} این است :

لَهَا طَاقٌ وَ فِيهَا صَفَتَيْنِ* بِوَجْهِ الْجَدِّ صَلَّى الرَّكْعَتَيْنِ

چون این قطعه به مطالعه امیر علی شیر رسید ، فرمودند که : از این

قطعه جناب مولوی به غایت ممنون شدیم و محظوظ گشتیم ، که مدت مدید

و عهد بعید است که به خاطر می‌رسید که هرگز از این فقیر نسبت به آن^{۱۵}

جناب خدمتی به‌ظهور نه انجامیده ؛ و ما را از این دغدغه خلاص گردانیدند .

هذه من فوائد افكاره اللطيفة و سوانح اشعاره البديعة والشریفة :

منم که لیس حریفی [کسی] به بحث و جدل

چه بوعلی چه ارسطو و بل از او افضل

۲۰

ز لانسلم من بحر منجمد گردد

چرا نشاید اگر هم رود ز جای جبل

تو مدعای مرا از چه رو نمودی منع
 زخبط^۱ ارنه^۲ دماغ تو یافته است خلل
 کلام کل لسانه زخضم نشنیدم
 که هست همچو سر او زبان او هم کل
 ۵ حدیث عشق عصامی اگر شدی ناقل^۳
 چه جای منع که صحت^۴ مصون بوده زغلل
 بعد از دو روز مولانا احمد در راهی به این کمینه رسید^۵ و از کیفیت
 واقعه پرسید^۶. [چون] این ابیات را بشنید بسیاری بخندید، و گفت:
 زینهار [اینها را] به کسی نخوانی تا من به ملازمت حضرت مخدومی رسم.
 ۱۰ چون به خدمت آن جناب رسیده [و] کیفیت به عرض رسانیده،
 [آن حضرت] به غایت مضطرب گردیده، فرمودند که: ای احمد زودباش
 و مرا به پیش او رهنمونی کن که والا^۸ هلاک می شوم، یا از این شهر
 می روم. مولانا احمد آمده، این فقیر را به هزار جرثقیل^۹ به ملازمت ایشان
 کشید. چون چشم ایشان به این کمینه افتاد، پیش دویدند و این فقیر را
 ۱۵ کنار^{۱۰} گرفتند و گریان شدند و گفتند که: بالله العظیم که غرض من از آن
 درشتی کمال شفقت بود. و الطاف بی نهایت نمودند و فقیر را به درس
 همراه آورده، در وقتی که همه اهل درس حاضر بودند، فرمودند که:
 ای عزیزان من گواهی می دهم - و قسم یاد کردند - که امروز مثل این
 شخص جامع الفضایل و الکمالانی در تمام ربیع مسکون نیست؛ آری مردم

۱ - B، C، خبت، P، خبت ۲ - T: ارچه ۳ - A: غافل ۴ - A: صحت ۵ - A: مصون شد ۶ - A: رسیدن ۷ - A: پرسیدن ۸ - تنها در نسخه
 B، نسخ دیگر: که هلاک می شوم T: یوق ایرسا ۹ - T: جیرثقیل ۱۰ - B: در کنار

جامع بسیار دیدیم، اما بر این وجه که در هر فضیلت به مرتبه ای باشد
 که گویا تمام عمر خود را در تکمیل همان فضیلت صرف نموده^۱، بغیر از
 وی مشاهده ننمودیم. بعد از آن به جوانان فرمودند و حکم نمودند که:
 شمایان را^۲ به وی آشتی می دهیم و آشتی خواره را ما سرانجام می نمائیم. و
 فرمودند که يك يك از جوانان به فقیر کنار گرفتند اما شیخ زاده به نوعی ۵
 پیش آمد و آشنائی کرد که فریاد از نهاد همه برآمد.
 چه خوش باشد که بعد از انتظاری به امیدی رسد امیدواری
 غالباً غرض مخدومی از این آشتی دادن همین مؤانست بود.

۱۰ چون این حکایت به سمع مقصود خمار رسید^۲، گل رویش به تازگی
 بشکفت* و به این کمینه گفت: که ابو یوسف سکاک نقل می کرد که:
 ملازمان را از برای درد پای امیر محمد امیر یوسف و در هجو پسر مولانا
 مسعود شروانی^۴ قطعه هاست و از برای عاشقی شیخ زاده وحیدالدین غزلی
 فرموده اند؛ اما یاد نداشت و بسیار تعریف می کرد، اگر به خواندن آنها
 فقیران را ممنون گردانید، مقرر است که به الطاف بی کران مقرون خواهد ۱۵
 بود. چنین به عرض رسانیده شد که:

امیر محمد امیر یوسف را [مرض] نقرس - که آن دردی است [که]
 در سرپنجه پای واقع می شود - صاحب فراش گردانیده بود. و جمعی از
 شعرا و فضلا به رسم عیادت [به ملازمت رفته بودند]. ۲۰
 بدین مطلع رطب اللسان گردید که:

۱ - B: صرف کرده ۲ - A: شما را ۳ - T، P: رسید، مصرع ۴ - T: مولانا مسعود شروانی نیک اوغلی مولانا سعید هجوی اوچون.

بود درد تو به تنگ از دل بی حاصل من
رفت و در پای تو (35a) افتاد زدست دل من
حضار مجلس، در تعریف و توصیف این مطلع آن مقدار غلو
نمودند و طریق استقصا پیمودند^۱ که عرق رشک و غیرت برگردن حمیت
۵ به حرکت در آمد؛ و الحق جای آن دارد که به غایت خوب واقع شده.
روز دیگر از بحر خاطر این قطعه به ساحل بیان آمد که:
به پای بوس عزیزی رسیده ای ای درد
که چشم جان بود از خاک پای او روشن
کنون ستاده چرا بر^۲ سر قدم باشی
۱۰ بیا و از ره عزت نشین به دیده من
جناب مملوح آن مقدار تحسین و آفرین عنایت فرمودند و لطف
نمودند که فوق مرتبه این کمیته بود. مولانا سعید بن مسعود آن سلاله
محسود را از حسد عنان اختیار از دست رفت و هدیای گفتن آغاز کرد.
فقیر هیچ نگفتم و از مجلس بیرون رفتم. مولانا سعید را مصاحبی بود
۱۵ به وی رسیدم و از وی پرسیدم که: از^۳ مولانا سعید هیچ عیبی می دانی؟
گفت: به دو عیب [خود] حاضر می یکی آنکه جناب کل اند و دیگر آنکه
در این روزها کدخدا شده اند و به درمانده معطل [اند]. گفتم: جزاك الله
خیراً که عجب ماده ای به دست من انداختی و او را مسخره عالم ساختی.
پنجاه قطعه از برای سرش و پنجاه دیگر از برای آن امر دیگر مرتب
۲۰ گردید^۴؛ و در همان شب چهار قطعه [به صفحه] ظهور آمد. و آن چهار
قطعه این است:

۱ - A می نمودند، P، پیمود P-۲، در P-۳، در ۴ - A
کردند T: مرتب قیلیدیم.

قطعة الاولى

سعید کل که سرش چون کدو زمغزتهی ست
از آن جهت به سبکساری است افسانه
زدانه سر خود زرد رو و رنجور است
چنین بود اثر علت کدو دانه
۵ قطعة الثانية
سعید کل که بود بی نصیب از مردی
ندانم از چه سبب کدخدا شده است دلیر
حدیث کبر و کدو گرچه شهرتی دارد
زنش به عکس کدو بیند و نبیند کبر
۱۰ قطعة الثالثة
به رغبت کدخدا گردید مولانا سعید اما
زحیزی بر سر منکوحه خود دیر می آید
همه اسباب کار کدخدائی دارد و لیکن
۱۵ همین چیزی که در کار است او را کیر می باید
قطعة الرابعة
دی سعید کل به من می گفت گشتم کدخدا
لیک از سستی مرا صد درد و غم بر جان رسد
مانده ام حیران که درمان من درمانده چیست
وز کدامین یار این درد مرا درمان رسد
۲۰ گفتمش این عقده بردارم من از راه تو، گفت
یار کار افتاده را یاری هم از یاران رسد

س ۱۴: همه اسباب کار کدخدای دارد ولیک س ۲۰: این درد ما را

این قطعه ها را نوشته ، فرستاده شد که در زلفین در مهمانخانه امیر محمد گذرانیدند^۱ ، و مانند زلفین بتان متضمن فتنه و آشوب گردانیدند . علی الصباح که جناب امیر به در مهمانخانه^۲ رسیدند و آن کاغذ را در زلفین دیدند ، (35b) خندان شده فرموده اند که : ما اظهار کراماتی نمائیم ، غالباً که مولانا واصفی برای مولانا سعید تحفه ای فرستاده . چون تحقیق فرمودند جناب میر را^۳ نشاط و انبساط غربی دست داده گفته که : از کلام معجز نظام امام زین العابدین است که : *إِنَّا كُمْ وَمُؤَاخَاةُ الشُّعْرَاءِ فَإِنَّهُمْ يُضْنُونَ بِالْمَدْحِ* و وجودون^۴ بالهجو . یعنی : بهره یزد از دشمنی با شاعران که ایشان بخیلی می کنند در مدح و جوانمردی می نمایند در هجو ، مولانا سعید لاعن شیء از برای خود دشمنی پیدا می کند . در این حکایت بودند که مولانا سعید پیدا شد . چون بر این قطعه ها اطلاع یافته بسیار اضطراب نموده و گریان شده . امیر محمد فرمودند که : تدبیر جز این نیست که پیش وی روی و تنزل نمائی ، شاید که تیغ غضب او را به پخته لطف کند توانی کرد و زهر قهر او را به تریاق ملایمت به اصلاح توانی آورد . حاصل که پیش این کمینه آمده ، آن مقدار نیاز و تضرع نمود که فقیر را بر وی رحم آمده ، صمصام انتقام را در نیام در آورده ، بساط عداوت را در نورددید .

و آن غزل که از برای شیخ زاده وحید الدین گفته شده است این است :

ای که داری هوس عشق و گرفتاری دل

حال من بین و از آن تجربه ای کن حاصل

۱ - A ، گذارند ۲ - C ، P ، A ، دیوان خانه ۳ - P ، میرزارا

۴ - چنین است P ، نسخ دیگر : یحمدون .

س ۶ : جناب میرزا نشاط س : ۸ ، کذا : دشمنی ؟ س ۱۸ : دوش عشق

نیست چون عشق زلیک جانب از آن می ترسم

که مبادا دل او هم به تو گردد مایل

عشق ورزی به بتی و غرضت آن باشد

که از او نیز بدین قاعده بستانی دل

دل هر کس به طریق دگر ای جان ببری

دلبری چون تو کسی یاد ندارد کامل

هست چون جای مکافات جهان ناله مکن

که ز حال تو شود آن مه بد خو غافل^۱

تا عذار تو برافروخته از آتش عشق

صد پریرو شده پروانه ات ای شمع چگل

چون ترا وصل مدام است به شکرانه آن

واصفی هم چه شود گر به تو گردد واصل

چون این مقدمات به تقدیم رسید و این حکایات به نهایت انجامید ،

مقصود خمار مثل سرو آزاد ، از زمین برخاست^۲ و دست ادب بر سینه نهاده

التماس فاتحه نموده ، فرمود که : مخادیم گوشه خاطر دارند و همتی

برگمارند که اوقات این کمینه جز به طلب علم و کسب فضیلت مصروف

نگردد . و از کل مناهای و ملاهی به حکم : *تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا*^۳

تائب گردیده ، همراه [طالب علمان] به مدرسه آمد و پیش این کمینه سبقی

افتتاح نمود . (36a) جمعی خبائث از طلبه رفع رسم موافقت کرده ،

۱ - در نسخه P جای این بیت و بیت قبل عوض شده است B.P. ، B. و T :

خواست ۳ - قرآن سوره ۶۶ آیه ۸ .

س ۵ : دلزهوکن

نصب اعلام مخالفت نموده، خواستند که عوامل صفت او را مانند اسم معرب مختلف گردانند؛ و کسر بنای مودت نموده، فتح ابواب معاندت کرده، بساط تعلیم و تعلم را زیر و زبر سازند. لیک چون انضمامش مبنی بر جرّ منافع فضایل بود، اثر عمل آن عوامل در اوبه ظهور نیامد. فرقه‌ای دیگر - که مثل نون تنوین در پی حرکات متمکن بودند، [و] در مقابله

تواضع و عوض تنزل، در تنکیر حال این فقیر ترنم می نمودند - از الف لام^۱ قامت و زلفش محروم ماندند. طایفه‌ای دیگر از طریق عدل عدول نموده، به تعریف اغنیا به قصد صرف درهم و دنانیر خواستند تا صرف او نمایند. اما چون طبعش دراصل فطرت به صفت همت موصوف بود، غلبه طلبه او را ضرر نکرد و کلام و کلمه ایشان را به گوش نیاورد.

در این اثنا، عالی جناب سیادت مآب نقابت ایاب نور عین السیادة عین نور السعادة عین الانسان و انسان العین مولانا سید امیرحسین از ولایت بخارا تشریف حضور شریف ارزانی فرمودند و از عالی جناب اعلی ایاب افاض پناه، هادی الطالبین الی منهاج الهدایه، حاوی فصول العاوم من البدایة الی- النهاية، محقق آیات الفضل بالفطرة الوافیة والفكرة الصافیة، حلال المشكلات بتلویح الرأی الصابی، کشاف المعضلات بتوضیح الفکر الثاقب، دلایله مصباح لمشکوة المعانی و انامله مفتاح^۲ لابواب الامانی، طوابع نیابت شمس الشعاع و مطالع بیانته نجمیة الاجتماع^۳ ایده^۴ الله تعالی لاشاعة مراسم اللطف علی اهل الاستحقاق، سید شمس الدین محمد مکتوب عربی منظوم - که فاتحة فایحة دفتر وفا و صفا و نفخة نفخة روح پرور روح گستر مسیحا

۱ - B: الف و لام ۲ - A: مصباح ۳ - B: و A: الاجتماع

۴ - A: آمده

س ۱۱: نقابت آیاب س ۱۶: کشاف الفضلات

عبارت از آن تواند بود - آوردند. تا نقوش نفوس مکونات^۱ بر صفایح مکتوبات سمت انتقاش پذیرفته، آنچنان مکتوب هیچ متنفس متنقش بدیده ندیده، چشم جان را بصارتی و جان جنان را^۲ نصارتی حاصل آمد. کواکب سعادت اتصال آمال از حضایض عسرت^۳ و وبال، به اوج خصایص عسرت^۴ و اقبال صعود نمود. و آن مکتوب مرغوب این بود:

سَلَامٌ جَامِعٌ لِلْخَيْرِ كُلِّهِ	عَلَىٰ مَنْ فَاقَ أَرْجَابَ الْكَمَالِ
سَلَامٌ صَادِرٌ عَنْهُ اسْتِيقَاقٌ	إِلَى الْمَطْبُوعِ فِي كُلِّ الْخِصَالِ
سَلَامٌ سَيْنُهُ سِرُّ الْقُوَادِ	سَلَامٌ لَأَمَّةٍ لَوْحُ الْخِيَالِ (36b)
فَيَبْقَىٰ مَا هُمَا أَمُّ الْكِتَابِ	وَيَشْعُرُ بِالْفِرَاقِ أَوْ الْوَصَالِ
سَلَامٌ مِيمُهُ عَيْنُ الْمُحِبِّتِ	عَلَيْهَا حَرْقُ آمِنٍ مِنْ زَوَالِ
فَيَبْقَىٰ مَا هُمَا لِلْبَهْرِ رَفْعًا	مِنْ الْمَتَانِ قَعْلِيمُ السَّوَالِ
سَلَامٌ سَيْنُهُ يَدْعُو سُرُورًا	سَلَامٌ لَأَمَّةٍ لَامُ الْحَلَالِ
عَلَىٰ مَنْ حُبُّهُ مَجْبُولٌ طَبْعِي	وَصَبْرِي عَنْهُ كَالْأَمْرِ الْمَحَالِ
أَكْبَرُ الدِّينِ كَمَالًا وَاصْفِيَا	عَدِيمُ الْمَثَلِ فِي بَابِ الْكَمَالِ
لَهُ نَظْمٌ كَمَعْنُونٍ مِنَ الدُّرِّ	وَكَثْرُ كَالْجَوَاهِرِ وَالْأَلَى
فَنُورُ الْفَضْلِ مَحْفُوظَاتُ صُدْرِ	لِسَانِ الْغَيْبِ فِي طَبِيبِ الْمَقَالِ

به این مقالات شوق انگیز و حکایات ذوق آمیز اشتغال داشتم، و علم مباحثات در میان مفاخرت می افراشتم. که، [بیت]:

مکتوب جان فزای تو آمد به سوی من^۵

از شوق تو به سینه سوزان نهادمش

۱ - A و B: مکونات ۲ - T: کونکول جنانی غه ۳ - T: عسرت و وبال پستلیکی دین ۴ - A: حضایض عسرت ۵ - T و P: به اوج عسرت ۵ - A: عین ۶ - چنین است T، نسخ دیگر: T-۷، کمال ۸ - T و P: آمد به پیش من B: آمد - س ۱۲: سینه س ۱۸: کذا: میان، شاید: میدان

- از بیم آنکه نایره دل نسوزدش
فی الحال بر دو دیده گریان نهادمش
از خوف آنکه آب دو چشم نشویدش
از دیده برگرفتم و بر جان نهادمش
- ۵ ناگاه آن سرو بوستان [چمن] رعنائی و آن شمع شبستان انجمن
زیبائی، آن مرهم سینه ریش عشاق دلفگار مقصود خمد از در بیت الاحزان
این محزون درآمد. این مطلع بر زبان جاری گردید که:
به غربت می برد گردون ز کویت بی محل ما را
نمی دانم که روزی می دواند یا اجل ما را
- ۱۰ چون این مطلع را شنید، گریان شد.
ژاله از نرگس فروبارید و گل را آب داد
وز تگرگ روح پرور مالش عتاب داد
جمعی از یاران طالب علم که حاضر بودند، همه گریان گردیدند
و افغان بر آوردند.
- ۱۵ و کُلُّ أَخٍ يُفَارِقُهُ أَخُوهُ لَعَمْرُ أَجْمَلٍ إِلَّا الْفَرَقْدَانِ
حاصل که به حکم ضرورت یکدیگر را وداع کردیم و رو به راه
مسافرت آوردیم.
- و این سفر در وقتی بود که منادیان عالم افلاک ندای روح افزای:
إِذَا جَاءَ الْحُوتُ وَالْبُيُوتُ بِمَوْتٍ، به گوش هوش ساکنان مرکز خاک رسانیدند.
۲۰ فراشان بهاری فرش زمردی نمودار از سپهر زیرجودی از سبزه تر به رسم
پای انداز از برای مقدم سلطان ربیع بگسترنیدند. خیل لطیف الذیل ورد

- وریاچین^۱ - [که] از دستبرد برد و شدت هوای سرد در خبایا و زوایای تحت
الارض سر در پرده اختفا کشیده بودند و از ترس تیر ز مهریر هر کدام در
گوشه ای خزیده - از کتم عدم خیمه در صحرای وجود زدند. نرگس به حکم
فَانْتَظِرْ (37a) اِلَى آثَارِ رَحْمَةِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا^۲ دیده
بصیرت از خواب غفلت برگشاد، و سوسن ده زبان این ندا به گوش معاشران
در داد، که:
خوش برآمد به چمن با قدح زر نرگس
ساقیا باده که دارد سر ساغر نرگس
سرش از ساغر می نیست زمانی خالی
- ۱۰ جمله سیم و زر خود کرد در این سر نرگس
شمع جمع طرب [و] چشم و چراغ چمن است^۳
زان چمن را همگی چشم بود بر نرگس
یک گل از صد گل^۴ عمرش نشکفته است چرا
پشت خم کرده چو پیران معمر نرگس
- ۱۵ چون به قلعه بخارا رسیدیم، شهری دیدیم که رفعت و بلندی باره
شهر بندش به مرتبه ای است که اگر چرخ خمیده پشت قد راست کرده،
نظر بر کنگره او افکند، دستار معقد مهر از سرش بر زمین افتد. و ورقاء
باصره^۵ اگر به بال خیال و پر اندیشه هزار سال پرواز نماید، به یک درجه
از هزار درجه او نتواند رسید، [بیت]:
بعد از هزار سال به بام زحل رسد خشتی اگر ز کنگره او جدا شود^۶

۱- T: ذوره دیاچین ۲- قرآن سوره ۳۰ آیه ۵۰ ۳- T: شمع جمع چمن

و چشم و چراغ طرب است ۴- A: يك: در T این بیت نیست ۵- A: باسره

۶- P: شود جدا.

و زیب و زینت و آراستگی آن شهر به مثابه‌ای که اگر نه واقعه یَوْمَ قَبْدُلِ الْأَرْضِ غَيْرِ الْأَرْضِ^۱ مقرر و معین بودی، بهشت عنبر سرشت روز رستاخیز نیز از نقاب خفا و جلباب حیا جمال ننمودی. منهایان غیب و مبشران لاریب بر در دروازه بلند آوازه‌اش به گوش سایرین می‌رسانیدند که: هَذِهِ جَنَاتُ عَدْنٍ فَأَدْخُلُوهَا خَالِدِينَ^۲ بر در دروازه‌اش چون قدم نهاده شد، آن مقدار عجایب و غرایب و لطایف و ظرایف مشاهده افتاد که شرح شمه آن راعقل از مقوله مستحیلات شمرد.

سیرکنان و نظاره نمایان به مدرسه‌ای [که] سلطان شهید سعید الخ بیگ میرزا بر سر چارسوق شهر بخارا بنا فرموده، رسیده شد. حضرت مخدومی افتخاری استظهاری سیدشمس‌الدین محمد در آن مدرسه تشریف داشتند. دیده رمدیده از تراب اقدام آن جناب واجب الاحترام - که کحل الجواهر عیون اولی الابصار تواند بود - اکتحال یافت. به اشارت آن عالی حضرت به تقبیل سده^۳ عالی و عتبه متعالی اعالی و اشراف و اکابر و موالی و اهالی آن ولایت^۴ شتافت. به ملازمت عالی جناب معالی انتساب، ذوالنسب الظاهره والحبس الطاهره، جامع المکارم والمفاخر، المختص بعواطف الملك القديم، قاضی ابراهیم، که طیران سیمرغ خیال به شهر بال بسط مقال در هوای بی انتهای کمال آن (37b) ذات عدیم المثال محض محال است، [و] عروج و رقاء نفوس زکیه الطباع بر شرفات عرفات کمالات آن ذات شمس‌الشعاع بدریه الائتماع، از مقوله هوس و خیال، مشرف گردید. و بعد از آن [به التثام عتبه عالی جناب رفعت

۱ - قرآن سوره ۱۴ آیه ۴۸ - ۲ - دو کلمه اخیر از آیه ۷۳ سوره ۳۹ قرآن است ۳ - A و B: شده ۴ - P: شهر.
 ۵ س ۱۴، ظاهراً «و» پیش از «اهالی» زاید است ۵ س ۱۵: ذوی النسب

انتساب حضرت شیخ الاسلام خواجه هاشمی^۱ - که امواج بحار فضایل و کمالاتش نه چنان متلاطم بود که جواری منشآت فصاحت و بلاغت به سواحل بسط و بیان تواند رسید، و یا طایر فکر و خیال به جناح استدلال برکنگره قلاع فلک ارتفاع آن تواند پرید - شرف استسعاد یافت.

در ملازمت آن عالی جناب بود که یکی از ملازمان در آمد و گفت که: مولانا محمود منشی که یکی از منشیان پایه سریر عرش نظیر عبیدالله خان^۲ است از بیلاق همرشی آمده، و از حضرت عبیدالله خان به ملازمان کتابتی آورده. جناب خواجه اعظم او را طلبیده، اعزاز و اکرام لاکلام نموده^۳؛ و مضمون مکتوب^۴ عبیدالله خان آن که: مدت مدید وعهد بعید بود که طبع همایون را به مطالعه اشعار افصح الشعرا و اکمل الفضلا مولانا کاتبی - که ترشیح اعتناق فضل و فصاحت به بدایع افکار اوست، و ترصیع نطق و بلاغت به صنایع اشعار او - میل بسیار می‌نمود؛ و همواره در طلب کلیات اشعارش به افاضل انام اظهار سابق اعداد^۵ شوق و غرام نموده می‌شد. اما به واسطه مقوله^۶ الْأَمُورُ مَرْهُوفَةٌ بِأَوْحَاقِهَا چهره مقصود در پرده تسووف مستور می‌بود. در این ولا مولانا نفیم نیشاپوری بالتثام^۷ آستان [قدسی آشیان] مستعد گردیده، کلیات مولانا کاتبی را قریب به سی هزار بیت به خط مولانا سلطان محمد خندان - که از سرآمد شاگردان مولانا سلطان علی‌مشهدی است - تحفه مجلس عالی گردانید. و آن تحفه در نظر

۱ - عبارت داخل [] از نسخ A و P است، این عبارت در نسخه‌های تاشکند - بجز نسخه‌های شماره ۳۹۹۲ و ۱۳۲۰ - نیز هست. ۲ - A: عبدالله خان در هر سه مورد. متن با B مطابق است. ۳ - P: لاکلام بجای آوردند. ۴ - A: مضمون کتابت. ۵ - C: سافت؛ B: سابق؛ A: شتافت؛ T: تا پماق او چون اظهار شوق قیلونو دایردی. ۶ - A: استشمام؛ نسخ دیگر: التمام. ۷ - در اینجا نسخه T این عبارات را اضافه دارد که در نسخ دیگر نیست: «اما سلطان بایسنغر میرزا -

اعتبار مقدار فتح فیماهور نمود. قصایدی که از برای گلهای گفته - مثل قصیده ردیف لاله و ردیف نرگس و ردیف بنفشه و ردیف غنچه و ردیف گل - به نظر در آمد. آن قدر معانی خاصه و تشبیهات مختصه مشاهده افتاد که بستان جنان از ملاحظه آن خیالات بدیعه و افکار شریفه آن مانند گلستان جنان گردید. به خاطر رسید که آن قصاید (38a) ردیف ورد^۱ و لطیف الورود را تتبع نموده شود. همچنانکه در این فصل [که] هر برگ سبزه گویا زبانی است که به مقوله: *فَانظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَةِ اللَّهِ كَيْفَ يُغِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا* گشاده چشم جهان بین به مشاهده گل و ریاحین منور است، دیده باطن به ملاحظه کللهای معانی محظوظ گردد. ملتمس از مکارم اخلاق آن جناب آنکه ایشان نیز همین طریقی پیروی معمول دارند و آن قصاید را مطالعه نموده، جواب فرمایند. اما باید که این کتاب را فی الحال به دست دارنده^۲ ارسال نمایند.

حضرت خواجه مطالع آن قصاید را نوشتند و به نوشتن این^۴ فقیران را [نیز] اشارت فرمودند. و به این کمینه گفتند که: آمدن شما در این وقت از جمله اتفاقات حسنه واقع شده^۵ به خاطر چنان می رسد که در این وقت که لاله ها پیاله های لعل را پر از باده حمرا کرده و معاشران روی به گلگشت دشت و صحرا نهاده اند، اگر به جواب قصیده [ردیف]

→ مولانا کاتبی غه امر قلیب ایرکان کیم کمال اسمعیل اصفهانی نیک مطلبی غه جواب بیتکای مطلع:

سزد که تاج وراید ببوستان نرگس که هست برچمن باغ مرزبان نرگس
و اول جواب نی مولانا وجه برله دیب تور کینم مقبول خاطر فضلا توشوب اقران آنکاحد
ایلیتیب تور لاره

۱- P و T: ردیف ورود. ۲- قرآن سوره ۳۰ آیه ۵۰. ۳- A: دارند

۴- P: آن ۵ - ۵: شد است

لاله اشتغال نموده شود، مناسب می نماید. و در السنه و افواه افتاده که بعد از پنج روز عیدالله خان به رسم تعزیه پرسی خواجه پارسا - که از اولاد امجد خواجه محمد پارسا اند قدس الله سره العزیز - از بیلاق قرشی به شهر تشریف می آورند، تا آمدن ایشان این قصیده می باید که به اتمام رسد.

- از مجلس حضرت خواجه بیرون آمده به خود گفتم که اگر همتی
برگماری و خاطر بر آن داری که این قصاید به اتمام^۱ رسد، تا در مطلع
اختلاط عیدالله خان مقطع^۲ حالات خود را معروض گردانی. به خاطر
رسید که اگر به مدرسه رفته شود، جمع طلبه و افاضل می آیند و هجوم
می نمایند، این معنی محال می نماید. در این خیال و اندیشه بودم که
جمعی می رفتند و می گفتند که امروز در چشمه ایوب غریب جمعیتی و عجایب^{۱۰}
کثرتی است. بر اثر آن جماعت قدم سعی به آن سر منزل مستطاب رسید،
و مقوله: *هَذَا مُقْتَسَلٌ بِأَرْدٍ وَ شَرَابٌ بِرِ نَهَرٍ* لسان جاری گردید؛ و در گوشه
آن عمارت خلوتخانه ای به نظر در آمد مانند زاویه دل خلوت نشینان صوامع
قدس پر فیض و صفا، و چون دیده ارباب بصیرت در کمال نور و جلا. در
آن خانه پنج روز بیتوته اتفاق افتاد، و این قصاید ختمه در آن پنج روز^{۱۵}
روی داد و آن قصاید اینست:

در این چمن چو ندید از وفا اثر لاله

(38 b) پیاله را ننهد بر زمین دگر لاله

مدام جام می لاله گون به کف دارد

- ۲۰ به سر خوشی و طرب می برد به سر لاله

به يك پیاله برافروخت عارضش، بنگر

چگونه شد متغیر به این قدر لاله

۱- A و C و P: قصاید بتمام به اتمام ۲- P: قطع ۳- A: بهر.
۱۲: قرآن سوره ۳۸ آیه ۴۲. ۱۳: خلوتخانه

به رقص آمده از جنبش صبا، آید

بسان دوره جوال^۱ در نظر لاله

صبا مدام کند خشک جرعه جامش

بسی ز باد صبا بیند این ضرر لاله

بود به مجمر گلشن چو انگر سوزان

که شد سیاه دل از قطره مطر لاله

در آشیانه خود عندلیب بیضه نهاد

مگو^۲ که ژاله فتاد از سحاب در لاله

از این چمن چو ضروری است بستن محمل

بود به دیده عبرت درای^۳ هر^۴ لاله

همیشه هست در او مشک و سوده عنبر

شده است هاون باد صبا مگر لاله

بود چو لولی بازیگری که بر سر چوب

ستاده است و کند کار پر خطر لاله

پیاله را به سر چوب کس نگاه نداشت

مسلم است و سرآمد در این هنر لاله

کلاه خویش چرا بازگون نهاد به سر

سر تمسخر و بازی ندارد از لاله

چو مفلسی است که ز پاره جگر برسیخ

به طایفان چمن بهر ماحضر لاله

۱ - عینی صفحه ۱۰۸ : جواله ۲-T ، بکو ۳-A : دای ۴-T ، B ، سر

۵ - A : ندارد از لاله ، در T و C این بیت نیست . در B این بیت را در حاشیه نوشته اند و مصراع دوم بدین صورت است : سر تمسخر و بازی ندارد از لاله ، پس ۷-کذا ، شاید : در آشیانه خور ۱۸-سری تمسخر

سر شنیدن اشعار داشت لاله به باغ

نسیم این خبر آورد و خواند بر لاله

غزل^۱

مگر که یافت ز خصال لبث خبر لاله

که دارد از تو چو من داغ برجگر لاله

چهارگاه است که دارد درون سینه خویش

ز رشک عارضت ای سرو سیمبر لاله

ز ژاله پر نبود از سحاب فصل بهار

پی نثار تو درجی است پر گهر لاله

اگر ز پیرهن نکهتی به لاله رسد

شود به بوز^۲ گل سرخ خوبتر لاله

به عکس باغ جمال تو ای گل رعنا

به باغ سبزه بود زیر و بر زیر لاله

سحر فتاده به رخسار لاله شبنم نیست

ز خجلت خوی^۳ روی تو گشته تر لاله

بغیر زلف و خط دلکشت به گلشن دهر

دمیده سبزه و سنبل که دید بر لاله

به صحن باغ فروزان چو مهر مشعله است

برای بزم شهنشاه بحر و بر لاله

۱ - عنوان از نسخه T است ۲-B ، بطور ، A : به بوز ۳-T و B :

زخوی خجلت .

۱۱-س : به نور گل سرخ ۱۵-س : کذا ، شاید : به خوی زخجلت ... یا : زخوی به خجلت ... یا : زخوی ز خجلت روی تو گشته تر لاله .

عبد خان که بود از ریاض همت^۱ او
گل همیشه بهار انجم و قمر^۲ لاله
شهی که توسن عدلش که خرام ز نعل
دهد به جای شرر از دل حجر لاله
به قصد دشمن جاهش چنان کمر بسته
که بر زمین نهد نیزه و سپر لاله
به دور عدل وی آتش چنان گلستانی است
که دود او همه سنبل بود ، شرر لاله
چنین که خون عدو ریخت بر زمین تیغش
بجای سبزه دمد از زمین دگر لاله
مگو که لاله زرد است هر طرف در باغ
[39 a] که بهر بزم وی آورد جام زر لاله
ایا شهی که به نزد تو لعل بی قدر است
چنان که فصل بهاران به رهگذر لاله
نشست کوه ز تیغ تو^۳ تا کمر در خون
ترا گمان که دمیده است بر کمر لاله
سموم قهر تو بر لاله زار اگر گذرد
شود لهیب تر^۴ از آتش سقر لاله
برای بزم تو آرد پیاله های عقیق
بهر بهار که می آید از سفر لاله

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۱- نسخ دیگر حشمت ۲- A : ثمر. ۳- T : تیغ تو در کوه ۴- B و T : مهیب ،
B : نهیب .
س ۴ : کذا ، شاید : دمد بجای شرر س ۱۶ : ترا گمان که دمیده است بر کمر لاله

سر عدوی تو خواهد که بر کند از تن
از آن گشاده دهان همچو شیر نر لاله
به مدحت تو بود^۱ شعر^۲ واصفی مشهور
چنانکه هست به حسن و صفا سمر لاله
مدام باد به فرق تو افسر دولت
همیشه تا به بهار است تاجور لاله
قصیده ردیف نرگس^۳
در چمن دارد اگر دیده بینا نرگس
بر عصا تکیه چرا کرده جوامعی نرگس
بهر مهمانی گلهای چمن از روی دست^۴
طبق نرگشی کرده مهیسا نرگس
جام زر بر زبر^۵ ریزه یخ زان دارد
که به حکمت رهد از محنت گرما نرگس
آستین نمد زرد نهاده است به سر
که قلندر شده و واله و شیدا نرگس
هست چون رند و قلندر ز سر و پا عریان
از چه دستار به سر ساخت هویدا نرگس
همچو لولی طبق نار به چابک دستی
بر سر چوب نگهداشت طبق را نرگس

۵

۱۰

۱۵

۱- C : شود ۲- B و T : سر ۳- عنوان از نسخه T ۴- T : از سر ناز
۵- A : زبرو .
س ۱۹ : سر عدو تو .

برگهایش نگر آنکه قدحش را به میان

که نشان می‌دهد از ماه و ثریا نرگس^۱

دایم از پنبه به لب آب چکانند او را

می‌کند متصل از ضعف چو صفر نرگس

گشت ظاهر به میان رمه سبز چمن

همچو موسی به عصا و ید بیضا نرگس

هست چون صبح نخستین شده یک نیزه بلند

و این عجبت که به مهر آمده پیدا نرگس^۲

همچو نوباه بران در طبق نقره نهاد

وقت گل یافت چو زرد آلودی اعلیٰ نرگس

با شکوفه به جهان میوه ندارد کس یاد

ننماید به جهان این عجب الا نرگس

شعله نارونی^۴ و پنبه مشعبد آسا^۵

جمع کرد این دوسه اضداد به یکجا نرگس

مرهمی ساخته ز ابریشم سبز و به سرش

کهریا را به صدف کرده مثنی نرگس

پنبه از گوش بر آورده و می‌دارد چشم

که به وصف تو کند این غزل اصفا نرگس

۱ - این بیت در A نیست، در B مصراع اول چنین است: برگهایش نگر

آنکاه قدش را بمیان، در C: برگهایش نگر آنکه که قدش را بمیان ۲۰ - این بیت

در C و B نیست ۳ - B و T: زرد آلودی رعنا ۴ - A: بی ۵ - T: مشعبد

آثار P: سخن^۶

غزل^۱

ای به صد چشم رخت کرده تماشا نرگس

سرمه از خاك درت^۲ کرده تمنا نرگس

چشم تا برقد و بالای تو انداخته است

فیضها می‌برد از عالم بالا نرگس

دیده خود نزده برهم و حیران شده است

کرده تا دیده خود را به رخت و نرگس^۳

بر زمین دوخته چشم و سرش افکنده به پیش

گشته شرمنده از آن نرگس شهلا نرگس

چشم مست تو چنان ساخته او را مخمور

که دمی نگسلد از ساغر صهبا نرگس^۴

نیست همرنگ گل روی تو قطعا لاله

نیست مانند به چشم خوش است اصلا نرگس

دیده در پنجه خورشید سهارا^۵ گوئی (39b) -

کرده از خاك درت دیده مجلی نرگس

فارغ البال عیان کرده زر و نقره خویش

در زمان شه عادل دل دارا نرگس

خان عبدالله غازی که ز عدلش کسود

شش پر نقره و زر بر سر اعدا نرگس

به سر رمح کشیده مگر از کاسه سر

چشم اعدای وی اندر صف هیجا نرگس

۱ - فقط در T ۲ - نسخ دیگر: خاك رخت ۳ - این بیت در B نیست ۴ - این بیت در C و B در حاشیه است و در T و B نیست ۵ - A: بهارا ۶ - به سر رمح

- بهر نزهتگاه آن شه زکواکب هر شب
 سر به سر رسته درین گلشن خضرا نرگس
 تا تصدق کند از بهر شه ، آورده به سر
 چند نان تنک و پاره حلسوا نرگس
 ۵ گلرخان دیده به خاک ره آن شه دارند
 نیست سر بر زده از توده غبرا نرگس
 بهر شاهین شکاری تو ای شاه جهان
 کرده از عاج چغولی مطلا نرگس
 از کنیزان حریم حرم بارگهت
 ۱۰ نویهار است و گلستان و سمنها نرگس^۱
 از پی زیب گریبان تو ترتیب نمود
 از زر و نقره یکی تکمه زیبا نرگس
 از زمرد قلم ، از نقره وزر کرده دوات
 تا که بر دیده کند مدح تو املا نرگس
 ۱۵ تا نهد داغ غلامی تو بر جبهه خصم
 زان سبب آمده بر صورت تمغا نرگس^۲
 واصفی شرح کمال چو نویسد ، سازد
 صفحه دیده از آن شرح ، محشا نرگس
 باغ عالم به گل جاه تو خرم بادا
 ۲۰ سبب خرمی باغ بود تا نرگس^۳

۱ - در C این بیت نیست ۲ - این بیت در T و B نیست ۳ - از این بیت تا پایان غزل دوم با ردیف گل در A نیست .

- ردیف بنفشه^۱
 تا تیز کند آتش گلزار بنفشه
 گوگرد صفت گشته پدیدار بنفشه
 ۵ هر سوی خطی ریخت ز خاکسترو انداخت
 در صحن چمن طرح چو معمار بنفشه
 فرعون صفت باده^۲ به بستان شده چون نیل
 شد تابع فرمانش به یک بار بنفشه^۳
 انداخته در نیل مگر سوزن او را
 همچون شه بلخ است در اطوار بنفشه
 ۱۰ موسی صفتش سرو چو از سایه عصا زد
 نیلی متخلخل شده ناچار بنفشه
 نیلی است مگر رفته در او یوسف از آن است
 خوشبوی چو خوی رخ دلدار بنفشه
 همچون رمه بره سبزی است زره موی
 ۱۵ در پهلوی هم در لب انهار بنفشه
 خاکستر بسیار به هر سوی فکنده
 گوئی که کرم می کند اظهار بنفشه
 نرگس به عیادت شده نارنج به کف برد
 چون دیده به بستان شده بیمار بنفشه
 ۲۰ لیکن چوبه حصبه مرضش یافته تشخیص
 گو کن حذر از حامضه زنهار بنفشه

۱ - عنوان فقط در نسخه T. ۲ - P, B : باد ۳ - این بیت در C و B

نیست .
 ۴۱ س : زینهار

چون عاشق خوبان سمن بوی ستمگر
 با روی کبود است و تن زار بنفشه
 یا خود پی زیب سر دستار جوانان
 کرده است پر قرقره تیار بنفشه
 لبهاش کبود است ز سرمای بهاری
 بنگر که چه سان شد به چه مقدار بنفشه
 یا خود زده شبنم به لب او سر دندان
 زاو یافته است این همه آزار بنفشه
 در وصف ریخت این غزل تر چو صبا خواند
 پیچید به خود بر ۲ صفت مار بنفشه
 غزل ۳
 ای گل ز خط سبز تو شد خار بنفشه
 روز خود از او دیده شب تار بنفشه
 خود را به سر زلف تو تا دیده مشابه
 دارد ز ریاحین جنان عار بنفشه
 زلفت مگرش بنده خود خواند که بر تافت
 گردن دگر از نخوت بسیار بنفشه
 کج کرده پی رایحه ای گردن خود را
 پیش سر زلف تو گداوار بنفشه
 بیقدر فتاده است به بستان و گرفته
 در عهد خط سبز تو زنگار بنفشه

۱ - P, B_2, C ، عینی ص ۱۰۹، خط ۲ - P ، چون ۳ - فقط در
 B_2, C, T
 ۴ س ۴: با خود... کرد است پر قرقره طیاره...

دور از خط سبزه به چمن اشک فشانم
 دود آمده در دیده خونبار بنفشه
 لاف ز غلامی سر زلف تو زان رو
 خوشبوی تر از نسا ف تاتار بنفشه
 گردید سر آمد به میان همه گلها
 آن شاه چو زد بر سر دستار بنفشه
 شاهی که پی توسنش آرند ملایک
 بر پشت خود از گنبد دوار بنفشه
 خاقان زمان شاه عید الله غازی
 در گلشن بزمش شده چون خار بنفشه ۱
 مرغی است خدنگش که به باغ دل اعدا
 از پای کند غنچه ۲ سوفار بنفشه
 کارد زبی خرمی باغ عدالت
 از چوب غضب بر سر ۳ اشرار بنفشه
 گردون به کواکب زبی بزم تو باشد
 خوانی که بود در تک اثمار ۴ بنفشه
 گر در چمن افتد شرری ز آتش قهرت
 فی الحال شود همچو گل نار بنفشه
 ور بگذرد از لطف تو بر نار نسیمی ۵
 چون دود دمیدن کند از نار بنفشه ۶

۱ - مصراع دوم فقط در T ، ۲ - P, C ، غنچه ز ۳ - P, B, C ، بر تن
 ۴ - T ، اوپر اثمار B ؛ در پی اسماء ۵ - B, C ، بر مار نسیمی B ، بر یار نسیمی
 ۶ - B, C ، مار بنفشه.

کردند در^۱ امنیت دوران تو خوبان
 باغ رخ خود را همه دیوار بنفشه^۲
 در مدح نواى شاه جهان واصفی آراست
 باغی که بود در تگ اشجار بنفشه
 از کثرت افکار دماغش چو خلل یافت
 او را به علاج آمده در کار بنفشه
 بادام بتان را پسی ترتیب دماغش
 زاهداب^۳ مگر رسته بر اسفار^۴ بنفشه
 بادا به گل جاه تو خرم چمن دهر
 تا زینت باغ است در اعصار بنفشه
 ردیف غنچه
 یافت تخت چمن از بخت همایون غنچه
 تاجور نیز شد از طالع میمون غنچه
 باغ را چشم رسیده است مگر از^۵ نوگس
 که برآورده لب و می دمد افسون غنچه
 نه که چون در چمن افروخته شد آتش گل
 می کند آتش او را به دم افزون غنچه
 تا ز آرایش خون^۶ جامه خود سازد پاک
 به کف آورده ز شبنم کف صابون غنچه

۱- O: گردند ز ۲- این بیت در B₂, C در حاشیه است ۳- B, C
 B₂, T: زهر آب ۴- P: اشعار ۵- عنوان فقط در B, C, T ۶- B, T: مکرر
 ۷- B, T: خود
 ۸- S: ۱: گردند در امنیت ۹- ۱۲: از تخت همایون

اخگری در دهن و حله سبزی در بر
 خبری می دهد از موسی و هارون غنچه
 از دهانش بدر افکند چو ماهی عدم
 در ته برگ نهان است چو ذالنون غنچه
 پاره های زر و مس ریخته در کوه بهم
 کیمیاگر شده در باغ چو قارون غنچه
 خرده زر نگرش^۱ با گره پیشانی
 هست چون اهل زمان تنگدل و دون غنچه
 در چمن تیغ و سپر دید چو از سوسن و گل
 زان سبب خود به سپر آمده بیرون غنچه
 خرده های زر خود صرف نسازد هرگز
 زان به بستان به بخیلی شده مطعون غنچه
 در چمن کش زیبی طوی بهار آئین بست
 گل بود طفل، صبا دایه و خاتون غنچه
 صبحدم بلبل نالان به چمن حسب الحال
 غزلی خواند که شد واله و مفتون غنچه
 غزل^۲
 بس که از شوق^۳ دهان تو خوردن خون غنچه
 خم سبزی است پر از باده گلگون غنچه

۱- T: مکرش ۲- عنوان فقط در T, در C بجای اولین بیت این غزل اشتباهاً
 مطلع غزل قبلی تکرار شده است ۳- T: وصف
 ۴- S ۱۱ و ۲: خرده زر، خرده های زر ۵- S ۱۸: خورد چون غنچه.

از تو صد پاره جگر غنچه دهانان چون گل
گل رخان از تو فرو رفته به خود چون غنچه
دلسم از ناوڪ اغیار جدا نیست بلی^۱
هست با خار در این باغچه مقرون غنچه
از لب لعل تو ای گلرخ لیلی وش من
شده آغشته به خون چون دل مجنون غنچه
از پی خنده لعل لب و تفریح دلت
در چمن بهر تو شد حقه معجون غنچه
ابر بگذشت چو بر طرف چمن زاله فشان
گشت همچون دهنّت پر در مکنون غنچه
از تو گفتند که خوبان چمن دلخونند
گل یقین گشته ولی مانده مظنون غنچه
می ندانم ز چه دلتنگ فرو رفته به خود^۲
در زمان ملك ملك فریدون غنچه
خان عبیدالله غازی که دل اعدایش
ته به ته خون شده از کوکبه اش چون غنچه
مه و خورشید و نجوم از چمن همت او
هست اوراق گل و گنبد گردون غنچه
درج لعلی است پی زیور تاج و کمرش
زنگ بسته است زبس مانده مدفون^۳ غنچه

۱- B، ولی ۲- C، بخون ۳- B، مانده مدفون

۴- ۲۱ س: زبس مانده مدفون

گر نشد خازن گنجینه آن خسرو عهد
ریزه زر ز کجا ساخته مخزون غنچه
کرد خیاط صفت ابرش و پیچید بهم
خلعت شاهیش از اطلس و اکسون غنچه^۱
تاصبا ساز دهد بزم ترا در بستان
گل جلاجل شده و گوشه قانون غنچه
بهر گلگون توزین خواست از آن رو^۲ به غلاف
سخت پیچیده و نم^۳ ساخته طبعون^۴ غنچه
درج فیروزه بود بهر نثار قدمت
از یواقیت و ذهب آمده مشحون غنچه^۵
دفتر خلق ترا کش چمن آمد ورقی
هست ریحان خط و عنوان گل و مضمون غنچه
بهر سرخی فصول ورق مدحت تو
پر ز شنجرف دواتی شده موزون غنچه
تحفه غنچه مگر پیش تو مقبول نشد
که فرو رفته به خود خاسر و مقبون غنچه
گر رود دشمن^۵ جاه تو به گلگشت چمن
داغ بادا به تن او گل و طاعون غنچه
دافعی گلبن مدح تو به جان می پرورد
لله الحمد کزو می دهد اکنون غنچه^۶

۱- این بیت در C و B نیست ۲- T، P، ۱۳۲۰، ص ۸۷، آن زد

۳- T، تر ۴- کذا تمام نسخ ۵- T، گلشن

تا گریبان عروسان چمن را به بهار
 کند از تکه فیروزه همایون غنچه
 زین چمن خصم ترا باد گل و خار به چشم
 همچو پیکان خلدش در دل محزون غنچه
 قصیده ردیف گل^۱
 تا نماید راه بلبل را سوی گلزار گل
 پاره های جامه خود بست بر هر خار گل
 شاخ گل همچون درخت وادی ایمن نمود
 در چمن چون ساخت ظاهر آتش رخسار گل
 برگهایش در تلاش افتاده بر بالای هم
 ریزه زر زانکه در هنگامه کرد ایثار گل^۲
 در چمن هر سو نباشد لاله ها کآتش زده
 آشیان بلبلان را از سر آزار گل
 چون به بازی بیضه بلبل بر سر نرگس شکست
 بر قفا بی خود فتاد از خنده بسیار گل
 می نماید بر کنار جو ز تحریک نسیم
 از میان آب همچون کوکب سیار گل
 می گشاید بال و بر وی^۳ می کشد منقار را
 در چمن بلبل که دارد میل موسیقار گل
 غنچه مزکوم است و بگرفته زبوی گل دماغ
 ز آن سبب آرد برون از جیب آن بیمار گل^۴

۱- فقط در T ۲- در B نیست ۳- پروی ۴- در B و C نیست .
 ۵- س ۳: کذا. شاید: باد ز گل خار

ریزه های زعفرانش در دهان از بهر چیست
 با وجود حمزت وجه از مزاج خار گل
 بس که خندان است و بی آرم هر سو صد هزار
 دارد از خیل عنادل عاشقان تیار گل^۱
 ظرفهای مس نهاده کعبهای جمله سبز
 از چه می گیرد ندانم این همه زنگار گل
 هست گویا مصحفی صحن گلستان، کآمده
 خمسهایش غنچه هایش نرگس واعشار گل
 سوزن خارش بود در خرقة زان ماند از عروج^۲
 راست همچون حضرت عیسی است در اطوار گل
 کشته بلبل را و خون آلوده پیراهن به دوش
 بر طریق مدعی خون زنی^۳ مکار گل
 در چمن می خواند بلبل این غزل وقت سحر
 زد گریبان چاک چاک از شوق عاشق وار گل
 غزل^۴
 تا زدی ای سرو رعنا بر سر دستار گل
 از تفاخر سوده سر بر گنبد دوار گل
 برگ گل نبود که خون آلوده ناخنها بسی
 دارد از رشک رخت در سینه افکار گل
 نیست بر رخسار گل شبنم، که از شرمندگی
 در عرق شد پیش توای سرو خوش رفتار گل^۵

۱- این بیت در B و C نیست ۲- T، مانند عروج ۳- P: زهی
 ۴- عنوان فقط در نسخه T ذکر شده .
 ۵- س ۲: کذا. شاید: مزاج خار ۶- س ۴: طیار ۷- س ۱۲: نسخه بدل درست است

در درون غنچه از تنگی عذارش برفروخت
یا ^۱ برآمد سرخ از خجالت به پیش یار گل
وصف رویت می کند بلبل از آن رو گشته است
پای تا سرگوش و دارد گوش برگفتار ^۲ گل
غنچه کرد از مشت خون آلوده رخسارش نگر
کرد پیش عارضت دعوی حسن اظهار گل
کله های قند کرد از غنچه های نسترن
تحفه بهر مجلس خاقان جم مقدار گل
شاه در یاد دل عیبدالله خان کاندلر جهان
گل زقهر او شود نار و زلفش نارگل
آتش و آب است از عدلش بهم آمیخته
آنکه گویی عکس افکنده است در انهار گل ^۳
در زمان عدل او چون کشته بلبل را به جور
لاجرم بینی نگونسار آمده بر دار گل
هر سحر از بهر بزمش چادر صبح افکند
زال چرخ و ریزد از انجم در آن بسیار گل
گر نوید جود او آرد صبا ز اوراق خویش
بر وی افشاند هزاران درهم و دینار گل
نیست نقش گل به دیوار و در قصرش که رست
از نسیم لطف آن شاه از در و دیوار گل ^۴

۱ - C ، تا ۲ - T ، بر دیوار ۳ - مصراع اول این بیت و مصراع دوم بیت بعد در T نیست مآدر C نیز ترتیب ابیات جز این است ۴ - در G و B این بیت نیست.
۵ - س ۱۱۳ ، آنکه گویی عکس

کرده از شنجرف اوراق چمن پر دایره
در مدیحتش نسخه ای می سازد از ادوار گل
از کتاب دولت آن شاه این هم آیتی است
کین دوا بر راست آورده است بی برگار گل
گر صبا سوی چمن از خلقت آرد نکه
در زمان روید بجای بوگه از اشجار گل
باد در زیر درخت بید بهر بزم تو
از ظلال افکند سنبل فرش و از انوار گل
سرخ چشمی کرده بهر خون بلبل زان شده
غرق خون از عدل تو چون دیده اشرا گل
نیست سرخ اوراق گل شاه که از روی ستیز
کنده چشم دشمن جاه تو از اغفار گل
واصفی گل های معنی چید در مدحت بسی
کس نکرد از باغ فکرت جمع این مقدار گل
نکته گل تا در این گلشن بود عطر دماغ
باد اعدای ترا در دیده خونبار گل
چون این درر مکنون را غواص فکرت از قعر بحر طبیعت به ساحل
بیان رسانید و صبرف اندیشه آن را به مثقب فکرت ^۱ سفته ، در سلك تحریر
می کشید . به خاطر رسید که آن را نثار عتبه رفیع المرتبه جناب حضرت
خواجه باید گردانید . متوجه به آن درگاه شده ، در راه یکی از ملازمان
آن جناب رسیده گفت که : مدت پنج روز است که خواجه جهت شما

۱ - از این جا باز نسخه A شروع می شود

متردد و مقدم شما را مترصدند، در رفتن اگر طریق سرعت مسلوک داشته شود دور نیست. بعد از تقبیل آن آستان ملک آشیان آن قصاید معروض داشته شد. آن جناب را کیفیتی و تغیر غریبی دست داده، فرمودند که: در این پنج روز هر چند رخس سعی ما در میدان بیان جولان نمود، جز ۵ مقطع يك قصیده از قصاید نتوانست پیمود و این چنین کاری در سلسله شعرا از هیچکس منقول نیست. اتفاقاً همان زمان خبر رسید که حضرت عبیدالله خان به شهر نزول فرمودند. در ملازمت خواجه متوجه آن آستانه گردیدیم و به ملاقات و التفات آن حضرت مستعد شدم. حضرت خان از خواجه پرسیدند که به جواب قصاید مولانا کاتبی هیچ مشغولی نمودید؟ خواجه فرمودند [که:] جناب مولانا واصفی گل‌زار معانی را بروجهی چیده که ۱۰ بجز خار حیرت و خاشاک حسرت در دست ما چیزی در نیامد. اگر کاتبی در این عصر می‌بود، حلقه بندگی او در گوش و غاشیه هواداری او بردوش می‌کشید. حضرت خسان آن قصاید را (40 a) طلبید و به رغبت تمام اصفا فرمود و گفت: خود را در عجب حالتی می‌یابم، از آن می‌ترسم که ناگاه آن عرق حسد نباشد که به حرکت آمده است. خواجه فرمودند ۱۵ که: بنده را نیز همین حالت واقع است. اما ظاهر است که این حسد نیست، زیرا که حسد تمنای زوال نعمت است از غیر و این حالت از این قبیل نیست؛ در عرف این را رشک و غیرت خوانند. بعد از آن حضرت خان فرمودند که: شنیده‌ایم که مولانا واصفی حافظ خوش آوازند [و] قرآن را به غایت ۲۰ خوب می‌خوانند، چه باشد اگر عشری قرائت فرمایند. چون به تلاوت شروع نموده شد، حضرت خان را رقت و اهتزاز و تواجده لاکلام از استماع کلام دست داد، بعد از ختم فرمودند که: [بیت]

۱ - نسخ دیگر: بسیار

یارب از حفظ تو یا حسن کلامت گویم

- ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم
و پرسید که از علم قرائت چیزی خوانده‌اید؟ گفتم که: چندبیتی از شاطبی در صغر سن خوانده شده بود. فرمودند که: ما در پیش مولانا یارمحمد ترکستانی ۵ شاطبی می‌خوانیم، و مولوی در علم قرائت نافع و عاصم زمانند. مناسب چنان می‌نماید که شما با ما ۱ در این سبق شریک شوید، و کتاب شاطبی را به خط خود به این فقیر کرم نمودند و مبلغ پانصد عبیدی و سرو پای مناسب و اسب بزین و لجام انعام فرمودند. بعد از این، رایات نصرت آیات خانی و لوای گردون اعتلای خاقانی به صوب ییلاق قرشی متوجه گردید. جناب خواجه به این کمینه فرمودند که: حکم حضرت خانی ۱۰ سمت ۲ نفاذ یافت که تا معاودت با سعادت موکب ۳ همایون و مراجعت لوای دولت روز افزون، قرارگاه ملازمان بیت الاحزان این فقیر باشد. فلاجرم اقبال‌وار اقامت بر آن آستان عرش آشیان ۴ التزام نموده شد. هر روز جمعی از فضلا و شعرای شهر بخارا به ملازمت می‌شتافتند، و به التنام ۵ عتبه علیه شرف استسعاد می‌یافتند. و دأب آن حضرت آن بود که هر روز ۱۵ شعری در میان می‌انداختند و شعرا را به جواب و تتبع آن مأمور می‌ساختند. و می‌فرمودند که: طبع را بیکار نمی‌باید گذاشت، و او را مشغول می‌باید داشت که کاهلی موجب کسالت طبع و تبیل ذهن می‌باشد. بعده فرمودند که: از غزلیات خسرو دهلوی و حضرت مخدومی و مولانا کاتبی و غیرهم ۲۰ قریب به صد ۶ غزل انتخاب نموده شد و به خاطر رسیده که از یاران

۱-A: شمایان ۲-P, A, C, B: سمت ۳-A, B, P: معاودت موکب

۴-نسخ دیگر: آستانه عرش آشیانه ۵-A: استشمام، نسخ دیگر: التمام. ۶-A: قریب

نهصد، T: یوز.

۵ س ۵: شاطبی می‌خوانم

التماس نموده شود که آن را تتبع نمایند. حضار مجلس دست بر سینه و انگشت بر دیده نهاده، آن غزلیات را (40b) طلبیده نوشتند. و مقرر شد که هر روز يك [غزل] نوشته به عرض جناب خواجه گذرانیده شود. و بعضی از نزدیکان خواجه به این فقیر رسانیدند که: غرض از این خواجه را امتحان شماست. و این غزلیات که از سوانح افکار این فقیر است این غزلهاست که تحریر می یابد، که الله مؤید و منه التوفیق:

به هم کش ای مصور صورت لیلی و مجنون را

بدین صورت ز هجران و ارهان مجنون محزون را^۱

نمی خواهم پریشانی من بر روی روز افتد

خدا را بر عذار خود میفکن زلف شبگون را

تعالی الله چه حسن است این که هر کس دیدر خسارت

هزاران آفرین گوید کمال صنع بیچون را

چو لعل دلکشت آورد بیرون خط به خون ما

هم از عنوان او کردیم ما معلوم مضمون را

تماشا گر کنی طوفان سیل اشک ما گوئی

که پندارم ز عالم آب برده^۲ رود جیغون را

گرفتم آن که آه و ناله را در دل^۳ نهان دارم

ز مردم چون توانم داشت پنهان چشم پر خون را

چو وصف لعل سیراب تو گوید دافنی هر سو

ز گوش خود برون آرند خوبان در^۴ مکنون را

۱- در نسخه C تمام غزل در حاشیه صفحه نوشته شده است ۲- B، C، آورید

است ۳- B، C، آه و ناله و افغان.

وله ایضاً

صورت کشد رقیبم از آن سیم تن جدا

هر دم به صورتی کند او را ز من جدا

از من که پیر عشق شدم همت و مسد

۵ مجنون جدا طلب کند و کوهکن جدا

جان را زبس که بر بدنم از خدنگ دوخت

شد صد هزار پاره چو شد از بدن جدا

در بر مراست پیرهن صبر چاک چاک

تا گشته ام از آن بت گل پیرهن جدا

۱۰ گفتم که روز و شب پی قتل بود رقیب

گفتا که زینهار نباشی ز من جدا

بر ما ترحمی^۱ که غریبم و نامراد

بهر تو مانده ایم چنین از وطن جدا

آنان که صاحبان کمالند دافنی

۱۵ شعر تو کسی کنند ز شعر حسن جدا

وله ایضاً

بیا ای عشق و آتش زن خس و خاشاک هستی را

در آن آتش فکن آنگاه رخت خود پرستی را

قدش دیدم، مرا دیگر به طویی سر فرو ناید

۲۰ به عهد قامتش دیگر نخواهم دید پستی را

۱- A، ترجم

س ۱۲: بر ما ترحمی که غریبم

من دیوانه را چندان که خواهی می ده ای ساقی^۱

که مردم بر جنون خواهند کردن حمل مستی را^۲

دل خود را نهادم چون به کف درم جمع خوبان

فدایت باد جانم کز تو دیدم پیش دستی را

به فکر آن دهان گردید چندان نیستی حاصل

که از خود و انیابد دافعی يك ذره هستی را^۳

غزل

مه دعوی خوبی چو به آن ماه لقا کرد

او را فلک آخر عجب انگشت نما کرد

جوید مه نو نقش سم رخس تو گویا

ورنه چو من خسته چرا پشت دوتا کرد

با درد و غم و محنت و اندوه قرینم

تا گردش ایام مرا از تو جدا کرد

برداشت کمان و دل اغیار نشان ساخت

فریاد که آن ترك جفا پیشه خطا کرد

دی وعده خون ریزیم افکند به امروز

المنة لله که به آن وعده وفا کرد

پیش دهنست خواست کند غنچه تکلم

شد لال ز خجلت دهن خویش چو وا کرد

۱ - نسخ دیگر: می بده ساقی ۲ - در A جای این بیت و بیت قبلی عوض شده است ۳ - در نسخه A از اینجا بقیه غزلها و مقداری از فصل بعد نیز حذف شده است. در نسخه T بالای هر شعر عنوان «غزل» نوشته شده است و در P بجای «غزل» نوشته اند «وله ایضا» در نسخ دیگر هیچ عنوانی برای اشعار نیست. ۴ س ۳: حمل هستی را ۵ س ۱۷. المنه لله

گفت ای مه بد خو ز جفای تو گذشتم

بر دافعی دلشده بسیار جفا کرد

غزل

آن را که دل ز آتش عشقت منیر نیست

مانند شمع اگر شده، روشن ضمیر نیست ۵

دارم گذر ز مهر و وفای^۱ پری رخسان

لیکن مرا ز جور و جفایت گزیر نیست

سوسن به باغ و غنچه مرا بی تو در چمن

در دیده کم ز خنجر و پیکان و تیر نیست

جیب جبل به ماتم ذهاد گشته چالك ۱۰

در بیستون عیان شده آن جوی شیر نیست

گشتم خیال تا به ضمیر تو بگذرم

هرگز خود این خیال ترا در ضمیر نیست

کی از زکات حسن بتان بهره ای برد

ای خواجه عاشقی که به کویش فقیر نیست ۱۵

در حسن اگر چه یار ندارد نظیر خویش

ای دافعی به عشق ترا هم نظیر نیست

غزل

ماه تابان بهر دعوی شب به کوی^۲ یار رفت

ز انفعال آخر چنان گردید کز پرگار رفت ۲۰

دوش برگردون نبود آن کوکب آتش فشان

برق آه من به سوی گنبد دوار رفت

۱ - T، ز یاد وفای ۲ - B، شب به دعوی بهر کوی ۳ س ۱: گفت این همه بدخو ۴ س ۱۴: کی از کوفه...

مدعی را رفت دل در حلقه زلف نگار
 همچنان کز مکر، شیطان در دهان ماررفت
 بیدلی^۱ گر می کنم اکنون ز دلجوئی چه سود
 چون دل من خون شد و ازدیده خونبار رفت
 ۵ گفتم از جور تو خواهم رفت از کوی تو، گفت
 همچو تو بسیار اینجا آمد و بسیار رفت
 غنچه سان پر خون دلم پیوسته در زنگار بود
 آخر از پیکان تیرت از دلم زنگار رفت
 گفتم ای جان رفت در عشق تو هوش و عقل و جان^۲
 ۱۰ گفت این دم دافعی سوی من^۳ آن عیار رفت
 غزل
 روی زردم دیدم زان لب بوسه ای کردالتفات^۴
 آری آری هر که زر دارد خورد آب نبات
 آن لب میگون که بی خطر خطت آمد^۵ ضعیف
 ۱۵ آمده ممزوج خمر خلد با آب حیات
 چون بر آمد آن خط لب عاشقان دادند جان
 بود بهر جان ایشان گوئیا آن خط برات
 ای بت چین صورتت افتد اگر در ملک هند
 در سجود آیند سر تاسر بتان در سومنات
 ۲۰ گو دل خود را به تار زلف آن دلدار بند
 هر که می خواهد که یابد از پریشانی نجات

۱ - B: بندگی ۲ - T: و نیز ۳ - T: تو ۴ - B, T: روی زردم را از آن لب بوسه ای کردالتفات ۵ - B, C: میگون بی خطر خطت کلمه؛ P: میگون بی خطر خطت کلمه

هر دو چشم اشکبارم هر که می بیند عیان
 کی دگر یاد آورد از دجله و آب فرات
 دافعی در فکر آن ذات مقدس شد فرو
 آنکه کنه ذات او را در نیاید هیچ ذات
 ۵ غزل
 به یاد لعل تو هر کس نمی کشد جسامی
 به بسزم عیش نباشد ز عشرتش کامی
 دلم که چون سر زلفت به خویش می پیچد
 به زلف خویش چو بستی گرفت آرامی
 ۱۰ کسی که نیست خبر هیچش از مسلمانی
 ببین که هست در این دور شیخ الاسلامی
 رقیب را سنگ خود خوانی و کنی تعظیم
 چه باشد از بنوازی مرا به دشنامی
 ۱۵ چنین که گشت زتیر تو چشمه چشمه دلم
 برای طایر مهر تو راست شد دامی
 به کعبه روی نیارد چو دافعی هرگز
 به عزم کوی تو هر کس که بست احرامی
 غزل
 شمع بر یاد قدرت چون رو به دیوار آورد
 ۲۰ صورت سروی زدود دل پسیدار آورد
 سر به سر آرند در بستان درختان گوئیا
 باد از سرو قدرت هر لحظه اخبار آورد

نسخه‌ای خواهد مگر از خط یاقوت بهار
 کز دوات غنچه بی شنگرف^۱ زنگار آورد
 گر مغنی تار چنگ از رشته جانم کند
 چنگ سان عشاق را در ناله زار آورد
 ۵ هر زمان گردد پشیمان چشمت از مردم کشی
 غمزه شوخ تو باز بر سر کار آورد
 چون صنوبر بار نخل قامتت دلهاست لیک
 از برای دردمندان بار دل بار آورد
 دافعی را ماند هجرت دردهان مهر سکوت
 ۱۰ لعل دلجویت مگر او را به گفتار آورد

غزل

از بس که فتاده به سر کوی تو سرها^۲
 در کوی توام بند شده راهگذرها
 يك در به رخ اربست فلك شکر که اکنون
 ۱۵ بر روی دل از تیغ توام واشده درها
 هر چند تغافل کند آن شوخ نفالم
 پنهان به من دلشده دارد چو نظرها
 من بی خبر از خویشم و تو بی خبر از من
 هر چند ز من پیش تو آرند خبرها
 ۲۰ ای دل خطری نیست در این راه نترسی
 در وادی عشقش گذراندی چو خطرها

T - ۱ : با شنگرف ، P ، با شنگرف T - ۲ ، دلها
 ج ۵ س ۹ : کذا شاید : بردهان

غزل

ز خاک پای تو باشد سفید روئی ما
 همین سجود تو بس طاعت و نکوئی ما
 رخ از طپانچه به عشق تو سرخ می‌داریم
 ۵ به دور حسن تو این است سرخ روئی ما
 در آشنائی ما بیش از این بهانه مجوی
 تو هم ملاحظه کن از بهانه جوئی ما
 کج است طبع رقیب و توراست باوی، لیک
 به پیچ و تاب در آئی ز راست گوئی ما
 ۱۰ کنی همیشه به اغیار لطف و خوشخوئی
 بود همین سبب خشم و تند خوئی ما
 چنین که خرقه ما شد به زرق آلوده
 کجا محیط برآید به خرقه شوئی ما
 سفید گشت ترا موی دافعی ، لیکن
 ۱۵ درون سیاه چه سود از سفیدروئی ما
 غزل
 ای که داری هوس عشق و گرفتاری دل
 حال من بین و از آن تجربه‌ای کن حاصل
 نیست چون عشق زیک جانب از آن می‌ترسم
 ۲۰ که مبادا دل او هم به تو گردد مایل
 دل ز هر کس به طریق دگری بستانی
 دلبری چون تو کسی یاد ندارد کامل
 عشق ورزی به بتی و غرضت آن باشد
 که از او نیز بدین قاعده بستانی دل

ج ۵ س ۵ : بدور تو این است . . . ج ۱۳ س ۱۳ : کذا، شاید : برآید ز خرقه

غزل^۱

می‌روم از کوی تو با جان پر غم خیر باد
 با دل پر آتش و با چشم پر نم خیر باد
 چند گوئی ای دل آنجا چند روزی صبر کن
 گر نمی‌آئی به من همراه ترا هم خیر باد
 ۵ بس که می‌ریزم ز چشم خود سرشک لعل را
 هر زمانی می‌کند با هم دو چشم خیر باد
 اهل عالم را ز ما گر بود بر خاطر غبار
 ما ز عالم می‌رویم ای اهل عالم خیر باد
 آن پری رو وقت رفتن از سر مهر و وفا
 ۱۰ دافعی خسته را می‌گفت هر دم خیر باد

غزل

هر که ای شمع شب افروز عذار افروزی
 همچو پروانه من دلشده را می‌سوزی
 ۱۵ شمع کاشانه جانی تو ولیکن چه کنم
 یک شبی خانه‌ام ای شمع نمی‌افروزی
 جور و بد مهری و آیین ستم‌طور^۲ تو نیست
 یارب این جور و جفا راز که می‌آموزی
 جیب جان چاک شد از دست غمش ای همدم
 ۲۰ زین چه حاصل که مرا چاک‌گریبان دوزی^۳

۱- در نسخه B این غزل نیست ۲- C, B: کار، درخاشیه، طور ۳- در نسخه C, B این بیت نیست
 ۵ س ۱۵ شمع کاشانه جانی ولیکن چه کنم.

ای دل اندر طلب ناوک او حرص موز
 که طلبکار تو هم مثل تو باشد روزی
 نو به نور زق^۱ مقرر چو شد ای جان‌حزین
 از چه در خانه دل این همه غم اندوزی
 ۵ دافعی نیست در این گنبد فیروزه نهاد^۲
 جز زبونی نکشی گسر طلبی فیروزی

غزل

در آن زلف ای دل چرا می‌روی کجا در میان بلا می‌روی
 چو مردم ترا جای چشم است لیک به تحریک مردم زجا^۳ می‌روی
 ۱۰ مباد ای دل از کوی او بگذری که همراه باد صبا می‌روی
 دل و جان ما می‌رود مهرت به ظاهر گر از ما جدا می‌روی
 به مسجد دلا جز دعایش مگوی گر آنجا برای خدا می‌روی^۴
 به کویش رو ای جان به باد صبا و گرنه به باد هوا می‌روی
 خوش آن دم که گفتی تو^۵ ای دافعی تو آنجا همی باشی یا می‌روی

غزل

ای بتان را از خجالت پیش تو رخسار سرخ
 وز حرارت چهره‌شان چون مردم بیمار سرخ
 گرنه گل از رشک رویت ای پری رو سینه کند
 ۱۵ پس نگر در^۶ سینه او چیست آن انهار^۷ سرخ

۱- B: نوبت و دور ۲- C, P, B: مراد ۳- T: چرا ۴- این بیت در نسخه C و B نیست ۵- B: C, P: که ۶- B: C, P: پس به گرد ۷- B: C: طغافر P: اظفار

۵ س ۴: نوبت و زق ... ۵ س: نسخه بدل بهتر است

نیست هر سو رسته در بستان نهال سرخ بید
بلکه شد از خون چشم ما به باغ اشجار سرخ
شمع را شوخی و مکاری نگر کز شعله اش
می کشد پسروانه را و می کند دستار سرخ

غزل

شام عید ای مه کنم مردم اشارت سوی ماه
تا شود مشغول مه خلق و کنم سویت نگاه

یاد ابرویت دهد ترسم مه نو خلق را
زان کنم هر لحظه پنهانش میان دود آه

ماه نو خم گشته از بهر سلامت شام عید
یا نشان جوید ز نعل تو سنت برخاک راه

از نمایشای رخت گردد نماز عید فوت
گر چنین جولان کنان آئی به سوی عیدگاه

شد به رغم دافعی آن مه به هر کس هم نفس
کن به مرگ نو مبارک بادشای بخت سیاه

غزل^۱

آری چو به گوشم پی راز آن لب چون نوش^۲
از خنده دهانم رسد آن دم به بناگوش

آن زلف کشد خلق عجب نیست که پرورد
هندو بچه ای را چو تو شاهی به سر دوش

۱ - این غزل در نسخه C در حاشیه است و در نسخه B نیست ۲ - در نسخه B

در حاشیه و به خط دیگری: آن لب خاموش
س ۱۷: کذا: آری چو بگویم پیرا ز آن لب .

صد زخم خدنگت به تن، و دل نهراسد
زان ناوک دلدوز چو گردیده زره پوش

غزل

مه جمال تو هرگه که از نقاب بر آید
مرا به طالع فرخنده آفتاب بر آید

بود حرارت خورشید بر سپهر از آن رو
که بهر دیدن روی تو با شتاب بر آید

غریق بحر سرشکیم و آتش دل سوزان
هنوز شعله زنان از میان آب بر آید

اشارتی است که لاجرعه نوش ساغر می را
از آن حباب نگون گشته از شراب بر آید

بغیر درگه او دافعی که هست مقامت
گمان مبر که مرادت به هیچ باب بر آید

غزل

به دعوی تو مه از صد هزار سال بر آید
همینکه روی تو بیند به انفعال بر آید

به چشم مست تو گفتم که عاقبت دل ما را
به دست عشوه ات آخر چگونگی حال بر آید

به غمزه کرد اشارت که این سؤال زوی کن
که او زعهده^۱ امثال این سؤال بر آید

زوال سایه صفت در پی است ماهوشان را
تو رخ گشای که خورشید بی زوال بر آید

۱ - C، B₂، زعهده

س ۱۱: کذا، ظاهراً: کز شراب بر آید

زبس که خال تو درد لبری به زلف ستیزد
 بهم برآمده زلفت به روی خال برآید
 ز زندگی من از خاطر تراست ملالی
 امید هست که فی الحال از این ملال برآید
 ۵ گشای دفتر اشعار و اصفی به تفأل
 که از برای تو هر بیت حسب حال برآید
 غزل^۱
 وه که زلف سرکشت رسم تطاول می نهد
 بر فراز خرمن گل شاخ سنبل می نهد
 ۱۰ سنبل زلفت که رو آورده سوی غبغب
 می رود آهسته گویا پای برگسل می نهد
 نسخه حسنی که کلک صنع می سازد تمام
 از پی آن بهر میم ختم، کاکل^۲ می نهد
 چون فروزد آتش گل زان^۳ نسیم صبحدم
 ۱۵ داغ حسرت بر دل مجروح بلبل می نهد
 می نهد در بارگاه کعبه مقصود پای
 هر که او سر در بیابان توکل می نهد
 هر کسی از دست دل در ناله و افغان، ولی
 بر دل خو اصفی دست تحمل می نهد
 ۲۰ غزل
 ز هجرت بس که افغان از دل ناشاد می آید
 ز من شبها سنگ کوی تو در فریاد می آید

۱- C از اینجا تا غزل به مطلع « بزم وصلی کن دین منیک ځک... » را ندارد.
 ۲- T، کامل ۳- T، گل را

ز زخم ناختم هر قطره خون کز سینه می افتد
 مرا یاد از شرار تیشه زهاد می آید
 به صد فریاد جانها همزه باد است در کویت
 نپنداری که این فریادها از باد می آید^۱
 ۵ چه دور اندازی ای نامهربان از خود دل مارا
 چو می دانی که او در هر کجا افتاد می آید
 چو سنگ افغان بر آرد گوئی اینک و اصفی آمد
 ترا شبها بدین تقریب از من یاد می آید
 غزل^۲
 ۱۰ چو صانع ازلی حسن را اساس نهاد
 اساس حسن تو بر لطف بی قیاس نهاد
 طریق حسن ادب آن کسی نکو داند
 که سر به پای سنگ تو به التماس نهاد
 ز تیغ جور تو هر سر که بر زمین افتاد
 ۱۵ رخ نیاز به راحت پی سپاس نهاد
 تو عین لطفی و محض کرم، نمی دانم
 که ایزد از تو چرا در دلم هراس نهاد
 مرا چه غم ز خرابی دل که خسرو عشق
 در این خرابه زغم گنج بی قیاس نهاد
 ۲۰ تو گنج حسنی از آن روی خازن تقدیر
 طلسم زلف به روی تو بهر پاس نهاد

۱- در B جای این بیت با بیت قبلی عوض شده است ۲- در B این غزل با غزل بعد جا بجا شده است.

به ناشناس مگو داصفی ز عشق که چرخ
بنای عشق برای خدا شناس نهاد

غزل

تا زلف تو ای شوخ ستمکاره گره شد
سر رشته کار من بیچاره گره شد

صد قطره زخوناب جگر بر مؤه من
از حسرت آن نرگس خونخواره گره شد
در کان نبود لعل که از ناله فزاد

خون دل کوه است که در خاره گره شد^۲
نبود عجب ار داصفی از عشق تو نالید

چون آرزویش در دل صد پاره گره شد

غزل

چند دعوی کنی ای شمع به آن^۳ روی سفید
مگرت شرم نمی آید از آن موی سفید

نیست آتش به سر شمع که شد پروانه

کشته و شمع^۴ بخونش زده گیسوی سفید
از پی مرهم زخم کف پای سگ تو

دیده گردیده مرا حقه داروی سفید
زلف را از بر رخسار به یک سوی منه

که سیه خوب نمای است به پهلوی سفید

۱- در B این غزل نیست . ۲- این بیت فقط در B هست ۳- B بر آن

۴- T ، B : کشته شمع

داصفی يك طرف نامه تو گشت سیاه
می نویسند کنون جرم بر آن روی سفید

غزل

میگون دمید خط تو ای سرو سیمبر
منشور حسن خویش نوشتی^۱ به آب زر

در حسن و دلبری تو پری یا فرشته ای
وَاللّٰهَ لَیْسَ مِثْلُکَ فِی زُمْرَةِ الْبَشَرِ^۲

از ما به مرحمت نظر لطف وامگیر
زان رو که گشته ایم مقید به يك نظر

چون عکس روی خوب تو دیدم در آینه
یاد آمد آیت جَمْعُ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ^۳

از شوق لعل او جگرم پاره پاره شد
هر دم فتد ز دیده مرا پاره جگر^۴

از هر کسی خبر ز تو جستم بسی ، ولیک
حسن تو ساخت بی خبرم تا شدم خبر

پشت ز داصفی نبود هیچ اعتبار
آری به نزد شاه ، گدا نیست معتبر

غزل

دلا ز یار ربائی جهان جهان بگریز

به او گذار جهان و روان روان بگریز

۱- T : نویسی ۲- قرآن سوره ۷۵ آیه ۹ P-۳ صفحه ۸۵b ، B این بیت و بیت

پیشین تغییر جاداده اند.

اگر بود به مثل جای او به صدر جنان
 دوان دوان سوی دوزخ تو از جنان بگریز^۱
 ز بهر همرهی یار و دوری اغیار
 زمان زمان بنشین و زمان زمان بگریز
 به سرکشان کج آئین^۲ کج نهاد^۳ ای دل
 مباحش همدم و چون تیر از کمان بگریز
 گریزگاه تو ای دافنی مقام رضاست
 ز بحث^۴ نیک و بد و فکر این و آن بگریز

غزل^۵

آنکه می رنجد ز باد برگ گل سیمین برش
 کی توان از برگ گل کردن قبایی درخورش
 بسکه می ترسد ز آسیب تن آن سرو ناز
 بند بر^۶ بند^۶ قا چون بید لرزد در برش
 در درون چشمه چشم پر^۷ از خون دم به دم^۸
 همچو ماهی می کند جولان خیال خنجرش
 ز آتش عشق بتان هر کس که سر تا پا بسوخت
 توتیا سازند ارباب نظر خاکسترش
 قصه مجنون به پیش دافنی افسانه بود
 تا نشد مجنون نیامد قصه او باورش

B-۱ دوزخ از این جهان بگریز، B و P، دوزخ شو از جنان بگریز T-۲،

کج اندیش B-۳ بد نهاد B-۴ و B: بخت B-۵ نسخه C از اینجا را دارد

T-۶: بند در بند B-۷ چشم تر از خون دم به دم

غزل^۱

آمدم داغ غم عشق تو بر دل هم چنان
 جان به سرو قد دلجوی تو مایل هم چنان
 چند روزی گرچه رفتم از درت، هستم ولی [T۱۱۶a]
 بر سرکوی وفایت پای در گل هم چنان
 من شدم آواره و مهجور از شهر و رقیب
 وه که دارد بر سرکوی تو منزل هم چنان
 از تو چشم مرحمت ای شوخ چون دارم که هست
 چشم مست فتنه انگیز تو قاتل هم چنان
 عالمی پا بسته زنجیر سودای تو شد
 زلف مشکین تو می سازد سلاسل هم چنان
 یار گفت ای دافنی چندین فغان بهر چیست [B۷۷b]
 آه کز حال دل من هست غافل هم چنان

غزل

ای خوش آن روزی که درکوی تورا می داشتم
 هر زمان بر ماه رخسارت نگاهی داشتم
 سر به جمشیدم فرو کسی آمدی روزی که من
 رو به خااک آستان چون تو شاهی داشتم
 وقت شد کز بند هجران سازیم دیگر خلاص
 چون سزای خویش دیدم گر گناهی داشتم
 با سگان آستان روز و شب بودم مقیم
 وه چه عز و دولت و اقبال و جاهی داشتم

۱ - این غزل در C و B نیست.

از بلا و حادثات دهر پروایم نبود
زانکه در سلك سگان تو پناهی داشتم
منع از دیوار کویت کس نکردی روی من
پیش آن دم^۱ کاعتبار برگ^۲ گاهی داشتم
دی نظر سوی رقیب افکندی و گفتی به ناز
کاین نظر بر دافنی هم گاه گاهی داشتم

۵

غزل

ای خضر نیست نهان طره جانان از تو
آری آن عمر دراز است چه پنهان از تو
چه نشان می طلبی از دهن او ای خضر
هیچ من می طلبم چشمه حیوان از تو^۲
چند ناوک زبی ای شوخ که زهگیر گرفت
از تحیر دگر انگشت به دندان از تو

۱۰

من چورسوا شدم ای پیرهن بد نامی
سینه کندن ز من و چاک گریبان از تو
چون صنوبر همه شمشاد قدان مانده اند
ناخن اندر دل و پا در گل و حیران از تو
اشک خونین به رخم دوش پراکنده نبود
پاره های جگرم بود پریشان از تو^۲
دافنی اشک بدین گونه اگر افشانی
در جهان باز فتد فتنه و طوفان از تو

۲۰

۱- B, پیش از تو ۲- B, T, پر ۳- C و B این بیت نیست

غزل

نیارد شب به جز پروانه تاب شمع آه من
ولی او هم ندارد طاقت روز سیاه من
مرا از دست هجران درون سینه دل خون شد
درا این دعوی دو چشم خون نشان آمد گواه من
چو مردم کرده جادر چشم اغیار و نمی آید
به چشمم هرگز آن مه بلکه رنجد از نگاه من^۱

۵

به جست و جویت ای مه يك زمان از پای ننشینم
اگر صد کوه آید هر قدم در پیش راه من
به پیش آفتاب احوال چون باشد کسواکب را
همان حال است خوبان جهان را پیش ماه من^۲

۱۰

غزل

هر صبح و شام ذکر تو ورد زبان من
گویا به ذکر تست زبان در دهان من
آری سر زبان به لب لعل و افکنی
هردم به عشوه شعله آتش به جان من
آتش به جان زدن ز لب باورم نبود^۳
شد از سر زبان تو خاطر نشان من

۱۵

۱- B رنجد دادخواه من، P, رنجد از گناه من ۲- در نسخه B جای دوبیت

آخرین عوض شده است ۳- P, آتش زدن به جان به لب باورم نبود،

۴- س ۶ چو مردم کرده جادر چشم ...

فریاد عاشقان نبود شب به کوی تو
 خلق است^۱ در خروش ز آه و فغان من
 بر لوح مانده نامم و بر خاک^۲ استخوان
 آخر جز این نماند ز نام و نشان من
 پیش سگت چگونه توان شد سفید روی
 زاینسان که سوخت ز آتش غم استخوان من
 گفتی گمان مبر زمن ای داصفی وفا
 هرگز نبود از تو خود این در گمان من

۵

غزل

پس از مردن چو گردد خاک جسم خاکسار من
 نیارد بر زبان نامم بجز لوح مزار من
 ترا بر خاطر از من گر غباری بود اکنون شد
 تنم خاک و صبا برد از سر کویت غبار من
 به مهد ناز با صد عیش و عشرت خفته کی دانی
 بلا و محنت و بیداری شبهای تار من

۱۰

غزل

زخم دل از ناولک آن دلنواز است این همه
 یا^۴ به روی او دلم را دیده باز است این همه
 کم نگردد ناز تو از ناله و افغان من
 چون ترا ای نازنین اسباب ناز است این همه^۵

۱۵

۱- T، خلقتند ۲- P، خاکم ۳- T، B، در ۴- T، تا ۵- نسخه
 C از اینجا را ندارد

لب نهی هر لحظه بهر راز^۱ بر^۲ گوش رقیب
 بر لب آمد جان من آخر چه راز است این همه
 عشق ما وابسته زلف و خط و خال تو نیست
 زینت و پیرایه عشق مجاز است این همه
 روزن خورشید را بگرفت دود آه من
 یا شب هجران تو دور و دراز است این همه
 شمع از سوز دلم دانست گویا شمه ای
 ورنه از بهر چه در سوز و گداز است این همه
 داصفی را سایه سرو قدت بر سر فتاد
 در میان عاشقان زان سرفراز است این همه

۵

۱۰

لمؤلفه

ای دل از سوز درون خویش گر دم می زنی
 فتنه می انگیزی و آتش به عالم می زنی
 ای صبا دلهای اهل عشق را خواهی شکست
 چند زلف یار را هر لحظه بر هم می زنی
 مایه شادیست پیکان خدنگت وه چه سود
 چون تو دایم تیر بر دلهای بی غم می زنی
 می دهی نامحرمان را جای^۴ در صدر قبول
 دست رد بر سینه یاران محرم می زنی
 داصفی پای سگانش را توانی بوسه داد
 گر ز همت پشت پا بر مسند جم می زنی

۱۵

۲۰

۱- B، ناز ۲- T، در ۳- P و B، بار
 ۴- س ۳، عشق ۵ و ایسته

لمؤلفه

بزم وصلینکدین منیک دیک راز و مهجور اولمسون^۱
 جام هجران جرعه سیدین راز و مخمور اولمسون
 کنج دور مهرینک انکا بر منزل ویران کیراک
 بو بوزولغان کونکولومیز عشقینک دا معمور اولمسون
 چرخ اهل فضل نی تو فراق بیلا یکسان قبلور
 فضل برله هیچ کیشی^۲ عالمدا مشهور اولمسون
 مدعی قویماس منی بر لحظه غم سز وه نیتای
 یا رب اول اینصاف سز عالمدا مسرور اولمسون
 داصفی قورقوب رقیب دین قالدی سرو دین یراق^۳
 اولکبی یا رب کیشی^۴ درگاه دین دور اولمسون

لمؤلفه

اول شوخ که مندین ینه بیگانه بولوبتور
 اغیار بیله همدم و همخانه بولوبتور
 بوخته کونکولکیم ایچیدا ایکی کوزونک بار
 بادام دورور مغز انکا دوگانه بولوبتور
 چون شمع آیینک قاشیدا کویدور کولوک اولدی
 کویماک کا آنینک عاشقی پروانه بولوبتور
 جان مملکتی کیم بورون آباد ایدی ایمدی
 غم شحنه سی ظلمی بیله ویرانه بولوبتور

۱- این غزل ودیکر غزلهای زبان جغتائی واصفی در نسخ T و BY۶۸ و نیز
 با جزئی اختلافاتی در نسخ B و B_۲ آمده است ۲- T، هیچ کیم ۳- B_۲
 سددین کوب ایراق ۴- B_۲، اولکبی منداق P-۵، ندارد.

زلفونک غه کونکول باغلا سام و لغای دیدیم ای شوخ
 دیدی که کورونک داصفی دیوانه بولوبتور

لمؤلفه

دی تیغ کشیدی که تراشی ز زرخ ریش
 آورد شبیخون^۲ به تو چون مور و ملخ ریش
 از لعل لب تنگ شکر گرچه خجل بود
 آخر لب شیرین ترا کرد تلخ ریش
 حقاً نروم در همه عمر به حمام
 سازند در آنجا اگر انبار^۳ کلخ ریش
 دلسرد شدم از تو چو کردی خنکیها
 گرمی مکن اکنون که ترا کرد چو یخ ریش
 بودی تو از این پیش بسی چابک و چالاک
 اکنون شده ای گیج^۴ و ترا کرده کرخ ریش
 گویا که نقابی ز پی حسن تو بافد
 ورنه ز چه آورده بهم این همه نخ ریش
 ای داصفی آن شوخ به خاک است برابر
 تا قامت او را به جفا کرده بحخ^۵ ؟ ریش

روزی در مجلس حضرت شیخ الاسلامی خواجه هاشمی جمعی از
 فحول شعرای بخارا حاضر بودند که مولانا نعیم نژادپوری از ییلاق قرشی
 تشریف حضور شریف ارزانی فرمودند. حضرت خواجه در تعظیم و تکریم

۱- B، فی المطائبه، B_۲ در مقدمه ریش؛ P، وله ایضا ۲- T، شب خون
 ۳- T، ارباب، P، انباء ۴- T، ست ۵- T، نبخ؛ B_۲ پج، B، P، بچ
 ۶- س ۱۷، کذا، شاید نبخ مخفف ناچخ باشد.

ایشان حتی الغایه، مبالغت مبذول نمودند، و بعده پرسیدند که حالا در ملك خراسان فارس مضمار سخنوری و حارس میدان فضیلت گستری کیست؟ گفتند که: میرحاج قصیده گوی اند که انسی تخلص می فرمایند و همه شعرای قصیده گوی پیش ایشان دست تسلیم بر سینه دارند و خود را پیش ایشان از جمله کمینه شاگردان می شمارند. خواجه فرمودند که: از اشعار ایشان به خاطر بوده باشد. گفتند که: ده غزل از غزلهای غرای خسرو دهلوی را جواب فرموده اند و آنها به این فقیر همراه است. چون آن غزلیات را یاران شنیدند، نعره الاحسن از ضمیر قلب^۱ برکشیدند. بعده خواجه گفتند که: چهل روز است که یاران ما مشق شعر می کنند و ورزش رسانیده اند، مناسب چنان می نماید که آن غزلهارا نیز تتبع نمایند. و این غزلیات که این کمینه تتبع نموده این است که مذکور می گردد:

خسرو راست^۲

ملکت عشق ملك شد از کرم الهیم
پشت من و پلاس^۳ غم اینت لباس شاهیم
قاضی شرع^۴ ار کشد بهر بتان روا بود
خاصه که آب دیدگان داد به خون گواهم
تو گل و باغ بین که من در تک چاه محنتم
تو می و نقل خور که من بر سر تابه ماهیم
بود ز عقل پیش از این باد غرور در سرم
در قدم تو خاك شد این همه کج کلاهیم

۱- P، از صمیم دل ۲- اسامی سرایندگان غزلهای زیر فقط در نسخه T درست و مرتب آمده است ۳- P و تمام نسخ دیگر، لباس ۴- T عشقم
۵- ۱۵: پشت من و لباس غم اینت لباس شاهیم

وقف خیال تست جان از پی آن خورم غمش

من که و این عمارتم گرتو خراب خواهم

شد سیهم ز عشق روگریه به درد از آن کنم

گریه چه سود چون زرخ شسته نشد سیاهیم

همره خسرو است و بس تا به عدم وفای تو

شکر که عقل بی وفا ماند ز نیمراهیم

انسی راست:

ملك سخن مسلم است از کرم الهیم

از بر عشق می رسد خلعت پادشاهیم

باده خوشگوار من اشک عقیق گونه ام

نغمه^۲ جانگداز من ناله صبحگاهیم

کشور نامرادیسم زیر نگین درآمده

خسرو تخت محنتم لشکر غم سپاهیم

فکر دهان تنگ تو کشت مرا چه کم شود

گر^۳ به تبسمی کند لعل تو عذر خواهم

چشمه آفتاب من عارض تست دور از او^۴

همچو هلال یکشبه بر سر تابه ماهیم

در ره او چو انسیم روی نیاز بر زمین

جز به همین نمی رسد دعوی رو به راهیم^۵

من که ز زلف کفر تو در ظلمات حیرتم

نیست بجای خویشتن دعوی دین پناهیم

۱- B، میسر است ۲- P، ناله ۳- T: کو ۴- B، از آن ۵- در B این بیت نیست.

لمؤلفه

ملك فنا مسخر است از كرم الهيم

طبل بقا زخم كه شد نوبت پادشاهيم

اشك سواد دیده ام دم به دم آورد به رو

وه كه ز دیده می رسد این همه روسیاهيم

دعوی خون دل كند جان^۱ به شهادتم ولی

لعل لیش به يك سخن دفع كند گواهم

كرد تغافلی و من كردم از او شكایتی

تیغ كشیده غمزه اش از پی عذر خواهيم

بس كه زهر طرف رسد سیل غم وفرو خورم

قلزم محنت و غم این دل خسته ماهيم

تیغ كشیده می كشی بی گنهان عشق را

شكر خدا كه در جهان شهره به بیگناهيم

كشور عشق را منم خسرو عهد واصفی

فرقه عاشقان دگر لشكری و سپاهيم

خسرو راست

من و بیچاك زلف آن بت و بیداری شبها

كجا خسپد کسی كش می خلد در سینه عقربها

گهی خون^۲ می خورم كه درد^۳ و می سوزم نه صذراری

چو پرهیزی ندارم جان نخواهم برد ز این تبها

۱-P، جون ۲-B، B، P، غم ۳-B، P، خون، B، چون
 ۴-س ۲۲: زین تنها

همه شب در تب غم می برم بازلف اوحالی

چه سوداهاست این یارب كه با خود می بزم شبها

چه باشد گر در آن كافر بود رسم مسلمانی

چنین^۱ كز یاربم می خیزد از هر خانه یاربها

دعای دوستی از خون نویسنده اهل عشق و من

به خون دیده دشنامی كه بشنودم از آن لبها

ز خون دل وضو سازم كنم در پیش او سجده

بود عشاق را آری بسی زین گونه مذهبا

به ناله آن نوای بارید بر می كشد خسرو

كه جانها پایكوبان می رود بیرون ز قالبها

انسی راست

من بیدل كه از عشقت در آب و آتشم شبها

چو شمع افتاده از سوز دلم تبخاله بر لبها

من از نوش دهان تو نخواهم كام دل جستن

كه بهر كشتنم باهم زبان دارند آن لبها

رخش يك روز و از زلف پریشان هر طرف صدمش

كه دیده است این كه باشد در جهان يك روز را شبها^۲

قلم را سر بر رفت و ماند سودای خطش باقی

از آتش سر زده پیوسته می آید به مکتبها

خیال زلف پیچان تو ناید در دلم هرگز

كه هر مو^۳ بر تن زارم بگردد^۴ نیش عقربها

۱-T، كتون ۲-T، يك روز و صد شبها ۳-B، T، سو ۴-T، مگرد و
 ۵-س ۲: چه سوداهاست این یارب كه با خود می برم شبها

نه صورت بردردیوار صور تخانه چین است

ترا دیدند خوبان و تهی کردند قالبها
کشید از سینه آه سرد چندان در غمت انسی
که در روی هوا شد خشک ز آتش دست یار بها

۵
لمؤلفه

بتانرا کز غم آن غیغ و اندوه آن لبها
گره شد آب حسرت در گلو اینست غبغبها
سپهر محنتی گشتم کبود از سنگ مهرویان
ز داغ و اشک دارم ثابت و سیاره کوکبها
در ازبهای زلفت کرد روز عمر من کوتاه
کند ایام کوتاهی درازی چون کند شبها
رقبت صد گره در ابروان افکنده می آید

۱۰
به چشمم هر دو ابرویش بسان نیش عقربها
چو شد حقیقت پیر مغان و مذهبش ظاهر
بر اهل عقل و دانش لازم آمد نقل مذهبها
چو کردی ای پری روشیوه روح الهی دعوی

۱۵
به امید تو در چین بنگران سازند قالبها
نه از انکار بگریزد ز زاهد دافعی لیکن
پی آمیختن شرط است با هم قرب مشربها

خسرو راست (120 b)

به او بودم شبی افسانه آن شب مگوئیدم^۱
و گر میرم به تعظیم سگان او مگوئیدم^۲
مرا امروز بردار بلا جلوه است بهر او^۳

۵
سرودی کان به گاه نوحه گویند آن مگوئیدم^۴
همه جا از شهیدان نور خیزد از دلم آتش
نشانست این میان کشتگانش گر بجوئیدم

شهید خنجر عشقم به خون دیده آلوده
به خاکم همچنان پر خون در آریده و مشوئیدم

۱۰
گلی کز خاک من روید به گوش اهل دل گوید
که من بوی فلان دارم مبوئیدم مبوئیدم
گراز گل گل شوم خیزم ز من خواهد زدن بویش

مبوئیدم که از غیرت بسوزم گر ببوئیدم
پس از کشتن چو خون آلوده افتد بردش خسرو

۱۵
از آن بهتر که با عزت^۶ به خون دیده شوئیدم

انسی راست^۷

به فکر آن دهانم دیگر از هستی مگوئیدم
به گرداب عدم چون سرفرو بردم مجوئیدم
زر خسار جهان سوزش فتاده است آتشم در دل

۲۰
به آب دیده غم دیده دست از جان بشوئیدم

۱- B, P, بگوئیدم B, P, ۲- بموئیدم T, ۳- بلا یا خلوت است امروز

۴- گویندم مگوئیدم B, P, بگوئیدم T, ۵- در آریدم T, ۶- غیرت

۷- این غزل در T نیست

گیاه محنتم پرورده خون جگر لیکن
 زمن بوی محبت خواهد آمد گر ببوئیدم
 ندارم خواب دور از روی او باشد که خواب آمد
 به رسم سرگذشت افسانه حسنش بگوئیدم
 ۵ ره دور و دراز وادی عشق است در پیشم
 اگر میرم چو مجنونم در آن وادی مموئیدم
 به گوش دردمندان از طریق عشق می آید
 که من راه خطرناکم مموئیدم مموئیدم
 ز خوبان گر چه رنجید انسی بیچاره چون گوید
 که ای سنگین دلان بی وفا خاطر مجوئیدم
 ۱۰ ***

لمؤلفه

ز لعلش جاودانم زنده دیگر خضر گوئیدم
 ولیکن از خطش در ظلمت افتادم مجوئیدم
 ۱۵ مرا کشتست بنهان و پشیمان است ای یاران
 برای خاطرش آهسته گریید و مموئیدم
 مزار کشتگان را لوح سرخ^۲، از من سیه باشد
 ز دود دل نشان است این اگر روزی بجوئیدم
 زبان از لوح خاکم کرده راز^۳ عشق می گوید
 ۲۰ که زین سان صدهزاران کشته بینید و مموئیدم
 مرا گریید بهر احتساب ای زاهدان ترسم
 به بوی من شما هم مست گردید ار ببوئیدم

۱-B.P، و پشیمان کشته ۲-T، لوح دل ۳-B.P، راه

من میخواره هر دم^۱ در میان درد می میرم
 مشوئیدم و گر شوئید هم از باده شوئیدم
 نیاید شام هجران و اصفی را خواب می گوید
 به او بودم شبی افسانه آن شب مگوئیدم^۲
 ۵ ***

خسرو راست

من بهر تو به دیده و دل خانه ساخته
 وز من تو خویش را ز چه بیگانه ساخته
 شانه چرا به مو رسد و که اره باد
 ۱۰ بر فرق آنکه^۳ بهر تو آن^۴ شانه ساخته
 مائیم رخنه کرده دل از بهر نیکوان
 مسجد خراب کرده و بتخانه ساخته
 یاران که در فسانه راحت کنند خواب
 بیخوابی مرا همه افسانه ساخته^۵
 ۱۵ چون ناله شبانگه عاشق کشیده نیست
 مطرب که صد ترانه مستانه ساخته
 مردم چو بی وفاست خوش آن جغد نیک رای
 کارامگاه خویش^۶ به ویرانه ساخته
 خسرو به عشوهای ز تو چون گشت عاقبت
 ۲۰ هر چند خویش عاقل و فرزانه ساخته

۱-P، هر که ۲-B.B، P-۲، بگوئیدم ۳-P، هر که ۴-P، این
 ۵-T در این بیت نیست ۶-T، آرامگاه خویش B.B، عالم نگاه
 ۷-س ۹۱: مائیم رخنه کرده...

انسی راست

چشمم که بی تو گریه‌اش افسانه ساخته
در رهگذار سیل فنا خانه ساخته
عشاق خسته را که اسیران محتند
بوی بهار حسن تو دیوانه ساخته
در ساختند لشکر روم و حبش به هم
تا زلف فتنه جوی تو با شانه ساخته
در چشم من درآمده هرشب خیال تو
منزل میان مردم بیگانه ساخته

۱۰

بلبل بسان غنچه از آن در شکنجه ماند
کو داستان حسن گل افسانه ساخته
پروانه را که مرغ هوای محبت است
شمع از شرار شعله خود دانه ساخته
در عشق تست انسی بیچاره ای پری
دیوانه‌ای که جای به ویرانه ساخته

۱۵

لمؤلفه

با سگ مرا حبیب چو همخانه ساخته
این غم رقیب را سگ دیوانه ساخته
از شعله شمع راست نشان در لباس آل^۱
حاصل برای کشتن پروانه ساخته
تا میل او به مردم بیگانه شد مرا
با خویش از این معامله بیگانه ساخته

۲۰

۱- T، از آن، B، آن

با سیل اشک مردم چشمم ز جا شده
در راهت از حجاب به خود خانه ساخته^۱
درموی خویش پنجه زدند از غمت بتان

از بهر شان غم تو چنین شانه ساخته
آن مه‌چو حکم کرد^۲ که سوزند شمع را^۳
عشاق شمع را همه پروانه ساخته
عشاق تاب درد نیارند^۴ واصفی
با داغ و درد عشق تو مردانه ساخته

خسرو راست

چمن چون بوی تو دارد به بوی در چمن میرم
به یاد قد تو در سایه سرو سمن میرم
زیم از تو بمیرم هم ز تو فارغ ز جان و تن
نیم چون دیگران کز جان زیم یا خود زن میرم

۱۵

خوش آن وقتی که تو از ناز سویم بنگری و من
به زاری هرده انگشت او فکنده در دهن میرم

شدم رسوا درون شهر در صحرا روم اکنون
که رسواتر شوم گر در میان مردوزن میرم
بخور جمله تنم ای زاغ، جز دیده که دید اورا

چو بیرون او فتم در عرصه زاغ و زغن میرم
مرا پیراهن صد چاک پر خونست از آن یوسف
همان آرایش گورم کنید آن دم که من میرم

۱- جای این بیت با قبلی در T عوض شده است ۲- T، حکم ساخت ۳- B،
خلق را ۴- T، ندارند

سخن بر بست بر خردمگر چشمت فرود آمد
کرم کن يك سخن جانا که هم زان يك سخن میرم

انسی راست

- ۵ اگر در گوشه غم دور از آن سیمین بدن میرم
خلل در کار عشق آید همان روزی که من میرم
کشیدم سر به جیب از غایت اندوه می ترسم
که همچون شمع فانوس اندرون پیرهن میرم
۱۰ مرا بگذار در کوی خود ای شاخ گل رعنا
که همچون بلبل از شوق تو نالان در چمن میرم
به گلگشت چمن هر کس خرامان و بر آنم من
که تنها بادل پر خون در این بیت الحزن میرم
میان خار محنت جان دهم من کیستم باری
که بر روی سمن یا در کنار یاسمن میرم
ندارم روی بودن در میان مردمان زین پس
۱۵ بیابان گیرم و در صحبت زاغ و زغن میرم
حدیثی کز لب شیرین آن مه بشنوم انسی
کنم ورد زبان و در میان آن سخن میرم

لمؤلفه

- ۲۰ چو من از بی وفاییهای آن پیمان شکن میرم
برافتد از جهان رسم وفا روزی که من میرم
به مرگم تا کنند افغان به سرخیل سیه پوشان
روم در گوشه و در پیش قبر کوهکن میرم

نخواهم بار خود بر گردن کس بعد مردن هم
به گورستان خوش آن ساعت که در گور^۱ کهن میرم

نگرید بر سرم ای دوستان جز چشم خون ریزم
به کام دشمنان هر که در این بیت الحزن میرم

- ۵ همی خواهم که روز حشر با هم درد خود خیزم
روم در بیستون در پیش قبر کوهکن میرم
به عهد قامتش سرو چمن هم سر بر آورده
به بستان گر روم از غصه سرو چمن میرم
به غربت گر بمیرم دافنی پیش سگ کویش
۱۰ بسی بهتر که پیش دوستان اندر وطن میرم

خسرو راست

- سواره آمدی و صید خود کردی دل و تن هم
کمند عقل بگسستی لجام نفس توسن هم
۱۵ به دامن من نهفتم گریه ناگه مست بگذشتی
شدم رسوا من تردامن و صد چاک دامن^۲ هم
تو ناوک می زنی بر جان و جان من همی گوید
که چشم بد جدا از ناوک و از ناوک افکن هم
نهادم هر چه بود از سر سری مانده است و بس اکنون
چو^۳ بار سر سبک کردی سبک کن بار گردن هم
۲۰ دل من چون^۴ به سویت شد بدارده^۵ استوار اورا
که آن بیگانه روزی آشنا بوده است با من هم

۱-B₂ در قبر ۲-P صد پاك دامن ۳-T که ۴-P، B₂ گر
۵-B₂، B₂، B₂ بداری
تس ۱۶: ضبط p درست می نماید

شبى روشن کن آخر کلبه تاريك من چون من
 دل تاريك در کار تو کردم چشم روشن هم
 ملامت بر دل صد پاره عاشق بدان ماند
 که باشد زخم شمشیر و بدوزندش به سوزن هم
 ۵ چو بوسی ای صبا سم سمندش را به گستاخی
 ز کات آنچنان دولت دو بوسی دیگر از من هم^۱
 چه کیش است آخر ای خسرو که بی خوبان نه ای يك دم
 زمانی آخر از بت باز می آید برهن هم

۱۰ انسى راست

ز بس چون لاله می سوزد گل از روی تو گلشن هم
 چمن پر آتش خار است و دود از سرو [و] سوسن هم
 بیا ای آرزوی جان که میل دیدنت دارد
 دل پرهیزگار و دیده پاکیزه دامن هم
 ۱۵ خیال تار زلفت چون شب و رخسار چون روز است
 شب تاريك در چشم منست و روز روشن هم
 به قصد کشتن من می گشاید ناوك و من خود
 هلاك ناوك و حیران روی ناوك افکن هم
 زهی دولت اگر جولان کنان آن شهسوار آید
 ۲۰ کشم خاك رهش در چشم و بوسم نعل توسن هم
 نمی دانم چه سازم چاره کار ای مسلمانان
 که از نادیدن آن روی می میرم، ز دیدن هم

۱-T، دو بوس از جانب من هم

ز حال زار خود هر گه که گویم شمه ای جایی
 بگرید دوست بر درد دل من، بلکه دشمن هم
 خراب از سیل چشم خونفشان شد خانه مردم
 از آن ترسم که هامون گردد این ویرانه مسکن هم
 ۵ مدام انسى خیال دیدن روی بتان دارد
 نبوده بت پرستی مثل او^۱ هرگز برهن هم

لمؤلفه

ز یارم زخم بر دل آید از اغیار بر تن هم
 ۱۰ چه حالست این که دارد قصد جانم دوست و دشمن هم
 نه آن پروانه شمعست پیشت هر طرف سوزان
 که سیمین پیکران را مرغ جان می سوزی و تن هم
 مدام از دست اغیار و سگان آستان او
 من پیچاره را باشد گریبان پاره^۲ دامن هم
 ۱۵ مگر کز تیشه فهاد می آید شرر بیرون
 که می افشانند اشك خون ز دردش سنگ و آهن هم
 رقیبا زو طمع داری وفا معلوم خواهد شد
 بسی مهر و وفا از وی طمع می داشتم من هم
 چه عیار است آن خال^۳ سیه در حلقه زلفش
 ۲۰ که دلها در شب تاريك دزد روز روشن هم
 همی خواهم که گردم ذره و با آفتاب آیم
 درون خانه اش گاهی ز درگاهی ز روزن هم

۱-T، هم چو او ۲-T: چاك ۳- نسخ، آن زلف، در B، به خط دیگری، آن خال

به مرگ بلبل مسکین چمن ماتمرا گشته

که گل با جامه چاکست و نیلی پوش سوسن هم

ترا بر درگه ایزد چه قدر ای دافنی باری

که پیش بت نداری بار و در دیر برهنم هم

خسرو راست

در آ ای شاخ گل خندان و مجلس را گلستان کن

به گفت تلخ چون می عاشقان را مست و غلطان کن

مگو^۱ پیراهن زیبائی آمد چست^۲ بر یوسف

تو هم بشناس خود را و یکی سر در گریبان کن

فراوان بت پرستیدم به محراب نماز اکنون

به محراب دو ابروی خودم از سر مسلمان کن

برون آ ای^۳ سواد دیده چون ابر سیه و آنکه

به گرما سایه بر بالای آن سرو خرامان کن

منه بر آینه آن روی و گر می نهی باری

بسوز این جان کم بخت مرا خاکستر آن کن

طیبا درد من دارد نهفته رد دلم کاری

تو دردی را که بی کار است رو مشغول درمان کن

پس از مردن منه تابوت من در گوشه مجلس

ببر آن هیمة را در کار آتشگاه گبران کن

۲۰

۱-P: مکر ۲-B, B, P: چیست ۳-T: برون آ ای و

۴-س ۹ مگو پیراهن زیبای ۵-س ۱۵: کذا. شاید: روی ورمی نهی

بنای عشق جانان نو شد اندر سینه خسرو

بناهای کهن از کاو کاو غمزه ویران کن

انسی راست^۱

۵ بیا ای سرو خوش رفتار گشت باغ و بستان کن

چو گل از غنچه رو بنمای^۲ و عالم را گلستان کن

برافروز آن رخ و جان را چو خال خود در آتش زن

برافشان کاکل و دل را چو زلف خود پریشان کن^۳

۱۰ در آ ای شاخ گل دامن کشان و خرقه پوشان را

اسیر خویش و گردن بسته چو گوی گریبان کن

ز من در ماتم هجران چو جانان می کشد دامن

اجل گو بعد از اینم چاک^۴ در پیراهن جان کن

سفید از گریه گشت آخر سواد چشمم ای همدم

اگر بر سینه داغ تازه داری پنبه آن کن

۱۵ به گرد آن دهان خالت خیال سلطنت دارد

چو خاتم دادیش گو دعوی ملک سلیمان کن

گر ای انسی هوای^۵ طلعت لیلی وشی داری

چو مجنون با دل پر درد و غم رو در بیابان کن

لمؤلفه

۲۰

به دل آتش زن آن را لاله زار گلشن جان کن

در آ و آتش دل را خلیل آسا گلستان کن

۱-از اینجا تا ۵ غزل بعد در نیست ۲-B: رخ بنما ۳-این بیت در B:

نیست ۴-B: خاک ۵-T: خیال

پس از مردن مدار این خرقه زهد مرا حرمت
 بیرآن را فتیل و مشعل آتش پرستان کن
 مگو کز پرتو خورشید دارد روشنی عالم
 شود تا بر تو روشن لحظه‌ای سر در گریبان کن
 ز دست غمزه‌ات خلق جهان گمراه شد آخر
 نخواهی کفر مردم غمزه خود را مسلمان کن
 نجویم از جفاهای تو زینهار ای فلک هرگز
 برو هر چیز کز دست تو می‌آید به من آن کن
 ز سقف نیلگون خشت مهو خور تا به کی افتد
 بیا ای سیل اشک این سقف رایک باره ویران کن
 وفا و مردمی در مآوراءالنهر کم باشد
 اگر خواهی بروای دافنی رو در خراسان کن

خسرو راست

مشک تر بر مه برافکندی و شب می‌خوانیش
 برگ گل را پرشکر کردی و لب می‌خوانیش
 لب‌رطب سازی و آن را خسته از دندان کنی
 خسته از دندان من کن گر رطب می‌خوانیش
 آفتاب نیمروزی و به خدمت کردند
 می‌رسد خورشید اگر در نیم شب می‌خوانیش
 هست بر خورشید پیش‌ت نام خورشیدی خطا

تو بدین نام از بی حسن ادب می‌خوانیش

نسخه‌ای کز خط تست اندر دل سوزان من
 سحر آتش بند یا تعویذ بت^۱ می‌خوانیش
 سجده کردن پیش طاق ابرویت از دوستی
 فرض شد برخسرد ار تو مستحب می‌خوانیش

انسی راست

گرد عنبر بر گل افشاندی و شب می‌خوانیش
 لعل را دل سوختی و خیال لب می‌خوانیش
 هست آن دندان در او در غنچه گوئی شبنم است
 آن لب شیرین نبات است و رطب می‌خوانیش
 بی رخت گرداب خون در دیده می‌آید مرا^۲
 گل که بزم آرای بستان طرب می‌خوانیش
 آفتاب از خادم روز است او^۳ از اوج چرخ^۴
 می‌رسد هر گاه برای گشت شب می‌خوانیش

می‌دهد چندان شهید عشق از آن عالم جواب
 با وجود آنکه از روی غضب می‌خوانیش
 بهر پابوست ز چشم ما سرشک لاله گون
 سرنگون افتاده طفل بی ادب می‌خوانیش
 پنجه انسی که از دامان وصلت کوتاه است
 چون بر آرد در دعدا دست طلب می‌خوانیش

۱ - T، ش ۲ - B، ترا ۳ - T، مه ۴ - B، خویش

لمؤلفه

خط کشیدی بر مه رخسار و شب می خوانیش
 این چنین خط غباری شب عجب می خوانیش
 ای دل از زلفش میا بیرون که خورشید مراد
 می نماید رو اگر در نیم شب می خوانیش
 در حقیقت جان و لعل دلکشت هر دو یکی است
 ماش می خوانیم جان، اما تو لب می خوانیش
 بی لبست خون بلکه آتش می شود در سینه ام
 می که نقد مایه عیش و طرب می خوانیش
 جان بسوی لعل نوشین تو چندان از هوس
 می دود هر چند از روی غضب می خوانیش
 گرم شد بازار شهر تن به سودای غمت
 قصد داری پرشتم گو یا که تب می خوانیش
 نیست حد و اصفی خود را سگت گفتن ولسی
 تو بدین نام از پی حسن ادب می خوانیش

خسرو راست^۱

چمن ز سبزه خطی بر رخ جمیل کشید
 به باغ سرو روان قامت طویل کشید
 به رنگ و بو چو بیاراست بوستان خود را
 به گوشه های گلستان بنفشه نیل کشید

۱- از اینجا در نسخه P نیز هست؛
 س ۷: ما می خوانیم جان اما تو لب می خوانیش

بتان آذی^۱ از بتکده برون جستند
 که لاله زار به دست آتش خلیل کشید
 بهار در ره آیندگان باغ نگر
 که فرش دیده نرگس به چند میل کشید
 نهاد نرگس بیمار چون به بالین سر
 حباب ز آب روان شیشه دلیل کشید
 چکید خون ز بناگوش پیل مست سحاب
 شب از هلال کجک بر سران پیل کشید
 به می سبیل کنم خون خود که خوبان را
 به سوی خویش توانم بدین سبیل کشید
 بهشت شد چمن و خوش کسی که با خوبان
 در آن بهشت شرابی چو^۲ سلسبیل کشید
 برون خرام کنون خسروا اگر خواهی
 قدح به روی گل و^۳ صورت جمیل کشید

انسی راست

بیا که شاهد باغ از بنفشه نیل^۴ کشید
 عروس^۵ لاله نقاب از رخ جمیل کشید
 نشست بر کتف کوه باز هندوی ابر
 کجک ز برق جهان بر سران پیل کشید
 میان سبزه نگه کن که طوطی از منقار
 چگونه لاله صفت آتش خلیل کشید

۱- B. ز آرزو ۲- T. ز ۳- T. آن ۴- P. میل ۵- P. خروس
 س ۹: بتان آذی، بر اساس نسخه B تصحیح شد. س ۸: شب از هلال کجک بر سران
 پیل کشید.

هوا گرفت سحاب و برای طفل گیاه
 ز جویبار بهشت آب سلسبیل کشید
 صبا ز غنچه سوسن که سرمه آلوده است
 به چشم نرگس شب زنده دار میل کشید
 ۵ ز شوق در برطاوس باغ^۱ قمری مست
 گرفت ناله خفیف آنگهی ثقیل کشید
 دل شکسته بلبل در انتظار بسوخت
 ز بس که مدت هجران گل طویل کشید
 ز باد تفرقه در گلشن زمانه نرست
 ۱۰ گل سخی که زر از غنچه بخیل کشید
 چه همت است که انسی به طوع و رغبت خویش
 چو غنچه دامن از این عالم محیل کشید

لمؤلفه

۱۵ چمن که گونه گل بر رخ جمیل کشید
 ز لاله سبزه^۲ نگار از بنفشه نیل کشید
 ز برگ و میوه درخت انار در بستان
 میان سبزه ببین کآتش^۳ خلیل کشید
 ۲۰ ز خیل ابر بسی ریخت خون برق فلک
 چو بار رعد فراوان به پشت پیل کشید
 سمند رعد سیاهی ابر را چو بدید
 ز جای جست چو برق آنگه و صهییل کشید

۱-T، باغ و قمری ۲-P، لاله بست ۳-B، و T، ببین آتش
 ۵ س ۱۶، نسخه بدل مناسب تراست

به باغ نرگس از آن تکیه بر عصا زده است
 که ابر دیده او را ز برق میل کشید
 به پیش قد تو سرو اعتدال کی دارد
 چه شد از این که به بستان قد طویل کشید
 ۵ بخیل بود بسی غنچه لیک خرده زر
 به لطف و خنده گل از غنچه بخیل کشید
 بهشت میکده و سلسبیل بساده ناب
 در آن بهشت خوش آن کآب سلسبیل کشید
 به کنج میکده خاموش و اصفی بنشست
 ۱۰ ز بس به مدرسه تصدیع قال و قیل کشید

باشد؟ خواجه فرمودند که: يك لغز از مولانا کاتبی مشهور است که از برای چشم گفته اند این است^۱:

مرا دو یار جهان دیده و دو همزادند

که يك زمان نتوانم گریز از ایشان کرد

دو نرگسند تر و تازه وقت صحت نفس

شوندگاه مرض هردو چون شکفته ورد

دو توأمند که هرگز به یکدیگر نرسند

به خانه کرده وطن هریکی مجرد و فرد

به هیچ گاه ز من جامه ای طلب نکنند

۱۰ هوا اگر چه بود گرم و گر چه باشد سرد

قریب به پانزده بیت از این لغز مذکور گردید ، حضرت خنان

فرمودند که : کاتبی را لغز بسیار است همه مطبوع و مقبول ، و لغز نوعی

است از شعر که در میزان طبع به غایت موزون است و طباع مستقیمه را

به وی میلی از حد بیرون. و حضرت خان از لغزهای خود این لغز را

۱۵ عنایت فرمودند: (B. 88b) .

چه چیز است ای مه من آنکه دایم

چو انگشت نبی شق کرده مه را

سر خود را فرو آورده ز آن رو

که تا بوسد^۲ دمام این شفه را

۲۰ معلوم شد که طبع شریف آن حضرت به لغز میل بسیار دارد و

به خاطر گذشت که به مقتضای میل خاطر آن جناب اگر لغزی گفته شود

مشحون به مدح آن حضرت مناسب می نماید. این لغز اتفاق افتاد:

۱- B: قطعه، C: لغز چشم ۲- T، B، B و C: پوشد.

[۸]

گفتار

در ذکر مراجعت عالی حضرت، خان الاعظم، مالک رقاب الامم، ناصر

کلمه الله العلیا، المترقی علی درجات العلی^۱، المختص بعنایات

الملك المنان، حضرت عبیدالله محمد بهادر خان از ییلاق قرشی^۲

در تاریخ هژدهم^۳ ذی حجة الحرام سنه ۹۱۹ بود که آفتاب عالم تاب

مهیجه رایات نصرت آیات عبیداللهی، به عنایات الهی، از مشرق ولایت

قرشی طلوع نموده پرتو توجه بر ساحت بخارا انداخت و آن سرحد را

مانند خلد برین وروضه علین ساخت. اکابر و اشراف از جوانب و اطراف

به رسم استقبال مبادرت نمودند. این کمینه در ملازمت حضرت شیخ الاسلامی

خواجه هاشمی در سر مزار فایض الانوار حضرت قطب الاقطابی^۴ خواجه بیجا -

الدین تقشند به تقبیل رکاب همایون مستعد گردید . حضرت خان عنایت

فرموده از خواجه هاشمی پرسیدند که از لغز یات^۵ مولانا کاتبی هیچ به نظر شریفر سیده

۱- B، علمی ۲- نسخه T ص ۱۲۶۸، C ص ۸۱۸، B ص ۸۷۵، B ص

۹۵۸، در نسخه C تمام القاب حذف شده است. ۳- C: پنزدهم ۴- B: در تاریخ هژدهم

شهر ذی الحجة سنه ۱۹۱۶، T: ذی الحجة آی نیک اون سکزیندا سنه توقوز یوز اون آلتی

دا. ۵- P: افتاب

- ای از فروغ روی تو يك لمعه^۱ آفتاب
وی ز آفتاب طلعت تو ماه در حجاب
شد مستنیر از رخ فرخنده تو ماه
کرد اقتباس نور ز رای تو^۲ آفتاب
دریای خون ز قتل عدو ساختی بسی
بر روی روان^۳ ز کاسه سر هر طرف حجاب
تیغ تو گشت شعله آتش ز خون خصم
زان آتش است تو پیوسته در عذاب
آتش ز بحر شعله زنان هیچ کس ندید
جز در کف تو تیغ که کردی به خون خضاب
خصم تو بر پرید دوان ز آشیان دهر
از پس که یافت پر ز خدنگ تو چون عقاب
سرهای سرکشان همه بر آستان توست
ای پادشاه ملک ستان و فلك جناب
شاهان شنیده ام که ترا طبع نکته دان
دارد به گفتگوی لغز میل بی حساب
از بهر طبع تو لغزی کرده ام خیال
یا والی الممالك یا مالک الرقاب
آن قصر طرفه چیست که معمار لم یزل
افراخت بی قصور در این عالم خراب
هر جانبی گشاده دری دست قدرتش
لیکن درویش می نتوان شد به هیچ باب

۱-T، زره ۲-P، نور ضیای تو ۳-T، فتاده کاسه سر

- بگشاده در محاذی هم يك دودر که هست
در گوشه های قصر و ره آن به پیچ و تاب
بنشسته بر دو در به تماشا دو دیده بان
گاهی به جلوه اند و گاه اندر پس نقاب
گویا دو کوکبند که گردیده محترق
یا منخسف دو بدرعیان گشته در^۱ سحاب
مانند خیمه هاست که بستند مردمان
از عین احتیاط به هر گوشه صد طناب
در هر یکی نشسته یکی شاه و حاجبی
خم گشته بهر خدمت او در پس حجاب
بالای سر نهاده کمان هر کدام ليك
آندم شود کشیده که گردند در عتاب
طاقی است بس شگرف به بالای آن دودر
در زیر آن ستون مجوف به سیم^۲ ناب
یا آنکه هست شمع منور چو بینیش
طاق سیاه بر زبرش چون پر غراب
تیغی است چون زبانه آتش به يك درش
وین طرفه تر که شعله زند در میان آب
سیاف صنع از پی زینت نیم تیغ^۳
ترصیع کرده است ز لعل و در خوشاب
می گردد از لطافت او آب در دهان
گویا که هست تیغ شهنشاه کامیاب

۱-T، از ۲-P، C، زیم ۳-T، او

خان زمانه شاه عبیداله آنکه هست

بر ساحت جنابش از این قصر بی حساب

یعنی که سر نهاده به درگاه خدمتش

گردن کشان صف شکن حشمت اکتساب^۱

ای خسروی که هر که به راه تو سر نهاد

افراخت بر فلک سر و شد رفعت انتساب

هر کس چو دافعی به تو آورد النجا

ایمن شد از حوادث چرخ بر انقلاب

یا رب همیشه بساد سر سرکشان دهر

بر خاک درگه تو و^۲ اقبال در رکاب

بعد از چند روز شبی در مدرسه^۱ الخ بیک میرزا با جمعی از یاران نشسته بودیم و در اختلاط به روی غیر بسته، که ناگاه شخصی آمد و حلقه بر در زد و گفت که: حضرت خان مولانا دافعی را طلب فرموده اند. از قاصد پرسیده شد که: حضار مجلس حضرت خان چه کسانیست؟ گفت: مولانا محمود بلخی که به عزیزان^۲ ملقبند و برادر ایشان مولانا ابویوسف و مولانا زاده های سمرقندی و شیخ زاده های پورانی و مولانا افسری^۳ و حافظ میراثی و چهره های نایب خان فقیر با پسر مولانا محمود منشی که محمد شریف نام داشت و در کمال حسن و قابلیت بود، و این مطلع از وی شهرت عظیم داشت که از برای جوان حمای گفته بود:

بر سر آب چوای سرو روان بنشستی

سر آب همه خوبان جهان را بستی

۱- T، حمیت اکتساب ۲- T: چو ۳- T، کیم ویران لقمی بیلاملقب دورلار ۴- T، و آنیک برادری مولانا یوسف واوزکا سمرقند مولانا زاده لاری و پوران شیخ زاده لاردین مولانا افسری. ۵- فقط در P، نسخ دیگر: جوهره های

متوجه ملازمت شدیم، و آن لغز را (C. 83a) به عرض رسانیدیم. عالی حضرت خاقانی عبیداله خان^۱ در تعریف و بنده نوازی آن مقدار مبالغه و استقصا نمودند که اکثر حضار مجلس را تغیر فاحش آنچنان در بشره پیدا شد که بر همگنان ظاهر و هویدا گردیده.

بعده، حضرت خان فرمودند که: استادان فن معما در عمل تحلیل از ۵ پنج جزو تجاوز ننموده اند، و ما تحلیل را به شش جزو رسانیده ایم. و این معمارا خواندند و نام نگفتند:

آنکه واقف ز حال برجی است

نام نیکش ارسطالیس^۲ است

به اندک تأملی این معما را شکافتم و گفتم که: این معما به اسم الیاس است ۱۰ و ارسطالیس به شش جزو تحلیل یافته^۳. حضرت خان زبان دربار گوهر نثار گشوده، فرمودند که: آنچه در تعریف و توصیف مولانا دافعی شنوده بودیم به اضعاف و مضاعفه مشاهده نمودیم. و به این بیت رطب اللسان گردیدند که:

می شنیدم که بهتر از جانی^۴ چون بدیدم هزار چندانی ۱۵ و از این کمینه معما طلب نمودند و فرمودند که: شما نیز معمای خود را نام نگوئید، ما نیز اقتدا به سنت سنیه شما کرده شاید توانیم یافت و بی نام توانیم شکافت. دومعما به اسم خان به عرض رسانیده شد و هر دورا حضرت خان بی نام شکافتند. و ایشان را غریب انبساط و خوشحالی دست داد و آن دو معما این بود:

بود خورشید فلک چون ذره پیش دلستان

روی خوبش دید و بنشست آفتاب ذره سان

۱- T، P، B، عبید خانی ۲- T، ارسطالیس ۳- C در حاشیه: می یابد ۴- T، که مرد میدانی

همین با لطف و احسانش نمی‌باید شدن مایل

که جنگش نیز اعلامی نماید ناوکش در دل

بعد از این فرمودند که : اسلوب معنیات (B 90b) شما فی الجمله معلوم شد غالباً که معنیات شما را اکثر بی‌نام توانیم یافت. يك چند معنایی که قریب الفهم باشد (C 83b) بخاطر آرید و نویسید. از معنیات قریب به هشتاد عدد همراه بود. حضرت خان فرمودند که : نامهایی که نوشته‌اید محو فرمائید. نامهایی که بر سر ورق بود به مقراض بریدیم و به حضرت خان گذرانیدیم و آن معنیات این است^۱:

سلطان صفت به دیده درآید خیال او

کردم حجاب خون جگر چتر آل او [م]

فتاد آتش شوق^۲ تو در میانه دل

بسوخت شعله عشقت ستون خانه دل [علا]

ابر می‌گیرد و بر طرف چمن می‌گردد

در هوای قد آن سرو چو من می‌گردد [حسن]

سر ز محتاجان فکن ای شوخ شنگ

تا دم تیغ تو گردد لاله رنگ [حسین]

خواهد ز ما بپوشد رخسار ماه خود را

آن مه دگر نماید زلف سیاه خود را [الوند]

به بستان آب جویان شد به هر سوی^۳

چو گل رخسارم آمد بر لب جوی^۴ [سالمی]

زاهد که بود به خود نمائی مشهور

يك ذره از آن نباشدش ذوق و حضور

۱-T بیت اول را ندارد. جواب هر معنی در نسخ B، C، B با جوهر قرمز مقابل هر بیت نوشته شده است. ۲-T، عشق ۳-T، سو ۴-T، جو

هر دم کند انکار و پریشان گوید

رندان جهان را ز سر کبر و غرور^۱ [حمزه]

چون به هر بی‌سروپائی^۲ سروپا می‌بخشد

جامه‌ای عاقبت^۳ آن ماه به ما می‌بخشد [امامی]

کرد یاد روی شیرین کوکب در بیستون

آه از دل برکشید و شد دل او غرق خون [شاه‌دهم]

روی او را که شدم واله و حیران^۴ به یقین

ای که گوئی بدمن پیشتر آورو به بین^۵ [ایوب]

به می خرقه‌ای زاهد نامدار

گر آلودگی یافت دل پاک دار [ذکی]

خیز ای دل رو به جستجوی دوست

دیده روشن کن به خاک کوی دوست [ذبتی]

سوزند پریوشان گلچهر مرا

زان جمله نماید مه من مهر^۶ مرا [ولی]

جهان يك جو به چشم زاهد آید

به چشم من ولی جو زاید آید [عبید]

خواست تادله بردسویش به کویش رو نهاد

عقل شد بی‌با و برگردید و حیرت دست داد [زید]

دل مجروح دور از آن می‌ناب

هست چون ماهی جدا از آب [شاهی]

۱- در B، C و B مصرع‌های دوم این رباعی‌جا بجا شده است. ۲-B، C با س و پای ۳-T، عافیه ۴-P و B، شیدا، B در حاشیه اصلاح کرده است. حیران ۵- این معنی در T نیست و در P با معنی قبلی جایش عوض شده است. ۶-T، چهره ۷-C و B، رخ ۸-T، س ۹- جهان را از سر ۱۰- کذا ۱۱- وزن خراب است ۱۲- گلچهره

- باشد روان همیشه ز چشمان اشکبار
 زان سرو سایه پرور من آب در کنار [دج]
 نریزم ز دیده دگر اشک ناب
 چو شهری بمرند در زیر آب [مهراب]
 زان مه که نخست مهربان شد ظاهر ۵
 هر لحظه ز مهر شد به رویم ناظر
 دل با سر مهر بود پیوسته کنون
 نو میدش بین از عدم مهر آخر^۱ [حسام]
 رقیبان را به خوان وصل خود هر دم صلا گوئی
 کسی را از محبان آخرای مه کم صلا گوئی [معین]
 خدا را از دل زاهد خدا را ۱۰
 ریا را ترك كن چو^۲ یار ما را^۳ (T 130a) [اسیر]
 دلا گر ندا آیدت ز آن جناب
 تو از ذروه عرش یابی خطاب [عطائی]
 گفتم ای ماه چسان قصد کنی سوی قلم ۱۵
 پنجه بگشاد و دو انگشت قرین ساخت به هم
 بین نزد آن شاه عالیمقام
 ز تعظیم آخر به زانو کرام
 جان من در دور لعل آن حبیب
 از لب یاقوت او شد با نصیب [ایوب]
 به پشت دافنی هر لحظه باید
 رخ خود را بساید چون نشاید^۴ [انس]

۱-P، این بیت را ندارد ۲-T، کو، P، چون بار ۳- همه نسخ، یارا
 ۴-T صفحه ۱۳۰a B، C و P، نباید

- گفت هستی با سگانم در شمار
 دارد آن مه آخر از ما اعتبار (41a) [نادری]
 در دل خسته بی تاب و توان
 دافنی غیر مهم^۱ نیست بدان [غواص]
 در لباس ناز آن سرو روان ۵
 زیور خود را نماید^۲ هر زمان
 بر آمد گل از شرم تو سرخ و زرد
 چو طرف چمن روی تو جلوه کرد [محتی]
 دل برد و زیر زلف نهان کرد آن ملیح
 آمد صبا و بر همه کس ساخت آن صریح [بایر]
 خون دل با درد بیحد در لباس خوشدلی ۱۰
 این همه دارم ز عشقت حاصل از بیحاصلی [مزید]
 گهی در کوچه گه در طرف بامی^۵
 تو روی خوب داری می خرامی [خرمی و دحمی]
 به مال و فضل در آفاق تا بر آری نام ۱۵
 سفر شعار کن و خواب کن به دیده حرام
 همیشه در خیال آن جمالم [عباس]
 تو خود هرگز نمی پرسی خیالم [نسیجی و نامی]
 طالب کردم دل خود چون در آن چاه ذقن دیدم
 سر آن خط به دست خود گرفت و داد تهدیدم [خدادهاد]
 ۲۰

۱- فقط T، در B، می، نسخ دیگر، مه ۲- نسخه A از اینجا باز شروع می شود
 ۳-B، نمائی ۴-P، برابر مصرع اول، بایر و برابر مصرع دوم، صفا ۵-T،
 گهی بر طرف ره که طرف بامی ۶-A فقط، خرمن ۷-P، فهمی، و برای اولین مصرع
 عباس ۸-P، اضافه دارد فهمی برای هر دو مصرع ۹-T، تمهید، A جواب این معمارا
 با معمای قبلی عوض کرده P، برابر مصرع اول، خداداد، و برابر مصرع دوم، خرمن

تیغ می رانی به روی و موی درهم می شود

آب می گردد به بستان کی گیا کم می شود

عارض گشائی هر زمان خلقی در آری در فغان

بیدل شده شهری کنون یارم^۲ لقا کم^۳ کن عیان

در چنگ غمت چو آورم نی به فغان

پر آب شود نیم ز چشم گریان^۴

و آن نی فکنم بر آتش دل و آنگه

تکرار نمایم آنچه ماند به زبان

آن مه چو نمود طرۀ عنبر فام

افتاد دل هزار عاشق در دام^۵

یارب چه شود دوزلف خود از چپ و راست

پیوسته به ما نماید آن ماه تمام^۶

بس که گردید عاشق بیچاره زار

دامش تر می نماید برکنار

لب یار لعل و چشمم ز فروغ اوست رنگین

به میان چشم پر خون لب سرخ یار من بین

نیارد بر^۷ دلم زد لاف آتش

به دوزخ گرچه هست اصناف آتش

[بابا]^۱

[شریف]

[امام]^۶

[کمال]^۹

[دم]^{۱۰}

[شمس]^{۱۱}

[ناصر]^{۱۲}

۱- در نسخه P بابا برای مصرع اول و میر برای مصرع دوم ۲- نسخ دیگر، بازم ۳- T، لقایم، P حل مصرع اول شریف را داده، برای مصرع دوم باری ۴- نسخه P برای مصرع اول امام، برای مصرع دوم امین وحیدر ۵- T، آید ۶- P، عمر ۷- در نسخه P برای مصرع اول کمال، برای مصرع دوم شیخ ۸- T، حیات ۹- در نسخه P برای مصرع اول آدم برای مصرع دوم مجد ۱۰- در نسخه P برای مصرع اول، شمس، برای مصرع دوم، سنج ۱۱- در نسخه P برای مصرع اول، ناصی برای مصرع دوم، عبدالمومنین ۱۲- P، C، B، با، B، تا ۱۳- P، امام

عجب خاصیتی دارد^۱ حدیث عشق مای دل

که عاقل را کند مجنون و مجنون را کند عاقل

به وصف لعل او خواهم برم راه

کنم اوصاف می در پیش آن ماه

به تعظیمت به سینه دست بسته (41b)

به خالک در هزاران دل شکسته

بی تو دل خسته حزین شد مرا

روی زمین زیر زمین شد مرا

در پیش تو بندگی گزیند^۵

چشم تو فرشته گر ببیند

طریق عشق و جان بازی زهر بیدل چه می جوئی^۶

اگر مرد است داند از نسب^۷ او را چه می گویی

به ناوک مرا سینۀ چاک چاک

فراهم چو آوردی ای دل چه باک

ماه من مرهمی کرم فرما

ساز یک زخم تیر خویش دوا

گفتم چه چاره باشد در عشقت ای سهی قد

گفتا که چاره تو غم باد و درد بی حد

درد سر بی قرار دارم

آخر ز شراب در خسمارم

[امام]^۲

[امیر وادسی]

[بابا]^۳

[امین و رضا]^۴

[صفا]

[مزید]

[فهمی]

[فهمی]

[فهمی]^۸

[خرم]

۱- A، دارد و ۲- B برابر مصرع اول بابا برابر دومی، عمر ۳- P، امین و رضا ۴- P، جواب معمارا ندارد ۵- T، بگویند ۶- C، B، می خواهی ۷- در دیگر نسخ واضح نیست ۸- در P و C جواب این معما و معماهای بعدی تا معمای «چهره زردم آورد به نظر» نیست

دی به رخم من به اغیار آمدی ای مه به دیر

ماه من فرد آمدی امروز با^۱ همراه غیر [همیر]

برآرد از دل سوزانم آهی

زند آن ماه آتش بر گیاهی [یادی]

از باده گذشت هر که مرد است

انجام شراب روی زرد است [امین وحید]^۲

چهره زردم آورد به نظر

تا به او گفته ام منافع زر^۳ [عمر]

از آب و تاب عارض تا دل^۴ ز ما رباید

آن مه به گرمخانه رخسار خود نماید [شیخ]^۵

دی به محفل پرده افتاد از رخ نیکوی دوست

یافت آن محفل پیایی ز بوری از روی دوست [مجد]^۶

به سنگم زنی هر دم ای سیمتن

به سنگ تو خوبست احوال من [سنجر]^۷

از بهر نثارت ای بت سیمین تن^۸

وجهیست معین زر رخساره من

گر در طلبی دیده گوهر بارم

هر دم فکند پیش تو دامن دامن

مشاطه به زلف آن پریرو شده بنده^۹

هر تار از آن به گردنش گشت کمند

۱- A و B_۲ یا C-۲ و B تا اینجا جواب معماها را نداشت، از اینجا دارد. P، عمر

۳- در نسخه C این بیت در حاشیه نوشته شده در نسخه B_۲ نیست ۴- T، دل ۵- P،

مجد ۶- P، سنجر ۷- P، عبدالمومنین ۸- این دو معما در B_۲ نیست.

۹ س ۲: ماه من فرود آمدی

چشمش چو بر آن کاکل مشکین افتاد

مشاطه طره شانه خویش فکند [عمر]^۱

این چه چشمست ای کمان ابرو

مرده مجروح ناوکت هر سو [امجد]

پرده از عارض فکند آن رشک حور

در دل من بین کنون اصناف نور^۲ [ناصر]

بهار است ای سرو رعنا بکوش

سر و پای نوروزیت را بپوش [شاهی] (42a)

به سوی لب لعل نوشین یسار

چو دست آورم ساقیا سی بیار [ندیمی]

از درد عشق عاشق بیچاره آد کرد

تأمدعی به ماه جمالش نگاه کرد [عیسی]

شاه من سوی صید کرد شتاب

مرغ آبی پرید از لب آب [مغر]^۳

طبیبا شفقت خود ساز ظاهر

رگ جان سوخت دستم گیر آخر^۴ [جنید]

ماه من آشفته رخ نهفت و خون خلق ریخت

آنکه جانی داشت از شمشیر آن بدخو گریخت [هاشم و میر]

آن که از شمشیر او دارد حیات

هست پیش من ز ارباب نجات [خان و شیرین]^۵

مجو می ز آنکه می دارد زیانت

دلا می خواه نبود با دیانت [حسامی]

۱- P، T جواب معما را ندارد ۲- C در حاشیه، در B_۲ نیست ۳- C، نظر؛
B، صفر ۴- C در حاشیه، B_۲ ندارد

تابع احکمت شود خورشید [و] ماه و مشتری

گر کنی نامش سلیمان وار بر انگشتی [سلیمان]

به می از غم نجات می خواهم

در سر آب حیات می خواهم [حیدر]

قول حکما که حق نماید

پیش سخن تو باطل آید [سعید]

در هرای لعل نوشین نگار

بادۀ بی حد خورد مدهوش زار [مراد]

باده نوشیم هر کجا باشد

تا جهان بر مراد ما باشد [پوهان]

به مهابت سپه انگیخت و صد جلوه نمود

مه من هر طرف از ترک مهابت افزود [لبث]

زین گونه که در گریه شود مردم چشم

ترسم که ز جای خود رود مردم چشم

در چشم منست نقش خالت آری

در چشم بود آنچه بود مردم چشم^۴ [فانی]

از این معنیات بغیر از چهارده معما که احتیاج به اسم شد دیگر

همه را حضرت عیبدالله خان بی نام شکافتند. و حضرت خان [در] پیش مولانا

محمود عزیزان^۵ سبقی داشتند از کافیة [که] اعتقاد آن درس در شب بود و

۱-B: طالع ۲-B: چند؛ T: چون ۳-B، C: جان ۴-P: در معمای

«بهار است ای سرو رعنا بکوش» تکرار شده ۵-A: عزیز

۵-۱۳. زین گونه هر در گریه شود مردم چشم

[به] بحث مفعول مالم یسم فاعله رسیده بود. پسر مولانا محمود منشی چنین

دخل نمود که: این تعریف بر هیچ فرد مفعول مالم یسم فاعله صادق نمی آید

زیرا که هیچ فرد معرف کل مفعول نیست. جناب مدرّس چنین جواب

فرمودند که: کل افراد است. این کمینه در مقام بحث شده به عرض رسانید

که: این جواب دفع این شبهه نمی کند (42b) و اکثر حضار مجلس به این فقیر ۵

موافقت نمودند. حضرت خان را خجالتی دست داده فرمودند که: امشب

مولانا داضی مهمانند، از ایشان حکایت و نظایر شنیدن مطلوب است و لطایف

ظرافت آمیز اصفا نمودن مرغوب. این سخن گفتند و کتاب را بر کنار طاق

گذاشتند و فرمودند که: [چنین شنیده شد که] در هرات شخصی است که او را

مولانا درویش دیوانه شیرعز می گویند، و او از عقلای مجانبین است، از او حکایات ۱۰

شیرین معقول و سخنان رنگین مقبول منقول است؛ اگر از وی يك چند نقل

مذکور گردد مناسب می نماید. معروض داشته شد که:

روزی مولانا درویش در سر چارسوق شهر هرات ایستاده بود و خلق

عظیم در گرد او جمع گشته، آواز برداشت و گفت: ای جماعت بی عقل

جاهل و ای عوام کالانعام غافل، چرا شکر خدای نمی گزاری و حمد حضرت ۱۵

حق سبحانه بجای نمی آرید، که در چنین زمان میمون و دوران همایون

واقع شده اید. در زمان سابق مقتدایان دین و پیشوایان اهل یقین چندک بغدادی

و بایزیدک بسطامی و زنده پیل^۳ احمد جامی و عبدالله انصاری مرشدان راه طریقت

و راهبران سبیل حقیقت بوده اند. حالا پیشوایان و مقتدایان چه کسان اند؟

پلنگ تبرانی و حسامی مداح و اشرف امیرآبادی و زنگی^۴ تونی، و کسانی را ۲۰

نام برد که بر سر رفص، و به بدبختی و کفر و تبرگی و حماقت و جهالت

۱-T: صفحه ۸ ۱۳۲: چونکیم هیچ مفرد فردی کل مفعول نیک معروفي

ایرماس ۲-A: ستاده ۳-T: زنده فیل ۴-P: رنگین بچه

مشهور و معروفند.

حضار مجلس عیبدالله خان از این حکایت خندان شدند و گفتند که خدا را که [در] مجلس هر چه گویند از وی گویند که به غایت^۱ محظوظ شدیم.

بعده معروض داشته شد که :

روزی در سر چل سالان که در يك فرسنگی شهر هرات است^۲، و آن معبری است [که] مشتمل است بر بیست و هشت طاق، که عمرهاست که معمار فلک از برای رود مجره نمونه قالب يك طاق او خیال می کند، و از ماه نو لنگه يك پهلویش راست می سازد و پهلوی دیگرش میسر نمی شود. و آن طاقها گاهی به مثابه ای پر آب می گردد که آب را مجال گذشتن نمی ماند، يك پهلوی طاق را خراب کرده می گذرد. بیت :

رود سالان را (438) عجایب رفتن مستانه است

پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است

امیر محمد امیر یوسف که خلیفه شاه اسمعیل و قاضی علی بن دادی که قاضی اردوی شاه اسمعیل بودند رسیدند و این معرکه را دیدند^۳. قاضی علی از امیر محمد پرسید که: خانگار این چه نوع مجمعی و این چه گونه معرکه ای است؟ امیر محمد فرمود که: دیوانه ای است بغایت شیرین کلام هر کجا می استند خلقی بروی جمع می شوند و از وی نکات شیرین رنگین می شنوند. قاضی علی گفت: خانگار چه شود که ما نیز از گفتار وی محظوظ گردیم. امیر محمد فرمودند که مولانا درویش را طلبیدند و خلائق همه جمع شدند. امیر محمد گفت که :

۱- P، بغایت از وی ۲- T اضافه دارد، مولانا درویش اطرافیدا خلق اجتماع کور کوزوب ایردیلا ۳- نسخه ۱۲۵۹/۱ صفحه ۸۸۵ درحاشیه : رسیدند در سریل مولانا درویش ایستاده بود و جمعی کثیر بسرگرد او جمع شده بودند. مولانا درعین تکلم و شیرین گوئی بودند آنها رسیده و این معرکه را دیدند.

مولانا درویش در چه کارند و به چه مهم اشتغال دارند؟ گفت : ای مخدوم مسائل مذهب شیعه را یاد می گیرم. امیر محمد گفت که: هر آینه همچنین باید، غم مذهب و ملت خوردن از اهم مهمات دین است. باری از مسائل مذهب شیعه چه یاد گرفته اید؟ گفت: ای مخدوم اصل آن مذهب ضبط کرده ام و حالا به فروع آن شروع نمودهام. گفتند که: [اصل] مذهب شیعه کدام است؟ گفت که: . . . غریو از خلائق برآمد امیر محمد و قاضی علی آن مقدار خندیدند که شرح نتوان کرد.

عیبدالله خان که این حکایت شنیدند از خنده بر زمین غلطیدند و فرمودند که: دیگر گویند. معروض داشته شد که:

روزی مولانا درویش عصای سرنیزه داری به دست گرفته و يك چشم را بر بسته و زمین را می کافت و از هر جانب می شتافت. پرسیدند که: مولانا درویش چه می جوئی؟ گفت که: چشم من درد می کند داروی چشم می طلبم. گفتند که: داروی چشم چه چیز است؟ گفت که: سرگین اسپ اوزبکان است، هر چند می جویم نمی یابم.

عیبدالله خان گفتند که: این شخص را دیوانه گفتن از عقل نیست، وی از عقل عقلای اهل زمان است. دیگر مذکور شد که:

روزی جمعی از غلات رفضه بر سر وی هجوم کردند [به قصد] آن که او را سب و لعن فرمایند. چون اظهار این معنی کردند گفت (43b) که: ای قوم بی ادراک و جماعت جاهل بی باک، شما همه به تقلید کار می کنید و از حقیقت خبر ندارید، شما نشنیده اید که هر که لعن می کند خدای تعالی او را در بهشت يك کوشك می دهد و هر که سوژه اخلاص را می خواند او را ده کوشك می دهد. من دیوانه ام که ده کوشك را گذارم و سر به يك کوشك فرو آورم.

این بگفت و سورهٔ اخلاص خواندن گرفت. آن جماعت حیران شده خندان گردیده، دست از او بازداشتند. الحاصل که به این شیرین‌زبانی خود را از آن تلخ‌کامی خلاص گردانید.

حافظ میراثی که امام و نایب خان بود از حسد بی‌طاقت گردید و پیراهن صبر او درید و گفت: خانم، من نیز از دیوانه حکایت خوبی یاددارم ۵ اگر رخصت باشد به عرض رسانم. حضرت خان روی درهم کشید و مقبوض گردید و فرمود که: بگویی. گفت که: شخصی درهرات دیوانه گردید او را در غریب‌خانه محبوس گردانیدند. وی را مصاحبی بود به‌دیدن وی رفت. آن دیوانه چون او را بدید خوشحال گردید و او را درپیش خود طلبید. چون به ۱۰ درخانه رسید گفت: در این‌خانه در آی. چون در آمد، دیوانه پیش‌در را گرفت و کاردی به دست گرفته گفت که: اگر از این خسانه بیرون می‌روی ترا می‌کشم. آن شخص ترسان در کنج‌خانه نشست و آن دیوانه به کارد زمین را کافت و پاره‌ای خاک توده [کرد و بر بالای آن توده] خاک حدث کرد، و آن را خمیر کرد و گلوله‌ها ساخت، و آن مصاحب خود را گفت: دهان خود را ۱۵ باز کن. آن شخص از ترس دهان باز کرد، یکی از آن گلوله‌ها در دهان وی انداخت.

اتفاقاً حافظ در محاذی خان نشسته بود، و اشارتی که از دیوانه نقل می‌کرد مشارالیه خان واقع می‌شد. حضرت خان به مشابه‌ای تیره و مکدر شد که گویا طشت خاکستری بر سر وی ریختند. خان فرمود که:

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد ۲۰

بعده فرمودند که: امشب بغیر مولانا واصفی در این مجلس کسی حکایت نگوید. و فرمودند که (۴۴): حکایتی گویند باید که آنچنان حکایتی باشد

که رفع و دفع آن کدورت و کلفت نماید^۱. گفتم که:

در عهد قدیم مرد خوش طبعی لطیفی ظریفی بود، و او را به جهت حوادث روزگار افلاسی دست‌داد. پیش پادشاه آن عصر رفت و گفت: شاه

من نان و جغرات را خوب^۲ می‌خورم. پادشاه خندان شده گفت: نان و جغرات حاضر ساختند. آن شخص آن جغرات را لت کرده، مقداری آب در وی ۵ ریخت و نان را در وی ترید^۳ کرد و رویمال بر وی^۴ پوشید و حکایت رنگین شیرین بنیاد کرد. و بعد از ادای این حکایت، آن رویمال از روی کاسه برداشت و آن نان و جغرات را تناول کرد و پادشاه را دعا و ثنائی گفت. پادشاه را بسیار خوش آمد، فرمود که هزار خانی به وی ارزانی فرمودند. آن شخص

را همسایه‌ای بود. دید که او را جمعیت وافر و حضور و فراغت متکثر پيدا ۱۰ شد. پرسید که: فلان^۵، احوال و اوضاع تو معلوم بود، این مال و منال ترا از کجا حاصل شد؟ گفت: به ملازمت پادشاه شتافتم و نان و جغرات خورده جاه [و] ثروت یافتم. این شخص نیز پیش پادشاه رفته نان و جغرات طلبید. پادشاه این مرد را مثل مرد پیشینه خیال کرد و فرمود که نان و جغرات آوردند

و پیش او نهادند. لقمه‌ای نان را در جغرات زده پاره‌ای بر زمین چکانیده ۱۵ و پاره‌ای در کنار خود انداخت، و به مقداری ریش خود را آلوده ساخت. پادشاه پرسید که: کار همین است. گفت: بلی. فرمود که او را ده گردنی زدند و ده شلاقی دیگر مزید ساخته، او را از مجلس بیرون کردند.

چون این حکایت مذکور شد غلغله و غریسو از مجلس برخاست^۶، و

جماعتی که به حافظ نقار خاطری^۷ داشتند آن مقدار خنده و تمسخر کردند ۲۰

۱- B، رفع و دفع آن کدورت نماید و کلفت را از دعاغ برآرد ۲- نسخ دیگر:

بسیار خوب ۳- B صفحه ۹۶۸، تریت: P، پاره ساخت: T صفحه ۱۳۵۸، میده توغراب ۴- A، دری ۵- P، فلانی ۶- B، برخاست و طرفه هنگامه‌ای

دست داد ۷- B، کینه و نقار داشتند: T، کینه و نقار لاری بارابردی

که حافظ [تر و] رسوا گردید. [بیت]:

بوریا باف اگر چه بافنده است نبرندش به کارگاه حریر

چون کیفیت مجلس شبانه در مدرسه خاتمه به عرض مخدومی
افتخاری استظهاری مولانا سید شمس الدین محمدکورتی و جمعی کثیر از طالع
۵ علمان سرآمد رسید، خنده کنان گفتند که: مولانا محمود را به این حماقت
و بلا دلت می دانستیم، اما اظهار آن نمی توانستیم. حضرت مخدومی فرمودند
که: این مبحث را از اهل فضل و ارباب علم (44 b) استفسار می توان کرد.
و فتوائی نوشتند بر این وجه که: [چه] فرمایند ارباب فضیلت و
کمال و اصحاب علم و افضال در این مبحث که شخصی^۳ بر تعریف مفعول
۱۰ مالم یسم فاعله که کل مفعول حذف فاعله است، این چنین اعتراض کرده که:
این تعریف بر هیچ فرد صادق نمی آید، بنابراین که هیچ فرد معرف
کل مفعول نیست. شخصی^۵ چنین جواب گفته که: این کل افرادی است. این
جواب [پیش] اهل فضل و کمال معقول و موجه باشد یا نه؟ اتفاقاً مولانا کمال
الدین حاجی تبریزی از سمرقند به ملازمت خان [به] بخارا آمده بودند. بر
۱۵ این فتوی چنین توجیه کشیدند که: هذا الجواب ليس بصواب وقابله غير قابل
للخطاب.

[۹]

گفتار

در تعریف مجلس اعلی حضرت، رفیع منقبت، شیخ الاسلامی، اسلام
ملاذی^۱، خواجه هاشمی درقریه اسفیدمون^۲ و امتحان نمودن افاضل
این کمپنه را در بعضی از فضایل و فنون^۳

۵ در تاریخ شهر ربیع الاول سنه ۹۱۶^۴ [بود] که عالی حضرت شیخ
الاسلامی قریب به صد گوسفند و ده اسب و ده گاو کشته، طعامهای گوناگون
ساختند و [طرح صحبت عامی انداختند]. و این چنان صحبتی است که
جناب خواجه هر سال یک نوبت^۵ خود را به نان و حلوا می سنجید. و گردون
از برای این مصلحت کپان ماه و مهر را مهیا می ساخت، یک پله اش به زنجیر
۱۰ های شعاع زرین^۶ و مناقب و یک پله دیگرش به تارهای شهاب ثاقب مرتب
ساخته در میدان سپهر می انداخت. و این طریقه را والد بزرگوار ایشان از
صغر سن ایشان مسلوك می داشته اند. حاصل که تمام شعرا و علما و فضلا و
ظرفا و ندما و ارباب و اشراف و اعیان و کلانتران در قریه اسفیدمون
۱۵ مجتمع بودند، که سپاهی آمد و پیش جناب خواجه به نیاز و ادب تمام

۱- A: شیخ الاسلام ملاذی ۲- B, G: سفیدمون ۳- B: اشتباها این سرفصل را
در آغاز فصل بعد آورده است ۴- T: صفحه ۱۳۶۸، ربیع الاول آی نیک غری دانسته
توقوز اون آلتی دا ۵- B: سال نیک و بد ۶- B: زرین رنگین ۷- A: معجم

به زانو درآمد و به عرض رسانید که: فلان نیمان از برای ملازمان اسپی نیاز فرستاده و استدعا نموده که سه طبل باز^۱ یکی از برای عیبدالله خان و یکی از برای کیدلی محمد سلطان که پسر سیونج خواجه خان است و یکی از برای صدر وی که شیخ العالم شیخ نام دارد نقاشی شده و بر دور هر يك غزلی می باید؛ اگر عنایت نموده خود لطف نمایند یا این خدمت را به بعضی از شعر که در ملازمت ایشانند حکم فرمایند حاکمند. حضرت خواجه دوات و قلم و قطعه ای کاغذ پیش این کمیته فرستادند و فرمودند که^۲ این جامه به قیامت شما آمده است. به حکم المأمور معذور، به آن غزلها (45a) اشتغال نموده شد. هنوز مجلس انعقاد نیافته بود که هر سه غزل به اتمام رسید^۳.

غزل طبل باز عیبدالله خان این است:

تا ترا بر دست حشمت باز دولت گشت رام

طبل بازت آورد از مهر چرخ نیل فام

گشت عنقای فلک صید عقاب حشمت

ناخنش از ماه نو خون از شفق بین وقت شام

از سر دست غضب شفقار قهرت چون پرسد

بر پرد ارواح اعدای تو چون خیل حمام

از محیط قدر تو مرغابیان خیل ملک

کز صدای طبل بازت کرده بر گردون مقام

جزادیم مهر گردون در خور این طبل نیست

پوشش این گسردد از میخ زر انجم تمام

باز عدلت هر زمان گیرد همای دولتی

باد یارب بر همین منوال الی یوم القیام

۱-T، اوج طبل باز نام ۲-T، که مصرع ۳-P، رسیده شد

مرغ روح^۱ دافقی تا هست در بستان عمر

عندلیب آسا ثنا خوان تو باشد و السلام

غزل طبل باز کیدلی محمد سلطان خلد ملکه^۲ این است:

این طبل نیلگون که فلک پیکر آمده

۵ از آفتاب پوشش او درخور آمده

در وی هزار طنطنه صیت دولت است

گویا که کاسه^۳ سر اسکندر آمده

نقش طیور نیست بر این طبل لاجورد

گرد فلک ملائکه پر در پر آمده

۱۰ خورشید این سپهر چو در حد استواست

اطرافش از چه روز شفق^۴ احمر آمده

بر دورش این صور که زیوسف دهد نشان

رشد نقوش مانی صورتگر آمده

این چرخ اعظم است چنین پر ز زین وزین

۱۵ یا طبل باز شاه فریدون فر آمده

سلطان محمد آن شه دوران که صید او

طاووس مه دم فلک اخضر آمده

خیل کبوتران کواکب ز عدل او

با^۵ بحری شکاری شب خوش بر آمده

۲۰ بازیست صبح بهر تو ای شاه دین پناه

در گردنش چغولی زر از خور آمده

۱- نسخ دیگر، عمر ۲- «خلد ملکه» ققط در A ۳-B، کله ۴-T، صفحه ۱۳۷b، از شفق ز چه روز ۵-C، P، A، B، یا

شاهین قوشخانهٔ اجلال تست شام

بر سر تماق‌اش ز مه انور آمده

چون صیت طبل باز تو آواز دافنی

بهر دعای تو ز فلک برتر آمده

غزل طبل‌باز شیخ‌العالم شیخ

۵

زهی به قدر فزون از سپهر بوقلمون

فکنده زلزله صیت به گنبد گردون

ز رشک نقش تو از انجم و شفق هر شب

بود پر اشک رخ چرخ و دامنش پر خون

ز بانگ طبل رمد مرغ، لیک شد رامت

۱۰

ز بس بود نغمات (45 b) ملایم و موزون

ترا همین شرف و قدر بس که در عالم

به نام صدر جهانی مزین و مشحون

رفیع قدر و فلک رتبه شیخ عالم شیخ

که طبل‌باز زمهرش دهد سپهر نگون

۱۵

به وقت صید به چنگال باز حشمت اوست

همای دولت و عزت ز صد هزار فزون

به هر طرف دل ارباب^۲ فضل شد صیدش

بسان مرغ دل دافنی ز حد بیرون

۲۰

چون این غرلیات به اتمام رسید، معروض داشته شد. [جناب] خواجه

هاشمی همان اسپ که نیمان به نیاز کشیده بود با چکمن سقرلاط که در بر

۱- A؛ ۲- A؛ از باب

داشتند به این کمینه انعام فرمودند.

جناب شریعت مآب، فضیلت انتساب، مولانا غضنفر محتسب که در

خراسان از جمله شاگردان مولانا شیخ حسین بوده، و مولانا مشارالیه می فرموده اند

که از ماوراءالنهر به درس ما مثل این جوان خوش طبع ذکی الفهم نیامده.

و حکمت‌العین را باجمعی از خوش طبعان مشهور در پیش مولانا مشارالیه

به تمام گذرانیده بود، به حضرت شیخ الاسلام گفت که: شخصی از مولانا

دافنی امر غریب نقل کرد که قبول آن پیش عقل از جمله مستحیلات

می‌نماید، چنین گفت که: در سمرقند در مجلسی او را از اهل فضل در انشا

امتحان نمودند، هژده انشاء غراکه در کمال فصاحت و بلاغت بود، در بدیهه

انشا کرده که هر یک از آن منشآت پیش منشیان ماهر و سخنوران متبحر یک

روژه کاراست. خواجه فرمودند که: ما هم این سخن را شنیدیم و باور نکردیم،

با آنکه جمعی کثیر گواهی دادند. مولانا غضنفر فرمودند که: چه باشد که از برای

دفع این دغدغه باز امتحان به میان آید. خواجه فرمودند که: این قضیه

اظهر من الشمس و ابین من الامس است. ما را شرم می‌آید که تغافل نمائیم

و راه بی‌انصافی پیمائیم. مولانا غضنفر فرمودند که: ما را به یکچند مکتوب

احتیاج است، اگر از ایشان التماس نمایم بر وجهی که نه بر سبیل امتحان

باشد، تواند بود. خواجه فرمودند که: این دور از کار نیست.

یکی از ملتسمات مشارالیه بود که به یکی از ارباب حسن و جمال

مکتوبی نوشته شود، که مشارالیه به سعی یکی از مصاحبان آن جوان از

شخصی باغی خزیده بود، و از آن به غایت پریشان و پشیمان گردیده، حکم

فرمایند که آن مصاحب^۲ ایشان آن شخص را^۳ به فسخ بیع آن باغ راضی

گردانند. و آن مکتوب این است که نوشته شد:

۱- در نسخه B از اینجا دو صفحه بما خط تازه ای است ۲- A، مصاحبان

۳- P، آن سخن را

شعب و اغصان عشقه محبت و اشجان^۱ که پیرامون شجره^(a 46) چنان برآمده است، و از ثوران تأثیر آن چنان ذبول و ذوبان یافته، که از او جز نام و نشان نمانده. خلق آن را عسروق و اعصاب می نامند. و خار بندگی که شحنة قصبة وجود، جهت حراست خیال آن جمال با کمال و منع دخول
۵ صور عالم مثال گرد ساحت دیده کشیده است، کوتاه نظران آن خطه قیاس آن را مؤرگان و اهداب می خوانند. [بیت]^۲
به گرد دیده خود خار بستنی از مؤه کردم

که نی خیال تو بیرون رود نه خواب در آید^۳
بعد از عرض شوق و نیاز، معروض آن سسر و سرافراز خرامان بوستان
۱۰ ملاحظ و غنچه سیراب خندان گلستان صباحت، اعنی امیر[محمد] حسین می گرداند که باغ هادم الفراع مولانا حجت را که به صد دلیل و حجت جناب خواجه میرم جزاه الله خیراً بر باغ ارم بلکه به روضه رضوان ترجیح می کردند، و در خرید آن سعی و اهتمام مالا کلام می نمودند، خریده شد. شمه ای از اوصاف آن محدود و مردود آن که هر تنبور بی انگور تا کش کنده دوزخی است،
۱۵ و هر جوی هولناکش چون خندق دوزخ برزخی، هر برگ تالک ناپاکش پنجه ای است گشاده به قصد گرفتن دامن دردمندی، و هر نخ^۴ زنجیر ناکش کمندی است برای گردن فقیر مستمندی. دانه های انگور بی دانه اش هر يك پیکان ناوک است، و انگور مسکه اش هر يك دانه پیازی و هر^۵ یکی دانه انگور آبی او آبله ای است پر آب، و دانه بخشی او اخگری است برای
۲۰ سوز دل پر اضطراب. برگهای شجره ملعونه اش که ان شجرة الزقوم^۶ در

۱- B, C, امتحان ۲- ارایجادر نسخه ۹۱۵ شیوه تحریر عوض شده است ۳- از آغاز نامه تا اینجا در T نیست ۴- B, بیخ ۵- تمام نسخ، از ۶- قرآن سوره ۳۷ آیه ۶۲، ام شجرة الزقوم
س ۳۰: شجرة ملعونه اش

شان اوست، هر يك براتی است ناوجه که محصل اوزبك جان را به تن برمی دارد.^۱ و شاخهای آن شجره خبیثه که آبت كَشَجَرَةِ خَبِيثَةٍ اجْتَثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ^۲ بیان اوست، تایاق اوزبك وار^۳ می آید هر که یکی از آن می خورد می میرد. هر که انگور زوجه^۴ او را می چشد، فوج بسلا به قصد جان او خللی^۵ می کشد. و هر که انگور امیری^۶ او را می خورد، از دست
۵ باد قولنج جان نمی برد. عنایت فرموده جناب خواجه مشارالیه را فرمایند، که منت بر جان این کمینه نهاده، این باغ مذکور [را] گیرند و این داغ از دل مجروح این فقیر بردارند. همیشه باغ دولت و اقبال به میوه^۷ جاه و جلال برومند باد.

۱۰ ملتمس دویم آن که مشارالیه حمامی وقف کرده بودند خطبه ای از برای وقفه آن می بایست^۸ و آن خطبه این است که نوشته شد:
حمد وافر و سپاس متکائر حضرت ایزد پاکی را سزد که گنبد سپهر دوار با کواکب ثواب (b 46) و سیار، توده خاکستری است پر اخگر
۱۵ از گلخن حمام شهرستان عظمت و کبریائی او. و ظرف زرین آفتاب نورانی و پرده مشک فام ظلمانی، محقر طاس و فوطه ای است از برای کمینه گدای بی سرو پای او. صناعی که بیوت هفتگانه حمام اقالیم سبعة ربع مسکون را از برای تزیین و تفریح فرزندان آدم گرم و سرد و معتدل ترتیب داد، و

۱- چنین است تمام نسخ (نسخه T صفحه ۱۳۹۸ و B ۷۶۸، صفحه ۱۷۰ b)؛ هر بری برای دور نامه کهیم جان نی بدندین مفارقت قیلورادور ۲- قرآن سوره ۱۴ آیه ۲۶ ۳- B, C, A, اوزبك بار ۴- T صفحه ۱۳۹۸، و هر کیمکه دوحه سی نیک اوزومیدین تثار بلا فوجی آتیک جانیغه قصد قیلور ۵- B, A, B, خلیلی ۶- T صفحه ۱۴۰۸، و اوزکا فواکھین ۷- A, C, میوه ۸- C, A, از برای آن وقفه ای می بایست

شیشه‌های درخشندهٔ نجوم را جهت روشنی بر فراز قبهٔ سقف لاوردی نهاد. و درود نامعلود بر رسولی که از برای حمامداری سراستان جلالش نوح بهر آبکشی و ابراهیم برای گلخن تابی کمر بسته، و موسی و عیسی حلاقی و فوطه‌داری اختیار نموده، و سلیمان^۱ بر سر تخت نشسته^۲

۵

ملتس سیوم قبالة چهارباغ و آن این است که مرقوم گردید:

حمد بی حد و ثنای بی عدد حضرت خداوندی را که به قدرت کامله و حکمت شاملهٔ خود چهارباغ فسیح الفضاء عالم سفلی را به چار دیوار پایدار عناصر محکم و مضبوط گردانیده و طراح جهان‌آرای تقدیرش به دستیاری باغبان صنع، چهارچمن ربع مسکون را به سرو بالا و نخل قامت اولاد آدم در حسن ولطافت به روضهٔ جنات عدن رسانید. و درود خجسته ورود بر آن خواجه که شجرهٔ سدره و طوبی کمینه نهالی است از باغچهٔ بوستان سرای کمال او، و نهر سلسبیل محقر جویچه‌ای از محیط مکرمات افضال او، صلی الله علیه [وعلی] آله و سلم.

۱۰

[۱۰]

گفتار

در رخصت طلبیدن از عبیدالله خان^۱ و توجه نمودن

به ولایت ترکستان

چون تواتر الطاف و تکاثر اعطاف عالی حضرت خاقانی سلیمان^۵ مکانی ابوالغازی عبیدالله بهادر خان به این کمینه، ساعهٔ فساعة بل لحظهٔ فلحظة مانند دولت روز افزون و اقبال سعادت مقرونش در ترقی و تزايد بود، و سحاب مکرمتش به امطار عنایت طراوت و نضارت ریاحین بساتین مآب و آمال می‌افزود؛ صرصر حسد نایرهٔ کین در کانون سینة ارباب عداوت بسر می‌افروخت^۲ و خرمن صبر و طاقت ایشان را به تمام بسوخت. [بیت]

۱۰

توانم آنکه نیازم اندرون کسی

حسود را چه کنم کو به خود به رنج دراست

بمیر تابرهی ای حسود (47a) کاین رنجی است

که از مشقت آن جز به مرگ نتوان رست

برید اندیشهٔ فکرت پیشه به اطراف و اکناف عالم تدبیر شتافت، بجز طریق

۱۵

از اینجا نسخه B_۱ باز با خط اصلی شروع می‌شود ۲- A_۱ برافروخت

۵ س ۸ : نظارت

۱- B_۱، سلیمان وار ۲- B_۱ و B_۲ + صلی الله علیه وسلم. T: و سلیمان

تخت او دره اولتروب عامه غه صلا اوراد ایزدی صلی الله علیه وسلم

مفارت و سبیل مبادت از آن عتبه فلك مسير ، عرش نظير مخلصی نیافت.
[بیت]

به زخم سنگم از کویش فلك آواره می سازد

فلاخن از مه نو ، سنگ از سیاره می سازد

۵ و حضرت مخدومی استظهاری افتخاری سید شمس الدین محمد را مدت مدید بود، که داعیه تقبیل آستان فلك آشیان عالی جناب نقابت انتساب سیاح^۱ مضمار الحقیقه بآزمایه التحقیق، غواص بحار الطریقه بآغازه التوفیق سلطان الاولیا برهان الاتقیاء قطب الاوتار و الاقطاب امیر سید عبدالله الملقب به امیر عرب که در ولایت ترکستان در بلده صبران توطن داشتند، مصمم گردیده بود. اما این کمیته بر آن بود [که] سفر حجاز و روی آوردن به کعبه نیاز و قبله نماز انساب و اولی می نماید. و در مطارحه و مذاکره این بودیم که طالب علمی در آمد و در دست وی دیوان حضرت حقیقت پناهی ، نور المله والدین، مولانا عبدالرحمان جامی بود. و از برای همین مقصود و حسب الحال گشاده شد. این بیت بر آمد که :

۱۵ جامی از ملك خراسان چه کنی عزم حجاز

چون ترا کعبه^۲ مقصود به ترکستان است

بر همین قرار یافته، از [حضرت] عیدالله خان رخست حاصل کرده ، متوجه ترکستان شدیم.

این سفر در وقتی بود که خسرو خاور در برج سرطان سرادقات اجلال زده بود [و] از غایت شدت حرارت از قرون ثور حمل تمنای استظلال می نمود. گاهی آرزوی آن می برد که از بهر دفع گرما در دلو فلك

۱ - C.A : سیار ۲ - C.A : قبله
۳ س ۱ : فلك مسير ، عرش نظير مخلصی نیافت.

نشینند. و گاهی میل می کرد که در سایه شکم اسد گردون^۱ منزل گزینند. شدت گرما به مثابه ای بود که زره بر پشت ماهی در قعر بحر محیط گداز می یافت، و حرارت [هوا کره] خاک را چون کوره آهن می تافت. از فرط حرارت بیم آن بود که در یتیم در سینه صدف، چون اشک یتیم قطره آب گردد. و لعل در درج کان چون سرشک دیده عاشقان قطره خون شود. [نظم]

هوا چوون عشق جانان گرم بازار

ز آتش آب سوزان تر به صد بار

ز تاب مهر آتش آب گشته

گدازان سیم چون سیماب گشته

صدف را در میان بحر زخار

گهر در سینه همچون دانه ناز

و در آن وقت از غایت سخونت، این سخن به طبیعت موافق گشته بود که [شعر]:

گرم چنان گشته که گر در جهان

۱۵ ناز بگویند^۲ بسوزد دهان^۳

خلق کشان در پنه سایه رخت

سایه گریزان به پناه درخت

شب شده چون روز وی اندر گداز

(47b) روز چو شبهای زمستان دراز

۲۰ چون به مقتضای قضای الهی از دارالامان ولایت بخارا به بیابان ترکستان در آمدیم. بعد از چند روز به بادیه ای رسیدیم که آب دروی بجز سراب^۴ نبود ، و از آن لجه خونخوار بغیر از کاسه های سر سرگشتگان

۱ - P : در سایه شیر گردون ۲ - A ، B : آتش گویند ۳ - T : زبان ۴ - A : سر آب

نمی نمود^۱ ندانم که از وزیدن باد امواج بر روی ریگ نمایان شده بود، یا استخوانهای پهلوی گمگشتگان از زیر پرده غبار می نمود، یا خود گوئی که ادیم زمین از شدت تاب آفتاب درهم خزیده، از تجرع خون لب تشنگان تلخکام آن زمین روی درهم کشیده. [بیت]

۵ مگو که قطع بیابان عشق آسان است

که کوههای بلاریگ این بیابان است

گاهی از صعوبت حرارت، سایه در زیر خار مغلان مسکن کرده بود، و گاهی از غایت اضطراب خود را در چاه افکنده. [بیت]

آهو که در آفتاب می گشت با روغن خود کیاب می گشت

۱۰ القصه به همراهی بدرقه الهی^۲ از آن بیابان نامتناهی، به سلامت به ولایت ترکستان رسیدیم. در این راه به مدح و منقبت امیرعوب این غزل ترتیب یافت. این است:

یا من علی الخلاق بالعز و النسب

مولی ملوک ترک و عجم سید عرب

رایت سرای^۳ دایره شرع را مدار

۱۵ سعی تو فتح لشکر اسلام را سبب

سرسبز ساختی چمن شرع ز آب لطف

خاشاک کفر^۴ سوختی از آتش غضب

بر خشاک درگه تو سلاطین روزگار

۲۰ هر سو نهاده روی نیاز از ره ادب

سلطان اولیائی و برهان اتقیای

قطب زمان و غوث جهان شد ترا لقب

۱- B، اب نمی نمود؛ T، اوزکا حباب کورونماس ایردی ۲- A، خداوندی
۳- B، P، B، T، بقای ۴- C، A، خاشاک وار

خوانند خلق مدح و ثنای تو صبح و شام

گویند خاص و عام دعای تو روز و شب

شد عمرها که می طلبیدم به جد و جهد

تقییل آستان رفیع ترا ز رب

۵ شکر خدا که یافتم از فضل ذوالمنن

نقد مراد خورش به برهان من طلب

چون داضی به سلك سگان تو باریافت

بس باشدش به دینی و عقبی چنین حسب^۱

۱۰ چون به شهر صبران در آمدیم، و آن، چنان شهری است که از روی استحکام با بنای فلک نیلی فام پهلوی مبارات می زند. و در خوشی آب و هوا با ریاض جنان دعوی مساوات می نماید. خندش در عمق از گاو [و] ماهی زمین آن مقدار که از ماه تا به ماهی است گذشته، و باره اش در بلندی به مرتبه ای که از گاو [و] ماهی آسمان به مقدار سلسله نامتناهی تجاوز نموده چنانچه می گوید:

حبذا قلعة صبران که ز کیوان تا وی

آن قدر هست که از روی زمین تا به فلک (48a)

نسبتش را به فلک گر تو بدانی گوئی

کین بود فوق سماک و بود آن تحت سماک

۲۰ و به استشمام^۲ عتبه آن عالی جناب شرف استسعاد میسر شده، آن مقدار لطف و غریب پروری و التفات و عنایت گستری به ظهور رسانیدند [که]

۱- C، A، همین سبب ۲- C، التمام؛ B، التیام
۳- ۱۱ مبادات

هر [گز] عشر وعشیر آن به خاطر خطور نمی کرد. [بیت]

از آن طرف نپذیرفت قدر او نقصان

وز این طرف شرف روزگار ما گردید

و به صلوة غزل مذکور سر و پای خاصه خود را کرامت فرمودند. در درون قلعه

صبران بانی مبنای عدل و احسان حضرت عیبه الله خان به بنای مدرسه ای امر

فرموده بودند، که قدوسیان ملا^۱ اعلی کواکب و نجوم سپهر را، که خشت

پاره های بیت المعمور عبارت از آن تواند بود، از برای بنای آن مدرسه در

میدان فلک هر طرف انباشتند. امام معماران نادره کارش آنها را لایق ندیده

همچونانش^۱ در صحرای فلک پراکنده گذاشتند. شب و روز عنبر و کافور

شام و صبح را از برای گل در میدان سپهر بسی مکمل ساختند، لیکن مهندسان

استادکارش مناسب ندیده به آن نپرداختند. گردون از برای شمس پیش طاق

ایوان و از بهر قالب پهلوی رفیع المکانش خورشید و هلال را مهیا ساخته،

پسندکار ایشان نیامده لاجرم هر کدام را به گوشه ای انداخت. [نظم]

آسمان حلقه زرین هلال

از برای در او کرد خیال

میخ های زر انجم مگرش^۲

که فلک ساخته از بهر درش

زلف دلدار^۳ ز زنجیرش بیسن

گره اندر گره و چین در چین

بود هر حجره او قصر بهشت

و اندر او طرفه بتی حور سرشت

و اندر آن فرقه طالب علمان

چون که در روضه رضوان غلمان

۱- C, A, همچنان ۲- B, C, نکرش ۳- T, آویزه

بر دو کتف ایوانش دو منار رفیع [ال] مقدار ترتیب یافته در غایت

بلندی و نهایت ارجمندی، که اگر سپهر در محاذیش شکم خود را در

نپیچیدی، از نوک منجوق عیوق شکافش^۱ تهیگاه خود را چاک چاک بیند.

یکی از خوش طبعان آن مدرسه آن ایوان را به ضحاک ماران تشبیه کرده. و

نزدیک به گلدسته آن دو منار زنجیری بسته اند و در تحت قبه هریک از آن دو

منار چوبی تعبیه کرده اند، [که] هرگاه کسی یک چوب را به قوت حرکت

می دهد، آن زنجیر به جنبش درمی آید و کسی که در مناره محاذی آن است

اورا توهم می شود که منار را از هم فرو خواهد ریخت. و این از عجایب

عالم است. داروغه و صاحب نسق آن عمارت عالی جناب وزارت مآب

آصف مناب قوام الدین خواجه سلطان ابراهیم بود که تا عطار^۲ منشى فلک

نیلگون است منشور وزارت به نام چون او صاحب رائی ننوشته؛ و تا

آفتاب^۳ پادشاه کواکب^۴ است مانند او دستوری بر مسند وزارت ننشسته،

آنچنان بقعه ای ساخت و مدرسه ای پرداخت که تا صانع جهان آفرین و

مبدع فیاطر السموات و الارض طاق نه رواق گردون را ساخته و نقش

کتابه^۵ (48b) آن را به قلم انا زیننا السماء الدخیمیا جزیفنا الکواکب^۶

پرداخته، به رفعت و زیب آن عمارت بر بسیط غیرا بنائی به ظهور نیامده.

بعد از اتمام آن عمارت عالی مقام، [ابوالغازی] عیبه الله محمد [بهادر] خان^۷

از بخارا جمعی از مقربان بارگاه و نواب درگاه عالم پناه خود را با تحف

و [هدایای] لایقه و انعامات و تشریفات فایقه به ولایت صبران فرستاده،

جمیع اهالی و موالی و علما و فضلاء در کستان را جمع ساخته، عالی

جناب سیادت مآب نقابت ایاب فرید العصر و وحید الدهر مولانا سید شمس

۱- C, A, عیوق پیکانش ۲- همه نسخ، عطار که ۳- همه نسخ بجز P:

آفتاب که ۴- A, کواکب فلک ۵- قرآن سوره آیه ۱۴ ۶- قرآن سوره

۳۷ آیه ۶ ۷- فقط در B

الدین محمد کوثری را مدرس گردانیدند.

حضرت میرعب در مجلس اجلاس فرمودند که : عزیزان را که در مجلس حاضرند به خاطر [چه] می‌رسد که [مثل] این مدرسه به زیب و تزیین^۱ [من حیث المكان والمکین در ولایت خراسان و ساوراء النهر بلکه در همه روی زمین] بوده باشد. در آن محفل بعضی عزیزان بودند که اکثر ربع مسکون را به اقلام اقدام درنور دیده^۲ بودند و مانند پرگار به گرد نقطه عالم گشته، قسم یاد کردند که از نهایت هند که سرانندیب است تا غایت روم و اقصای خنای تا آن جای که اندلس و مشکوة مغرب است سیر کرده ایم، اینچنین جمعی در هیچ جا ندیده ایم و نشنیده ایم. در آن مجلس از جوانان ساکن آن مدرسه که در کمال قابلیت و صلاحیت بودند، و در میدان حسن و صباحت و خوبی و ملاحث، گوی لطافت از آفتاب تابان و ماه درخشان می‌ربودند از پنجاه متجاوز بودند.

بعد از پنج روز از بخارا مژده رسید که حضرت حق سبحانه و تعالی عیدالله خان را فرزند ارجمندی کرامت فرموده. از حضرت میر تسمیه آن فرزند را التماس نموده‌اند. آن حضرت از برای تسمیه و تهنیة آن شاهزاده به این کمینه کتابی اشارت فرمودند و آن کتاب این است:

هرگوهر بدیع که از معدن معدلت ظاهر و لامع می‌شود، و هراختار رفیع که از افق دولت و سلطنت طالع می‌گردد، موجب ازدیاد مواد شوکت و مثر انسداد^۳ قوایم حشمت و رفعت^۴ است. المنة لله تعالی و تقدس که باز تاج دولت بی‌زوال و افسر حشمت ابدی الاتصال به دردانه یگسانه بحر

۱ - C، A: زینت، کلمات داخل [] در نسخ A و C نیست ۲ - B، P: در نوشته ۳ - کذا همه نسخ ۴ - B، B و T: سلطنت، P: ابهت
 ۵ ۳۰: المنة الله...

دولت و اقبال مجدداً مرصع گردید [و] سپهر سلطنت و کمال به لمعان^۱ اختر مسعود فال برج عظمت و جلال مزین شد. [بیت]

عمر ابدی باد پدر را و پسر را

بخت ازلی باد هم این را و هم آن را

حقا که از این نوید روح بخش جان فزا، چندان فرح و سرور و ذوق و حضور روی نمود که فوق آن متصور نباشد. ان شاء الله تعالی^۲ که آن در یگانه نیک اختر با آن گوهر عزیز دیگر در سلک سلطنت و دولت ابدالدهر مجتمع و منتظم باشد.

بعده معروض می‌دارد که : در آن وقت که فرزند ارجمند عبدالعزیز

لا زال کأسمه عزیزاً، از ممکن غیب به حیز (49a) وجود آمد، از برای تسمیه او به کلام الله تَعَالی نموده شد، این کلام برآمد که هوالعزیز الرحیم تسمیه آن فرزند به عبدالعزیز قرار یافت. و چون این کلام مشتمل بر دو نام بود، منهی غیب به گوش رسانید که از عالم غیب يك فرزند دیگر به ظهور خواهد پیوست که مسمی به آن نام دیگر گردد. و [الحمد] الله که آن نیز میسر گردید. ظل عالی لایزال باد^۳.

واز امور غریبه که در ترکستان مشاهده کردیم آن بود که امیر عرب

در يك فرسنگی صبران دوکاریز جاری کرده بودند که مسافران بر و بحر عالم مثل آن دوکاریز^۴ به آبادانی و معموری در معموره عالم نشان نمی‌دادند. و

قریب به دوست غلام هندوستانی لاینقطع در آن کاریز کار می‌کردند. و بر سر آن دوکاریز قلعه‌ای بنا کرده که درج فتح به مفاتح تدابیر بشر مفتوح

۱ - C، A: لمعان ۲ - B، A: انشاء الله و تعالی ۳ - B، B: باد
 ۴ - B، P: کاریز ندیده
 ۵ ۳۰: عمر ابدی باد پدر و پسر را... ۱۷: عمور غریبه

نگردد، و غوامض مشکلات تسخیرش با مساطیر و حواشی ضمیر هیچ وزیر و امیر مشروح نشود. درهٔ تملیکش به الماس رای رایسان متکبر و حاکمان متمیز به کثرت عساکر و عدت^۲ و عدت وافر مغلوب هیچ کس نیاید. و در درون آن قلعه چاهی احداث نموده بود که عمقش به دویست گز رسیده بود. و داعیه‌اش آن بود [که] عمق آن را به بحر محیط رساند. این کمینه از روی گستاخی به عرض رسانید که: این خیال را خلاق محال می‌شمارند و در دایرهٔ خیال می‌دارند. امیر خندان شدند و گفتند که: در قیروان مغرب شهری دیده‌ام که پادشاهی در وی چاهی کنده و عمق آن را به سطح محیط رسانیده، و از آن آبی منفجر گشته که یک مناره وار بلند می‌ریزد و چهار شهر از آن معمور است؛ از کجا این چاه مثل آن نخواهد شد.

[بیت]

اگر گوئی که بتوانم قدم در نه که بتوانی

و گر گوئی که نتوانم برو بنشین که نتوانی

[بیت]

۱۵ به هر کاری که هست بسته گردد

اگر خساری بود گلدسته گردد

از روی زمین تا آب پنجاه گز بود و عمق آن یک صد و پنجاه گز، و آن مقدار آب را برمی کشیدند. و دلو عظیمی ساخته بودند و بر یک جانب سردابه‌ای [ساخته]. یک جفت گاو را به گرد آن چاه به آن^۳ دلو می‌بستند و آن گاو را در آن سردابه می‌راندند. چون به نهایت سردابه می‌رسیدند

۱-B، و حاکمه آن، T حاکمه سی ۲-A، حدت ۳-A، B، C، به-

گردونه‌های آب آن، نسخ شماره ۱۳۲۰ و ۱۸۸۲، به گردونه‌های P، گردونه

س ۱ کذا؛ مساطیر. شاید؛ مساطر. به قرینهٔ مفاطح

دلو از چاه برمی آمد و آب می‌ریخت بعد از آن کار می‌کردند اتفاقاً آن چاه دم پیدا کرد و کار کردن متعذر شد. [مصراع]

نتوان رفت در آن چاه که دم پیدا کرد^۲

[و کار متعسر شد]. یک جانب چاه را مقدار جویچه تا قعر چاه کردند و به

۵ شکل آستینی از چرم دوخته در آن جویچه نهاده محکم ساختند، و بر سر آن دم آهنگری نیز ترتیب نمودند (49b) و می‌دمیدند و استادان

نقب کن به کار مشغول بودند، و هر کدام از نقب کنان دو کدو بر دو ران خود بسته کار می‌کردند که اگر آب به یک بار منفجر گردد در زیر آب هلاک نشوند.

۱۰ تو گوئی که آن چاه هو لئک اژدهایی است از جانب دم تا دهان به زمین فرو رفته، یا خود گوئی نشان مینخ شامیانۀ جاه و جلال حضرت میر است که فواش

صنع الهی در زمین کوفته، با اختاچی لطف ایزدی گوی زمین سوراخ کرده بر دم رخس سبز خنگ فلک از برای سواری آن شاهسوار عسرب دفع

زخم چشم ساخته. نمی‌نی که چاه ذقن روی زال زمین است که دل آنچنان صاحب‌دلی را^۳ در قعر چاه انداخته. و در جوار آن دو کاریز [دو چشمه بود که]^۴

T-۱ صفحه ۱۴۵b و ۲۶۸ B و صفحه ۱۷۷a و الغدلی یاساب ایردی‌لار آنیک

بیلا سونی تارتار ایردی‌لار آندین سونک ایش قیلور ایردی‌لار سوکوب لیک دین ایش قیلماق

متعذر بولغاندین سونک بر کردونچه چیقیر (زیر آن با جوهر قرمز نوشته شده است)

یاسادی‌لار آنیک یانیدا بر سردابه سالدیلار بر جفت اوکوزنی اول کردونچه غه باغلاب

سورار ایردی‌لار اوکوزلار سردابه غه یتکان همانا دلو سودین تولوب چتار ایردی آنی

توکوب بو طریقہ بیلا سونی قوروتوب قانماق ایشیکا مشغول بولور ایردی‌لار اتفاقاً

اول چاه دم پیدا قیلدی الخ. ۲-P: این مسراع و کلمات داخل [] را ندارد

۳-A، صاحب دولتی را ۴- عبارت داخل کروه در هیچ یک از نسخ به غیر

از T وجود ندارد. آنها را در اصل ترجمه T صفحه ۱۴۶a، و ۲۶۸a صفحه ۱۷۷b از نو

تجدید کرده‌اند، و اول یکی کاریز، و همچنین، جواریندا یکی چشمه بار ایردی کیم

عاشق لار کوژی مثلیک

۵ س ۹ اژدهایت

مانند چشم عاشقان از حسد آن زارزار می‌گریستند و با سیل اشک فراوان و چاکهای سینه و بران می‌زیستند. خواجه مذکور آن کاریز را وقف گردانیدند [و] از این کمینه وقفیه التماس نمودند.

و خطبه آن وقفیه این است که نوشته شد.

۵ [خطبه وقفیه]

لطایف محامدی که چون زلال سلسال^۱ از منابع قلوب ارباب معارف بر انهار السنه جاری گردد، مصروف حدایق جناب قدس مالک الملکی که به آب حیات روح که از محیط قدرت او قطره‌ای واز عیان مکرمات او رشحه‌ای است، احیاء اموات اراضی موات جسد آدم نمود و به کریمه و فَتَحَتْ فِيهِ مِنْ رَوْحِي^۲ به آن اشارت نمود. حکیمی که نخم محبت دانه گندم را در ریاض فردوس برین در زمین دل آدم خاکی ریخت، و فرزندان وی را در خاکدان غبرا جهت زراعت آن برانگیخت. قادر قدیمی که دهقان صنع پر کمالش مزرعه با فضای چرخ اخضر را به ماء معین نیر اعظم، که رشحه‌ای از قنوات جاریات حکمت اوست^۳ به مقتضای وَ لَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَكِبِ^۴ مزین گردانید. مزارع مزارع قدرتش اَلْأَنْعَامُ قَزَزَتْ رَوْحَهُ^۵ اَم فَخَن الزَّارِعُونَ^۶ است و مشارع قنوات رحمتش وَفَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ^۷ پادشاهی که سنبله گردون بلکه خرمن چرخ نیلگون در کشت عظمت وی کمتر از برگ کاه است و مرغزار سپهر خضر^۸ حمل و ثور فلک را که

۱-P.T؛ سلسیل ۲- قرآن سوره ۱۵ قسمی از آیه ۲۹ B-۳؛ اوست نازه و خرم ساخت و حدیقه دلکنای، و همچنین فلک نیلوفری را به ریاحین کواکب که نمونه از روشات جنات اوست به مقتضای ۴- قرآن سوره ۳۷ آیه ۶: انا زینا... ۵- قرآن سوره ۵۶ آیه ۶۴ ۶- A؛ مشارق ۷- قرآن سوره ۳۶ قسمی از آیه ۳۴ ۸- A؛ غبر ا؛ B؛ جفا؛ T؛ جفاگر؛ B؛ اخضر

پرورده نعمت اوست محقر چراگاهی. قدوسی که اکار مزارع انعامش هر شام دانه های نجوم را از کاهکشان جدا کرده بر طبق سپهر ریزد، و مرغ [فلک] آشیان صبح هر وقت صبحدم آن را طعمه و قوت خود سازد.

[بیت]:

۵ چنان پهن خوان کرم گسترده که سیمرخ در قاف روزی خورد
و وظایف نامعدود و درود نامحدود بر رسولی که هنوز (50a)
دهقان تقدیر تخم هستی کاینات را در زمین وجود نباشیده بود که نهال اقبال او از حریم جویبار کُنْتُ نَبِيًّا و اَدَمُ بَيْنَ اَلْمَاءِ و اَلطَّيْنِ سر کشیده بود.
پیغامبری که وثیقه ملکیت انسان را به توقیع مِنْ اَحْيَا اَرْضًا مَيْتًا فِيْهِ لَهُ مسجل گردانید، و کشتزار فاخره الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ به زلال افضال
شریعت بیضا معمور و مکمل ساخت. صلی الله علیه و سلم.
اما بعد بر ضمایر بصایر اولی الایدی والابصار مخفی و محجوب
نماند که حضرت نبوی علیه التحیه والسلام، دنیا را مزرعه آخرت گفته اند
که: الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ، یعنی هر کس در مزرعه‌ای هر چه می‌کارد از
تخم خیر و شر در قیامت که یوم حصاد است، آن برمی‌دارد. [بیت]:
۱۵ دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر

کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

پس به مقتضای فحواى مَنْ كَانَ يَرْيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ فَنَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ
و مِنْ كَانَ يَرْيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا فَنُؤَيِّهِ مِنْهَا و مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ فَصِيْبٍ،
خوش حال آن عالی‌همتی که از مضمون این آیت حصه‌ای بردارد، و آب
جویبار همت عالی‌نهمت را از زمین شوره زار خبیثه دنیا که والذی خَبَثَ
لَا يُخْرِجُ اِلَّا ضَعْفًا^۱ آیتی است در شأن او، صرف کرده به اراضی طیبه امور

۱-P؛ ساخت. ۲- قرآن سوره ۷۸ آیه ۵۸
۳- قرآن سوره ۱۸ آیه ۴۳

اخری والْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرِجُ نَبَاَهُ بِأَذْنِ رَبِّهِ عبارت از آن می تواند بود. [مصراع]:

این کار دولت است کنون تا کرا رسد

در این وقت همایون و عصر میمون، عالی جناب معالی نصاب رفعت انتساب
سعادت اکتساب صاحب الاعظم حاوی قواعد المعجد والکرم خلاصه الاکارم
نقاوة ذوی المکرم نور حدیقه الاعالی نور حدیقه المکرم و المعالی معدن
جواهر الکرم والاحسان، مخزن نفایس الافضال والامتنان^۱ المختص بعواطف
ملك القویم^۲ خواجه نظام الدین سلطان ابراهیم به این دولت کبری و سعادت
عظمی موفق گشته، از سر معنی ما عِنْدَکُمْ یَنْفَعُ و ما عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ^۳ واقف
گردید، و وقف مطلق گردانید از آنچه حق و ملک او بود و در تحت
تصرف مالکانه خود داشت تا زمان این وقف^۴.

و از آب این کاریز چهار باغی ساخته بود، آن را نیز وقف گردانید.
و خطبه و قفیه آن چهار باغ این است:

۱۵

سپاس بی حد و ستایش بی عدد صانعی را سزد که چهار باغ فسیح فضای
فلک نیلوفری را به گل و ریاحین کواکب درخشان و ازهار همیشه بهار
ثوابت نور افشان پرداخت، و چمن مسدس عالم سفلی را به گل رخسار و
سرو قسامت خوش رفتار اولاد آدم، رشک فردوس (50b) بسرین و غیرت
حورالعین ساخت. قادری که هر بامداد باغبان صنع پر کمالش گلهای شکفته
ثوابت و سیار را از گلین فیروزه فام گلشن اخضری برچیده، در چادر شب

۱- P، الامثال ۲- T، القديم ۳- قرآن سوره ۱۶ قسمتی از آیه ۹۶

۴- P، وقف می باشد

۵- س ۱: قرآن سوره ۷ قسمتی از آیه ۵۸ س ۹: ینفذ....

کافوری صبح صادق می ریزد. ونسیم صبحدم^۱ اوراق ازهار شکوفه بوستان^۲
نیلوفری را بر فرق معاشران عالم خاک می بیزد. و درود نامعدود برسولی
که فلک اخضری غنچه نیلوفری است از گلستان عزت و کمال او، و مهرانور
گل صد برگی است از بوستان عظمت و جلال او. صلی الله علیه و علی آله
و صحبه و سلم تسلیماً کثیراً و صلی علی جمیع الانبیاء والمرسلین. ۵

این مکتوب نیز به التماس خواجه مشارالیه نوشته شد^۳

چون همواره از گلشن چرخ نیلگون برای ارباب وفا گل نومیدی
می شکفت، و از گلگشت چمن دهر بوقلمون همیشه خار محنت در پای دل
اهل^۴ صفا می شکند. [بیت]: ۱۰

از گلشن فیروزه چرخم چه گشاید

مرغ دل محنت زدگان را قفس است این^۵

پس همان بهتر که مرد عاقل غنچه وار سر به گریبان نامرادی فرو برد، و
به تماشای سرا بوستان روضه دل که لاله زار عالم جان است مشغول باشد. ۱۵
غرض آن که بعد از تشریف بردن آن جناب به ساعتی در گلستان صبران تازه^۶
گلی شکفت، که از نکبت آن دماغ آشفته اسیران خارستان [محنت] مخبط^۷
گردیده، اگر عنایت نموده مانند نسیم جانفزای صبحدمی بر بوستان دوستان
عبور نمایند، از کمال لطف و احسان ایشان غریب و بدیع نخواهد بود.

۱- P، صبح دمی ۲- P، ازهار بوستان ۳- P، نوشته شد هوالاتنا

۴- P، در پای اهل ۵- در نسخه A بیت در حاشیه تکرار شده ۶- A، C،

مانده ۷- T، اسیران محنت خارستانی مطهر.

حَسَابًا يَسِيرًا^۱ (51 a) مصحح گشته . در مدرج و اُبَاقِيَّاتُ الصَّالِحَاتُ
خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ مُجَآبًا وَخَيْرٌ أَمَلًا^۲ بی حَك و اصلاح مصون و محروس
مانده بود. صَارَ مِنْ ذَلِكَ ابْنُ مَجْمُوعِ آن که پیوسته دواعی خساطر فیاض
حضرت اعلی خاقانی که فهرست عدل و احسان و بحر السیاق مجملات^۳
فضل و امتنان بود بر آن موقوف داشته که تمامی اشغال مملکت و همگی
اعمال سلطنت از جذر و مجذور و ضرب و مضروب به کف کفایت و ید
درایت وی مفوض و موکول باشد. مدت مدید و عهد بعید بر این قانون سعی
و کوشش نمود که از وی فوتی و حشوی بارز نگردید، و در توفیر و تکثیر
مال دیوانی اهتمام نموده، جانب رعیت مرعی داشته، ابواب ظلم و خیانت
را بالکلیه مسدود گردانیده [بود].

و شهرت تمام دارد که خواجه نظام را موازی صدهزار بیت از اشعار
غرای متقدمین و متأخرین از قصاید و غزلیات و رباعیات و مثنویات از^۴
هجویات و مدایح مکنوز ضمیر منیر بود. و مشهور است [که] تقریب
خوانی^۵ هرگز مثل او کسی یاد ندارد. و این رباعی این کمینه از ایشان
یاد دارد:

راهی است ز کعبه تا به مقصد پیوست

از جانب میخانه ره دیگر هست

لیکن ره میخانه ز آبادانی

راهی است که کاسه می توان داد به دست

۱- قرآن سوره ۸۴ آیه ۸ ۲- قرآن سوره ۱۸ آیه ۴۶ ۳- T

مجملات و مفصلات ۴- A و ۵- T: حاضر جواب کیشینی؛ B: تقریب خانی؛

B: به تقریب خانی

۳: ۳ : خاطر ۱۹: معروف این است : راهی است که کاسه می توان برد به دست

[۱۱]

گفتار

در تعریف وزیر حضرت عبیدالله خان

عالی حضرت سلطنت منقبت جمشید مرتبت خورشید رفعت بهرام
صولت، عبیدالله بهادر خان را وزیری بود خواجه نظام نام که مستوفی دیوان
عنابت اعلی خاقانی به قدر^۱ قابلیت و اندازة صحایف دفتر احوال استعدادش
را به رقوم مجد و جلال و فضل و افضال زینت داده، بر ضلع هر فردی از
اوراق ایام و لیالی روزگار دولتش روزنامه^۲ سعادت بر حشو نهاده^۳، و
تاریخ اقبال بر بارز^۴ آورده، به ارقام مینها و مِنْ ذَلِكَ آراسته داشته . از
مجمل و مفصل عواطف چندان که میزان قیاس فاضل آمده، از مراحم بی
حساب و مکارم بی شمار دفعه ای باقی نگذاشته بود. فلاجرم اوارجه جمع
و خرج اوقات فرخنده ساعتش - که آحاد آن به عشرات و مآت آن به
الوف مقرون بود - بر وجهی قرار یافته بود که به جایزه فسوف یَحَاسِبُ

۱- A: قدر و ۲- B: به روزنامه ۳- B: نه نهاده؛ T: صفحه
۱۴۸b، رقم قویمادی ۴- T: صفحه ۱۴۸b، تاریخ اقبال فرخ فالین

جمعی از امرا و ارکان دولت عبیدالله خان، خواجه ابوالبقاء^۱ سمرقندی که مشهور به خواجه خرد^۲ است و خواجه میردوست مروزی را در پیش عبیدالله خان تعریف بسیار کردند و در مقام انهدام مبانی جاه و جلال و حشمت خواجه نظام اهتمام [تمام] بجای آوردند. خواجه نظام به حکم آن که علاج واقعه پیش^۳ از وقوع باید کرد متوجه بارگاه عالم پناه گردون اشتباه امیر عرب به ولایت قزکستان شده، اتفاقاً وقت نماز خفتن بود که اقبال وار بر آستان قدسی آشیان میرنزل نمود. حضرت امیر اورا اعزاز و اکرام بسیار نموده به درسخانه مدرسه عبیدالله خان فرود آوردند. آن شب فقیر در ملازمت ایشان بودم. ملاحظه کرده شد [که] در^۴ جمیع اوقات [عمر] هرگز به فصاحت و بلاغت و ملاح و ظرافت مثل او به خاطر نرسید^۵ که ملاقات کرده شده باشد. قریب به صبح بود که شخصی ترکش بسته مکمل و مسلح از در جماعتخانه درآمد. خواجه گفت: ای فلان از کجا می آئی و خبر چه داری؟ گفت: از بخارا می آیم، و خبر این است که خانه شمارا غارت کردند و پسر شما را گرفته به ایذا و جفایش مشغول شدند. اما اهل بیت و حرم شما به سلامت گریختند (51b) و به خانه دوستان مخفی شدند. خواجه این سخن را که شنیدند تبسمی کردند و باز بر سر همان حکایت که می گفتند رفتند و به همان آب و تاب مشغول گفت و گوی شدند که يك ذره تغییر و تبدیل در ذات ایشان پیدا نشد. و این از غرایب امور عالم است.

علی الصباح حضرت امیر عرب به مدرسه تشریف آوردند و خواجه نظام را استمات نموده دلداریی کماینی به تقدیم رسانیدند و فرمودند که: بر

۱-P، ابوالوقاف، T، ابوالغازی، ۲-B، T، خورد ۳-T، قبل ۴-P، از

۵-A، C، رسید ۶-P، می کردند

س ۱۴: ایرا.

فوات اشیاء عالم غم نمی باید خورد چنانکه گفته اند:

زیر و زیر اگر شود عالم
ای بدخشی چه غم جو در^۱ گذر است

کاین فلك همچو شیشه ساعت
ساعتی زیر و ساعتی زیر است ۵

خواجه نظام به این قطعه این یمین رطب اللسان گردیدند که:

این یمین اگر همه عالم به کام تست
باید کز آن فرح نفزاید دل ترا

ور ملک کاینات ز دست برون شود
هان تا غمش زجا نرباید دل ترا ۱۰

چون هست و نیست هر دو نماند به يك قرار
باید کز این دو یاد نیاید دل ترا

قاصدی که آمده بود معروض داشت که: در بخارا خبر اراجیفی افتاده بود که ذات عالی سمات حضرت میر را عارضه ای دست داد، و حکایاتی^۲ می گفتند که زبان را یارای گفتن آن نیست. خواجه نظام به این دو ۱۵ بیت مترنم گردید:

خران را نمایند هر شب به خواب
که پالانگران را ببردست آب

چو پالان به پشت خران بر نهند
بدانند که پالانگران زنده اند ۲۰

امیر متغیر گشته یراق سفر بخارا کرده، بعد از سه روز مانند قضای

۱-P، بر ۲-A، C، حکایاتی که

س ۱: اشیائی ۳۰ شاید: بدانند پالانگران زنده اند

میرم به همراهی خواجه نظام متوجه ولایت بخارا شدند. چون موکب حشمت مناقب امیر عرب نزدیک به قصبة غجدوان رسید، حضرت عبيدالله خان با تمام امرا و وزرا و ارکان دولت و اکابر و اعالی و افاضل و اهالی و اشراف و اعراف ولایت بخارا به استقبال متوجه شدند. از يك ميل راه که دیده عبيدالله خان مکحل به غبار موکب آن شهسوار عرب گردید، باجمعی سپاه از اسب پیاده شده، کسی پیش فرستاد که حضرت امیر البته عنایت کرده از اسب فرود نیایند، عبيدالله خان پیاده و امیر عرب سواره ملاقات کردند. از مقام ملاقات تا شهر مسافت دوفرسنگ بود. امیر عرب از بی وفائی و بی اعتباری دنیا حکایت می پرداخت و عبيدالله خان از سحاب دیده خاک راه را گل می ساخت. از جمله ابیات عربی و فارسی که بر صفحه بیان آمد این ابیات بود که نوشته شد:

اِنَّمَا الدُّنْيَا فَنَاءٌ لِّمَنْ لِّلدُّنْيَا كِبُوتُ [52a]

اِنَّمَا الدُّنْيَا كَبِيَّتٌ كَسَجَّتْهَا الْعَنَتُوبُوتُ

[بیت]

يَا مَنْ بَدُّنِيَاهُ أَشْتَعَلَ قَدْ غَرَّهُ طُولُ الْإِمَلِ ۱۵
الْمَوْتُ يَأْتِي بَغْتَةً وَالْقَبْرُ صُنْدُوقُ الْعَمَلِ

[بیت]

وَمَنْ يَرْجُو مِنَ الدُّنْيَا وَفَاءً

كَمَنْ يَرْجُو شَرَابًا مِنْ سَرَابٍ ۲۰
يُنَادِي مَلِكٌ فِي كُلِّ يَوْمٍ

لِدَوَا لِّلْمَوْتِ وَاجْتِنُوا لِّلْخَرَابِ

۱-P، شهر ۲- این بیت در B نیست و در A و C در حاشیه است

۳- س ۱۹: سرایی ۴- س ۲۰: و ابوالخرابی

فرمود^۱ که: ای فرزند واقف باش [که] محال دنیا ترا فریب ندهد و مرغ دلت را در دام غرور نیفکند، و مَا الْحَيَوَةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ^۲ و این قطعه ابن یمن را خواندند.^۳

شنیدم که عیسی علیه السلام

تضرع کنان گفت کای کردگار ۵

جهان و جهان فریبنده را

چنان کافریدی به چشم من آر

بدین آرزو مدتی برگذشت

همی کرد روزی به دشتی گذار

زنی را در آن دشت از دور دید ۱۰

نه اغیار با او رفیق و نه یار

بدو گفت عیسی که تو کیستی

چنین دور مانده ز خویش و تبار

چنین داد پاسخ که من آن زنم

که کردی^۴ مرا مدتی انتظار ۱۵

چو بشنید عیسی شگفت آمدش

مرا - گفت - با صحبت زن چه کار

به پوزش در آمد زن آنگاه و گفت

جهان است نام من ای نامدار

۱-T، بوابیاتلار دین سونک دیدی کیم

۲- قرآن سوره ۵۷ آیه ۲۰

۳- در A بجای این قطعه این عبارت است: «و قطعه ابن یمن را که در باب دیدن

حضرت عیسی زال دنیا را گفته است خواندند» ۴-T، بودی؛ B: کشتی

۵- س ۶ شاید: جهان جهان و فریبنده را

مسیحا بدو گفت بنمای روی
 که تا خود چه دلها ترا شد شکار
 بزد دست و برقع ز رخ برگرفت
 برو کرد راز نهان آشکار
 یکی گنده پیری سیه روی دید
 ملوث به صد گونه عیب و عار
 به خون اندرون غرقه يك دست او
 دگر دست کرده به حنا نگار
 مسیحش پرسید کاین حال چیست
 بگو با من ای قحبه خا کسار
 چنین گفت کاین لحظه يك شوی را
 بدین دست کشتم به زاری زار
 دگر دست حنا از آن بسته ام
 که شد شوی دیگر مرا خواستگار
 چو بردارم این را به قهر از میان
 به لطف آندگر گیرم در کنار
 شگفت آنکه با این همه شوهران
 هنوزم بکارت بود بر قرار
 ز راه تعجب مسیحا ش گفت
 که ای زشت رو قحبه نابکار
 چه گونه بکارت نشد زایل
 چو داری فزون شوهران از هزار^۱

۱- T: شوهر از صد هزار
 ۱۶ س: به لطف و اندر...

به پاسخ چنین گفت آن گنده پیر
 که ای زبده و^۱ قدوة روزگار
 گروهی که کردند رغبت به من
 از ایشان ندیدم یکی مرد کار
 کسانی که بودند مردان مرد
 نگشتند گرد من از ننگ و عار
 چو حال^۲ چنین است با شوهران
 اگر بکسر باشم شگفتی مدار
 تو نیز ای برادر مر این قصه را
 همی دار ز این زمین یادگار
 ز مردی اگر هیچ داری نصیب
 بدین قحبه رغبت مکن زینهار

 حضرت عبدالله خان با توابع و حشم و خدام از مواعظ و نصایح
 آن امیر محترم آن مقدار گریه و رقت نمودند که ابر بهاری اگر آن را
 بدیدی از گریه بی آبرویی و شرمساری کشیدی . جماعتی را که مترصد و
 مترقب انهدام جاه و جلال خواجه نظام بودند و سبیل عداوت او می پیمودند،
 امیر عرب ایشان را نصیحت بسیار کرد و فرمود که ، [بیت]:
 درخت دوستی نشان که کام دل به بار آرد
 نهال دشمنی بر کن که رنج بی شمار آرد
 اگر چه مباعدت و مابینت میان ایشان مانند غد و امس بود، به نصیحت آن
 حضرات ائتلاف و امتزاج ایشان به هم مثل نور و شمس نمود.

۱- T: زبده ۲- B: عالم

امیر عرب در بخارا قریب به يك ماه طرح اقامت انداختند و آن شهر را به یمن مقدم شریف رشك دارالقرار ساخت. خواجه نظام را باز برمسند وزارت و سریر نیابت استناد دادند. و دیوانیان و ارباب قلم سر انقیاد و اطاعت برخط فرمان او نهادند. پس امیر عرب فرمود که : ای فرزند باید که همیشه همت عالی نهمت بر تربیت جماعتی گماری که به فضایل نسبی و فواضل مکتسبی ممتاز بوده، مستحق علو رتبت و سزاوار ارتقای مراتب تربیت گشته باشند. به تخصیص فرقه سادات عظام که اجسام فلک احتشام ایشان به تجلیات آیات اِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا^۱ متجلی است و زمرة قضات اسلام که صفحات وجنات مشتری^۲ ارتسام ایشان به انوار اِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ^۳ متجلی است. و معاصر علمای اعلام و طوایف فضلالی کرام که حواشی صحایف لیالی و ایام ایشان به ارقام فحوای هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ^۴ مزین است. و انتظام این اسباب بی وسیله صددری و واسطه صاحب قدری - که بر دقایق این صورت و وقایع این معنی ناقد بصیر و قائد خبر بوده، مدلول کریمه [اللَّهُ] يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ^۵ را نصب العین خاطر دارد، و در تحقیق مراتب و تعیین مناصب طوایف مذکوره اجتهاد موفور بجای آورده، حقوق هر یکی را به واجبی بگذارد (52b) ممکن و میسر و متوهم و متصور نیست.

عبیدالله خان دست بر سینه وانگشت بردیده نهاده گفت : بارک الله مخدم کرم نمودید و اظهار کرامت فرمودید. مدت مدید است که این معنی مکنون و خاطر

۱- قرآن سوره ۳۳ آیه ۳۳ - ۲- C، A، بشری ۳- قرآن سوره ۴ آیه ۵۸
۴- قرآن سوره ۳۹ آیه ۹ ۵- قرآن سوره ۴۰ آیه ۱۹

این فقیر است [و] به واسطه مقوله الامور مرهونة یا وفاقیه در پردۀ توقف مانده مناسب چنان می نماید که این امر در حضور ملازمان به وقوع انجامد. پس به اتفاق در تحقیق حال علما و فضلا - که صدرالکتاب احوال ایشان لایق توقیع اَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ بِالْإِسْلَامِ^۱ بوده^۲ و فصل الخطاب ابواب اخلاق ایشان به طغرای اِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا^۳ موشح می نمود - تأمل و تدبیر فرمودند. لایق تر و مناسب تر بدین منصب سنیة المراتب عالی جناب معالی انتساب مولانا الاعظم البارع الوارع المتورع خلف اعظم العلماء المحققین، مقوی مراسم الشعر المتین، جامع الاصول و الفروع، حاوی المعقول والمشروع، مولانا کمال الدین حاجی تبریزی به خاطر رسید. بعضی از نواب درگاه عالم پناه به ذروة عرض رسانیدند که : مولانا شمس الدین محمد خراسانی که ابو حنیفه ثانی ملقب است البق وانسب می نماید، زیرا که در ولایت خراسان در سلسله سلطان حسین میرزا^۴ او را بدین امر تکلیف نموده بودند و او از این منصب ابا و استغنا نموده بوده. همین دلیل است ساطع و حجت^۵ است قاطع بر سزاواری او بدین منصب. امیر عرب فرمودند [که] : این قضیه مانعة الجمع نیست. و در همین مجلس از برای هر دوی ایشان نشان نوشتند و به سمرقند فرستادند. و امیر عرب متوجه ترکستان شدند.

چون موالی مشار الیهما^۶ در ولایت بخارا به مسند عالی صدارت^۷ استناد یافتند، امرا و ارکان دولت دو فریق گشتند. هر فریقی به یکی از این دو صدر عالی قدر توسل جستند. در سلسله عبیدالله خان تدبیب و تزلزل به ظهور

۱- قرآن سوره ۳۹ آیه ۲۲ - ۲- C، A، نمود ۳- قرآن سوره ۴ آیه ۵۸

۴- T، محتب ۵- B به غلط : چون خواجه نظام ۶- B، T، P، B، نسخ

انجامید. جمعی به تربیت خواجه ابوالوفا و خواجه امیر دوست مردزی میل نمودند، و بعضی به انهدام و انعدام خواجه نظام کمر بستند و او را در نظر عیبدالله خان در شکستند. چون این خبر به سمع شریف امیر عرب رسید مکتوبی مشتمل به سفارش خواجه نظام به عیبدالله خان فرستادند. مضمون آن که: در طریق ارادت و محبت می باید که آنچه مقبول ماست مقبول شما باشد و آنچه مردود ما مردود شما باشد. به همین سخن باز مهمات خواجه نظام نظامی دیگر گرفت و کار و بار حشمت و شوکت او سرانجام دگر یافت. [مصراع]

دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست

۱۰ مولانا حاجی تبریزی و مولانا شمس الدین محمد خراسانی و خواجه ابوالوفا خواجه امیر دوست مردزی به ملازمت امیر عرب متوجه قمرکستان شدند. و آن در فصل زمستان بود که عنصر آتشی [که] بالا نشین عناصر است از صدمت و صعوبت (53a) برودت^۱ به حفرات و زوایای کره ارض میل نموده، بواسطه کره هوایی سرزده به هرخانه ای که درمی آمد از سکان و متوطنان آن کاشانه آن مقدار چوب می خورد که دود از نهاد او برمی آمد. [بیت]:

۱۵ گرچه زبردست عناصر نشست گشت به سرما همه را زبردست گوئی که دود و شراره اش آه و سرشک خون بود که او را از شدت سرما عارض شده؛ یا ازدود پوستین سمور دربر کرده [از] شراره ریزهای زر از برای بهای هیمه ایثار می نمود؛ [و] به این صفت خود را دردل مردم جای کرده گرمی مهر خود می افزود. [بیت]:

۲۰ آتش از آنسان که به دل جای کرد دود برآمد^۲ ز نفسهای سرد مخادیم که به شرف ملازمت آن جناب واجب التعظیم مستسعد گردیدند

۱- نسخ دیگر جز T، صعوبت و برودت ۲- P، برآورد دلهای سرد

به عرض رسانیدند که: بر رأی صایب و خاطر ثاقب - که جیب اسرار مغیبات از خیر و شر به دست قدرت ادراک چاک می سازد؛ و زنگ شک و وهم از آینه افکار به صیقل یقین پاک می گرداند - مخفی نخواهد بود که جامه دیبای نامه جان فزای که حلیه حواری و داد است، حیف و صد^۱ حیف است که ذیل آن به ذکر سفارش آن ناسپاس که به صورت ناس [و] به معنی نسناس است ۵ سمت عیب و نقصان یافته، [نظم]:

مکن با بدان نیکی ای نیک بخت که در شوره نادان نشاند درخت
درختی که تلخ است او را سرشت گرش در نشانی به باغ بهشت
و از جوی خلش به هنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد ۱۰
ز بد گوهران بد نباشد عجب سیاهی بریدن شاید ز شب^۲
وَ اَنتَ وَاِنْ دَارَيْتَ فِی الْعَمْرِ حَیْثَ

اِذَا مَكَّنْتَ یَوْمًا مِنَ السَّلْعِ قَلْعَ^۳

به سبب این مکتوب مسرت مصحوب، جیب لباس آن مدبر ازدست تعرض خان امان یافت. از استماع این مقال و مشاهده مال این حال انگشت ۱۵ تحیر در دندان تفکر ماند. قطعه:

شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی
ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

۲۰ در باغ لاله روید و در شوره خار و خس
یقین داند که این مزاح گوی مفسد و رویاه خوی مشعبد انواع مکر

۱- P، هزار؛ T یوزمنک ۲- A و B فقط بیت اول و آخر را آورده اند و B فقط بیت اول را دارد. ۳- این بیت عربی فقط در نسخ P و B آمده است. س ۱۲: اندادیت

و خداع در لباس خدمت و اتباع به نسبت آن جناب فلك ارتفاع به طرزی پرداخته [که] در خاطر خطیر متمکن و جای گیر شده که دیوار دل آن دوست لباس دشمن اساس به شمس^۱ اخلاص مزین است؛ و اشعه نور وفا در صومعه باطن خباثت مکان او معین. اما فی الحقیقه محبت او محض خدیعت است و خدمتش [فی نفس الامر کسراب جمیعته].

يَعْرِفُكَ الْأَعْدَاءُ بِلُبْسِ كَلَامِهِمْ

مشروب یسیر لیب کَلِ الْأَرْقَامِ

و [در غایت ظهور است که آن محال بدفعال به نیمه و غمازی و خدیعه و همازی عقل کل را بازی دهد، و به فسون و مکاری در صورت محبت و یاری میان پدر و پسر بیزاری نهد. یقین است که به اغرای غریب و اغوای عجیب و اسالیب اکاذیب [عنقریب] رایت بغض و عدوان میان ملازمان و حضرت خان چنان برافرازد که رسم امن و امان و نقش قرار و اطمینان از صفحه عرصه^۲ بخارا براندازد، و [اتحاد به فساد^۳ و] داد به تضاد و حقوق به عقوق و وفاق به نفاق مبدل سازد. مطموع (53b) و مأمول از مکارم اخلاق آن مخدوم علی الاطلاق آنکه صورت و مواد این امر را به دیده تدبیر نظر فرمایند و زنگ اعتساف از آئینه خاطر صاف به صیقل انصاف بزدایند.

آن که فکرش گره از کار جهان بگشاید

گو بفرمای در آنجا نظری بهتر از این

امیر عرب فرمودند که ما در هر کار عقل و شرع را پیشوا و مقتصدای

۱- P. B: شمس ۲- قرآن سوره ۲۴ آیه ۳۹ ۳- P. B: از عرصه صفحه

۴- P. T: اعتاد

۵- س ۷: ظاهراً مصراع دوم باید به این صورت باشد: مشوب بسم لیل کل الا راقم

خود ساخته ایم و در میدان نصفت لوای عدالت افراخته ایم، تا هر کاری را به میزان عقل و شرع نسنجیم مناسب نمی دانیم که کسی را برنجانیم یا از کسی برنجیم ان شاء الله چون به دارالخلافت^۱ بخارا رسیم به حکم: *الْأَنْسَاجُ مَجْزُيُونَ بِأَعْمَالِهِمْ* *إِنْ خَيْرًا فَخَيْرًا وَإِنْ شَرًّا فَشَرًّا*، هر کسی به سزا و جزای خود خواهد رسید. پس به مقتضای *أَسْبَلَهُمْ رُؤُودًا*^۲، او را مهلتی دادیم و بر وی در فرصتی گشادیم.

بعده مخادیم را رخصت بخارا فرمودند. و در موسمی که امیر آل پیکر ورد احمر از مقر^۳ سقر ولایت هجران روی به سرابستان گلستان نهاده، و نظاره اثمار و ازهار از بالار^۴ چوبین اشجار [چشم]^۵ انتظار قافض^۶ الی آثار^۷ در اقطار و اطراف گشاده، نوای بلبلان در مقام حسینی عشاق را ۱۰ محیر گردانیده، و صدای آب روان از چشمه زندگانی تراویان را درود^۸ رسانیده، می گوید:

میر سرو است و بخارا بوستان^۹

سرو سوی بوستان آید همی

ز انتظار خساك پایش غنچه را ۱۵

آب حسرت در دهان آید همی

حضرت امیر عرب متوجه بخارا شدند، و در تاریخ عاشق شهر صفر

۱- P. الفاخرة ۲- G. A: هر کسی را ۳- قرآن سوره ۸۶ آیه ۱۷

۴- در B و T نیست، در B واضح نیست ۵- G. B. A: نظار و شمار، B: ندارد

۶- T: تالار؛ بقیه نسخ بالار ۷- T: انتظار کوزین، در بقیه نسخ نیست ۸- قرآن

سوره ۳۰ آغاز آیه ۵۰ ۹- B: ترانه ورد زبان ساخته ۱۰- فقط T بدین

صورت آورده است نسخ دیگر: هین سرو است و سرا بستان او

۱۱- س ۴: مجزون

در شهر بخارا نزول فرمودند، در همان روز که آفتاب عالمتاب ذات عالی سمات حضرت میر از سپهر بخارا طلوع نمودند، بدر دولت خواجه نظام در عقده ذنب و وبال انخساف پذیرفت. جمعی از معاندان او را به رفض منسوب داشتند و تراب لعن و طرد به فرق او انباشتند؛ به سرینجه عتاب و عقاب شکنجه عذاب عبید جاننش هلاک ساختند.

در آن وقت خواجه سلطان ابراهیم در ترکستان بود چون این خبر موحش را شنود و مهر امیر عرب با وی بود؛ از زبان امیر عرب به عبیدالله خان کتابتی نوشت مضمون آن که: [ما] همگی همت عالی نهیم بر ترقی دولت و ترفع حشمت تو مصروف داشته ایم و تمامی توجه بر استقلال عظمت و سلطنت تو گماشته ایم. تو بر سپهر پادشاهی و فلک شهنشاهی مرتبه آفتاب داری و دیگران حکم دراری. [بیت]:

همگی از وجود تو معدوم

تو چو ماهی و دیگران چو نجوم

اگر يك چند روز بر تو سبقت گرفته اند در سلطنت بساکی نیست، اگرچه شکوفه از میوه پیشتر است قدر و مرتبه هر کدام مقرر و معین است. زینهار که خاطر ملول نداری که عن قریب اینها عرصه تلف می شوند^۳ (54a) و پادشاهی و سلطنت بر طریق استقلال بر تو قرار خواهد گرفت. [شعر]:

ما خوانده ایم و دیده از روی طالع تو

این شکل در مبادی این نقش در اوایل

۲۰

۱-P: شهر فاخره ۲-C, A: مصروف است ۳-B, P: خواهند شد
 ۴-س ۵ کذا: عذاب عبید جاننش، شاید: عذاب عبید جاننش [عبیدالله خان]
 ۵-س ۱۳: تو چو ماهی دیگران ۶-س ۱۶: عرصه تلف

رایات کامگاری از رأی تست علیا

آیات شهرباری در شأن تست نازل

فَلَا قُطِيعَ الْمَعْدِيَيْنِ وَدُّوا تَوَكَّدَهُنَّ قِيَمَهُنَّ^۱ و امثال این حکایات نوشته به مهر امیر عرب مشحون گردانیده و به عرض عبدالله سلطان^۲ پسر کوچکوچی

خان و حاکم قصبه یسی [که مزار فایض الانوار حضرت قطب الاقطاب خواجه احمد یسوی است] رسانید. و گفت: این کتابت را میر عرب مدتی است [که] به من داد که به عبیدالله خان برسان، به واسطه آنکه این مکتوب موجب فتنه و فساد و مورت^۳ عداوت و عناد بود، این را نگاه داشتیم و علم اظهار نه افراشتیم و گفتیم که: [بیت]^۴

چه گویم که ناگفتمن بهتر است زبان در دهان پاسبان سر است
 اکنون ملاحظه کردم که در نهان داشتن نیز فتنه عظیم متصور است، چاره ای ندیدم و اظهار آن پسندیدم. عبدالله سلطان با یکی از امرای عظام او را به نزد سیونج خواجه خان به ولایت^۵ تاشتند فرستاد. چون سیونج خواجه خان آن نامه را بدید بسان نامه بر خود بیچید و تیغ انتقام از نیام بر کشید و سلطان ابراهیم را با جمعی از مقربان درگاه عالم پناه از برای نهب و غارت^۶ و تاراج خانه امیر عرب به ولایت ترکستان به قصبه صبران ارسال نمود.

در وقتی که سلطان سراپرده مشرق بر اشتهب صبح سوار گردید و خزانه پادشاه شام را به عرصه یغما [داد]، دراهیم^۷ و دنانیر از فقیر و قلمیر و قلیل و کثیر هر چه بود تصرف نمودند؛ و العهده علی الراوی. چنین گویند

۱- قرآن سوره ۶۸ آیه ۸ و ۹ ۲-A, C, B: به غلط عبیدالله سلطان
 ۳-A: مواد و T: مورد ۴-P: فرد ۵-B: عیب ۶-P: به شهر
 ۷- چنین است B: نسخ دیگر: عرصه یغما و دراهیم؛ T: یغما قلیب
 ۳-س ۳: تلخن ۴-س ۱۸ کذا: دراهیم

که امیر عرب در زیرزمین خانه‌ای ساخته بوده از سقف [وی] روزنی گذاشته، و از آن جا آن خانه را پرطلا و نقره ساخته بوده. بعد از وقوع این امر عالی جناب سیادت مآب سید شمس‌الدین محمدکودتی که مدرس مدرسه عیبدالله خان بودند فرمودند که: دیگر در این ولایت بسودن از مصلحت^۱ نیست. ۵ طلبه مدرسه متفرق گردیدند و هر کدام رخت اقامت به گوشه‌ای کشیدند. این کمینه در ملازمت حضرت مخدومی عزیمت نمودیم که از راه هندوستان به زیارت کعبه زاده‌ها الله تعالی شرفاً متوجه شویم. چون به نواحی نداشتند رسیدیم در آمدن در آن دیار مصلحت ندیده متوجه قصبه فرکت گردیدیم. و آن جائی است در غایت خوشی و نهایت دلکشی که باغ ارم از خجالت آن روی در پرده اختفا کشیده، و روضه رضوان از رشک چشمه سارش از حوض کوثر آب در دهان آورده؛ آبهای باصفایش چشمه حیوان را به خاک سیاه نشانیده، و مستشق هوای جان فزایش نفس جان بخش مسیحا را باد هوا پنداشته. (54b) و کدام صفت^۲ و منقبت به آن برابری می‌کند که عالی-جناب معالی انتساب قدوة الاماثل زبدة الاعالی و الافاضل حضرت ۱۵ شیخ الاسلام، مرجع ائمة الکرام غوث الاسلام و مفتی المسلمین المختص بعواطف الملك الخلاق معزالدین خواجه عبدالرزاق آنجا توطن اختیار کرده‌اند.^۳ و این کمینه را در مدح آن عالی حضرت رباعی به خاطر رسیده بود به طریق صنعت اشتقاق متضمن مطلعی معما به اسم خواجه [و آن] رباعی این است:

۲۰. جان در طلب خواجه با استحقاق

جویان شده نیک^۴ بینش پس مشتاق

۱- p، بودن مصلحت ۲- B، وصف ۳- C، A، توطن داشتند ۴- C، A، نیک و ۵ س ۲۹، کذا؛ شاید: نیک بینش پس مشتاق

روی خواهی تو^۱ نور توحید در آن

رو بین به لقای خواجه عبدالرزاق

معمای مستخرج به اسم خواجه

جانب خواجه چو نیکو بینی نور توحید در آن رو بینی

۵ علی الصباح روز پنجم بیست و ششم شعبان [سنه ۹۲۸]^۲ که شیخ-الاسلام روز جهان افروز را هنگام سفیده دم از پیکر هلال عارضه خله در پهلوی پدید آمد، و طیب مسیحا نفس و الصبح إذا قَفَسَ^۳ از برای تحلیل آن ماده و خنجرات^۴ کواکب را بهر تکمید در پرده کافوری مهر به نخط الشعاع پیچیده، گرم برپهلوی نهاد. حضرت شیخ الاسلام از درد خله به تنگ آمده اظهار دردمندی نمودند. این کمینه در بدیهه به این مطلع رطب ۱۰ اللسان گردیدیم:

به خدمت تو پی جان سپردن آمده‌ام^۵

تو زنده باش که من بهر مردن آمده‌ام^۶

و رباعی مصنوع نیز معروض داشته آمده آن عالی جناب اسپه به زین و ۱۵ لجام به این کمینه انعام فرمودند و تلفت و تفقید لاکلام نموده حضرت مخدومی و این کمینه را به رسم ضیافت و مهمانداری يك هفته تکلیف ازخای عنانی^۷ نمودند.

۱- T، ز ۲- در A و C نیست؛ T، سنه توقوف یوز یکمره سکزدا

۳- قرآن سوره ۸۱ آیه ۱۸ ۴- مبهم است؛ در T، B، C، A، 4، 2، 1، محذوف است؛ B، و جنحات T، 3، و صحات؛ نسخه شماره ۱۴۴ صفحه ۹۵ و شماره ۱۳۲۰ صفحه ۱۴۰b، و جنحات؛ شماره ۱۸۴۳ صفحه ۹۰b حجاب ۵- A،

آمدیم ۶- B، p، شد ۷- B، B، P، عنان

۸- روی خواهی تو نور توحید

و مجلس فردوس آیین سپهر تزیین آن حضرت از حضور اهل فضل و کمال و ارباب حسن و جمال و اصحاب ساز و نواز هرگز خالی نبود. [از] اهل فضل: جناب مبدع البدایع مخترع الروایع نظام عقود جواهر الابیات صراف نقود جواهر الکلمات المختص بقسوت الملكات والمشاعر الممتاز بالحدس الكامل و الفهم الوافر، [بیت]:

بلبل باغ معانی آنکه از لطف بیان

طوطیان شکرستان سخن را کرده لال

جناب فضایل مآب مولانا قزلبی بود ادام [الله] نفایس اشعاره البدیعة [وزاد بین البلاء نتایج افکاره النجیة، که] مانند اجزای عقد نظم به آن جناب مشاغل و مقارب بود. و از هزج دلگشا و رجز غمزدا که مثر حظ وافر و فیض کامل بود، هردم فرح جدید و شوق مدید روی می نمود.

از ارباب ساز و نواز [جناب مستطاب نادرالدوران مؤلف ترکیبات النغمات و الالحان ناقد دساتین القول و العمل ناظم القوانين الهزج و الرمل] خوشنوازی که هرگاه در بزم عشاق بینوا به نغمات روح افزا و به صوت دلکش غمزدا عمل نمودی مانند زنگوله فریاد و ناله از بزرگ و خرد^۲ عراق عرب و عجم بر آوردی (55a)، هرگاه به قانون نادره کاری چنگ در ارغنون هنرپروری زده مجلس اهل صفا را برافروختی، مطرب دستان سرای اوج فلک که عبارت از ناهید است ساز چنگ خود را از رشک مانند عود بسوختی. ولی شعاری که آوازه مقامات^۳ وی در شش جهت بلندگشته. شعبه ای از کرامات وی آنکه مانند عودگوشه ها اختیار کرده گاهی [در] نساچور و اصفهان سیر می کرد و گاهی از زابل و دهبوند خبر می داد،

۱- A: اناس الشعار ۲- نسخ دیگر، کوچک ۳- A, C, آوازه که مقامات
۵ س ۱۷: شاید زدی

مولانا شاه حسین بود که همواره انیس و جلیس حضرت خواجه بود و به قانون محبت و ارغنون مودت نقش غم از میانخانه دل می زدود.

و از ارباب حسن امیرعلی نام جوانی از ملازمان خواجه بود که از رشک عارض دل فریش آفتاب در اضطراب بود، و از شرم طره پریشان سنبل چین در پیچ و تاب. پری پیکری از صورت جان نگاشته، ماه چهره ای تیغ غمزه بر خون عاشقان گماشته. [شعر]:

به دیده همایون به بالا بلند به ابرو کمانش به گیسو کمند

چوسروی که پیدا کند در چمن ز گیسو بنفشه ز عارض سمن

جمالی چو در نیمروز آفتاب کرشمه کنان نرگش نیم خواب

بعد از فراغ صحبت آن محفل سپهر تزیین بهشت آیین متوجه ولایت اخی شدیم. چون به قریه نمدانک^۱ که در یک فرسخی فرکت است رسیدیم، این فقیر را عارضه ای دست داد و به درجه ای اشتداد یافت که امید از حیات منقطع شد. چون ایام مرض متمادی گردید از حضرت مخدومی استدعانموده شد که فقیر را گذاشته متوجه اخی شدند.

بعد از يك هفته این فقیر^۲ به قدر صحتی یافت، به جانب قاشند شتافت. شهری دید که فلک ز برجی هر شام از برای دفع گزند، سپند دانه های نجوم را به آتش شفق می سوخت؛ و از برای راه ورش ساکنانش مشعل جهان افروز ماه را بر می افروخت. بهرام خون آشام از برای ضبط و حفظ آن قلعه از کواکب مهره های ملحق طیار می کرد، و هندوی زحل سنگ رعد از خورشید خاوری مکمل می ساخت. در پیش دیوارهای برج و باره اش مگر که فلک نیلگون لاف رفعت زده که به قصد خائیدن سرش از کنگره ها

۱- T: نه دانک ۲- A, C, این فقیر را به قدر صحتی روی داد
۵ س ۱۷: انس و جلیس

دندانها تیز کرده، یا زبانهای طعن و توبیخ درباره او دراز کرده. سنگ
[انداز هایش را چون بینی گوئی که ساکنان سموات از برای استنشاق و
استرواح] نسیم خیاشیم بر منافذ جدارش گذاشته اند. در فضای آن مصر
جامع از بناهای^۱ یکداس چهار باغی است که ارم را از آن در دل داغی
است، صفایش ازوفای خوبان زبیده تر، وهوایش از کرشمه های محبوبان
فریبده تر. حوض آبدارش از عین صفا عکس پذیر، و آب آئینه کردارش از
صور طیور و اشجار نظیر صحیفه تصویر. بلبل گویا بر منابر اشجارش
مفسر کریمه جَنَاتٍ قَجْرٍ مِینَ قَحْطِهَا^۲، نرگس بینا در حوالی^۳
جوبشارش به ذکر قدیمه فَأَعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْبَصَارِ^۴ و اصف
انهارش عَيْنَانِ قَجْرِيَانِ^۵ و معرف اثمارش فِيمَا فَاكِهَةٍ وَ نَخْلٍ وَ رُمَّانٍ^۶
گل های آن بوستان جنت نشان از خنده فراوان به پشت پا فاده صفر
می کردند. و غنچه های چمن آن گلستان مانند نوعروسان از خنده خود را به
زور نگاه داشته سر به گریبان می درآوردند. مگر از نسیم صبا وصف چمن
بهشت گوش کرده بودند، یا از طبقه نقره ای نرگس شهلا^۷ مفرح زعفرانی
نوش کرده، انبساط می نمودند. درخت طبرخون از غلیان خون سرخ گردیده،
فصاد ابر^۸ به بیشتر برق رگهایش از مفاصل گشوده بود؛ و درخت بید از برای
دفع یرقان از همیشه بهار صد هزار ماهی از عکس برگهای خویش در آب
روان می نمود. تو گوئی که معمار نادره کار فصل بهار بر حواشی چمن از

۱- C, A, از بنای ۲- قرآن سوره ۲ آیه ۲۵ ۳- C, A, حواشی
۴- قرآن سوره ۵۹ آیه ۲ ۵- قرآن سوره ۵۵ آیه ۵۰ ۶- قرآن سوره
۵۵ آیه ۶۸ ۷- A, شهلاش ۸- C, A, ابرارش, T, سحاب فصادی برق
نیشتری بر له

جویهای بنفشه رنگ خاکستر ریخته طرح عمارتی می نهاد، یا جامه دار
نوعروسان باغ پوستینه های [یره] کبود ژنکله موی را گشاده، باد و هوا
می داد. مگر که غنچه های سوسن در وصف باغ ارم در پیش گل های آن چمن
سخنی انداخته بودند، که غنچه های گل به تحریک نسیم دهان ایشانرا به ضرب
مشت مانند گل های نیل کبود ساخته بودند. به هر جانب هزار شمع کافوری
بود از غنچه های زنبق آماده، و هر سولگتهای کبود می نمود از گل های نیلوفر
نهاده. سبزه نورسته بر کنار جوی مانند خط نازک لب دلبران گل روی در
نظر می آمد؛ و درختان سرو و عرعر بر اطراف حیاض آن ریاض روح پرور
در نظر چون قامت دلربای حورای عین بر کنار حوض کوثر می نمود. هر
که را قدم به دروازه آن روضه جنت نشان رسیدی، کریمه هَذِهِ جَنَاتُ عَدْنٍ
فَادْخُلُوها خَالِدِينَ^۱ از سروش عالم غیب شنیدی. درختان میوه دارش از
کثرت اثمار^۲ مانند پیران روزگار گذرانیده پشت خمیده، و چون درخت
سپهر از هر طرف دامنش به زمین رسیدی. سیب [بی] آسایش از گوی غیب
دلبران و چاه ذقن سیمین بران خبر داده، و رنگ و بوی روح افزایش
مفرح و مقوی بیماران از پا افتاده.

سیب را با ذقن یار مشابه کردم^۳

رنگ او سرخ شد و روی^۴ برافروخت به باغ

سیب مانند چراغی است درخشان به درخت

روز روشن به سر شاخ که دیده است چراغ

درخت انارش از پرگ و میوه خبر از سبزه و آتش خلیل می داد، و چون

۱- دو کلمه آخر از قرآن است سوره ۳۹ آیه ۷۳ ۲- A, اثمارش

۳- T, کردند ۴- T, شده چهره ۵- C, A, از میوه

درخت وادی ایمن از نار تجلی نشان می‌داده، به کریمه جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا زبان حال گشاد. تو گفتی که خازن گنجینه تقدیر یواقیت زمانی گریبان دوشیزگان حرم باغ را دفعه دفعه در کاغذ حریر خطائی پیچیده، به رسم امانت در درج عقیق یمنی محفوظ ساخته، یا زرگر دوران جوهر و یاقوت را از برای امتحان در کوره افروخته (50a) نار انداخته.

و این یمین از برای انار لغزی گفته به غایت خوب واقع شده [و هو هذا]:

چیست آن گوی پیکر گردان گاه مینا به رنگ و گه مرجان
گوی یاقوت را همی ماند بسته اندر زمردین چوگان
۱۰ رنگ او همچو گونه معشوق که رخس گردد^۲ از حیا رخشان
هست برجی ز خلد پنداری از پی حور ساخته رضوان
بهر حکمت مهندس تقدیر بر ستونی نهاده این بنیان
خارج او همه عقیق یمین داخل او مذهب از عقیان^۳
بر فرازش نهاده کنگره ها راست چون تاج بر سر شاهان
۱۵ کنگره نیست افسر لعل است پر بیاکنده زر ساو میان
نازکائی در او به مهر خدای نپسوده نه انشان نه جان
همچو اطفال يك به يك دارند از زر ناب در دهن پستان
هر يك از نازکی چنان که خرد گویدش نار دانه ای است عیان
فرقه فرقه نشسته همزانو در بر یکدگر خزیده چنان
۲۰ که سر موی در نمی گنجد در میان از توافقی ایشان

۱- قرآن سوره ۳۶ آیه ۸۰ ۲- B, C, A, B, C, A کرده ۳- در A و C از این جا تا بیت آخرین این قطعه حذف شده است.
س ۱۹: فرقه فرقه نشسته بهم زانو

هر گروهی به گوشه دگرند در پس پرده عفاف نهان
در میانشان ز زر ورق بسته پرده ها دست قدرت یزدان
نازکانند ليك سخت دلند خود چنینند نازکان جهان
هر يك از نازکی و لطف چنانک بر لب هر که در بری دندان
۵ بینیش همچو چشم این یمین
از گزند زمانه خون افشان
شفالوی آبدار لطیفش دلربائی بود که خسته و دلشکسته خود را پیوسته
مستغرق نعمت وصال خود داشتی، [و] تا او را به تیغ پاره پاره نساختی اورا
از دست نینداختی^۱ طرفه معشوقی که عاشق صفت بر سینه خود الفی کشیده
بود، یا از شوق لعل مهوشان جیب خود تا به دامنش^۲ دریده، چاک گریانش
۱۰ می نمود.
و مؤلف از برای شفالو لغزی^۳ گفته، ذکرش در این مقام مناسب
نمود:

شدم به باغ برای نظاره چمنش
۱۵ که بود رشك ریاض نعیم و انجمنش
ز گوشه ای صنی بسر درخت جلوه نمود
که آب در دهن آمد ز خوبی ذقش
چو یوسف است ذلیخا صفت ز شوق^۴ بتان
عیان نموده نشانی ز چاک پیرهنش

۱- B, P, بگذشتی ۲- B, B, P, تابدامان ۳- این لغز را پیش از این
نیز در فصل ششم ۱۳۴ آورده است. ۴- C, A: عشق
س ۴، هر یکی از نازکی... س ۷، دلربای بود

نهفته در شکم آن صنم بود طفلی

که هست خسته و باشد همیشه سرخ تنش^۱

چگونه خسته نباشد چنین که هر طرفی

نشانه‌های سرسوزن است در بدنش

۵ وصال آن صنم از آرزو است لاله رخی

بیر به طوف گلستان به خود به مکر و فنش^۲

بنه روان به کف دست سبب غیب او

بنوش از این که ستودم زغنچه دهنش

چو میوه هاست سخنهای دافنی در یساب

۱۰ ز باغ عمر خوری بر، چوبشوی سخنش

امروهای چینی آبدارش گویا که جلاب نبات بود که قناد دورانش

در شیشه‌های حلبی کرده؛ یا مطهره‌های آب حیات بود که خضر بهار از ظلمات

عدم آورده؛ یا خود استاد قناد پروردگار از برای تفریح خاطر اطفال

بهار گل‌های مختصر قندی ریخته، آنها را در کاغذ حریر بغدادی پیچیده، از

شاخ‌های درخت مثل عطاران آویخته. بهی‌هایش که به از میوه‌های جنت

بود و به بوی روح‌پرور قوت دل بیماران خونین جگر می‌فزود، گوئی که

زاهدان پشمینه پوش متاضند که رنگ و روی از ریاضت شکسته؛ یا بیماران

غریب خائنه امراضند که غبار غریبی بر چهره ایشان نشسته. گوی مطلای

نارنجش گوی لطافت از میوه‌های بهشت می‌برد؛ و ترنج باغ جنان از یادش

آب دردها آورده، آب حسرت می‌خورد. بوالعجب حالی^۳ که رنگ وی

۲۰

۱ - C, A بیت‌های بعد را ندارد فقط بیت مقطع را دارد ۲ - T, بیتون نکرده

۳ - A, C جای

۵ س ۸ : ستودم ازغنچه دهنش

همیشه چون بیماران صفرا مزاج^۱ زرد، و صفرا مزاجان^۲ یرکانی را از روی باطن

معالجه می‌نمود. انجیر بی نظیرش خشخاش دانه‌ها را به شیر قند پرورش داده،

بر کف برگ نهاده، اهل باغ را صلا می‌داد، یا حقه‌های معجون قندی

ارزن^۳ گشته، از برای معاشران باغ بر کف اخلاص می‌نهاد^۴.

۵ نکته‌ای چند ارجمند شنو صفت ملک قاشند شنو

آن دیاری که خوبیش همه جا گشته ثابت به مردم دانا

و چه ملکی که روضه رضوان شده است از خجالتش پنهان

هر که باشد در این دیار مقیم یاد ندارد دگر ز خلک نعیم^۵

مردن آنجا بود بسی خوشتر^۶ که بود زنده کس به جای دگر

۱۰ خاك او آن چنان که تا باید ابر رحمت برو همی بارد

باد خاکش همی برد به فلک تا کند توتبای چشم ملک

یا به جنت برد که رضوانش کندش عطر حور و غلمانش^۷

آب او آن چنان که آب حیات شد ز شرمش نهفته در ظلمات

خضر از این آب اگر خبر می‌داشت سوی ظلمت علم نمی‌افراشت

۱۵ بلکه این آب جست و رفت نخست دهن و دست^۸ ز آب حیوان شست^۹

رود آب پرک که هست روان سلسبیل است در ریاض جنان

در تکش سنگریزه در ثمین در خور گوشوار حور العین

۱ - P, B, C, A : صفروی مزاج ۲ - P, B, C : صفروی مزاجان؛ A : صفروی

مزاجان ۳ - کلمه نامفهوم است، 1 Ct و 2، ارزان؛ T، ندارد. نسخه شماره ۶۹۸:

آویزان. ۴ - نسخ دیگر بجای A و C فقط سیزده بیت از این مثنوی را ثبت

کرده‌اند ۵ - B این بیت را ندارد ۶ - B, B, P : بهتر ۷ - B این بیت را

ندارد ۸ - B دهن خویش ۹ - در B این بیت و بیت بعد نیست

۵ س ۱۰ : کذا، قافیه درست نیست

باد او آنچنان کزوست مسیح
نسمات شمال او مرغوب
از هبوب صباش جان سقیم
آتش او چو مهوشان سرکش
بسکه خواهد که فتنه^۲ انگیزد
شعله هایش که برفرازد سر
خویش را دود از آتشش چو کشید
هر طرف در نواحیش باغی است
وصف باغات او کنم بنیاد
هر طرف قد کشیده اسفیدار
آن قد و قامت از بتان بینند
چون صنوبر قدان سیمین بر
سایه برگهای بید در آب
سایه و نور در هم آویزان
سرخ گلهاش بر فراز چمن
بلکه گلبن به طرف انهارش
غنچه کز گلبن آمده بیرون
بادل عنده لب محزون^۳ است
وه غلط کرده ام گل این باغ

۱- B از اینجا چهار بیت بعد را ندارد T-۲ خواهد گرفت؛ B، B_۱ گرفته P-۳ این بیت را ندارد B_۱ این ابیات را ندارد P-۵ صف کشیده است B-۶ پر خون
B س ۱۰: هر طرف قد کشیده سفیدار B س ۱۱: ز شرم نمیکنند B س ۱۷: آمده بیرون

بلبل او ز شوق نالان است
خیل خیل بنفشه بر لب جوی
یا ز ملك عدم قطار قطار
سوسن انگشتها ز غنچه نمود
که منم رنگریز در همه باغ
نرگس آمد به باغ و چشم رسید^۲
ز آن بود صد هزار غنچه فزون
رسته هرسو گل همیشه بهار^۳
یا برای نثار مقدم ورد
گنج قارون به خاک مدفون بود
گل خیری به هر طرف سپراست
بهر آن است تا شود ز آن گنج
لاله هست آشیانه بلبل
یا بود هاونی که باد صبا
ارغوان هندوی است کرده گناه
هست از زخمهای چوب فزون
در چمن پیش غنچه زنبق
شوشه نقره است گشته عیان
نو عروسان باغ را معجز
یا سر او ز شیب گشته سفید

نه ز بیداد گل^۱ در افغان است
رمة بره ای است زنگله موی
نیل آورده کاروان بهار
کرده انگشتها ز نیل کیود
نیل باشد مناسب صباغ
سرورا، وز^۲ مرض دراز کشید
لب بر آورده می دمد افسون
هست از او باغ را همیشه بهار
اشرفیها چمن پریشان کرد
سر آن گنج را بهار گشود
قبه او ز برجیدی گهر است
به سپرها بهار گوهر سنج
کآتش افکنده در وی از غم گل
در چمن گشته است غالبه سا
تنش از ضرب چوب گشته سیاه
بر تنش صد هزار قطره خون
شمع کافور گشته بی رونق
که ز انگشت یار داده نشان
نسترن شسته و فکنده به سر
کرده است از شباب قطع امید

۱- T: او ۲- T: سفید ۳- T: سروهم از B-۴، B_۱، نهار

فاخته در چمن درآمد مست
مژده گل شنود از هر سو
قمریان در چمن به شاخ چنار
همه گویا به شوق همچو بلال
۵ صفت میوه های او کن گوش
وصف انگورش آورم به میان
صاحبی های نازکش به نظر
دانه های حسینیش بی شک
بابکی^۱ همچو خوشه پروین
۱۰ بوده کوزا کیش گرو از قند
شکر انگور او ز شکر به
هر که درجوی زاغ^۲ خربزه کشت
دارد از کشت زار چرخ فراغ
چون نبات آمده به خربزه اش
۱۵ مصریان از سیاست و از قهر
قند آمد چو در برابر او
هست ارکان عیش ارکانی
سبز خطهای او چو گشت عیان
سبز نازک چو جان شیرین است

۱- P, B, یا یکی, B, بایکی ۲- B, بوبین ۳- T, باغ, B, راغ

۴- B, فراغ ۵- B, شهر

۹: س, کذا, وزن درست نیست, شاید: بر سپهر رزان باغ بین

آن که خلق از حلاوت اوسوخت
صفت میوه های بستانش
هر انارش که نار سنجانی است^۱
حقه پر ز لعل و یاقوت است
۵ صفت ناسپاتیش نتوان
هست مانند شیشه های نبات
می دمد بوی مشک از سیبش
به زرخندان دلبران ماند
لوحش الله ز آب و رنگ بهی
۱۰ هست به ز آبی^۲ بهشت برین
دیگراز میوه هاش هست انجیر
هر یک از وی حلاوت جان است
شیر پستان و نار بستان است
و پادشاه این ولایت (56b) و شهنشاه این ناحیت^۳ عالی جناب
سلطنت مآب خلافت انتساب شاهنشاه عدل اعظم کیخرد کیوان قدر کواکب
حشم ملیک ملوک الارض قدراً و رفعة واجلالهم بین الانام تکرماً عمدة
۱۵ الخواقین فی الاقاق اسوة السلاطین بالارث والاستحقاق, مستجمع آثار
و مآبنا^۴ الی^۵ له مقام معلوم^۶ مستفیض انوار السلطان ظل الله یأوی الیه
کل مظلوم, بقية دودمان عظمت و کامگاری, [نقاوة خاندان دولت و بختیاری,
ناج بخش سلاطین کامگار], تخت نشان خواقین عالی مقدار, شهنسوار عرصه
خاک, فارس یکران کره افلاک, عامر مبانی اسلام هادم قسواعد الاصنام,
۲۰

۱- B, سجان است ۲- T, ذکرش ۳- B, زانی (ذاتی) ۴- P, صفحه
۸۷۸ ناحیت شهنسوار میدان حقیقت ۵- قرآن سوره ۳۷ آیه ۱۶۴
۶- S, ۷: که مبادا از دهر S, ۱۱: از میوه هایش S, ۱۲: ناهیت عالوجنات

الذی اکتبت سبیل السالین الی بابیه و اخضرت ریاض الاملین بغیض
سحابه معز الخلافت والسلطنه والدنیوالدین سیونج^۲ خواجهن خان بود که سابقه
عنایت ایزدی و بدرقه کفایت سرمدی از بدو^۳ ظهور تباشیر صبح دولت
ارجمند تا هنگام ارتفاع آفتاب جلالت بی گزندش به هرجا و به هر حال
رفیق امانی و آمال می نمود. عدالتش به مرتبه ای بود که در زمان سلطنتش
عصافیر از برای آشیانه خود از باز و شاهین پر می طلبیدند، ورننگ و نخجیر
بهر شانه محاسن خود چنگال پلنگ تیز چنگ را مناسب می دیدند. [بیت]:

حلقه زرین چشم باز را از راه لطف

دست عدلش زیور پای کبوتر کرده بود^۴

طنطنه صیت عدالتش در عرب و عجم چنان بلند آوازه گشته بود که
بجز ناله طنبور کس از دست راهزنان نمی شنود، و زورمندی بجز بر
گوشه کمان کسی نمی دید.

نه کسی دید در ایام حیاتش نه شنید

اشک جز اشک می و ناله به جز ناله چنگ

آب تیغش اگر از باد غضب موج زدی

ماهی از قعر زمین غوطه زدی چون خرچنگ

از کمال سخاوت و آبادانی عدلش گدایان مملکتش از برای گنج
خود ویرانی نمی یافتند، و خوبان ستمگر و دلبران جفا گستر بجز سینه
عاشقان به تیغ غمزه و خنجر کرشمه [ن] می شکافتند^۵. از بسکه دست جود دریا

۱- T، صحابه ۲- T، صفحه ۱۶۶ b: سیونج ۳- A، ید. ۴- T

صفحه ۱۶۶ b، ساخته ۵- T، در ۶- T صفحه ۱۶۷ a: عاشقار کونکلی دین
اوزاکا تیغ غمزه و خنجر کرشمه بیلاجراحت سلماس ایردیار

۳ س ۲: بغیض سیحاه

نوالش حاصلات بحر و کان را ایثار کرده بود، نه کان را خون در چشم و نه
بحر را آب در جگر مانده بود؛ لاجرم هر چند مهر انور نیش زرین در رگ
کوه بدخشان فرو می برد، قطره ای خون برون نمی آمد؛ [و] آفتاب عالم تاب
غواص وار شیشه مهر در سر کشیده هر شام در بحر مغرب غوطه می خورد،
و صبحگاه از دریای مشرق بجز کف تهی ظاهر نمی سازد. و این پادشاه
دین پناه را در درج شهریاری دو گوهر و در برج بختیاری دو
اختر بود که هر دو در دریای سلطنت و دری سمای حشمتش بودند.

[نظم]:

آن یکی بر اوج برج پادشاهی آفتاب

و آن یکی بر تخت بخت سلطنت عالی جناب

آن یکی شیر زبان بیشه فرزانگی

و آن دگر ببر بیان عرصه مردانگی

آن یکی سلطان محمد پادشاه نامدار

و آن دگر نوروز احمد شهریار کامگار (57a)

در رکاب آذروان جمشید و یکاوس و جم^۲

در جناب این ستاده خسروان محتشم^۳

آن یکی بگرفته از خاقان خراج از ضرب تیغ

و آن دگر بخشیده شاهانرا ممالک بی دریغ

آن یکی را گشته از جان رستم دستان غلام

و آن دگر را بنده و چاکر شد افروزون و سام

۱- A، پادشاه ۲- T، یکاوس کی ۳- T، روم وری؛ نسخ A و C پنج

بیت بعدی را ندارند.

آن یکی در پهلوانی و شجاعت بی نظیر

بر سپهر حسن و خوبی این دگر بدر منیر

قبله درگاه آن را می برد گردون نماز

می نهد بر پایه این نه فلک روی نیاز^۱

از نهیب تیغ آن، خورشید لرزان بر سپهر

وز سهام این، سپر گردون به رودارد زمهر

روزی در خانه عالی جناب معالی نصاب [وزارت مآب قدوة الاماچه

و الاعالی زبدة الاکارم و المعالی] مقرب الحضرت الخاقانی^۲ محرم السرایر

السلطانیة^۳ مهتد قواعد عدالت گستری خواجه جلال الدین [یوسف] الکاشغری

بودیم، که خواجه مذکور از ملازمت حضرت خان اعظم تشریف حضور

شریف ارزانی فرمودند و این کمینه را تهنیت رسانیده^۴، گفتند که : امروز

در مجلس حضرت خان، اکابر و اعالی و اشراف و اهالی و علما و فضلاء

تاشکند مجتمع بودند؛ سخن در فضیلت علم و علمای گذشت و تفسیر قدیمه کریمه

قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ^۵ در میان بود، و حدیث من

أَحَبُّ الْعِلْمِ وَالْعُلَمَاءُ لَمْ تَكْتُبْ خَطِيبَتَهُ مَا دَامَ حَيَوُكُهُ كُفْتُ وَ كُفِيَ

می یافت .

عالی حضرت خان فرمودند که : لله الحمد و المنة که لوح ضمیر

منیر و صحیفه خاطر خطیر ما به رقوم محبت و اکرام اصحاب علوم که

۱- B ، وین دگر را می نهد برپا فلک روی نیاز ، B ، می نهد بر خاک پای

این دگر روی نیاز ، P ، می نهد برپای این دیگر فلک روی نیاز ۲- A ، C ، P ،

الخابانی ۳- A ، C ، : سلطانی ۴- A ، C ، : رسانیده ۵- قرآن سوره

اکرم الْعُلَمَاءَ هَادِيَهُمْ عِنْدَ اللَّهِ كِرَاماً مَرْقُومِ است؛ لاجرم پیوسته حوالی

مجلس فلک اشتباه به نجوم زاهره ارباب علم و انتباه مزین ، و حواشی

صفحات اوقات فرخنده ساعات به تحصیل [مسائل] دینی و تحقیق دلائل

یقینی موشح [ومحشی] است. و همگی دواعی [خاطر فیاض] بر آن منطور^۱

و مقصور [است] که هر يك از فرزندان سعادت یار در ساحت اكتساب

کمالات [و مرضی آثار بروجهی] مبادرت نمایند که [در] مضممار دانش

[و اختیار قصب السبق] از ابنای روزگار بر بایند؛ چنانکه نقود و صعود

روزگار مسعود ایشان به سکه بهیود فتتبتلها رتبتها یقبول حسن^۲ مزین گردد.

بنا بر آن در این وقت منصب تعلم و تعلیم و افاده و تفهیم فرزند ارجمند

سعادت مند حمیده آثار غره جبهه خلافت و اقتدار [المختص بعواطف ملک

الاحد مظفر الدین] نوددز احمد [رقاه الله علسی اعلیٰ مدارج المعارف و

العلومات و وقاه عن جمیع الممتار و الآفات و المخافات] را^۳ به مولانا

[الفاضل البارع المؤمن مولانا] کمال الدین داصفی [که به فضایل علمی و

ادبی موصوف است و به صفت معنویه العِلْمُ حَسَنٌ معروف] تفویض

فرمودیم، تا چنانچه از خصایل رضیه و شمایل مرضیه او سزد ، در تحصیل

اسباب کمالات و تکمیل مراسم آداب و عادات فرزند [سعادت مند] مشارالیه

غایت مجهود مبذول دارد؛ به نوعی که عن قریب آثار رشاد و علامات

[حسن] ارشاد از صحایف احوال خجسته مسأل آن فرزند واضح و مبین

گردد.

اتفاقاً در همان روز ساعت سعد اختیار کرده، خواجه اعظم اسباب

ترتیب نموده ، در دیوان خانه این کمینه را اجلاس فرمود و حضرت

۱- A ، B ، منظور ؛ B ، معطور ۲- قرآن سوره آیه ۳۷ ۳- T : نی

س ۴ : مقطور

سلطان اصراف منظوم مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی را افتتاح فرمود. جد و جهدش به مرتبه‌ای رسید که از اول صبح^۲ تا مبدأ رواح [و] از خسروج ظلام تا دخول شام به تکرار مطالعه و تذکار مباحثه مشغولی می‌نمود. و چون لحظه‌ای خاطر [عاطر]ش از احاطه سبق معهود فراغت نمودی، زمانی^۳ زمام خامه تیزرو را به انامل دریا فواصل داده، به تحسین قواعد خط که هندسه روحانی است اشتغال فرمودی، تا به اندک مدت به توفیق عَلمِ بِالْقَلَمِ^۴ تسویق ثلثش (57b) - که غبار^۵ نسخ بر رقاع خوشنویسان زمان ریخته بود - چون ریحان خط خوبان سواد تعلیق دلهارا تحریر کرده، در فنون خط و قلم‌گذاری و انواع انشا و فصاحت دثاری سرآمد روزگار [و سرفراز] گشت. چون شب در آمدی و از درس سبق و مشق ورق خاطر خود را فارغ^۶ ساختی، به نواختن سازهای سازنده و نوازش مطربان نوازنده پرداختی. و با طبقه مغنیان که به نواهای جان‌فزا و نغمه‌های دل‌با زهره چنگی را از فلک فرود آوردندی، و به وقت سرود طرب انگیز دو رود از دیده عشاق بینوا روان کردند، طرح مصاحبت انداختی [و در ادای نقرات ملایم و نغمات موزون و حصول ایقاعات بر قانون با ایشان ساختی]؛ تا در علم موسیقی و فن ادوار به مقامی رسید که زمزمه نشاط افزایش ناهید خوش الحان را چون گوشه چنگ گوشمال دادی، و به نوای تر-که^۷ از رنگ خشک رود آب در رود عیش سازد - هزار چشمه از گوشه چشم گشادی. گاهی سفینه فکر را در بحر عروض جاری ساختی و در اجزا و ارکان شعر را که از صدف طبع سلیم سخنوران مستخرج گشته در رشته فهم منظوم گردانیده، کیفیت تقطیع و زحافات و کمیت بحور و اوزان و صنایع و بدایع

۱-T، سلطان نوروز احمد ۲-C، A، روز ۳-B، زبان ۴-قرآن
سوره ۹۶ آیه ۴ ۵-C، A، عبارت ۶-C، A، جمع ۷-T، ترک

اشعار و مناقب و معایب و بیان حروف و حرکات قافیه و شرح حاجب و ردیف و سایر متعلقات این فن شریف و علم لطیف معلوم ساختی. و در فن کمانداری به پایه‌ای رسید که کمان او را هیچ زور آزمائی نکشیدی و پیکان تیرش تا مرکز دیده اعدا به هیچ جا نیارامیدی، در زمان کشیدن کمانش از چله‌خانه قوس فلک زبان به تحسین او گشادی و در وقت گشادن تیر از گوشه‌ها آواز زه ۵ برآمدی. پیکان تیرش گوئی نصایح دلپذیر بود که فی الحال در دلها نشستی، و خدنگ بی نظیرش همانا که پند پدر بود که در صحیفه سینه نقش بستی.

[بیت]:

چنان به تیر ربودی سیاهی از دیده

- ۱۰ که ذره‌ای نرسیدی به دیده آزارش
و آن شاهزاده را اسبی بود سبک تک که از غایت سرعت به هنگام حرکت بر زمان گذشته پیشی می‌گرفت؛ و از روی شتاب به یک دوگام وقت آینده را در می‌یافت. سبکی سیرش به حدی بود که اگر بر چشم خفته جولان نمودی، [لذت] خواب خوش را زایل نکردی؛ و در وقت تکاپوی زمین را از رفتنش اصلاً خبر نبودی.

تکاوری که زمین را خبر نبد ز سمش

که آب رفته برو یا گذشته باد بهار

بسان قطره اشکی که از مژه^۱ بدود

گذر کند ز سر تار موی در شب تار

- ۲۰ و این اسب را در روز اجلاس با زین و لجام مغرق به این کمینه انعام فرمودند. و در رسوم محاربت و قواعد مبارزت به حدی رسید که حدیث

۱-T، بر زمین

۲-س ۴: تا هر ۳: دیده اعدا ۳-س ۱۶: خبر نبود ز سمش

دستم دستان و داستان اسفندیار دودین تن تازه کرد؛ و حکایات بیژن شیرشکار به یاد روزگار آورد؛ و شهاب وار دیوان صف هیجارا^۱ به آتش رجم می سوخت، و دیده سمالک راح را که نیزه دار میدان سپهر است، به سنان برق نشان می دوخت.

همواره مجلس جنت آئین [سپهر تزیینش] مهبط افاضل [عديم المثال] و مرجع اهل علم و کمال بود. در وقت بهار که مشاطة صنع از لی نوعروس دلسر برای (58a) ربیع را به غار لاله و سفیده شکوفه آراسته و پیراسته گردانیده، از کلاله سنبل جعد معنبر بر عذار نهاده، از پنجه سرو ساعدش را نگار بست. به حکم: فَأَعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ^۲ چشم روزگار از نرگس صد هزار دیده به نظاره برگشاد^۳، و نساج نادره کار بهار پیش گریبان اطلس فستقی گلین را به تکه های فیروزه عماح^۴ زیب و زینت داد؛ و دینای ملون گلریز کاشی نمای یاسمین را به نقش های گوناگون و برگ های بوقلمون مانند پر طاوس پیرداخت؛ و صحن باغ را رشک بزم بیکاس ساخت. تو گوئی که صحن بوستان مجلس طوی و عروسی سرای بود که از سرو شمع های سبز به هرسو نهاده بود، و شمعدان های کبود نیلوفر به هر طرف می نمود؛ از غنچه ها شیشه های مینای پر باد گلگون و از لاله ها پیاله های لعل از صد هزار

۱- A، و شهاب از وصف دیوان هیجارا، B، هیجا به آتش رجم، T، و اوقی بیکانی نینک برقی شهاب ینکلیغ سحاب صفی نی رجم اونی بر لایا قار ایدی ۲- قرآن سوره ۵۹ آیه ۲۳- A، بکشاد ۴- P، عناج عناج، B، CT 3 و 4، عناج عناج، CT 1 و 2، غناج غناج نسخه شماره ۳۳۹۲ صفحه ۱۹۲b، غناج غناج، نسخه شماره ۶۹۸ صفحه ۱۸۹، غناج غناج

س ۷: ربیع را بقاره لاله س ۹: ساعدش را نگار بست س ۱۱: کذا: عماح. شاید «غناج» باشد به معنی «غنچه ها»، جمع مکرر و مندر آورده!

افزون. موکب دولت مناقب حضرت اعلی خاقانی، سلیمان مکانی، میونج خواجه خان به عزیمت بیلاق متوجه گشته، لب آب کلس را که از نهر سلسبیل خبر می داد مضرب خیام همایون گشت و اوتاد و اطناب در آن منزل از نجوم و شهاب در گذشت.

روزی در مجلس شریف سلطانی نشسته بودیم، از هر بایی سخن در پیوسته؛ در آن اثنا پسر قزاقی محمد باقی از ولایت ترکستان آمد و به تقبیل عتبه سپهر احتشام عرش احترام شرف استسعاد یافت. همراه او اعجوبه عجایب المخلوقات و اضحوی که ای از غرایب المصنوعات آمد.

آمد برون ز فرقه یاجوج مردکی
از گوه^۱ ریشکی و بر آن ریش تیزکی

در چنگ پور قاضی یسی^۲ بعینه
همچون مگل فتاده به منقار لکلکی

پوله کونی^۳ چو هندوانه خنک

ریشکی همچو پشم خایه تنک

به قد و قامت مانند همت دونان در غایت پستی، و در جهل و حماقت در نهایت زبردستی، کربیه منظری که دیو از طلعتش بر میدی، قبیح پیکری که شیطان از عار و ننگ به خواب او در نیامدی. قدوة المناحس منبع التلابیس معلم و مؤدب ابلیس، کوف^۴ [و] بوم نکبت و فلاکت، غراب تراب مزخرف و شقاوت. [نظم]:

۱- A، C، کوز ۲- T: یسی ۳- P، C، A، B، کوی، B: کی ۴- P،

کوت ۵- فقط در P

س ۱۳: همچون مگل فتاده س ۱۷: قبیله پیکری

رو به سوراخ حیلت، گرگ دشت مفسدی

خوگ صحرای وقاحت، خرس کوه کافری

موش دکان خرابی، زاغ گورستان مکر

راسوی باغ فضیحت، بوم غار مدبری

۵ سردار قاطبه شیاطین ملجأ کافه ملاعین، ملاذ المتمرده و الکفره^۱ مفخر الفسقه و الفجره.

آن که مثلش ندیده [چشم] سپهر به خبیثی و ملحدی و سگی

چون وی از مادر^۲ زمانه نژاد به نجیسی^۳ خری و مسخرگی

دیوث بردبار، برغوث بی وقار، فص^۴ خاتم حماقت، بیت القصیده خیانت.

۱۰ اگر آدم بدانستی که دونی این چنین مدبر

بخواهد زاد از او هرگز ندیدی روی حواری

هماناکه سبب ابا و (58b) گردنکشی ابلیس از سجود آدم علیه السلام نه

از جهت حسد بود، بلکه وجود آن بی وجود را^۵ در آئینه نسل آدم مشاهده

کرده، از ننگ سر به او فروود نیاورده. دیباچه کتاب غوایت و مأبونی، عنوان

۱۵ نامه خیانت و بی دینی، مولانا جبینی، کوز اسباله^۶ و تغیر احواله و انقضای اقباله،

ناگاه از در بارگاه درآمد و گفت: السلام علیکم. فقیر در جواب گفتیم: و

علیک السلام یا من جمع بین التوین و الالف لام^۷. و به این نظیر بی نظیر

۱- C, A, المتمردين الکفره ۲- C, A, همچو وی مادر ۳- P, خسیسی،

T, به خبیثی ۴- B, رفض، T, فسه ۵- C, A, بی جود ۶- چنین است نسخ

دیگر ۷- A, اللام

س ۵: کذا، شاید: ملاذ المتمردين ۹: فص خاتم حماقت

۱۰: که دون این چنین مدبر ۱۱: روی هوا را ۱۵: کذا، شاید: کوز اسباله،

از لغت سازی های مؤلف

رطب اللسان گشتم که:

در ولایت خراسان ندیمی بود که او را قاسم حصاری می گفتند، در سبک

روحی خود را مانند فرح در دل های اهل نشاط جا کردی و غم و اندوه را

از ضمیر مثل موی از خمیر بیرون آوردی. [و] او همواره تعریف و توصیف

مردم حصار در فهم و ادراک ورد زبان داشت و رقم فصاحت و بلاغت آن ۵

قوم را بر صحنه بیان می نگاشت. روزی در خیابان خراسان با وی سیر

می کردم که از جانب حصار کاروانی رسید. شخصی از مرکب فرو دوید و

روی به قاسم آورده گفت که: السلام علیکم. گفتم: بارک الله مولانا قاسم قابلیت

و صلاحیت مردم حصار شما را از سلام ایشان معلوم توان کرد. قاسم شرمنده

و سر در پیش افکنده، او را به خانه خود مراعات نموده متوجه شد؛ ۱۰

چون به محله حیرزا^۱ پیاد^۲ که از جمله شرابخانه های مشهور خراسان است

رسیدیم، از حویلی آواز هیاهوی مستان و نوشانوش ایشان به اوج ثریا

رسیده بود و غوغا و مشغله و غلغله حریفان در گنبد افلاک افتاده. قاسم حصاری

آن مسافر را گفت که: این خانه ماست شما در آئید و به فراغت به سر صفا

نشینید، من از پی مهمی می روم. آن شخص دلیرانه درآمد و به سر صفا ۱۵

بنشست. جمعی مستان پرسیدند که: تو کیستی و از کجا آمده ای؟ گفت: من

مهمان قاسم حصاری ام. جماعت مستان او را در لت کشیدند و سر او را

شکسته، دو دست در قفا بسته، چندان زدن که شب عید بر دهل نزدند،

و او را به عقوبت تمام از خانه بیرون کردند. قاسم حصاری رسید و اورا بدین

حال دید و گفت: ای مردک این سزاوار و جزای آن کسی است که الف لام را ۲۰

با تنوین جمع کند و مرا در میان اهل فضل شرمنده سازد.

۱- P, B, C, A, میرزا بهار

۲: س ۱۱: پیادور

چون این حکایت گفتیم و این در معرفت سقتم، حضار مجلس به قهقهه بخندیدند. تو گوئی که سگ گزیده آب را دید؛ گفت: من طالب علم و از اولاد ابابکر صدیق ام، ای ابابکر این قوم را که به من اهانت می‌رسانند سرنگون سازی و در هاویه بلاندازی. بعضی از حضار مجلس گفتند که: ما ۵ او را نیک می‌دانیم و خوب می‌شناسیم؛ اواز ارادل شهر نیستی^۱ است، زندیق را به صدیق چه نسبت (59a) و ابوجهل را به محمد صلی الله علیه و سلم چه مشابهت؟ گفتیم که: نسب معلوم شد، از حسب شمه‌ای بیان فرمایند. گفت: مرا در آیت وَ لَا رَطْبٍ وَ لَا يَافِيسٌ إِلَّا فِی كِتَابٍ مُّبِیْنٍ^۲ [توقف]^۳ و دغدغه‌ای است که در پی بسیاری از مفسران شتافتم و از هیچ کدام جواب شافی نیافتم. و دغدغه و شبهه آن است که ایرحمار در کجا واقع شده باشد؟ فقیر گفتیم که: ۱۰ مولانا قطب‌الدین علامه این آیت را تفسیر فرموده بوده‌اند و مولانا ذکری الدین کازرونی - که از جمله تلامذ مولوی بوده [و] به این حضرت کمال گستاخی داشته - این سؤال کرده^۴ بوده. آن حضرت فرموده بوده‌اند که فِی بَطُونِ الْمُہَاقِمِ. ظرفاوندمای مجلس سلطانی به غلغله و قهقهه زلزله در گنبد گردون [دوار] افکندند و ریش او را به چنگال تمسخر از هم کنند.

۱۵ مولانا محمد باقی ترکستانی گفت که: تفسیر الْقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَةُ^۵ را از مولانا حبیبی سؤال فرمایند که خالی از غرابتی نیست. پیش از آنکه پرسند به زبان ترکی بنیاد کرد که: سیز ایتنه سز که قلیچ ملیج قلغان ملغان

۱ - کذا اغلب نسخ: نیکی، بعضی نسخ: مکی، در نسخه شماره ۶۹۸، شهر نیک، ممکن است نیکی باشد. ۲ - قرآن سوره ۶ آیه ۵۹ ۳ - فقط در T. ۴ - A. C. فرموده ۵ - قرآن سوره ۱۰۱ آیه ۱
 ۶ س ۱۷: کذا مولانا حبیبی، در صفحه ۳۱۶: مولانا حبیبی، و ظاهراً صورت درست این اخیر است که با «بی‌دینی» سجع ساخته است.

اوق موق تنکری هم اوشنداق ایتب دور که الْقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَةُ^۱. چون این کلام مهمل را^۲ شنیدم آتشی در درونم افروخت و متاع صبر و طاقتم بسوخت. گفتیم که: ای سفلۀ دون و ای سگ بدبخت ملعون، اگر شمه‌ای از شمایم گفتارت به گلستان ارم و سرابستان خلیج و قنار وزد، چون آشیانه جعل بگنداند؛ و اگر نفحه‌ای از فوایح کلام قباحات انجامت بر صحرای چین و ۵ ماچین گذرد، ناف آهوان را چون^۳ خیشوم شومت گرداند؛ شرم نمی‌داری که کلام ربانی و تنزیل سبحانی را این چنین معنی می‌گوئی؟ چون این سخن شنید آغاز بی حیائی و بنیاد شطاحی نموده گفت: هی، ملا کبّت یتدا ادبی تهبّی وَ قَبَّ^۴ وَ هَلْ يَأْتِيهَا الْتَمَافِرُونَ^۵ را چه می‌فرماید؟ مولانا خواهی علی ادیبی^۶ - که یکی از ظرفای قاشقند و ندمای بی‌مانند بود - فقیر را گفت: مولانا ۱۰ برخیزید و زودتر بگریزید.

از صحبت بد دور^۷ به صدمر حله بگریز

تا در دهن شیر نیفتی ز خصالش

و گفت: مرا [خود] طاقت شنیدن این مهملات و تحمل استماع این مزخرفات نیست. به اتفاق وی از حضرت سلطنت پناهی رخصت طلبیده متوجه قاشقند شدیم.

بعد از چهل روز رایات نصرت آیات [خاقانی و اعلام ظفر انجام]

۱ - T. سز ایتادور سیز کیم قلیچ ملیج قلغان ملغان اوق موق تنکری هم اوشنداق ایتب تور که القارعة ما القارعة ۲ - C. A. کلام او را ۳ - نسخ دیگر: مانند. ۴ - قرآن سوره ۱۱۱ آیه ۱ ۵ - قرآن سوره ۱۰۹ آیه ۱ ۶ - C. A. اوایی، B. P. اوایی ۷ - A. از صحبت دون، در تصحیح شده: از صحبت دونان تو
 ۸ س ۸: لت بدایی لیب

خانی به دار السلطنة قاشقند نهضت نزول فرمودند. در آن ایام عالی جناب سیادت مآب نقابت پناه سعادت دستگاه قدوة آل طاهها و یا سین زبدة دودمان سید المرسلین سید شمس الدین محمد کورتی مد ظله العالی از ولایت اخی به قاشقند تشریف آورده بودند. بعد از ادای صلوة جمعه در صفة مدرسه علیه

۵ خواجه عیبداللهی قدس الله روحه و زاد فی الغرف [الفرادیس] فتوحه، که جمیع اکابر و اعالی و اهالی و اشراف [و اعراف] و علما و فضلا جمع بودند، عالی جناب [معالی انتساب افاضت شعار افادت آثار قدوة العلماء الکاملین صفوة البلاء المجتهدین حاوی فصول العلم من البدایت الی النهایة جامع افنون القضاة والحکم بحسن الاجتهاد و الکفایة] مولانا عبدالغفار از علم کلام مسأله وجود را در میان انداختند و فرمودند که: شیخ محیی الدین ۱ و شیخ علاء الدله سمنانی و عین القضاة همدانی و جمهور مشایخ کبار بر آنند که: ممکنات معدوم صرفند (59b) و از حیز عدم قدم به فضای وجود نهاده اند. و کلام شیخ محیی الدین است که: مَا شَمَّ اَلْمَمَكِنَ رَايَحَةَ اَلْوُجُودِ اصْلًا. سید شمس الدین محمد فرمودند که: این سخن مؤول است؛ معنی سخن این است که ممکنات را وجود مستمری نیست، بلکه نو به نو موجود می شوند و باز معدوم می گردند؛ کما قال الله تعالی بَلْ هُمْ فِی نَفْسٍ مِّنْ خَلْقٍ جَدِیدٌ، و اگر به این معنی نباشد لازم می آید که قابل نباشیم به وجود بسیاری از ممکنات که اعتقاد به وجود ایشان از جمله ضروریات دین است، مثل اعتقاد به وجود محمد علیه السلام مثلاً. مولانا عبدالغفار فرمودند که: این سخن بر ظاهر خود راست است، اما این را فهم دیگر می باید. القصه سخن به طعن و تشنیع کشید و به تعرض انجامید و مدت مدید این مبحث در میان بود و

۱- T: محی الدین اعرابی ۲- قرآن سوره ۵۰ آیه ۱۵
 ۳- س ۱۰ و ۱۳: محی الدین

به قطع نرسید.

حضرت سیونج خواجه خان در روزی که در مجلس وی علما و فضلا جمع بودند [سؤال] فرمودند که: تخلیل لویه سنت است یا مستحب؟ جناب مخدومی سید شمس الدین محمد فرمودند که: آنچه از هدایه و [شرح وقایه ۵ و خلاصه] سایر کتب مشهوره فقه معلوم می شود، تخلیل لویه سنت است. مولانا شیخ باقی فرمودند که: لانسلم که سنت [بودن] تخلیل لویه از این کتب فهم می شود. و مولانا عبدالغفار نیز جانب شیخ باقی گرفته مبحث را از پیش بردند. مولانا شیخ باقی اگر چه طالب علم بود اما به مکابر و الحاد و بی قیدی شهرت تمام داشت. چنانچه خواجه یوسف کاشغری با جمع کثیر از ۱۰ ثقات نقل می فرمودند که: از [مولانا] شیخ باقی به کرات و مرات شنیده ایم که می گفت: من در برابر قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ^۱ سوره ای ساخته ام که اگر اهل فضل انصاف پیش آرند^۲ سوره مرا ترجیح می دهند. و قاضی قاشقند مولانا [حافظ] پاینده محمد^۳ چنین نقل می کرد که: روزی جمعی از فضلاء قاشقند مجتمع بودند و ابیات مثنوی معنوی [حضرت] مولوی ۱۵ می خواندند؛ شیخ باقی فرمود که: مثل این ابیات مهمله شاید که در روزی هزار بیت توان گفت. حضار مجلس [همه] متغیر شدند و کتاب مثنوی حاضر بود گفتیم که: حسب الحال گشایم تا مولوی «می آن مست شراب قیومی در باره شیخ باقی چه فرماید؟ چون گشادیم این حکایت بر آمد که: نائی بوده، چون نی را به دهان مانده از وی بادی ظاهر^۴ شده، و فی الحال سر آن نی را به در^۵ ۲۰

۱- قرآن سوره ۱۰۹ آیه ۱-۲، C، A: انصاف بدهند ۳-T: مولانا محمد پاینده ۴-B: رها ۵-B: به دهن
 ۳- س ۴: لویه ۱۸۳: کدا: شمایم، شاید: شمایم

مقعد خود مانده گفت: اگر تو به می نوازی دم است و نفس و گوی است و چوگان.

در مسجدی از مساجد شایسته به التماس جمعی از اعزه و مخادیم ۵ نماز بامداد را امامت می کردم و بعد از ادای صلوٰه مسایل مختصر و قایه را بر همان ترتیب به سمع حاضران می رسانیدم؛ و کثرت جمعیت به حدی رسید که در مسجد و بام و کوچه ای که در جوار مسجد بود [مردم] نمی گنجیدند. روزی مسأله نواقض وضو^۱ مذکور می گردید؛ ناگاه از گوشه مسجد آوازی بر آمد که: ای ملا [تا] چند (60a) مسأله ها را به مردم غلط خاطر نشان می کنی و خلق را گمراه می سازی؟ گفتم: تسو کیستی و از کجائی و پیشتر آکه شنویم که چه می گوئی. گفت که: یک ناقض وضو را چرا ذکر نکردی که آن تشدد ذکر است. گفتم که: ای جاهل تو این را از خود بر آوردی یا در جائی دیده ای؟ سراسیمه شد. مردمان خندان شدند. حاکم شایسته آنجا حاضر بود، جمعی را فرمود که: او را گرفته پیش برید، من اورا می شناسم؛ چند نوبت به امام همین مسجد اهانتها و بی ادبیاها رسانید. ۱۵ وی قابل ایذا و جفاست. چون او را پیش قاضی بردند و نامعقولی او به ثبوت رسید، حاکم او را دست و گردن^۲ بسته در آخته خانه انداخته؛ فقیر و جمعی طالب علمان به تشویش تمام او را خلاص گردانیدیم.

بعد از چند روز حضرت سلطنت شعاری^۳ با جمعی از خواص، ۲۰

۱- B, C, A, وضو را ۲- C, A, و گریبان ۳- چنین است A و C؛

نسخ دیگر: سلطنت پناهی

س ۱۶: ۱

[مولانا] جبینی را به خواندن شاهنامه امر فرموده بودند. مهملائی می گفته که شرح [آن] نتوان کرد. مولانا قاسم - که یکی از مقربان و نواب درگاه عالم پناه بود - گفته که: حل این الفاظ و شرح این کلمات را مقدار فلانی - که عبارت از این فقیر باشد - کسی نمی داند [و نمی تواند]. القصه کسی به طلب این فقیر فرستادند. چون حاضر شدیم، آن مردك را غریب حالی دست داد. ۵ حضرت سلطان فرمودند که: از شاهنامه دلگیر شدیم. دیوان حضرت مولوی جامی قدس الله سره السامی حاضر بود. فقیر را به سواد خوانی^۱ امر فرمودند دیوان را گشادیم؛ این غزل بر آمد که:

رفتی و من ملازم این منزلم هنوز

۱۰ ز آب مژه به کوی تو پا در گلم هنوز

چون به این بیت رسیدیم که:

ای گشته دل ز تیغ جفای توام دو نیم

با من دو دل مباش که من یکدلم هنوز

جبینی از جای جست و گفت: هزار لائس^۲. همگنان متحیر شدند. وی

دست بر زانو زدن گرفت که هی دریغ اگر جامی زنده بودی، مرا زر ریز ۱۵ می کرد^۳.

فقیر فی الحال برخاستم و از مجلس بیرون آمدم^۴، و به مولانا قاسم گفتم که، [مصرع]:

ضحاک را به زحمت ماران گذاشتیم

همه گفتند که: ما حیرانیم که حضرت سلطان چرا حکم نمی فرماید که دندانهای ۲۰

۱- B, A, به سواد خانی T-۲ صفحه ۱۷۶b؛ باشیم اوزره زرباش لایق

قیلور ایردی ۳- P, بیرون رفتیم

س ۱۷: برخواستیم

اورا برکنند [و] بر تارك [سر] اونها نهند؟

- چون این مقولات به سمع حضرت مخدومی رسید، فرمودند که مدتی است که مرا داعیه ملازمت شیخ محمد صادق - که در ولایت شهر سبز می‌باشند شده؛ اکنون از خان رخصت خواسته، متوجه شده‌ام. فقیر همان ۵ زمان به خدمت امیرالامرا سلیمان ترخان رفته، او را وسیله ساخته، از خان رخصت حاصل کردم؛ و با حضرت مخدومی و مولانا امیر حسین و پسر قاضی قاضی متوجه شهر سبز شدیم؛ و عتبه قدسی نشان قدوسی آشیان آن عالی جناب هدایت مآب [افاضت ایاب کرامت انتساب] مقبل و ملثوم گردانیدیم. ۱۰ و مدت مکث در آن کعبه آمال و مقصد رجال به یک ماه کشید.
- عاقبت فقیر و مولانا امیر حسین و پسر قاضی قاضی قاضی طلبیده، متوجه قاشکند (b 60) شدیم و از آنجا به ترکستان رفتیم. اتفاقاً [خان و کوچوم خان و سایر] سلاطین سمرقند جهت تاخت قزاق^۱ به ترکستان آمدند.^۲ خواجه آفاق [که] وزیر سلطان ابو سعید بسود به واسطه عارضه در ۱۵ صبران توقف نموده بود. فقیر را به وی اختلاطی واقع شد و به مرتبه‌ای اتحاد و مصادقت روی داد^۳ که فوق آن متصور نباشد. [بیت
- روح وی و روح مرا در ازل
سابقه‌ای بود که گشت آشنا]
- فقیر را به سمرقند ترغیب نمود [و در برگشتن خواقین به همراهی وی به سمرقند رفته شد]. اکابر [واشراف] سمرقند در بنده نوازی و غریب پروری شمه‌ای نامرعی نگذاشتند، و این کمینه را در مسجد بازار عطاران که ۲۰

۱- B صفحه ۱۳۸a، B₂ صفحه ۱۳۵a؛ به قصد تاختن قزاق C، A - ۲
 صفحه ۱۰۸a، رفته بوده اند C، A - ۳؛ به مرتبه‌ای انجامید
 ۱۰ س. کذا: مقصد رجال.

بانی آن حضرت خواجه بزرگ خواجه عیدالله است^۱ به امامت اجلاس کردند. و روز پنجشنبه در همان مسجد مجلس وعظ مقرر شد [از جهت کثرت مردمان و ضیق مکان، مجلس وعظ به مسجد جامع بعد از نماز جمعه انتقال یافت. جمیع اکابر و مدرسین سمرقند مثل مولانا امیرکلان و امیرابوالبقا و مولانا ابراهیم شیروانی و مولانا بابای شیروانی و مولانا خواجگی و مولانا محمود بخاری ۵ و سایر مخادیم تشریف حضور ارزانی فرمودند].

- بدین منوال [مدت] يك سال^۲ گذشته بود که [عالی جناب سلطنت مآب عدالت انتساب زبده^۳ سلاطین دوران و عمده خواقین جهان، رکن اعظم ارکان عدل و احسان، سابق مضممار جلالت و جلال، ماحی آثار ظلم ۱۰ و ضلالت، فص خاتم عدالت گستری، بدر طارم رعیت پروری، رافع الویة الشرع المبین والدین المتین، قانع طوایف الکفره والمشرکین والمتمردین، محیی مآثر العدل و الاحسان، غیاث السلطنة و الدولة والدین سلطان محمد بهادر خان خصه الله تعالی فی الدارین بالعز السرمند]^۴ نشانی مشتمل بر الطاف و عنایت از ولایت شاهرخیه به طلب این کمینه فرستادند و مهر بر پشت ۱۵ نهاده قواعد بنده نوازی [و ذره پروری] به ظهور رسانیده. اکابر سمرقند رفتن این فقیر را مصلحت ندیدند و رخصت ندادند؛ و در جواب نشان به عرضه داشتی تکلیف فرمودند^۵ و آن عرضه داشت این است [که نوشته شد]:

۱- C، A - ۱؛ که حضرت خواجه عیدالله احرار قدس سره بنا فرموده اند C - ۲؛ يك ساعت B - ۳؛ دیده ۴- عبارت داخل [] مطابق نسخ T و B و B₂ است، در نسخه‌های C و A بجای آن القاب این عبارت است « که از آوردی سلطان محمد نشانی مشتمل، و غیره. C - ۵، A، آورده C، A - ۶؛ کردند

عرضه داشت بنده درگاه و دعاگوی بلاشتباه دافنی. معروض خدام^۱
عتبه قدسی نشان سپهر تمکین [وساکنان] قدوسی آشیان عرش مکین
می گرداند که صدرالکتاب صحیفه کامگاری و فصل الخطاب جریده شهر یاری
اعنی نشان عالی شان نور افشان معدلت نشان همایون که چون آفتاب
عالم تاب ظلمت سوز جهان افروز عنایت از افاق بنده نوازی و ذره پروری
و مطلع عدو گدازی و مرحمت گستری^۲ طالع و لامع گردید؛ شکرانه این
سعادت عظمی و موهبت کبری کریمه *الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَخْرَجَ عَلِيَّ عَبْدِهِ*
الْجَبَّارَ^۳ به خاطر رسید لوازم خدمت و مراسم عبودیت را مرعی داشته،
به دست اعزاز و اجلال برفرق مفاخرت و مباهات نهاده، و زبان به شکر
گزاری حضرت واهب العطیات برگشاد. [نظم]:

منت ایزد را که از نزهتگه لطف^۴ و جلال

خاطر غم دیده را سرمایه شادی رسید

از سرابستان شاه کشور جاه و جلال

تحفه زندانی، منشور آزادی رسید

[بیت]:

[رسید قاصد و درجی ز مشک ناب آورد

چه جای مشک که درجی در خوشاب آورد^۵

ز شب نوشته مثالی به گرد صفحه^۶ صبح

به نام ذره سرگشته ز آفتاب آورد]

۱-T-1 صفحه ۱۷۸، خدام وساکن لارغه ۲- دیگر نسخ، لطف گستری ۳- قرآن
سوره ۱۸ آیه ۱ ۴-P-۳، جاه ۵-T-۵، این بیت را ندارد ۶-T-۶، مثالی ز زر
به صفحه

سواد مداد آن مثال واجب الامثال نورفزای دیده اولی الابصار است؛
و صورتش^۱ بر بیاض نمودار *يُولِجُ اللَّيْلُ فِي النَّهَارِ*^۲ بیاض آن نشان عالی
شان گوئی شکوفه زار روضه رضوان است؛ و نشان مهر در وی آشیان عندلیب
خوش الحان عدل واحسان. گفتم مگر که مهرش مهرانور است که در حجاب
غمام رفته، یا آینه سکندر است که در غلاف مشکفام نهفته، یا خسود نافه^۵
مشک ختن است که در حریر کافوری پیچیده، یا نشان مردمک دیده حورالعین
است که بهر تعظیم بر آن نشان مالیده. غلط کردم مجمری است طیب گستر
که هوای محفل روحانیان از نفایح فوایح آن روح می گیرد؛ بلکه قرص
عنبری است روح پرور که دماغ کروبیان^۳ از لطایف فوایح آن استنشاق
می پذیرد (61a) . نی نی که چشمه ماء معین خلد برین است که حواری^{۱۰}
عین گیسوان^۴ عنبرین [خود] در وی پریشان کرده اند، یا گرد بالشی است
کافوری که از بهر جلوس حضرت سلطنت شعاری خلد ملکه عنبر افشان
کرده اند. گویا که اصطربابی است از برای ارتفاع آفتاب دولت مؤید، یا
پرده عنکبوتی است از برای پاسداری حضرت محمد صلی الله علیه و سلم.
یا خود پنجره ای است آبنوسی که از ریاض لطف و عنایت بر روی محبوسان^{۱۵}
زاویه محنت گشوده اند، یا گرونامه ای است که از برای این بنده دور افتاده
از درگاه عالم پناه رقم فرموده اند. اگرچه این ملاطفه عالی و این مفواضة^۵
متعالی فوق مرتبه این کمینه است، اما از آنجا [که] مکرم اخلاق خواقین
ذوی الاحترام [والاقتدار] و لطایف عواطف سلاطین عالمقدار مقتضی تربیت

۱-A-1، و نمودنش؛ [نمودش] ۲- قرآن سوره ۲۲ آیه ۶۱ ۳-A-3،
C-1، کروبیانش ۴-A-4، گیسوی ۵-A-5، موافقه
❧ س ۱۱: در روی پریشان کرده اند ❧ س ۱۷: کذا: مفواضة، شاید:

بندگان صادق الاخلاص قدیم الاختصاص می باشد، هیچ عجیب و غریب نیست. مصراع: سلیمان را به آن حشمت نظرها بود بامورش.

[بیت]:

از آن طرف نپذیرفت جباه او نقصان

و زین طرف شرف روزگار ما گردید^۱

ایزد تعالی و تقدس این پادشاه دین پناه را سالهای بسیار و قرنهای بی شمار برفراز تخت بخت باینده و مستدام دارد. بعد از ورود^۲ حکم همایون شرایط تعظیم و تکریم به جای آورده، کمر خدمت بر میان جان بسته، مور صفت خود را می خواست به پایه سریر سلیمانی^۳ آرساند. اما به واسطه [حصول] يك چند امر ضروری که در پایه سریر [اعلی] این کمینه را از اهم مهمات است، چند روزی توقف ضرورت بود. بنابراین به تقبیل آستان سپهر ارتقای عرش اعتلا تعجیل ننمود. ظل ظلیل عاطفت و رأفت لایزال باد. [نظم]:

امیدوار چنانم که فیض فضل ازل همیشه کام ده شاه کامران باشد
۱۵ به قد دولت او خلعتی بیاراید که عطف دامن او ملک جاودان باشد

این مکتوب به عالی جناب صدارت مآب شیخ العالم شیخ نوشته شد:

ای صدرجاه روشن از نور احترام

طغرای فتح و دولت توقیع مشک فامت

۲۰ بدایع آیات مجد و کرامت و طلایع رایات صدارت و شهادت عالی جناب معالی انتساب صدرالعالی^۴ معاذ الاعاظم و الاعالی مالک ازمة المجد

۱- C, A: ۲, B: ۱, ورد ۳- C, A: ۴, سریراعلی ۴- C, A: ۱, الاعالی
س ۲: نظرها بود بامورش

و الجلال والی ممالك الصدارة والاجلال [مهبط النظرات السلطانیه مطرح اشعة الملاحظات الخاقانیه صدر الصدور امام الجمهور فی کل الامور] اعنی شیخنا و مخدومنا و مولانا و مؤمل در بسیط بساط کامگاری و نشر مناشیر بزرگواری از مطالع بختیاری و مشارق ایالت و نامداری ابدآ طالع و لامع باد. بنده کمینه و مخلص دیرینه که خلاصه آب و گل یعنی نقاوه جان و دل ۵ معتکف عتبه خدمت دارد و به خلوص اطاعت آن حضرت در اقصای آفاق مشهور و به صدق طواعیت در اقطار جهان مذکور است؛ وظایف رضا جوئی و خدمتگاری و به شرایط دعاگوئی و فرمان برداری به سده رفیعہ (b 61) و عتبه علیه معروض می گرداند؛ و همواره انتظام امور صدارت پناهی را از بارگاه الهی به دعا و نیاز سحرگاهی^۲ مسألت می نماید علم الله ۱۰ قعالی و کفی به شهید^۳ که صفت نیاز و التیاح به احراز صحبت گرامی از آن گذشته که وهم دوراندیش به سرحد ادای آن تواند رسید یا ناظم عبارت در سلك بیان تواند کشید.

إِشْتِیَاقِي بِقُرْبِ حَضْرَتِكَ شَرَحُهُ لَا يَتِمُّ بِالْقَلَمِ

[نظم]:

به خدائی که ذات اقدس اوست برتر از وصف چونی و چندی
که مرا از قیاس افزون است به لقای تو آرزومندی
حضرت عزت عز شانه [و عظم سلطانه] غره غرای سعادت مشاهده
جمال جهان آرا - که عنوان جراید سعادت و دیباچه دفاتر مرادات است -
به زودی روزی گرداناد. اِنَّهُ قَرِيبٌ مُّجِيبٌ. بعد از عرض نیاز و عبودیت ۲۰

۱- کذا دیگر نسخ، T: شرایط بیلہ ۲- C, A: ۲, هرگاهی، B: ۱, سرگاهی؛

۳- سوره ۴ آیه ۷۹ و سوره ۴۸ آیه ۲۸، و کفی بالله شهید ۴- قرآن سوره ۱۱ آیه ۶۱، ان ربی قریب مجیب

س ۱۶: به خدای ۱۲: آرزومندی

معروض [ضمیر] کیمیا تأثیر آنکه مدت مدید و عهده بعید است که این مهجور^۱ زاویه خمول را داعیه تقبیل آستان فلك آشیان آن جناب مصمم گشته، همواره [مترصد] و مترقب امری که متضمن حصول این مطلوب باشد بوده و می باشد. اما به واسطه این مقدمه صادق که، [بیت]:

۵ سالکان بی کشش دوست به جایی نرسند

سالها گرچه در این راه تگ و پیوی کنند

این مقصود از پس پرده غیب جمال نمی نمود؛ تا آنکه در این اوقات خجسته ساعات که آن جناب باعث این عنایت شاهانه و رعایت خسروانه گشته اند که از درگاه عالم پناه حضرت سلطنت شعاری و مملکت پناهی به نام این بنده کمینه نشانی مشحون به فنون روایت رأفت و مقرون به صنوف رعایت و عسافط کائنات^۲ لؤلؤ المکنون^۳ او کجته و عید المکنون^۴ نزول اقبال و حلول اجلال نمود، از فرق [و] دیده قدم ساخته می خواست که فی الحال متسوجه شود؛ اما به واسطه^۵ يك چند کتاب که این کمینه را به غایت ضرور است و آن جز در سمرقند یافت نمی شود و حصول وی نیز جز به طریق کتابت دست نمی دهد و حالا شب و روز به کتابت آن مشغول است و اندکی مانده، چند روزی توقف لازم بود. حمل بر تقصیر نفرماید؛ و این توقف را، اگرچه به حسب ظاهر تقصیر نداشت، اما از آنجا که حسن سیرت و لطف سریرت آن جناب است، به مقتضای ان من البینان

۱- A, C, این جمهور ۲- قرآن سوره ۵۶ آیه ۲۳ ۳- قرآن

سوره ۴۷ آیه ۱۵ و سوره ۱۳ آیه ۲۵، مثل الجنة التي... ۴- در نسخ A و C،

از اینجا تا پایان نامه نیست

س ۵ : بجای نرسد س ۱۰ : مذهب

سبحراً مقرر است که در لباس به عرض همایون خواهند رسانید^۱، و عرضه داشت این بنده را به نوعی خاطر نشان خواهند فرمود که موجب ازدیاد عنایات شاهانه و عواطف خسروانه گردد. دولت دارین میسر باد.

این مکتوب به جناب امارت مآب محمد امین میرک نوشته شد :

ای ملک و دین ز لطف تو با رونق و نظام

آسوده در حمایت لطف تو خاص و عام

توجه و فود سعادت آسمانی، و ورود قوافل تأییدات جاودانی، به سده

رفیع و عتبه منبع عالی جناب امارت مآب معالی انتساب، قدوة اعظام الامراء

بمعالی الهمة والاحسان، المستغنی فی نصرت الدین و حمایت اهل الایمان عن

۱۰ اقامة الحجة و البرهان، منطقة ذروة الشهامة و الجلال، نقطة دایرة الامارات

و الآمال، ملجاء المظلومین بكفاية المهام، ملاذ الملهوفین بالرعاية والاهتمام،

المختص بعواطف الملك القوى المتین، خواجه محمد امین ما دام الملوان

متعاقب و متوالی باد. و دعاگوی قدیم و مخلص قویم - که در مضمار مصافات

به احراز قصب السبق مبادرت نموده و می نماید - مراسم عبودیت و

۱۵ لوازم ضراعت - که در زاویه ضمیر متمکن و راسخ است - مجدداً ساخته (62a)

وظایف خدمت در سلك عرض منتظم می گرداند؛ و دوام انساق امور دولت

و انتظام مهام حشمت و شوکت آن حضرت را از بارگاه و اهب الرغایب و

میسر المآرب جل شأنه و عظم سلطانه مستدعی می باشد. اشتیاق به التقای

لقای شریف - که وسیله حصول جمال حضور^۲ و ذریعة وصول به کمال

۱- چنین است دیگر نسخ، T صفحه ۱۸۱؛ سمع همایون فیه لباس عرض بیلاتیکور

کای لار ۲- P، امارت مآب ایالت اکتساب ۳- کذا T صفحه ۱۸۱b،

دیگر نسخ : حور

بهجت و سرور است - از تصور او هام و ادراکات افهام در گذشته. [نظم] :

بدان خدای که در باغ صنع او هر دم

گل وجود ز خار عدم شکفته شود

که شوق بنده به خدمت زیادت است از آن

که شرح آن به تصاویر خامه گفته شود

بعد از عرض^۱ عبودیت، انهای رای عالم آرای آنکه مخلص دعاگوی
را مدتی است که داعیه^۲ آن است که در سلك خدام عالی مقام آن آستانه منتظم
باشد، و آن موقوف به آن بود که از آن جانب اشارتی واقع شود، تا به
مقتضای : [بیت]

از دوست يك اشارت از ما به سر دويدن

سر ارادت بر آن آستان سعادت نهاده شود. لله الحمد والمنة که آن مأمول
به حصول پیوست، که به تحريك و استصواب آن جناب، نشان حضرت
سلطنت شعاری خلد ملکه به نام این بنده حقیر نزول اجلال فرمود. ورود آن
فتوحات غیبی و نزول آن فیوضات لاریبی را به قدم اجلال استقبال نموده،

سبب مباهات دنیا و آخرت دانست. خواست که فی الحال از سر قدم ساخته
متوجه گردد؛ بعضی مهمات ضروری که هنوز سر انجام نیافته بود؛

خواست که بی دغدغه^۳ خساطر در ملازمت مخادیم باشد، بنا بر آن
چند روزی در آمدن توقف نمود. امید است که عن قریب حجاب دوری و
مهجوری طی گشته، دیده رمدیده به خاک آستان عالی شان که کحل الجواهر
سعادت است منور گردد. مطموع و مأمول از مکارم اخلاق آن مخدوم به
استحقاق آنکه عرضه داشت این کمینه را به وجهی به عرض رسانند که

۱- از اینجا تا پایان این مکتوب در نسخ A و C نیست

۲ س ۴ : زیادت از آن ۳ س ۱۶ و ۱۷ : کذا، عبارت ناقص است

محمول به تقصیر نگردد. ظل ظلیل عالی لایزالی باد^۱.

این مکتوب به مولانا قتیلی که به علم نجوم منسوب^۲ بود نوشته شد

ای ز تقویم تو روشن صفحه خورشید و ماه

مشتری و زهره بر سهم سعادات گواه

زایجه تعظیم و اکرام و صحیفه تکریم و اعظام، عالی جناب فضایل

مآب کمالات اکتساب، مولانای اعظم، مجمع العلوم و الحکم، محرم
الاسرار الفلکیه، مهبط الانوار الملکیه، العارف باوضاع الافلاک الدایرات،
الواقف علی حرکات النیرات السایرات، قطب فلك الفضایل، محور کره

محاسن الاخلاق و الشمالیل، اعنی مولانا قتیلی دام ظلّه، به ارقام^۳ تقویم
احتشام واحکام دلایل احترامش آراسته باد، ومواهب هدایاء فلکی ومواید
عطایاء ملکی در حق ذات خجسته صفاتش ناکاسته. مخلص دعاگوی - که
صفحات تقویم و داد را به رقوم نظرات کواکب اخلاص و اتحاد مزین
دارد - تحیاتی که زیاده^۴ از حرکات افلاک و خدمات افزون از مدرکات ارباب

فهم و ادراک، مطروح محفل عالی می گردانند. بعد [هذا] انهای ضمیر
منیر آفتاب تنویر آنکه چون^۵ [آفتاب عالم تاب جهان آرای ظلمت زدای
التفات سلطانی این ذره حقیر را از حضيض نیستی به اوج ذروه هستی رسانید؛
خواست که ذره وار رقص کنان در هوای آن آستان رفیع المکان جولان نماید.
اما به واسطه مانعی چند روزی توقف ضرورت بود. عرضه داشتی مشتمل

۱- P، باد بالنبی - آله الامجاد ۲- B، C، A - ۲، منصوب ۳- C، A - ۳،

ظلّه ارقام ۴- C، A - ۴، زیادتی ۵- از اینجا تا پایان مکتوب در نسخ A و

C نیست.

۶ س ۱ : محمول بتقصیر نگردد ۷ س ۱۴ : کذا، شاید: تحیات زیاده از

به معذرت ارسال نمود. توقع از مکارم اخلاق آنکه اگر بر سهوی و زللی و خطائی و خللی اطلاع یابند، در نکته گیری نکوشند و به ذیل عفو و اغماض بپوشند. دیگر ابواب بنده نوازی مفتوح داشته درباره این فقیر آنچه مناسب باشد عنایت دریغ نفرمایند. دولت دارین میسر باد].

۵

چون این عرضه داشت و مکاتیب به عرض [حضرت] سلطان دین پناه و نواب درگاه سپهر اشتباه رسید، محرك سلسله محبت و واد گردید و شعله نایره شوق را مشتعل گردانید.

۱۰

جهت ابوسعید سلطان مکتوبی و به نام اکابر سمرقند نشانی مرقوم خامه در بار گوهر نثار منشیان درگاه عالم پناه گردیده، مصحوب حاجم ترخان^۱ ترکستانی به سمرقند آمد. ابوسعید سلطان، خواجه آفاق وزیر را فرمود که یراق و ساختگی نموده، این کمینه را به کریاس سدره اساس سلطنت مآب معدلت نصاب مکرمت شعار عاطفت دثار صاحب آیات النصفه و العداله

۱۵

ناصریایات السلطنة و الایاله المختص بعواطف ملك المنان کیلدی محمد سلطان رسانند. به حکم الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا عَارَفَ مِنْهَا أَخْتَلَفَ، و ما قَنَّاكَ مِنْهَا أَخْتَلَفَ، لطف و عنایت آن شاه جم جاه به این خاک راه مانند شیر و شکر و مثل نور و قمر در آمیخت. [بیت]:

هر شادایی که چرخ ز ما فوت کرده بود

۲۰

آنرا به يك (62b) لطیفه قضا کرد روزگار
ماه منجوق اعتبار و معالی روز به روز متعالی می گردید و کوکب

۱ - C، A، صفحه ۱۱۰، حاجم خان
س ۱۹: هر شادی

مجد و رفعت ساعت به ساعت به درجه سعد می رسید. عقل - که ناصبرایات تجارب است - آستان رفعت اورا محاذی کیوان می یافت، و عقاب همت به هم پروازی نسرين چرخ می شتافت.

در مجلس اول - که عتبه علیه قدسی نشان قدوسی آشیان به لب ادب

و اخلاص مقبل و ملثوم گردید - جناب فضایل مآب کمالات اکتساب ۵
مولانا قتیلی - که به انوار نجوم علوم و احکام و انظار شמוש فضایل و اکرام مستعد بود، و آثار ادوار سعدین به اطوار سعادت منقبتش مقترن می نمود، و بر سایر فضلاکه در حوزه محفل عالی مرتبه جلوس داشتند، رتبه تقدم داشت - حاضر بود. فقیر قصد آن نمود که او را بر خود مقدم داشته

از او فروتر نشیند، وی نیز طریق تواضع مسلوك داشته فقیر را به زور و ۱۰
تکلیف بر خود گذرانید. حضرت سلطنت مآبی را تردد شد که مگر مولانا قتیلی در تقدم این فقیر مضایقه ای دارد و طریق عنساد و استکبار می سپارد، و این آیت کریمه بر زبان آن پادشاه ذی جاه جاری گردید که: إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ؟ و به نظر خشم متوجه وی شد. فقیر گفتم: شاه! شهریار! تا تقدم آفتاب

منیر بر ماه و سایر نجوم فلك مستدیر معین است، تقدم ذات عالی سمات در مجلس ۱۵
ابهت و عظمت و محفل سلطنت و شوکت [بر] جمیع خواقین عالی مقدار و سلاطین جم اقتدار مقرر باد، و تنزل^۲ اعادی جاهت در صف نعال زیر دست ازال^۳ در مقام پایمال و بال مقدر. بر ضمیر منیر پوشیده نماند که مولانا قتیلی در تقدیم این کمینه بر خود کوشش نمودند، نه در تقدیم خود ۲۰
بر این فقیر. حضرت سلطانی منبسط گردیده فرمود که: هر آینه از امثال شما یان

۱ - C، A، بحر ۲ - قرآن سوره ۱۶ آیه ۲۳ ۳ - A، منزل ۴ - A، B، ارادل

س ۳: کذا، شاید: محاذی کیوان می یافت

این شیوه به غایت مرغوب و مستحسن است. و در چند مجلس این حکایت را بر سبیل مفاخرت و مباحثات ذکر کرده^۱.

در همین مجلس در عتبه بارگاه دو کس معانق و ملابس یکدیگر ستاده بودند. حضرت سلطنت مآبی زمان زمان به جانب ایشان نگاهی می کردند و تبسمی می فرمودند. آخر به این فقیر خطاب نموده، گفتند که: این دو کس را می شناسید و بر ماهیت ایشان هیچ اطلاعی دارید؟ فقیر گفتم که:

ایشان را ندیده‌ام و نمی شناسم. فرمودند که: از هر کدام نقل نقلی بر طبق اظهار کنم که حقیقت ایشانرا کما [هو] حقه دانید. به یکی از آن دو اشارت فرمودند که ایشان را مولانا حاجی محمد می گویند، مردم طالب علم اند

(83a) و بسیاری خود را معتقدند و از برای تمسخر ارباب فضیلت آماده [و] مستعد^۲. اگر چه تقلد منصب به امثال ایشان نامعقول، بنابر مصلحتی منصب کتابداری این درگاه به او مفوض و موکول است. مولانا نادری که

حسان عصر و سبجان دهرند اینجا تشریف آورده بودند و اظهار مضمیری گفته بودند که از اسم سلطان محمد هر حرفی که در خاطر می گرفتند به خواندن این رباعی آن را می یافت و آن مشکل را می شکافت. مولانا مشارالیه

فرمودند که: ما حرفی از سلطان محمد در خاطر گرفتیم شما آن را نمی یابید. مولانا نادری آن رباعی را خواندند و پرسیدند^۳ که: آن حرف مضمیر در کدام مصرع است [و در کدام نیست]؟ گفت: در هیچ مصرع نیست. همه

تعجب کردند [و] گفتند: این نمی تواند بود که در هیچ مصرع نباشد، باری عنایت کنید و فرمایید که آن کدام حرف است [و در کدام مصرع باشد].

فرمودند که آن حرف عین است، از آنجا معلوم می شود که [ایشان] انسان

۱- دیگر نسخ: فرمود ۲- در T, C, A بدون واو عطف ماده مستعد

۳- C, A و فرمودند

عین و عین انسانند^۱. و مولانا نادری اظهار مضمیر دیگر از برای جوانی نظام [نام] گفته اند و به غایت خوب واقع شده؛ و آن این است که نوشته می شود:

من دل شکسته گویم صفت نظام نامی

۵ که نداشت بی وصالش دل ناتوان نظامی

هر حرف از این بیت را از این رباعی معلوم می توان کرد، [رباعی]:

رنجورم و در دل از تو دارم صد غم

بی لعل لب حریف دردم همه دم

زین عمر ملولم من مسکین غریب

۱۰ خواهم شود آرامگهم^۲ کوی عدم

میزان [این است]^۳: صفت سنبل، شاهد^۴ گویم

و فرمودند که: آن دیگری را پهلوان زاده طراح می گویند. شبی طرح

صحبتی انداخته بودیم و مجلسی همچون بزم کیکاوس آراسته و اهل حسن

و ارباب ساز و نواز لایعد و لایحصی بودند. از اشعار حضرت کرامت

۱۵ منزلت حقایق مرتبت، قافله سالارِ یَوْمَ فَحْشَرُ الْمُتَّقِينَ اِلَى الرَّحْمَنِ وَقَدْ آه،

صاحب اسرار مِّنْ اَتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا^۵، [بیت]:

آنکه هست اندر بهارستان فضل از فیض او

بوستان در بوستان و گلستان در گلستان

غوث الاسلام و غیاث المسلمین، نور الحق و الحقیقه والدین، مولانا نورالدین

۱- C, A: انسان باشد ۲- C, A: آرامگهم ۳- فقط در نسخه P.

۴- C, A, B: سنبل و شاهد ۵- قرآن سوره ۱۹ آیه ۸۸. ۶- قرآن

سوره ۱۹ آیه ۹۰.

۵- یوم یحشر المتقین

عبدالرحمن جامی قدس سره السامی، خوانده می شد. فقیر گفتم: حضرت ملا چه کس^۱ بزرگواری عزیزی بوده اند، خوش حال کسی که دیده رمد دیده او به جمال باکمال آن حضرت منور شده باشد. آیا در ولایت ما کسی که آن حضرت را دیده است یافت شود؟^۲ پهلوان زاده فرمودند: بلی سلطانم، فقیر ایشان را دیده ام و ملازمت کرده ام. حضرت ملا مرد سبزی بود خشکینه میانه بالای، خالی از ادراکی نبود. این را که گفت فغان و غریو^۳ از اهل مجلس بر آمد^۴، از آن وقت ایشان^۵ مسمی به پهلوان زاده (83b) خالی از ادراک شده اند. فقیر گفتم که: دور نباشد که پهلوان زاده این سخن را از روی آن گفته باشد، که [مصرع]:

جامی دلشده هم خالی از ادراکی نیست

حضرت سلطان خنده بسیار کردند و فرمودند که: لا والله، او را این مقدار ادراک نیست.

بعد از آن آن عالی حضرت سلطنت مآبی خلد ملکه سؤال فرمودند که: ابیات حضرت مخدومی قدس سره به چند رسیده و نقود نفایس ایشان به چه مقدار کشیده؟ مولانا قتیلی فرمودند آنچه مشهور است ابیات آن حضرت از نود هزار در گذشته^۶ و به صد هزار نرسیده. حضرت سلطنت مآبی فرمودند که: مراد من آن است که ابیات حضرت مولوی، که به اعتبار آن^۷ آن حضرت^۸ از [سایر] شعرای ما تقدم و ما تأخر مستثنی و ممتازند، چه مقدار باشد^۹. مولانا قتیلی به صمت و سکوت اقبال نمود و زبان به تکلم نگشود.

۱- فقط در A و C-۲، هیچ کسی پیدا شود که آن حضرت را دیده باشد
۳- فقط در A و C-۴ دیگر نسخ، برخاست ۵-A، ایشان را ۶-G، A؛ گذشته ۷- این کلمه در A و C نیست ۸-B، به اعتبار آن ابیات حضرت ۹-T، مرادیم اولدور کیم حضرت مولوی نینک ایپاتلاری کیم آتینک اعتباری برله سایر شعرای ما تقدم و ما تأخر مستثنی و ممتاز دورلار نه مقدار بار ایرکان

از این کمینه استفسار فرمودند. فقیر گفتم: تا کلیات مخدومی چند روزی منظور نظر نباشد حکم به کمیت آن نمی توان کرد و از آن مقوله حدیثی بر زبان نمی توان آورد^۱. آن حضرت کس فرستاده^۲ کلیات را از اردو حاضر ساختند و فرمودند که: ابیاتی که متعسر الجواب بلکه متعذر الجواب باشد انتخاب نمایند. فقیر سه روز به تتبع و تصفح اشتغال نمودم [و] ده قطعه کار^۳ از سوانح افکار و بدایع اشعار ابکار آن ذوی الاقدار برچیدم.

اول تعریف بسمله که دیوان اولی آن حضرت به آن مصدر است؛ و آن این است:

	بسم الله الرحمن الرحيم	اعظم اسماء عليم حکيم
۱۰	محترمان حرم انس را	تازه حدیثی است ز عهد قدیم
	نوزده حرف است که هزده هزار	عالم از او یافته فیض عمیم
	جسم سه حرف است که گوید: بسم	حرز تو در ورطه امید و بیم
	بیش که کم نیست زدوبین دو کون	نقطه صفت در کنف او مقیم
	اره سینش به سه دندان کرد	فرق عدو را به سیاست دونیم
۱۵	چشمه میمش ز زلال حیات	می کند احیای عظام رمیم
	هر الفش را پی جاد ووشان	شیوه اعجاز عصای کلیم
	شاهد معنی چو ز لامش نهاد	طره شبرنگ به روی چو سیم
	ما شطه خامه ز کشید ساخت	شانه آن طره عنبر شمیم
	هاش که باهای هویت یکی است	فهم ذوی التهنیه فیها بهم
۲۰	هست دوری دروی وهریک دری	حقه آن در دل عرش عظیم

۱-G، A، نمی توان راند ۲-P صفحه ۹۶a، B صفحه ۱۴۷a؛ حضرت فرستاده فرستاد. ۳- چنین است همه نسخه ها؛ T صفحه ۱۸۶a؛ او ن ۴-س: از اردو حاضر ساختند ۵-س: هر الفش را پی جاد ووشان ۶-س: ۱۸؛ مشاعله خامه ز کشید ساخت. ۷-س: ۱۹؛ کذا؛ شاید: فهم ذوی التهنیه

- غنچه حایش^۱ بگشاده دهان تا بکند^۲ عرض ریاض نعیم
 بهر تو خون دامن رحمان گرفت می طلبد رحمت و فضل رحیم^۳
 یاش که عشر است، در او عرش و شرع دیده عیان دیده عقل سلیم
 از برکات حرکاتش رود سالک ره بر نهج مستقیم
 ۵ رسم سکون از سکناش برد (848) هر که بود بزم بقا را ندیم
 نجم هدی گشته همه نقطه هاش هریک از آن راجم دیو رحیم
 جامی اگر ختم نه بر رحمت است
 بهر چه شد خاتمه آن رحیم
 قصیده ای که در دیوان آن حضرت معنون به آن مصراع است که هم در
 ۱۰ آنجا معنی ظاهر بود و هم تعمیه؛ و آن قصیده این است:
 جاه داری جاهل آسا^۴ در سر ای کامل مدام
 جاهلت خوانم نه کامل، چون ترا جاه است کام
 نام خاص خویش کردی عالم، اما عالمی^۵
 کش بود روی از لثیمی دایماً بر پای عام
 ۱۵ عمر صرف کسب نام نیک کن کآن نامه را
 چون اجل کوتاه کند، باقی نماند غیر نام
 کاهلی بگذار و روی همت خود از همه
 آر در اتمام کار دین که این است اهتمام
 گر تمامت اهتمام دین نگردد عاقبت
 ۲۰ آه ماند حاصلت ز آن اهتمام ناتمام

۱- C, A: حایش ۲- C, A: تا بکند؛ B, B, P, T: با تو ۳- B, C, A: چیم
 ۴- C, A: کامل آسا ۵- B, P, T: بر سر ۶- P: جاهلی
 ۷- س ۱۳: اما عالمی

- ظالم نفست ظلام است از پریشانی خویش
 در دل شب آه دل باشد شهاب آن ظلام
 بند فرمان شو که گردد خام گاه بندگی
 چون بجای غل کلاه خواجگی ببند غلام
 ۵ گر بدیها بینی اندر بادیه صبری بکن
 تا در احرام حریم کعبه یابی^۱ احترام
 از کلامت غیر لا در کم نشد حرف دگر
 از تو با سایل تهی زین حرف کم باشد کلام
 خواست با نقد کمال دل ترا همچون خواص
 ۱۰ چند داری چشم بر وام لثیمان چون عوام
 یاد می کن از اجل وز انقلاب او که هست
 انقلابش مرد توسن نفس را بر سر لجام
 عاقبت از همدمان بینی به چشم خود همان
 خون ایشان را اگر ریزی به تیغ انتقام
 ۱۵ ظلم کیشان خصم دینند از توان آن قوم را
 جمع ساز و سر بیفکن کاین بود دین را قوام
 نام حیدر خواهی آزادی طلب چون مصطفی
 در میانش زن چو حیدر سخت دست اعتصام
 چند بهر خوان ز اخوان گوشه گیری شام و چاشت
 ۲۰ طعم اطعام از شناسی کی چشی طعم طعام^۲
 روز مردان مجرد جو ردای فقر از آنک
 عروۃ وثقی است هر تازی از آن بی انفصام^۳

۱- T, B: بینی ۲- در نسخه صفحه ۱۱۲۵ جافادگی تمام می شود ۳- T, P: انفصام
 ۴- س ۲۰: طعم اطعام ۵- س ۲۲: بی انفصام بر اساس P و بدولت آیت «... لا انفصام لها» اصلاح شد.

- فقر بی فرت فرد نیست جز قاف نفاق
همچو سیم رخ از عمی آن قاف را کم کن مقام
آنکه می خوانی اقارب جز عقارب نیستند
خاصه کز زرشان بود بر فرق تاج احتشام
۵ اخ که خود را پخته گوید در اخوت چون دلش
بر سر مال است لرزان با تو خامش گوی خام
روتاب از خال و عم [چون خال و عم] با هم غم اند
غم به روی آفتاب و ماه دل باشد غمام
دیده دل گو مهیا دار شاه از بهر عدل
۱۰ کز ستون عدل برپایند این نیلی خیم
از مشاهیر جهان گر شاه رفت و میر ماند
میر را هم نام وی آید ز حق روزی پیام
بهر معنی دارد از صورت دل عارف فراغ
۱۵ حال گرم و آتش وجد از نماید هر دو روی
صوفی از آرام گیرد باشد آن از وی حرام
هست در کوی فنا هر جا ز مستان مجمعی
هر که بگذشت از سرو پا ز آن مجامع یافت جام
ز اول صبح ازل تا آخر شام ابد
۲۰ دل ز یاد غیر لب شسته است بر قصد صیام
صد کرم کرده ریائی^۲ بیش در ترک ریا
گر بر آن حرفی دو افزاید شود صدر کرام

۱-P صفحه ۹۷۵، حال عم ۲-P، مرانی
۳-۴: در اصل مصراع چنین است: می خوانی اقارب جز عقارب نیستند ۵-آخ ۶

- نیمی از هنگامه گیتی رود از سلک جمع
گر نهد اهل دلی بیرون از این هنگامه گام
مفضل^۱ دریا انامل هر کجا بگشاد دست (84b)
ز آن انامل برکنار لجه جودند انام
۵ مدعی را سازد انفاس^۲ صلاح آمیز، دوست
مار را گرداند افسون فسون پرداز، رام
چون بود همسایه را دیوار کوتاه، عیب دان
دیده ناعاقبت بین داشتن بر طرف بام
صورت از باشد خشن هست اهل معنی را حسن
۱۰ می نیفتد رخنه از دندان^۳ سین در حسام
فرق غذا را چو در بایست باشد تاج زر
دامن^۴ مفلس ضرورت پای دارد زیر وام
چیست^۵ عاقل را فضیلت جمع گوهرهای فضل
نیست جز غافل چو یابد [آن] گهرها انقسام
۱۵ بندها بگسسته از هم چون دوات فضل را
دولتی باشد عجب گر یابد آخر^۵ التیام
این قصیده چیست قید دل با کز روی هوش
دل ز خاصان یافته در سلک آن قید انتظام
از معانی دقیق این عقده بی عد در او
۲۰ هست دام و جمله دلها صید افتاده به دام

۱-T صفحه ۱۸۸۵، نسخه بدل: میندل ۲-A، الفاظ ۳-B، دامن

۴-A، هست ۵-T، یابد آنها
۶-۱۱: چو در بایست باشد ۱۲-س: نیست جز عاقل چو یابد آن گوهرها انقسام

کرده دل از ظن و تخمین منتظم ارکان^۱ نظم
جامی آن را ساز طی، و ر خود بود معجز نظام
شعر چبود چشم عقل از جهل در شر دوختن
چشم عقل از جاهلی در شر چه دوزی بردوام
آفت از خویش است بس باشد در این غربت سرا
گوشه بی خویشی و گنج سلامت و السلام
و دیگر چند بیت که در صدر قصیده که در مدح یعقوب بیک واقع
شده:

قاصد رسید [و] ساخت معطر مشام من
در چین نامه داشت مگر نافه ختن
آن نامه نیست بلکه پی تحفه باغبان
چید از چمن بنفشه و پیچید در سمن
هرگز ندیده نرگس چشمی به باغ دهر
زینسان دمیده سنبل مشکین ز نسترن
نشکفته غنچه ای است چو پیچیده بینمش
همچون دهان غنچه دهانان پر از سخن
عنبرفشان گلی است چو بگشاده خوانمش^۲
بر سبزه تر و گل سیراب خنده زن
نسرین بری^۳ گرفته به بر زلف مشکبوی
گلچهره ای نهاده به رخ جعد پر شکن
تختی است خوش ز عاج که صف صف نشسته اند

بر وی به ناز هندوکان^۴ برهنه تن

۱-T، منتظم در کان ۲-A: بینمش ۳-A: پری، در P این بیت نیست ۴-T، هندوکان

اینها کنایت است بگویم سخن صریح
وز چهره یقین بگشایم نقاب ظن
اقبال نامه ای است به اخلاص پیشه ای
از لیث بن غنفر [و] یعقوب بن حسن
و دیگر قصیده ای است که در جواب ملك التجار فرموده اند^۱:
مرحبا ای قاصد ملك معانی مرحبا
الصلا کر جان و دل نزل^۲ تو کردم الصلا
نامه ای^۳ سر بسته آوردی که گر چون نافه اش
سر^۴ شکافی بر مشام جان زند بوی وفا
غنچه ای نشکفته است از گلبن فضل و هنر
در بهارستان دانش یافته نشو و نما
لقمه ای پیچیده است از خوان لقمیان آمده
تا شود جان و دل حکمت شناسان را غذا
بود موسی را عصائی پیش ازین در کف که خورد
سحرهای ساحران چون شد به معجز اژدها
گشته بر انواع سحر این نامه طی گویا که هست
در کف دانشوران يك شبر مانده ز آن عصا
لف او را گر کنی نشر از بدیع نظم و نثر
پر ز صنعت یابی اش از ابتدا تا انتها
وز بیاض فرجه بین السطور او بود
نهر سیمین را ز هر سو خاسته مشکین گیا

۱-P، که ملك در جواب التجار فرموده، C فقط مطلع این قصیده را دارد

۲-T، بذل، B، وصف ۳-A، B، نافه ۴-P، A، B، هر

سوی معراج حقایق عقل و جان را سلم است

شکل [و] ترتیب سطورش کآمده سلم نما

سلم است اما در او غیر از تنزل نیست دأب^۱

طرفه حالی کان تنزل هست عین ارتقا^۲

پایه پایه عقل از این سلم چو می آید فرو (85a)

می نهد گوئی ز هر پایه فراز عرش پا

نظم و نشرش بین که پنداری دبیر^۳ چرخ کرد

عقد پروین را در اثنای بنات النعش جا^۴

یا خود افتاده است مخزونات گنج پر گهر

بر بساط عرض، بعضی متصل بعضی جدا

قره‌های^۵ نشر او قوت ده پشت هنر^۶

نکته‌های نظم او روشنگر تیغ ذکا^۷

خواستم گیرم دوات از مه سیاهی از ظلام

خامه از تیر و بیاض از صفحه شمس الضحی

تا جواب آن^۸ کنم انشا دبیر عقل گفت

بر ممدار از چهره اندیشه جلیباب حیا

ز آسمان جود چون^۹ رخشنده گردد آفتاب

در مقابل سهو^{۱۰} باشد بخشش نور از سها

در ریاض فضل چون بالا کشد سرو سهی

از بنفشه نیست لایق جلوه با پشت دو تا

۱-B، ذات ۲-T این بیت را ندارد ۳-T: یعنی پنداری که پیر
۴-P این بیت را ندارد ۵-B، P، ۶-A، پشت خبر ۷-B، B،
زکا، A، گر طبع زکا ۸-A، جواب او ۹-A، جود تو چون؟ ۱۰-A، سهل

در سخن آنجا که باشد طبع سحبان^۱ سحر ساز

کی پسندد عاقل از طیان که گردد ژاژ خا

در ضرورت باشد این معنی طریقی شعر گیر

ناروای^۲ غیر شاعر هست شاعر را روا

چون دبیر عقل زد بهر من این سنجیده رای

سر زد از خاطر به وفق رایش این مطلع مرا

جز تو نبود قاصدی بی قاصدان را ای صبا

خیز و بگذر سوی آن مقصود جانها قاصدا

عرضه ده آنجا سلامی از سلامت منشعب

بلکه چون اسم سلام آفاتیان را ملتجا^۳

سینش از دندانه‌ها پیوسته دندان کرده تیز

تا گشاید از رگ جان عقده رنج و عنا

لام او بار دل ما دیده و خم کرده پشت

تا به پشت خم کشد آن را به سرحد ادا

و آن الف لام آمده در وی که پا ننهادم

بی لوائی استقامت در ره عشق و ولا

حلقه میمش بود شاهد بر آن معنی که کرد

سر اخلاص [و] محبت حلقه‌ای در گوش ما

دیگر غزل ذوقافیتین آن حضرت [است] که امیر علیشیر شرای خراسان

را به تتبع [آن] امر فرموده بود. بغیر خواجه آصفی و ملالی اکثر شعرا

گفتند. جناب میر آن دو کس را، که جواب نگفته بودند، صله دادند و

تحسین بلیغ نمودند و فرمودند که: [معلوم شد که] شمارا در شعر شناسی ید

۱-P، سنجان ۲-A، P، ۳-A، التجا

طولی و قوت عظمی بوده. آن غزل این است^۱:

ای بال لب تو طوطی شیرین زبان زبون

کردی عنان ز پنجهٔ سیمین بران برون

لب تشنه می‌روم ز غمت گرچه می‌رود

بر رویم از دو دیدهٔ پر خون عیان عیون

گر بشکنی به سنگ ستم حقه^۲ دلم

جز گوهر نیاز نیابی دران درون

خواهی دلا بیای کنی خیمهٔ مراد

ز آن مو طلب طناب وز آن قد ستان ستون

با حسن التفات تو معتاد گشته‌ایم

بر ما مکن^۳ عبور^۴ تغافل کنان کنون

در ملک عشق منصب عالی و دون بسی است

نیکان نموده میل به عالی، بدان به دون

جامی علم به عالم دیوانگی فراخت

چون ساخت عشق رایت فرزندگان نگون

دیگر قطعه‌ای است از برای مولانا حمید اقرع گفته‌اند؛ این است:

کلامت بس دقیق افتاده کلا

که در دقت زمو فرقتش توان کرد

لطافت در سخنهای دقیق

سرت کاتماء او کاللون فی الورد

دیگر غزل مقطوع و موصول آن حضرت است، و آن این است:

۱- غزل در نسخه C نیست ۲- A، حلقه ۳- A، بکن ۴- P، بر ما مکن

عتاب ۵- این غزل در T نیست.

رخ زرد دارم ز دوری آن در زده داغ و دردم درون دل آذر (65b)

چومن کاست گوئی شب فرقت تو مه نو که باشد بدین گونه لاغر

خطت خضرو جعد کج مشک قبت تبت سیم و لعل لب تنگ شکر

بجنت نعیم شهید محبت بهشت مخلد نصیب محقر

بلبها ملیحی بگفتن فصیحی

بطلعت صبیحی بگیسو معنیر

دیگر در نعت حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده‌اند در کتاب

سلسلة الذهب؛ و آن این است:

آمد الحمد اول قرآن پس الف لام و میم از پی آن^۲

یعنی الحمد را بخوان اول کن الف لام او به میم بدل

تا که حاصل شود بدان^۳ تبدیل

نام او در بدایت تنزیل

و دیگر دو بیت در زفاف حضرت یوسف علیه السلام و زلیخا فرموده‌اند؛

این است:

دو غنچه از دو گلبن بردمیده ز باد صبحدم با هم رسیده

یکی نشکفته و آن دیگر شکفته نهفته ناشکفته در شکفته

بعد از سه روز به مجلس آن عالی حضرت آمده خواستم که آن سوانح

را اظهار نمایم و پرده از روی آن عرایس ابرار بردارم. آن حضرت فرمودند

که: سرعت ننمائید و صبر کنید که مولانا قتیلی هم در این لجه عمیق و

۱- A، C: آمد ۲- B، داده نشان ۳- A و C، دیگر نسخ: از آن

س: مشک قبت س: کذا، ظاهراً «دو» در دو صراع زاید است که هر کلمه

مربک از سه حرف باشد: خطت خضر، جعد... تبت سیم، لعل...

عنان تحقیق غواصی نمایند، ما ببینیم که وی چه در کنار می‌آرد. مولانا مشارالیه کلیات مولوی را گرفته به خانه رفتند.^۱ بعد از سه روز آمده گفتند که: من هم ده چیز اختیار کرده‌ام. چون مقابله کرده شد، اختیارات این کمینه و اختیارات وی موافق افتاده بود بلا تفاوت. این از جمله عجایب و غرایب عالم است. آن عالی حضرت سلطنت مآبی به هر کدام اسپ بزمین و لجام و سروپای مناسب انعام فرموده، بعده گفتند که: در شاهنامه فردوسی چه می‌گوئید؟

۵ مولانا قتیلی فرمودند که: در مجلس یعقوب بیك این سخن در میان افتاده بوده، قاضی عیسی - که صدر یعقوب بیك بود [و] بر^۲ افاضل آفاق جرعه غصص^۳ رشك می‌پیمود^۴ - فرمود که: من هر چند تفحص [و تفرس] نمودم در شاهنامه زیاده از شصت بیت که از اتیان^۵ به مثل آن دیگری عاجز آید نیافتم.

بعد از آن حضرت سلطان فرمودند که: داستان فردوسی را آنچنان که عالی حضرت حقایق پناهی فضیلت دستگاهی^۶ در بهارستان آورده‌اند و بعضی از افاضل دیگر در بعضی [از] کتب ایراد نموده‌اند، بسیار مختصر است؛ اما اگر به تفصیل مذکور گردد بغایت مطلوب و مرغوب است.^۷

آغاز داستان فردوسی طوسی

آورده‌اند که در زمان سلطان محمود غزنوی^۸ مردی بود از اکابر دهقانان طوس و او را علی ديلم گفتندی و او را دو پسر بسود ابوالقاسم و ابوالمنصور.

۱- A، C، B، ۲- برای A، ۳- عضی B، ۴- جرعه عقدش رشك می‌نمود ۵- A، C، شاهنامه از شصت بیت زیاده از اتیان ۶- B، P، دستگاهی نور، T، نورالحق والدین عبدالرحمان جامی. ۷- B، مرغوب خواهد گردید، P، مرغوب و نیکو است. ۸- A، غازی

س ۱: کذا، شاید: تا ببینیم س ۱: کذا، شاید: مولانای مشارالیه، به قیاس موارد دیگر. س ۵: اسپ برین

ابوالقاسم شاعر و فاضل و یگانه دوران بود. چون پدرشان از دنیا رحلت نمود؛ عامل طوس به ایشان خصومت داشت، برایشان ظلم و تعدی^۱ بنیاد کرد. ایشان را دوستی بسود او را محمدالاسکری (88 a) خواندندی، بر وی مشورت کردند که ضیاع و عقار خود را فروخته ترلوطن اختیار کرده تجارت نمایند.^۲ رضا نداد و گفت: سلطان محمود شعرا را دوست می‌دارد و ابوالقاسم ۵ را به غزنین باید رفت و دفع شر عامل باید نمود. بر این قرار یافت؛ و ابوالقاسم متوجه غزنین شد. چون به نزدیک غزنین رسید؛ سلطان را چهار باغی بود مانند بوستان ارم آراسته و چون رخسار حواری عین پیراسته، عنصری و زخی و عسجلی را دید که در آن باغ به عشرت مشغولند. عزیمت کرده که پیش ایشان رود. چون شاعران دیدند که شخصی بیگانه متوجه ۱۰ ایشان شد، گفتند که: این شخص اوقات ما را منغص خواهد کرد، حيله‌ای باید نمود که از تشویش^۳ او ایمن باشیم. باهم قراردادند که هر کدام مصرعی می‌گوئیم که قافیه چهارم نداشته باشد، و او را می‌گوئیم که ما شاعرانیم و به غیر از شاعر اختلاط نمی‌کنیم؛ هر کس مصراع چهارم [رباعی] ما را می‌گوید مصاحب ماست و الا زحمت خود از ما دور دارد.

۱۵ عنصری گفت: چون روی تو خورشید نباشد روشن

فرخی [گفت]: همرنگ رخت گل نبود در گلشن

عسجلی [گفت]: مژگان گداز همی‌کنده از جوشن

فردوسی گفت: مانند سنان گویو در جنگ پشن

۲۰ چون شاعران این مصرع شنیدند بغایت پسندیدند، و او را اعزاز و

۱- کذا T نسخ دیگر، زیادتی ۲- T، یربورت باغ و چهار باغ لار

۳- نسخ دیگر، روند ۴- A، C، تشویر، T، شر یدین ۵- A، C، همی کند کداز

س ۱۵: رحمت

اکرام کرده احوال پرسیدند. شمه‌ای از احوال خود باز نمود. شاعران اندیشه کردند که اگر این شخص پیش سلطان راه یابد ما را قدر و منزلتی نمی‌ماند. راه اختلاط سلطان به مقدمات بروی مسدود گردانیدند. فردوسی هفتاد روز در غزنین بود؛ به هیچ وجه نتوانست به سلطان اورا آشنائی روی دهد.^۱ کار بروی مشکل شد. روزی در مسجدی نشسته بود و سر تفکر بر زانوی تحیر مانده، ناگاه جوانی دید خوب روی و خوش طلعت، با لباس فاخر در مسجد درآمد. فردوسی از شخصی پرسید که: این چه کس است؟ گفتند که: این را ماهک مشهد می‌گویند؛ ندیم خاص مجلس سلطان است. فردوسی با خود گفت که شاید کار من از پیش وی گشایشی یابد. پیش وی رفت و شمه‌ای از احوال خود با وی عرض کرد. ماهک را صحبت وی بغایت خوش آمد و اورا به خانه برد و اعزاز و اکرام بسیار کرد؛ و هر روز که از مجلس سلطان به خانه باز می‌گشت، صحبتی انگیز می‌کرد و با فردوسی به عشرت می‌گذرانید.

روزی ابوالقاسم، ماهک را گفت: اگر فرصت یابی حال مرا به حضرت سلطان عرضه دار. گفت: امروز فرصت بود، اما شعرا [که] سیرالملوک^۲ را به نظم می‌آوردند حاضر بودند و هر یکی داستانی به نظم آورده عرضه^۳ می‌داشتند. ابوالقاسم پرسید که: شعر کدام پسندیده افتاد؟ گفت: از عنصری. ابوالقاسم گفت که: سیرالملوک^۴ (bb) را بیشتر به نظم آورده‌اند. ماهک گفت: ممکن نباشد، اگر بودی منتشر می‌شد. ابوالقاسم گفت: من داستانی دارم. و آن را به ماهک داد و آن داستان به عرض سلطان رسانید، بسیار مقبول و

۱- چنین است A و C؛ نسخ دیگر، نتوانست به سلطان آشنائی کند B-۲، B_۱؛ سیف‌الملوک، T؛ سیف‌الملوک کتابی C، A-۳؛ عریضه B_۱، T، B_۲؛ سیف‌الملوک

مطبوع سلطان افتاد. پرسید که: آن را از کجا آوردی؟ گفت: مردی فاضل [و] شاعری [کامل] از طوس از جور عامل گریخته در خانه من می‌باشد؛ حکایت سیرالملوک می‌گذشت گفت من داستانی دارم و شاید که تمام گفته باشد. سلطان فرمود تا او را حاضر کنند تا معلوم شود اگر پیش از این گفته باشد^۱ زحمت نبریم. چون فردوسی به مجلس سلطان حاضر شد، احوال خود^۵ عرضه داشت نمود، گفت که: این کتاب که شما می‌طلبید من بعض آن را نظم کرده‌ام. سلطان خدای را شکر بسیار گفت که این چنین شاعری را بدو ارزانی داشت. پس سلطان شعرا را فرمود که رباعی در وصف خط ایاز بگویند. اشارت به ابوالقاسم کردند. در بدیبه گفت:

مستی است ترا و چشم تو تیر به دست
بس کس که ز تیر چشم تو سینه بخت
پوشیده زره عارض تو عذرش هست^۲
کز تیر بترسد همه کس خاصه ز مست

سلطان چون بشنید گفت: شاد باش ای فردوسی که مجلس ما را چون فردوس گردانیدی. و صله و انعام وافر بدو ارزانی داشت^۳ و حکم کرد که بعد از آن اورا فردوسی گویند؛ و حکم شد که شاهنامه را به نظم آورد. و در جوار خودش جای داد.

و چنین گویند که در مقدمه کتاب شاهنامه چند کس را از اعیان درگاه سلطان مدح گفت مگر خواجه حسن میمنی را که وزیر سلطان بود، زیرا که فردوسی شیعی بود و خواجه حسن از جمله نواصب. بعضی از دوستان فردوسی^۴ را نصیحت کردند که باید خواجه حسن را مدح کنی؛ قبول نکرد و گفت:

۱- B_۱، P، B_۲، باشند، T؛ دی یلمیش بولسا B، T-۲؛ حذرش نیست A-۳، C، فرمود

غرض من از این نظم نام باقی است نه عطای سلطان، تا منت دیوانش را باید کشید. و صاحبان اغراض سخنان فردوسی را به خواجه حسن می‌رسانیدند و عداوت وی را در دل وی متمکن می‌گردانیدند. خواجه حسن فرصت نگاه می‌داشت که مکافات آن در وقت ادا نماید. چون فردوسی شصت هزار بیت بگفت و به حضرت سلطان عرض نمود، بغایت مقبول افتاد. خواجه حسن ۵ میندی را فرمود که صد هزار درم زر سرخ به فردوسی فرست که از عهد آدم تا این دم هیچ کس چنین نظمی نگفته و نخواهد گفت. خواجه حسن کینه فردوسی در دل داشت، فرصت غنیمت شمرد و گفت: همت سلطان و شعر فردوسی از آن برتر است که شرح توان کرد و اضعاف این انعام هنوز ۱۰ دون حق وی نباشد، لیکن [این] عاطفت به تدریج به وی باید رسانید. سلطان در خشم شد (67a) و گفت که: در خزانه من این مقدار زر نیست مگر؟ خواجه حسن گفت: سلطان اگر خواهد صد هزار چندین فرماید هست؛ اما آدمی چنانکه از غم به افراط بناگاه می‌میرد از نشاط به افراط نیز هلاک می‌شود، و حیف باشد که فردوسی اگرچه رافضی و معتزلی است^۲ و بررفض ۱۵ وی این ابیات دلیل آورد:

اگر چشم داری به دیگر سرای

به نزد نبی و وصی گیر جای

گرت زین نکاهد گناه من است

چنین است این دین^۳ و راه من است

۱- B, B₂, P, و تواترند، آلماس. ۲- نسخه T صفحه ۱۹۴ در این جا عبارتی اضافه دارد که در نسخ دیگر نیست: ناگاه شاد مرگ بولغای. ۳- T، این رسم.

۴- س ۱۴: جمله تمام نیست و فعلی از قبیل «بمیرد» یا عبارتی چون «ازشادی زیاد بمیرد» کم دارد. رجوع به حاشیه شماره ۲ همین صفحه شود. ۵- س ۱۸: کذا، معروف است: گرت زین بدآید گناه من است.

سلطان محمود مرد متعصب بود این سخن در وی اثر کرد و به خواجه حسن گفت: تومی دانی، چنانکه صلاح است رضای وی بجوی. فرمود تا شصت هزار درم به فردوسی بردند. فردوسی در حمام بود [چون بدرآمد] بدره هابو عرض کردند، پنداشت که زر سرخ است. چون سفید بود عظیم برنجید و معلوم کرد حسن کید کرده است. بیست هزار درم به حمای داد و بیست هزار ۵ درم^۱ به ققاعی و بیست هزار درم به کسی که آورده بود، و گفت: سلطان را زمین بوس برسان و بگو این خدمت بنده از برای نام باقی کرده، نه از برای مال فانی. این سخن چون به سلطان رسید به خواجه [حسن] درشتی کرد که این فتنه تو برانگیختی و مارا در زبان شاعران انداختی و بدنام ساختی. خواجه حسن گفت: ای پادشاه هرچه از سلطان آید مرتبه آن بزرگ باشد، ۱۰ بایستی که اگر مثنی خالک بدو دادی آن را خوار نداشتی و کم حرمتی و بی‌التفاتی نکردی؛ این شخص احمق است که صله چون شما پادشاهی را خوار داشت. سلطان متغیر شد [و] گفت: بفرمایم تا این قرمطی را در پای پیل اندازند.

چون خبر به فردوسی رسید متحیر شد. از خانه وی به خانه سلطان ۱۵ راهی بود. خود را به بارگاه سلطان رسانید. چون سلطان بیرون آمد تا وضو کند، فردوسی در پای سلطان افتاد و گفت: اگر خداوند درباره بنده ظن برده‌اند ظن او را خلاف نشاید کرد، اما در ممالك سلطان بخلاف مسلمان^۲ از هر ملت مردم هستند که در ظل حشمت سلطان روزگار می‌گذرانند، اگر بنده را یکی از ایشان شمارند تا از کشتن ایمن گردد چه شود؟ سلطان از این خجل شد و ۲۰ گفت: از جان^۳ امان دادم، اما باید که گرد درگاه من نگردی. فردوسی زمین

۱- B, B₂, P, دیگر ۲- C, A, سلطان. ۳- نسخ دیگر، گفت بچانت ۴- س ۱۱: آن را خار نداشتی

بوس کرد و از خدمت بیرون آمد و متعلقان خود را به طوس فرستاد، و او را به ایاز دوستی بود چند بیت نوشت و به ایاز داد و گفت: بعد از بیست روز به سلطان ده. [و] خود از غزنین بیرون آمد. ایاز بعد از مدتی آن کاغذ را به سلطان داد؛ سلطان به عسرت مشغول بود، آن را به عنبری داد تا برخواند. ۵ [این ابیات نوشته بود]:

ایا شاه محمود کشور گشای ز من^۲ گر نترسی بترس از خدای^۳
 که پیش از تو شاهان فراوان بدند همه تاجداران [و] کیان^۴ بودند
 فزون از تو بودند يك سر به جاه به گنج و سپاه و به تخت و کلاه
 نکردند جز خوبی و راستی نگشتند هرگز سوی کاستی (B7b)
 ۱۰ هر آن شه که در بند دینار بود به نزدیک اهل خرد خوار بود
 کنون چون زمانه به شاهی تراست نگویی که این خیره گفتن چراست^۵
 که بدگوی و بدکیش خوانی مرا منم شیر نر، میش خوانی مرا^۶
 مرا بیم دادی که در پای پیل تنت را بسایم چو دریای نیل
 نترسم که دارم ز روشن دلی دل و جان به مهر^۷ نبی و علی
 ۱۵ من از مهر این هر دو برنگذرم اگر تیغ بارد هوا بر سرم^۷
 اگر شاه محمود از این بگذرد^۸ مراورا به يك جونسنجد خرد (T, 196a)
 خرد نیست مر شاه محمود را (B, 155b) نوازد همی مانع جود را
 کسی را که سفله بود پیشکار از او جز تباهی توقع مدار
 به عنبر فروشان اگر بگذری شود جامه تو همه عنبری (B, 149b)

۱-P، هجو این است، T؛ هذا الهجویات ۲-P، B، B₂، ز خلق ۳-A، C، گشای خدا ۴-A، O، کیهان ۵-A، C؛ این بیت را ندارد ۶-P، زبهر ۷- بقیه ابیات در نسخ A و C نیست و بجای آن این عبارت است: این ابیات قریب پنجاه بیت است. ۸-T، نگذرد، ۹-P، ۷: فراوان بودند... کیان بودند.

اگر بگذری سوی انگشت گر اگر چه حسن نام کردش پدر
 درختی که تلخ است او را سرشت اگر^۱ ز ناپاک زاده مداری امید^۷ T، ۸-T، تبه کرد
 و^۴ از جوی خلدش به هنگام آب سرانجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد ۵
 سر ناکسان را برافراشتن وز ایشان امید بهی داشتن
 سر رشته خویش گم کردن است به جیب اندرون مار پروردن است
 ز ناکس مدارید چشم امید^۶ که زنگی به شستن نگرود سفید
 ز بد اصل چشم بهی داشتن بود خاک در دیده انباشتن
 چو تو پادشاهی و بخشنده ای ز شاهان گیتی درخشنده ای ۱۰
 نکردی در این نامه من نگاه ز گفتار بدگویت آمد گناه
 حسد کرد^۷ بدگوی در کار من تبه شد^۸ بر شاه بازار من (T, 196b)
 مرا غمز کردند کان پرسخن به مهر نبی و علی شد کهن
 منم بنده هر دو تا رستخیز و گر شه کند پیکرم ریز ریز
 برین زادم و هم برین بگذرم چنان دان که خاک در^۹ حیدرام (B, 156a) ۱۵
 اگر مهرشان من حکایت کنم چو محمود را صد شکایت^{۱۰} کنم
 من این نامه شهریاران پیش بگفتم بدین خوب گفتار خویش
 به سی سال بردم به شهنامه رنج که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج
 به پاداش چون گنج را درگشاد به من جز بهای فقاعی نداد
 فقاعی نیز زید آن گنج شاه از آن من فقاعی خریدم به راه ۲۰

۱-P، نیابی ۲-T، کمائی به نیکی ۳-T، ورش، ۴-T، گر ۵-P، B، به پا ۶-T، ز ناپاک زاده مداری امید ۷-T، حسد برد ۸-T، تبه کرد ۹-P، B، خاک پی ۱۰- چنین است همه نسخهها

ندارم ز دینار خسرو سپاس که او نیست شاه حقیقت شناس (B₂ 150a)
 چو گوهر نه والا بود شاه را به خاک اندر آرد سرگاه را
 اگر شاه را شاه بودی پدر به سر بر نهادی مرا تاج زر
 و گر مادر شاه بانو بدی مرا سیم و زر تا به زانو بدی
 ۵ چو اندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود
 تو این نامه شهریاران بخوان سر از چرخ گردنده بر بگذران
 از آن گفتم این بیهیای بلند که تا شاه گیرد از این کار بند (T, 197a)
 بداند کزین پس چه باشد سخن بر اندیشد از گفت پیر کهن
 دگر شاعران را نیازارد او همان حرمت خود نگهدارد او
 ۱۰ که شاعر که رنجید گوید هجا بماند هجا تا قیامت بجا
 سلطان محمود چون این ابیات را شنید، عظیم برنجید. نقیبان لشکر
 را بفرمود که هر کس فردوسی را بیارد ده هزار دینارش می‌دهم. مدتی طلب
 کردند، او را نیافتند. از این سبب سلطان محمود، خواجه حسن میمندی را به
 قتل رسانید.

۱۵ چون فردوسی از غزنین رفت به هری در خانه اسماعیل دقاق پسر از دق
 شش ماه مخفی بود. چون طالبان بازگشتند، فردوسی ایمن شد. از هری به
 طوس آمد^۱ و شاهنامه را گرفته به طبرستان رفت، پیش شیرزاد که پادشاه آنجا
 بود. گفت: این را به نام تو می‌کنم که این کتاب همه آثار آبا و اجداد [و]
 پدران تست. شیرزاد او را بنواخت و گفت: ای [استاد]، سلطان را بر آن
 داشتند و بشرط^۲ به عرض او نرسانیدند؛ دیگر، تو مرد شیعی مذهبی و هر که تولا
 ۲۰ به خاندان رسول کند او را در دنیا هیچ کارش^۳ پیش نرود، چنانچه ایشان را.

۱-B, T, هجا تا قیامت بماند بجا ۲-C, A, رفت ۳-C, A, به شرح
 ۴-P, B₂, T, کار، آنک دنیا ده هیچ برایی رستکار لبق غه یتوشماس

[و] گفت: سلطان محمود خداوند من است. تو شاهنامه را به نام او بگذار
 و هجو او را به من بفروش. فردوسی قبول کرد و به خانه رفت. دیگر روز
 صد هزار درم فرستاد و آن صد بیت که در هجو سلطان [محمود] گفته بود
 بخريد و بسوخت. و آن هجو مندرس گشت. الحق نیکو خدمتی بجای آورد.
 بعد از آن فردوسی را به ملازمین فرستاد، که در آن ولایت پادشاه شیعه بود
 ۵ و از جمله خدام سلطان. فردوسی آنجا قرار گرفت و شاهنامه را اصلاحی
 می‌کرد. روزی به یکی از محرمان [آن پادشاه] گفت اگر^۱ تقریبی یابی
 شمه‌ای از حال من به پادشاه عرضه دار^۲. چون به عرض رسانید، پادشاه گفت:
 من از ملازم سلطان محمود مبادا که او را طلب کند و کار مشکل شود. او را
 انعام بسیار کرد و گفت، مناسب چنان می‌نماید که از اینجا رحلت نمایی.
 ۱۰ فردوسی از آنجا روی به بغداد نهاد؛ و چون بدانجا رسید، به خانه^۳
 بازارگانی فرود آمد. و آن بازارگان به وزیر خلیفه دوستی داشت. احوال
 فردوسی را [به وزیر گفت]. وزیر به خلیفه رسانید. او را شصت هزار مثقال
 طلا [با خلعتی فاخره ارزانی] داشت^۴ و بفرمود که از سر فراغت اوقاتی
 می‌گذران، و ملازم خلیفه^۵ باشد. چون سلطان محمود واقف گردید، به
 ۱۵ دارالخلافه نوشت^۶ که: اگر آن قرمطی را به نزدیک من نفرستی، بغداد را
 به زیر سم پیل^۷ بسپریم. چون نوشته به خلیفه^۸ رسید در جواب نوشت که
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَلَمْ . و رسول را بساز فرستاد. چون به خدمت
 سلطان رسید، نامه را بگشاد. به جز سه حرف نوشته نبود. متعجب شدند

۱-A, C, از تقریب. ۲-C, A, به عرض شمه‌ای از حال من بیان فرمای.

۳-C, A, دادند ۴-B₂, ما ۵- نسخ دیگر، از سر فراغت ملازم باشد

۶- نسخ دیگر، مکتوبی به خلیفه فرستاد ۷-B, P, به پی پیل ۸- بقیه نسخ، به
 امیر المؤمنین.

۹- س ۱۵: کذا، شاید: ملازم خلیفه شد.

که این چه رمز تواند بود. همه عقلا از حل این (68a) عاجز شدند. در آن خیل جوانی بود، گفت: اگر سلطان اشارت فرمایند من این مشکل را حل نمایم. سلطان گفت: سپاس دارم. جوان گفت: سلطان فرموده بود که اگر خلاف مراد جواب آید بغداد را به پی پیل بسپرم. جواب نوشته [اند] که: اَلَمْ قَرَّ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ^۱. سلطان را خوش آمد. جوان را تربیت نمود.^۲

بعد از چندگاه سلطان را با غز^۳ مصاف افتاد. مکتوبی [با غز^۴] نوشت وبا یکی از وزرا گفت که: آیا جواب چه نویسد؟ گفت:

اگر نه به کام من آید جواب من [و] گرز و میدان افراسیاب

سلطان گفت: این بیت کراست که از او مردی و تهور می بارد. یکی گفت: بیچاره فردوسی را، که سی سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد [و] هیچ ثمره ندید. سلطان گفت: چون به غزنین رسیدیم به یاد من ده. چون آمدند، خواجه احمد بن حسن به عرض رسانید. سلطان فرمود تا صد هزار مثقال طلا نیل دهند و به شتران خاص بار کرده به طوس برونند^۵ [و به فردوسی دهند و عذر مافات خواهند. خواجه احمد مدتها بود که در این آرزو بود. درحال بدان مهم مشغول شد و نیل روان گردانید].

چون فردوسی از بغداد مراجعت نمود، به طوس درآمد، در بازار می گشت، کودکی به آواز حزین می خواند:

چو دستم پدر باشد و من پسر به گیتی نماند یکی تاجور
چو روشن بود روی خورشید [و] ماه ستاره چسرا بر فراز کلاه^{۲۰}

۱- قرآن سوره ۱۰۵ آیه ۱ C, A - ۲ فرمود، T - ۳ غز جماعه سی بیل؛ در بقیه نسخ این جا و پائین تر «ع» ثبت شده است، با نقطه ای زیر آن T - ۴. غزغه مکتوبی یثیدی ۵- بقیه نسخ، جواب ما چه نویسد C, A - ۶ بودند

چون فردوسی بشنید، آه کشید و بیهوش بیفتاد. او را به خانه بردند. بعد از سه روز وفات کرد. از دروازه رودبار^۱ شتران سلطان را در آوردند و جنازه فردوسی از دروازه رزان^۲ بیرون می بردند. درطوس مذکری بود تعصب گری گفت^۳: نگذارم^۴ جنازه او را در گورستان مسلمانان که اورا قاضی بود. او را در باغ او دفن کردند. از فردوسی دختری مانده بود. صلت سلطان بدو عرض نمودند، قبول نکرد. به سلطان عرضه داشت کردند^۵. حکم آمد که مذکر فضول را از شهر بیرون کنند و آن وجه را به امام اسحق [دهند] تا در وجه مزار و خانقاه و اوقاف صرف نمایند. [همچنان کردند. بیت:]
نماند^۶ شوکت محمود و درجهان^۷ بماند

همین قضیه^۸ که شناخت قدر فردوسی^۹

۱- C, A - ۱ او مادر ۲- چنین است T، نسخ دیگر؛ ویران ۳- نسخ دیگر، تعصب کرد و گفت ۴- نسخ دیگر: گفت رها نکتم ۵- C, A - ۵ عرضه داشتند ۶- C, A - ۶ گذشت ۷- C, A - ۷ در زمانه T، درجهان و نماند ۸- T، همین قدر ۹- B، بجای بیت متن این را دارد، زر فرستادن محمود بدان می ماند نوشدارو که پس از مرگ به سهراب دهند ۱۰- س ۹: کذا، ظاهراً: نماند شوکت محمود درجهان و بماند

در ذکر بعضی از فضایل و کمالات سلطان سعید شهید الغ بیک
میرزا نورالله مرقد و برخی از شمایل اخلاق امیر کبیر امیر
علیشیر روح الله روحه [وزاد فی عرف الفرائد یس فتوحه]

[۱۶]

گفتار

روزی عالی جناب صدارت مآب شیخ العالم شیخ و جناب امارت مآب
محمد امین میرک به بنده خانه آمده، وظایف بنده نوازی و مراسم عدو گدازی
به تقدیم رسانیده، فرمودند که: حضرت سلطان دام ملکه به مصاحبت شما
افتخار و استظهار تمام اظهار می نمایند، و می فرمایند که: از مکارم اخلاق و
شمایل اشفاق مولوی مطموع و مأمول آن است که هر صبحگاه که گردخوان
فلک زبرجدی را خوانسالار مطبخ ملاء اعلی از اقراص میده^۱ کواکب و
رشته های دقیق شهاب ثاقب واپردازد؛ و قساری خوش آواز نغمه پرداز دار
الحفاظ عالم ملکوت به کلام معجز نظام فَمَحَوْنِ آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنَا آيَةَ
النَّهَارِ مُبْصِرَةً^۲ آواز بر آورد؛ بعد از فراغ اکل طعام از کلام ربانی و تنزیل
سبحانی عشری تلاوت فرمایند، تا میمنت آن به روزگار سعادت آثار مافایض

۱- O.A. مبدأ ۲- قرآن سوره ۱۷ آیه ۱۲

[وعاید] گردد. و دیگر حکایات موعظت انگیز [ونکات حکمت آمیز] که
مشمول بر نصایح و محتوی بر مواظ باشد - بروجهی که از آن تشحیذ
طبیعت و تفریح قریحت لازم آید - به تقدیم رسانند. و دیگر چون تمامی
همت عالی نهمت بر آن مصروف و معطوف است که پرسش دادخواهان
مظلوم و ملهوفان مغموم بر وفق شریعت محمدی [و بر طبق دین و ملت
احمدی] باشد، باید که در وقت پرسش حاضر باشند تا به امداد و معاونت
ایشان آن قضایا به وجه شرع فیصل یابد.

چون بغیر تلقی کمین را طریقی نبود، طوعاً و رغبتاً آن ملتسمات را قبول
نمود. [بیت]:

روز دیگر کابین جهان پر غرور
یافت از سرچشمه خورشید نور
عالی جناب سلطنت مآب عدالت پناه، پادشاه اعظم عدل، شهنشاه اقدم افضل،
صاحب آیات العدل و الاحسان، ناصب رایات الامن و الامان، محیی مراسم
الفضل و الافضال، معلی معالم العز و الاقبال، [بیت]:

گهر کان عزت و دولت^۱ خلف الصدیق آدم و حوا^۲
سایق سفن^۳ الجلاوت فی بحار المعارك و المصاف، مقدم مضمار المبارزت
فی الاقطار و الاکناف، المختص بعواطف الملك المنان، کیلیدی محمد سلطان
مدالله تعالی ظلال دولته و معدلته لاعلاء اعلام المملکت و السلطنت^۴، بر تخت
بخت شاهی و سریر شهنشاهی قرار گرفت. [نظم]:

نشست شاه جهان و شهنشه آفاق
فراز تخت سلاطین ز روی استحقاق

۱- B.P. گهرکان و عزت و دولت به مردی ۲- O.A. سابق سنین T. سابق
۳- O.A. محمد سلطان خلد ملکه

شهنشاهی که برای نثار مجلس اوست

پر از جواهر انجم سپهر را اطباق

ارکان دولت و اعیان حضرت هریک در مقام عزت و مکان حرمت قرار گرفته بودند؛ که آن حضرت در درج حکمت گشوده، فرمود که: مشهور است که در باب فراست و کیاست و عدالت و نصفت و علم و فضیلت مثل الخ بیك میرزا پادشاهی بر سریر سلطنت و اربیکه حشمت ننشسته؛ اگر از مناقب و فضایل [وی] شبه ای مذکور مجلس عالی گردد، دور نمی نماید.

معروض داشته شد که:

روزی شخصی پیش الخ بیك میرزا آمده گفت که: شاه مرا مشکل امری^۱ واقع شد؛ و قضیه عجیبی دست داده که در حل آن عقل من، بلکه عقول همه عقلا حیران است. و آن قضیه این است که من از عراق می آیم، و همراه کاروان خراسان متوجه سمرقند شده بودم. چون کاروان به لب [آب] جیحون فرود آمدند، من به گوشه ای رفتم و جامه های خود را بیرون کردم. و با خود لعل پاره ای قیمتی داشتم، آنرا در پاره چرمی گرفته در بازوی خود بسته بودم. آنرا گشاده، بر بالای پیرهن خود نهاده در آب در آمدم. چون بر آمدم، آن لعل پاره را نیافتم. چون مجزوم به [بود] که کسی بر این جانب عبور ننموده بود، شرم داشتم که آن را از اهل کاروان تفحص و تفتیش نمایم. حال این است و احوال این چنین. پادشاه فرمود که: ترا در این امر يك سال صبر باید کرد، اگر پیدا (yaa) شود فیسها [و نفع] والا هر چه قیمت آن باشد به تو رسانم. آن شخص زمین خدمت ببوسید و برفت.

۱- نسخ دیگر: مشکل غریبی ۲- C: آمده بودند. نسخ دیگر: آمد
۳- T: فهو المراد

حضرت پادشاه دیوان را طلب نمود [و] فرمود که او ارجه تمام قلمرو او را نام به نام طوماری به نسخ تعلیق^۱ نوشته تسلیم نمود. پادشاه آن را مطالعه می کرد. چون سال نو شد، باز دیوان را فرمود تا محاسبه سنه آتیه را^۲ به همان طریق او ارجه نمودند. هر دو طومار را مقابله کرد. دید که شخصی در هراکول [در] سال گذشته واجبی مال او پنجاه تنگه بوده، در این سال به پانصد تنگه رسید. فرمود که آن شخص را در خلوتی حاضر ساختند. از او پرسید که: سبب این تفاوت چیست؟ این چنین ترقی و ترفع که ترا حاصل [شده] چیزی یافته، یا خانه کسی را شکافته، یا از مال میراث غنی شده، یا از انعام صاحب کرمی این چنین دستغنی گشته ای؟ راستی پیش آر و طریق کذب مسپار. [بیت]:

راستی کن که به منزل نرسد کج رفتار

[مار تا راست نگردد نرود در سوراخ]^۳

گفت: شاه من مرد بافنده ام و در قصبه هراکول می باشم. روزی به کار خود مشغول بودم؛ و در میانه سرای من درختی است، دیدم که عک به سر شاخ آن درخت نشسته، و در منقار وی گوشت مانند چیزی است. ناگاه از منقار وی بر زمین افتاد. عک به متوجه شد که آن را بردارد. من از جای جستم و آن را برگرفتم؛ پارچه چرمی بود. چون آن را شکافتم، در درون وی پاره ای لعل یافتم که از شعشعه فروغ و آفتاب [خاوری] خیره می شد، و از رشک لمعه او بافت و لب دلبران خشک و تیره می گردید. آنرا عطیه الهی دانستم و تحفه نامتناهی شناختم. و فی الحال متوجه سمرقند شدم، و آنرا به جوهری نمودم که، [مصرع]:

قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری

۱- C: A: به نسخ و تعلیق ۲- B: آینه را ۳- از نسخه P

چون آن را بدید، جزع دیده در حقه حدقه^۱ به گردش درآمد، و رنگ رخسارش مانند لعل رمانی برافروخت. من دانستم که آن سنگ پاره ای قیمتی است. پس گفت که: این را از کجا آورده ای؟ من گفتم: ترا به این تفحص و تجسس چه کار؟ اگر خریداری سنگ در ترازو نه والا کالای مرا به دست من ده. گفت: این را به چند می فروشی؟ گفتم: به دوهزار تنگه. [گفت: این لعل به هزار تنگه] می ارزد. بالاخره به هزار پانصد خانی به وی فروختم. و به بازار درآمده غلام و کنیزکی و اسباب زیب و زینت خانه از گلیم و مس و اسپ بزین و لجام خریدم. متوجه وطن شدم. هر کس که کیفیت حال پرسید، گفتم [که]: در سمرقند خویش منعمی داشتم و بجز از من وارثی نداشت. وی وفات کرد. اینها از وی میراث رسید.^۲

حضرت الخ بیگ میرزا فرمود که: جوهری را حاضر ساختند. اقرار کرد، و آن لعل از حقه خفا بر منصفه ظهور آورد. مصرع:

همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد

پس حضرت پادشاه آن جوهری را زجر و عتاب نمود، به واسطه آنکه ناانصافی کرده [مصاحبش را فریب داده بود، و به جهت آنکه در اول انکار نموده بود]^۳. مصرع: (88b)

هزار جان گرامی فدای تدبیرش

بعده معروض داشته شد که:

روزی شخصی پیش پادشاه مذکور آمده، گفت که: شاه، تازمانی که درمهای کواکب درخشان درهمیان کهکشان محفوظ است، نقد^۴ حیات ذات با

۱- O, A, دیده ۲- نسخ دیگر؛ و اینها از میراث وی است. ۳- نسخه های شماره ۱۴۴۰ و ۱۳۲۰ و ۱۸۴۳ و ۸۵۸۵، ناانصافی کرده صاحبش را فریب داده بود. عبارت داخل [] در نسخ T و T و ترجمه از یکی نیست. ۴- O, A, نقطه. ۵- ۶: کذا؛ بیزار پانصد ۷: س ۱۷: هزاران جان گرامی...

برکات در صوره عمر و زندگانی از دستبرد طرار مکار اجل مصون و محروس باد. برضمیر منیر آفتاب تنویر پوشیده نماند که من مبلغ هزار اشرفی را درهمیانی کرده، سر آن را به موم و مهر مستحکم ساخته^۱ به شخصی سپرده بودم. بعد از مدتی که آن را طلب نمودم و سر آن را گشودم، صد اشرفی کم برآمد. به وی که می گویم به من تمسخر می کند و می گوید که: سر همیان که به مهر تو بود و در آن خود هیچ تغییری نرفته بود، و در همیان تو هیچ پارگی و درزی نیست، بجز این نمی تواند بود که فراموش کرده ای و ترا سهوی شده و [اشرفیهای تو] همان نهصد بوده. ای پادشاه، همچنان که در یگانگی خدای تعالی مرا شکی و ترددی نیست، در هزار بودن اشرفیا ترددی ندارم.^۲ پادشاه گفت: بعد از دو روز بیا، من این مهم ترا کفایت کنم. پادشاه را گرد بالشی بود از اطلس ختائی هفت رنگ، که در شب به بالای آن نشسته مطالعه می کرد. وقت صبحدم که شاه گردون دراعه اطلس بیضای صبح را چاک زد، حضرت پادشاه از روی آن گرد بالش برخاست^۳ و گوشه آن را به عنف گرفته، بدرید^۴. از خانه بیرون رفت. کنیزك توشکچی آمده آن حال را دید. گویا لباس زندگانی او بدرید. او را شوهری [بود]. حال را به وی عرض نمود. ۱۵ گفت: غم مخور که این را تدارك نمایم و این گره از کار تو بگشایم. او را مصاحب رفوگری بود که به غیر از دریدگی لباس زندگانی هر چاک را به وجهی رفو کردی و بافتی که مبصران باریک بین - که ستاره سهارا در نصف النهار برفلک لاجوردی مشاهده کردی - تشخیص آن نکردی.^۵ به او فرمود که آن توشک را^۶ رفو کرد. چون شب شد، توشکچی به طریق معهود آن

۱- P, به موم مهر کرده بودم مستحکم ساخته ۲- O, A, ترددی نیست ۳- تمام نسخ؛ برخواست ۴- O, A, دیده ۵- چنین است O, A, T, نسخ دیگر؛ کردی اثر آن را در نیافتی. ۶- P, آن بالش را

بالش را ببنداخت. پادشاه نظر کرد، اثر آن پارگی در نظر او در نیامد. گفت که: من صبح که از روی توشك برخاستم، به ناخن پای من گوشه توشك دریده بود، حالا از آن اثری پیدا نیست. توشكچی کیفیت را مشروح به عرض رسانید. پادشاه فرمود که: رفوگر را حاضر گردان.^۲ با وی گفت: اگر راست گفتی رستی والا ساغر زندگانی خود را به سنگ جهالت شکستی. [بیت:]^۳

از کجی افسی به کم و کاستی

از همه غم رستی اگر راستی

[از راستی است جای الف در میان جان

واو از کجی همیشه^۴ بود در میان خون]^۵

۱۰ راست برگوی که در [این] ایام هیچ کس همیانی پراز اشرفی [پیش تو] آورده که آن را شکافته، يك صد اشرفی گرفته، آن را رفو کرده باشی؟ گفت: بلی، شخصی همیانی پراز اشرفی پیش من آورد؛ آن را به اتفاق پاره کردیم و صد اشرفی گرفتیم، ده اشرفی به من داد، باقی را خود گرفت و من آنرا رفو کردم: [پادشاه فرمود که] آن شخص را حاضر ساختند^۶، زجر و سیاست فرمود (70a)؛ حق آن کس را گرفته، به وی تسلیم نمود.

بعده مذکور شد که:

روزی شخصی پیش الخ بیک میرزا آمده گفت که: شاهان^۷، مرا داعیه سفر روم شد. مبلغ پنج هزار اشرفی داشتم که از مایحتاج من زیاده بود. به خاطر رسید که در این شهر به دیانت و امانت قاضی دیگری نیست. آن

۱-B, B₂, برخواستم ۲- نسخ دیگر: حاضر ساختند ۳-P, نظم, نظامی. ۴-P, نشسته ۵- این بیت فقط در نسخه های P و B₂ و B آمده است. ۶-C, A, ساخته ۷-T صفحه ۲۰۴a, شاهان جهان پناهها منکا طرفه مشکل ایش یوزلانیب دور آتینک حلی غه علم قولی نارسا دور اول واقعه بیانی بودور که تفصیل تا پار دیدی کهم پیر کون

را در آفتابه ای کردم و به قاضی سپردم. بعد از آنکه از سفر باز گردیدم، آن امانت را از قاضی طلبیدم. مرا می گوید که: تو دیوانه شده ای و من در کجا ترا دیده ام؟ دیگر این حکایت مگوی که می فرمایم دندانهای ترا می شکنند، بلکه^۱ زبان ترا از پس سر بیرون می کنند. پادشاه فرمود که: [من] فردا به خانه قاضی خواهم رفت. در وقت سوار شدن زانو زده^۲ حکایت خود را بگوی. بعد از آن پادشاه قاضی را طلب نموده، خلوتی ساخت و گفت: ای قاضی، من در بحر فکر عجیبی افتاده ام و در لجه اندیشه غریبی مستغرق گشته ام. مرا نقود و نفایس و جواهر و لآلی آن مقدار جمع گشته که در خزانه خیال هیچ کس در نمی گنجد، و گنجینه اندیشه هیچ محاسبی راه نمی یابد؛ و غرض از جمع این اشیاء آن است که بعد از وفات من، در وقتی که فرزندان مرا واقعه مشکلی و حادثه هائلی پیش آید، اینها ایشان را بکار آید. اگر اینها در سلسله ما باشد، در همان روز وفات [من] عرصه تلف می شود؛ و به وقت حاجت به وصله^۳ روزگار ایشان نمی نشیند، و به کسی اعتماد ندارم که اینها را به خانه او گذارم. به خاطر رسید که شما جانشین حضرت پیغامبرید، به دیانت و امانت شما امروز کسی نیست. می خواهم که این امانتها را در خانه شما گذارم؛ و این راز را شما دانید و من^۴. قاضی که این را شنید نزدیک به آن رسید که از شادی^۵ روح از بدنش مفارقت نماید، [باز] خود را به تکلف نگاه داشت. پادشاه گفت: شما روید؛ من به خانه شما می آیم، تا از برای دفینه جای اختیار نمایم. القصه پادشاه به خانه قاضی آمد و تمام منازل و مواضعش را احتیاط کرده، جای تعیین نمود. در وقت سوار شدن پادشاه

۱-O, A, می شکنند و ۲- بقیه نسخ: زانو زن و ۳-P, به قوت ۴-T, وسیلت زور کارلاری بولماغان ۵-B, P, و من دائم. ۶-B, P, شادی مفروط ۷-س: کذا، شاید: و در گنجینه اندیشه...

آن شخص به زانو در آمده گفت: شاه، من امانتی در خانه قاضی گذاشته‌ام. بمجرد این گفتن قاضی را کیفیت غریبی دست داد. با خود گفت اگر انکار نمایم^۱، پادشاه درباره من در شك^۲ افتد. به از این نیست [که] اعتراف نمایم. قاضی گفت که: تو دیوانه شده‌ای، زانو زدن چه معنی دارد؟ تو کی از من طلب نموده‌ای^۳ که من احمال کرده باشم^۴؟ قاضی غلام خود را گفت: زود آن امانتی وی را بر آر و بدو سپار. غلام آفتابه را بر آورد و در حضور پادشاه به صاحبش سپرد.

چون این حکایت به سمع سلطان و حضار مجلس رسید، بر حسن رای و تدبیر و دقت نظر آن پادشاه بی نظیر تحسین و آفرین بلیغ فرمودند. حضرت سلطان فرمودند که: از آن پادشاه عالی جاه دیگر حکایت گویند. به عرض رسانیده شد که:

روزی نزد الخ بیك میرزا کسی آمده، گفت که، من از سمرقند به بخارا می‌رفتم (70b) و همیانی در وی هزار تنگه همراه داشتم^۵. چون دوفرسنگ از از شهر بر آمدم، بر لب آبی^۶ در سایه درختی نشسته، طعام می‌خوردم^۷. مرا یاری بود؛ از راه رسید. او را طلب نموده، با هم طعام^۸ تناول کردیم^۹. مصلحت چنان شد که آن همیان همراه به من نباشد. آن را به مصاحب خود سپرده، گفتم که: این را به خانه من سپار. چون از بخارا باز گشتم، معلوم شد که آن امانتی را به خانه من نسپرده بوده. چنان از وی طلب می‌نمایم، می‌گوید که: من ترا هرگز ندیده‌[ام].

پادشاه فرمود که او را حاضر ساختند. از وی پرسید. گفت که: من

۱- B, P, B, انکار نمایم می‌تردد

۳- C, A: نمودی ۴- C, A: کردم ۵- بقیه نسخ: همراه من بود ۶- C, A

آبی آمدم ۷- C, A: می‌خوردم ۸- B, P: با هم آن طعام را ۹- C, A: نمودیم

هرگز او را و آن درخت را که می‌گوید ندیده‌ام، و نمی‌دانم که در کجاست. پادشاه مدعی را گفت: برو [و از آن] درخت^۱ چند برگی بیار. و آن شخص که منکر بود پیش خود نگاه داشت و با وی به حکایت مشغول شد. در اثنای گرمی حکایت، پرسید که: آیا آن شخص به پیش آن درخت رسیده باشد؟ آن منکر غافل بود، گفت: ظاهراً هنوز نرسیده باشد. پادشاه به خنده در آمده، گفت: تو نگفته بودی که من آن درخت را ندیده‌ام و نمی‌دانم؛ پس چگونه دانستی که [آن شخص] نرسیده باشد؟ برخیز و مهمل مگوی و طریق کذب مپوی. در راه انصاف در آی و امانت را^۲ به وی تسلیم نمای^۳.

۱- C, A: درخت را ۲- B, P: امانت وی را ۳- P: به وی سپار

دولت قاهره و اعيان حضرت باهره هر کدام در مقام عزت و مسند حرمت قرار گرفته بودند؛ که آن عالی حضرت به این کمینه خاکسار خطاب فرمودند که: این چنین به مسامح جلال [رسید و] می رسد که شما را شرف مجالست و مؤانست با ذات قدسی صفات جناب رکن السلطنه عمدة المملکة، قدوة ارباب دین و دولت، زبدة اصحاب ملک و ملت، موفق لخیرات مؤسس المبرات، ۵ امیر علیشیر^۲ میسر بوده؛ و حکایات غریبه و روایات عجیبه از لطایف اطوار و ظرایف اوضاع آن بزرگوار به خاطر داشته اید. اگر صحایف اوراق مجلس ما به درر غرر ذکر لطایف آن مزین و موشح گردد، غریب و بسدیع نخواهد بود.

معروض داشته آمد^۳ که:

این کمینه در سن شانزده سالگی - که از حفظ کلام ملک العلام^۴ و پرداخته بود و کمر همت به احراز علوم محکم ساخته، سعی و کوشش بلیغ می نمود - روزی با جمعی از شعرا و فضلا در بازار ملک (ع718) هرات سیر می کردیم که مفتن پر آشوب و شین حافظ حسین [بیت]:

الملقب به حافظ غمزه طبع او کج به هیأت همزه

رسید و در دست او کتابی بود. فقیر پرسیدم^۵ که: آن نسخه چیست؟ گفت: رساله معمای مولانا سیفی بخارائی^۶ [است]. چون در آن زمان مقصد اقصی و مطلب اعلاي همه اهل فضل [و کمال] بر آن مقصور [و محصور] بود که منظور نظر کیمیا اثر امیر علیشیر گردند؛ و از برای تقرب بدان جناب هیچ وسیله ای برابر معما نبود، از حافظ غمزه التماس نموده شد که آن رساله را جهت کتابت ۲۰

۱- C: جلال رسیده B: (صفحه ۱۵۵b)، جلال رسید. ۲- C: امیر کبیر
امیر علیشیر ۳- B، C: شد ۴- فقط در T ۵- G: به سعی و کوشش نموده بود
۶- A: پرسید ۷- A: ملا سیفی بخارائی

[۱۳]

گفتار

در سؤال فرمودن حضرت سلطنت شعاری معدلت آثاری از غرایب حکایات و عجایب تدبیرات امیر عالی شیر، و [دقت طبع] و نزاکت مزاج و لطافت خصال و حسن امتزاجش به اهل فضل و ارباب کمال^۱

در تاریخ عاشر محرم الحرام سنه سبع و عشرين و تسعمایه^۲ بود که عالی جناب سلطنت ایالت مناب، مشید قواعد الامن والامان، مؤکد مبانی العدل والاحسان، رافع معالم الرأفة والانصاف، قانع ابنیة الجور و الاعتساف، نتیجه امتزاج ارکان سلطنت، خلاصه مواد عناصر مکنث وحشمت، [المختص بعواطف ملک الاحد، مظفر الدین] سلطان محمد^۳ [روح الله روحه]، در درون دیوان خانه دولت بر تخت بخت سلطنت نشسته بود؛ و ارکان

۱- P: کمال و جمال. این فصل در نسخه C در پایان کتاب (صفحه ۳۱۴) آمده است؛ و در نسخه A تمام این فصل در حاشیه صفحات ۷۰b تا ۷۸b آمده است. ۲- در P (صفحه ۱۰۵b) بالای این سطر عدد «۹۳۷» را گذاشته اند؛ B (صفحه ۱۶۳b) سنه ۱۹۲۷ T (صفحه ۲۰۶b)، توقوز یوز یکر مه یتی. ۳- C: محمد بهادر
س ۱۰: الجور والاعتساف

به رسم عاریت^۱ کرم فرمایند. حافظ خنده کرده فرمودند که:

غار موش و گلاب یعنی چه گوش کر و رباب یعنی چه
از [این] تشنیع و تعرض بر من جهان به مثابه غار موش تنگ و تیره
گردید؛ [و گلاب] سرشک از گلابزن دیده بر صحیفه چهره بارید. و مغنی غیرت
گوش رباب حمیت را تاب داد. رگهای^۲ جان حزن مانند تار رباب به ناله
زار درآمد. گریان و نالان متوجه خسانه شدم؛ و در گوشه ای نشستم و در
آشنائی مردم به روی خود بستم. نماز دیگر به مسجد رفتم. بعد از نماز
شخصی دیدم در گوشه مسجد تکیه کرده و نمدی به روی خود کشیده [و]
ناله حزینی دارد. پیش وی رفتم و نمد از روی وی برداشتم. پنداشتم که
آفتابی از زیر پرده سحاب سر برزد. جوانی بود در غایت^۳ حسن و جمال؛ اما
رنگ [روی] وی شکسته و گرد و غبار غریبی برگرد رخسارش نشسته. تو
گفتی که آفتاب خاور است که در وقت غروب رو به زردی^۴ نهاده، یا ماه
شب چهارده است که در وبال خسوف افتاده. [بیت]:

بدر رویش هلال گردیده سرو قدش خلال گردیده

پیش او نشستم و احوال پرسیدم. گفت: فرزند قبریزم مرا عبدالرحمن
چلبی می گویند. (ح71b) مرا داعیه سفر خراسان شد. پدرم راضی نبود. بی رخصت
و اجازت وی، با مبلغ مال، متوجه این دیار شدم. چون به خشک رود ساق
سلمان - که در یک فرسخی خراسان است - رسیدیم، اهل کاروان اظهار
خوشحالی نمودند و گفتند که: لله الحمد از خوف و خطر راه فارغ شدیم؛
[و] از ترس راهزنان و قاطعان طریق مستأمن گردیدیم. کاروانیان طریق
حزم و احتیاط در نورددیدند؛ و رخت به سر منزل فراغت و امان کشیدند.

۱- A: به طریق عاریت. ۲- C: را نوعی تاب داد که رگهای ۳- A: در
نهایت ۴- B: رو بر زمین زردی

اتفاقاً در همین شب جمعی از حرامیان - که از^۱ قبریز [باز] در کمین بودند
و فرصت می طلبیدند - بر سر ما تاختن آوردند؛ و جماعت تجار را که ثریاسان
مجمع بودند، مسانند بنات النعش پراکنده کردند. ناگاه در جنگ گاه
تیری در بازوی من ترازو گردید که دلال فتنه و بلا متاع هستی مرا به آن
میزان به بضاعت مزجاة رنج [و محنت]^۲ رسانید. بیشتر کاروان عرصه تلف
گردید. من به حالی که از آن بدتر نباشد، افتان و خیزان خود را به اینجا
رسانیدم. فقیر گریان شده، به خانه رفته، تخت روانی آورده، او را به خانه
بردم. در همسایگی این فقیر جراحی بود - که زخم کهکشان که بر سینه سپهر
عیان گشته و جراحان ملاء اعلی که عمر هاست که او را به سوزنهای زرین
شهاب ثاقب می دوزند و آن ملثم نمی شود؛ و زخمهای خدنگ نجومی را^۳
که به مرهم کافوری صبح اصلاح می نمایند، روی بر نمی آرد؛ (ح72a) اگر به دست
باری و مرهم کاری^۴ وی مفوض بودی، چنانچه در نهار از آن چاک و زخمها
اثری پیدا نیست، در شب تار نیز از آنها علامتی ننمودی - او را آورده، زخم
را به او نمودیم. به اندک زمانی آن را به اصلاح آورد.

روزی آن جوان اظهار منت داری و افشای شکرگزاری می کرد و
می گفت که: من در شهر قبریز در دو علم - که آن علم معما و نجوم است -
علم تفرد و لوای تفوق افراخته بودم، و طرح دعوی^۵ اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ^۶
در میدان اهل فضل انداخته؛ به خاطر چنان می رسد که از برای حقگزاری
احسان شما - به مقتضای: هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ^۷ - آن دو علم را

۱- A: که در ۲- C: رنج و عتا ۳- چنین است P: در T: تا پیشوردی C:
سودانمود؛ A: فرود؛ [؟، شاید؛ فرودید]؛ در B و B_۱ قسمت اخیر جمله حذف شده
است. ۴- B_۱، C: مرهم کافوری ۵- قرآن سوره ۲ آیه ۳۰ ۶- قرآن سوره
۵۵ آیه ۶۰

۷ س ۳: مانند نبات النعش ۱۷ س: لوای تفوق افروخته بودم

بر صحیفه خاطر شما نگارم و از خود نزد شما یادگاری گذارم. چون نام معما شنیدم، خیال کردم که از عالم بالا صحیفه‌ای به نام من نازل شد. گفتم که: ای عزیز، مرا تحصیل علم معما ضرورت است؛ اگر به تسهیل آن سعی فرمایید تا در آن فن تکمیل حاصل شود، از غایت لطف و احسان خواهد بود. ۵ دوات و قلم طلبیده از برای تبرک و تیمن معمائی که از امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین اسد الله الغالب، علی بن ابی طالب رحمه الله علیه به اسم محمد مشهور است در عمل تلمیح (ح 72b) نوشت، و آن را به این فقیر تعلیم کرد. و آن معما این است:

أَيَاخُذُ وَعَدَ مُوسَى مَرْقَبِينَ

وَضَعُ أَصْلَ الطَّبَاجِ قَحَتْ ذَيْنِ

وَأَمْسِكَ^۱ خَانَ شَطْرَنْجٍ فَخَذَهَا

وَأَدْرَجَهَا^۲ خِلَالَ^۳ أَلْبُرْجَتَيْنِ

و قواعد و اصطلاحات فن معما را [به تمام] مشروح نوشته، خاطر نشان ساخت. در این اثنا مردم عراق آمده آن خواجه زاده را به تکلیف تمام و ۱۵ مبالغه مالا کلام به جانب عراق بردند، و جان و دل [این] محنت زده را به دست شحنة محنت و اندوه سپردند. اما به همت آن صاحب دولت این کمینه را در فن معما این مقدار قدرت و مهارت حاصل شد که اکثر معمیات که مسموع می‌گردید، نام ناکفته، شکافته می‌شد. و این در شهر هرات در [میان] معمایان اشتهار تمام یافت. کار به جائی رسید که جمعی کثیر و جسم غفیر ۲۰ باهم شرط و گرو در میان می‌آوردند و از جانب [این] فقیر شرط را می‌بردند. چنانچه معمائی رومی^۴ به خراسان آمده بود، و معمیات مشکله از وی^۴

۱- A, P, B, T, اسکه ۲- A, B, جلال ۳- C, B, ازروم ۴- A, مشکل از او

۵- س ۱۹: جم غفیر ۶- س ۲۱: معمائی

نقل می‌کردند. یکی از معمیات [وی] این بود که:

فصل بهار و لاله و روی نگار ماسست

ساقی ز بعد این دو سه دور اختیار ماست

یکی از یاران این فقیر (ح 73a) به آن معمائی مبلغ بکصد تنگه گرو بست

۵ که فلانی این معمارا بی‌نام می‌شکافد. و با جمعی به خانه این فقیر آمدند. اتفاقاً پنج روز بود که فقیر را مرض حصبه روی داده^۲ بود و صاحب فراش بودم. چون این جماعت بر سر بالین من جمع شدند، گفتند که: حقا که ما از این حال خبردار نبودیم. یکی از آن جماعت اظهار این معنی^۳ نمود. فقیر گفتم که: آن معمارا بخوانید. گفتند: چه محل این است؟ فکر مفرط [موجب] ۱۰ اشتداد و امتداد مرض می‌شود. فقیر مبالغه کرده، آن جماعت را به خواندن آن معما سوگند دادم. چون آن معما خوانده شد، به اندک تأمل گفتم که: نام سیفی از این معما استخراج کرده شد، نمی‌دانم که همین است یا غیر این؟ آن معمائی را حیرت غریبی دست داد و مبلغی که گرو بسته بودند همانجا تسامیم کرد، و فوطه یزدی که به پنجاه [تنگه] خانی ارزید به این فقیر نیاز ۱۵ کشید.

مولانا صاحب دارا که از یاران نامی و مصاحبان گرامی امیر کبیر، فلك

جناب مشتری رای عطارد اکتساب، ولایت پناه، هدایت دستگاه، مطلع

انوار رحمت الهی، مظهر آثار عواطف پادشاهی، نظام الحق و الحقیقه و

الدنیا (ح 73b) والدین امیر علیشیر روح الله روحه [وزاد فی غرف الجنان فتوحه]

۲۰ بود؛ چون آفتاب عمر این امیر کبیر به سرحد زوال رسید و طایر روح مطهرش

قفس قالب را شکسته بر فراز کنگره عرش مجید منزل گزید؛^۴ صغیر و کبیر،

۱- A, C, نام ناکفته ۲- نسخ دیگر، واقع شده ۳- A, آن حال ۴- A, منزل گرفت

امیر و وزیر از صعوبت این مصیبت ناله و نفیر به اوج آسمان و ایوان کیوان رسانیدند؛ [و] خونابه دل از راه دیده بسان باران سحاب بهاران چکانیدند. چون مولانا مومی الیه از سایر ملازمان امیر هدایت پناه به مزید تقرب اختصاص و امتیاز داشت و همواره مشمول عواطف بی‌دریغ آن حضرت بود، در حسب حال خود این بیت را از کلام معجز نظام آن حضرت^۱ شنوده که:

منکا اول کیم انیس و صاحب دور

تون [و] کون همدم و مصاحب دور

تاریخ و مرثیه آن امیر فرخنده صفات را به وجهی در سلك نظم آورد که از منظومات امثال و اقران به مزید صنعت و غرابت ممتاز و مستثنی است؛ بلکه می‌توان گفت که از زمان وفات حضرت آدم الی یومنا هذا اینچنین نظمی از هیچ فاضلی بر صحنه بیان نیامده، و از این دم (۷۴۸ هـ) تا انقراض عالم از قبیل محالات است^۲ از کسی مثل این سربرزند. ارباب فضل که اهل انصافند می‌دانند که فقیر چه می‌گویم. مصراع اول هر بیتش به حساب جمل از تاریخ ولادت آن حضرت [بحر موهبت] خبر می‌دهد^۳ و مصراع ثانی از سال وفات.

این نظم که خوشتر آمد از آب حیات

تاریخ ولادت است و تاریخ وفات

[وهمی هذه نور مرقدہ]

۲۰ ای فلك، بیداد و بیرحمی بدینسان کرده

وی اجل ملك جهان را باز ویران کرده

۱- A: آن امیر عادل ۲- P: به مزیت ۳- B: C: از قبیل محال عادی است

که P: B: از قبیل محال عادت است که ۴- A: C: می‌گوید
 ۵- س: درین ترکیب بند برای آنکه مصراع اول مساوی با ۸۴۴ و مصراع دوم مساوی با ۹۰۶ به حروف جمل شود ناچار از رعایت رسم الخط مختار بنیاد فرهنگ ایران صرف نظر کردیم.

کرده بر جانها کمین، بنهاده دام عنا
 هر زمان از کینه جوئی، صید صدجان کرده

بر جهانبا نان، چه می‌گوئی، حسد نبود مرا
 از حسد باری، جهان را بی جهانبا ن کرده

۵ کرده‌گاه از جفا حیران دل صد اهل دین
 گه ز کین، قصد هلاک صد مسلمان کرده

عالمی را کرده از حزن پژمان دم بدم
 اهل عالم را به کین محزون و پژمان کرده

کی رها سازی عزیزان را ز زندان حزن
 از جفاکاری که چون یوسف بزندان کرده

۱۰ آسمانا، بردل [و] جانهای دینداران از آن
 جور بی‌حد و جفاهای فراوان کرده

کز دل و جانهای ایشان هیچ [جا] ناید برون

ناامیدی و عنا، رنج و بلا گردد فزون^۱

۱۵ داد داد از ریسو دهر آدمی کش، داد داد
 کو بود بادی جور و قاتل اهل سداد

آه و فریاد از جفای آسمان و سیر او
 کش بود با کاملان کون، پی در پی عناد

گه بقصد بی‌عدلی، بی‌سبب ناوگ کشید
 گه بروی بی‌دلی، ابواب بی‌رحمی گشاد

۲۰ اینک آن بی‌دل منم کز وار دهر و کین او^۲
 دم بدم گردد نشاطم کم ولی اننده زیاد

۱- در P این بیت در آخر بند دوم آمده است ۲- MN: کز دار دهر و کین او
 ۳- س ۲۲: ولی اننده زیاد

- نی همین من مانده ام محزون که افعال فلک
همچنان نامد که هرگز کس^۱ ازو بیند مراد
بهمن آئینی شد اکنون از زمان کز سوگ او
هیچ کس را یاد می نایسد ز جمشید و قباد
قصدها گونمای^۲ این دم جهان از روی عجب
کان سراغیان دلا پای از جهان بیرون نهاد
آن که اورا جسم و جان بهر نبی بود و علی
مایه دین زبده ایمان، علشیر ولی (ح74b)
آه کان والی ملک علم در عالم نماند
وان علی رزم محمد کام عیسی دم نماند
بانداى ارجعی، پاماند بیرون زین جهان
زانکه راز عالم بالا بسرو مبهم نماند
با فراقی اینچنین جان جز عدم چیزی ندید
وز چنین هجری کسی را دیده بی نم نماند
موج بر اوج سما زد اشک اهل دین همه
از چنین طوفان بنا، افلاک را، محکم نماند^۳
ز آدم و عالم مجو ای دل کنون قطعاً مراد
ز آنکه آئین طرب در آدم و عالم نماند
اهل دوران را که نبود جز بلای جان نصیب
جان ز بیداد جهان وز^۴ حزن این ماتم نماند

۱- MN، که کس هرگز MN-۲، نما ۳- این بیت در MN نیست.

۴- چنین است P صفحه ۱۰۸b و C صفحه ۳۱۸a، نسخ دیگر، جهان در، که در این صورت با حساب جمل مطابق نیست

- از جهان ای جان طلب کردن دوا باشد محال
چون پی آزار جان کاملان مرهم نماند
نایدت باک ای فلک از ناله جانکاه ما^۱
کردی ای دوران جهانی را سیه از آه ما
وه که در عالم نماند آن صاحب دین مبین
قبلة اصحاب ایمان فاتح ابواب دین
اهل لطف و داد و دانش را ز سوگ او بود
دیده پر آب و جگر بریان و دل اندوهگین
آنکه شد فانی ز بیداد جهان وز ریو او
گنج باقی بود از آن شد جای او زیر زمین
صد هزار افسوس از آن عالی جنابی کز نیاز
بر جناب او^۲ شهان ملک می سودی جبین
چون نگردد دل ز جان نوید اهل حزن را
کز عزای او بود جان مستمند و دل حزین
پای اگر بیرون نهاد از دنیسی فانی دون
آن امیر بانوا و آن سالک راه یقین (ح75a)
باد دایم آن شه دارا ولی کامد ز عدل
مالک ملک سلیمان داور روی زمین
آنکه یابد دهر ز آیین بساطش زیب و زین
حارس عالم پناه ملک و دین سلطان حسین
جان بیجانان داد اگر آن میر با اقبال و جاه

باد ای دل^۳ این شه جمشید جاه دین پناه

۱- A، من MN-۲، بر جناب او همی سودی فلک هر دم جبین MN-۳،

باد دایم.

گر نماند آن ماه اوج جاه و نبود جان مرا

زین الم بی ناله شبگیر و آه صبحگاه

بر سپهر دین و احسان، باد باقی جاودان

این شه بهرام هیجا و این مه انجم سپاه

گر بناگه جانب دار ابد بنهاد روی

آن امیر داد و دین و زبده مردان راه

بر فراز مسند طالع پسی زیب جهان

ای دل این جمشید آئین را نگهبان باد اله

ورز دنیا پا برون ماند آن محب اهل دین

جاودان بسادا بعالم شاهی این پادشاه

باد این سلطان ملک عدل مادام ار نماند^۱

صاحباً آن عمده دوران امیر دین پناه

سال آن کامد باقلیم وز دینی شد بکام^۲

جوی ای کامل آذر مصرع این زیبا کلام

در مدح حضرت خاقان اکبر و خان عدالت گستر قهرمان سلاطین روزگار،

مالك رقاب خواقین جم اقتدار ملك الملوك فی الاتفاق حاکم الممالك بالارث

والاستحقاق الخاقان ابن الخاقان معز الخلافة والدنيا والدین^۳ محمد شیبانی خان

(c75b)، امام الزمان و خلیفه الرحمن - که با سرعت رخس عزمش توسن خیال

لنگ بود و با سرادقات جاهش عرصه جهان تنگ، در اواخر ذی الحجه^۴

۱-T، عدل تا آدم نماند ۲-A، شد برون ۳-C، ای عاقل ۴-P.B،

الدین. ابوالفتح

س ۳۰: سرديات

سنه ۹۱۲ در خلال چارده روز از شهر نخشب که آن را قرشی و سف [نیز]

خوانند مراحل طی کرده، چون بدر کامل از افق دارالسلطنه هرات طلوع

فرمود - قصیده ای گفته که ظاهرش بردعای دولت گردون ثبات و برپا نش

بر تاریخ توجه و نزول به دارالسلطنه هرات است. همگی ارکان مصرع

اول به حساب جمل بر تاریخ توجه، [و] تمامی اجزای مصرع اخیر بر نزول^۵

و فتح خان گردون سریر دلالت می نماید. مناسب نمود که این کتاب را به این دو

نظم لطیف مزین [و مجلی] گردانیم.

هذه القصيدة المذكورة: ۲

شاد زی ای دل که آمد داور دار جهان

۱۰ پادشاه جمله دوران، باسط امن و امان

والسی اقلیم دولت، بانی بنیان حکم

حاکم کل ممالك، داور صاحب قران

چابک میدان هیجا، طالب خیل عدو

آنکه از وهم نبردش جمله اعدا داده جان

۱۵ فوج حاسد را حسام قهر او سازد هلاک

پیر عالم را نم الطاف وی^۶ سازد جوان

گر بوی دشمن دم از هیجا زند یابد فنا

لاجرم ز آن حال سودی نبودش الا زیان

ای قباد آئین دارا حکم افریدون پناه

۲۰ وان جم اوصاف سکندر کام افلاطون بیان^۷

۱-T صفحه ۲۱۲۸، سنه توقوز یوز اون یکی دا ۲-P.B، المذكورة،

نورالله مرقد و برد مضجعه ۳-A، T، B، A، الطاف او ۴-A، افلاطون پناه

س ۳: کذا، ظاهر: گردون و باطنش

- خان با جاه و جلال آن زبده دین و دول
 زبده اقبال و دولت عمده ملک و ملل^۱
 شاه شیبان ، هادی دنیا ، پناه اهل دین
 قبله اقبال شاهان ، عمده دین مبین
 ۵ هم شه دین و دول ، هم داور ملک و ملل
 هم امام اهل دین ، هم صاحب تاج و نگین
 ناصب اعلام ملت ، ملجأ دین هدی
 اعلم ارباب معنی ، هادی راه یقین
 فاتح ابواب احسان ، صاحب اقلیم و جاه
 ۱۰ قدوة اهل جهان^۲ ، فرمان ده روی زمین
 داور عالی همم ، شاهی که بساط طبع آمده
 کوه حلم و ابر طبع و کان یسار و یم یمین
 از کف رادی، فلك جاهی که می ماند عجب
 از نم احسان او دنی بفر دوس برین
 ۱۵ عالم آرائی که الحق شد جهان آباد از او
 شد جهان ز اقبال وی آباد و جانها شاد از او
 قبله روی زمین ، آن پادشاه بسی همال
 سایه حق عز شأنه ، قدوة ملک کمال
 مالک ملک امم ، رونق ده اقلیم عدل
 ۲۰ زبده لطف و کرم ، آن معدن بر و نوال
 ماحی جور و تعدی ، حامی اهل جهان
 دری برج جواد ، آن در عمان جلال

۱- O: این بیت را ندارد ۲- A: زمان
 ۱۴: از نم احسان او دنی به فرد و بر

- از پی تسوید مدح آن جم دارا نهاد
 در دم املا ، نی کلکم همی پاشد لآل
 می کند بر حال اعدا گریه بی حد چو ابر
 در صمصام ورا چون دیده هنگام جدال^۱
 ۵ نزد او باشد حقیری جاه جم الطاف کی
 عاجز او روز میدان نقد سام^۲ و پور زال
 کیقباد بهمن احسان ، کسری دارا نژاد
 بنده درگاه^۳ او کسری و دارا و قباد
 آن شه کامل که همنام پیمبر آمده
 ۱۰ چون نبی در حلم و در هیجا چو حیدر آمده
 جمله دنی از سحاب جودش آبادان شده
 عالم از نور علوم وی^۴ منور آمده^۵ (76b)
 از نسیم ورد لطف وی به چشم اهل دین
 هر زمان گوی زمین چون گوی عنبر آمده^۶
 ۱۵ داور شاهان اسلام آنکه گاه بزم و حزم
 با نشاط بهمن و بآس سکندر آمده
 داده سر بر باد نومیدی زرنج جاهلی
 چون عدو با او گه کین در برابر آمده
 بنده اقبال وی پرویز و جمشید و قباد
 ۲۰ حاجب درگاه او دارا و قیصر آمده

۱- به همین صورت است این مصراع در کلیه نسخ و جمع حروف آن بجای
 ۹۱۳ عدد ۹۰۶ می شود ۲- C: جد سام ۳- T: بنده احسان ۴- T: او ۵- P:
 این بیت را ندارد ۶- T: این بیت را ندارد
 ۱۴: با نشاط بهمن و پاس سکندر آمده

- آن امام اهل عرفان هادی راه سلوک
 سرور حکام عالم اکمل کل ملوک
 ای کریم بزم عالم، منبع جود و کرم
 وی سپهر مهر احسان، حاکم عالی همم
 ۵ هم مه اوج عطائی، هم گل بستان عدل
 هم پناه اهل دینی^۱، هم شه ملک کرم
 ملک دنیا را همای، اهل عالم را امام
 اعلم ارباب علمی، فزارد کل اسم
 کردی آبادان بسیط ملک عالم را بعدل
 ۱۰ زآنکه با انصاف^۲ کسری آمدی و رای جم
 چون بصوب مدعی روی آوری هنگام کین
 کی بود اعداء را جا جز بیابان عدم
 دین پناها، یابد از دولت نصیب آن کس که وی^۳
 گوید از جان دعا، مانند صاحب دمدم^۴
 ۱۵ ای قباد الهام دارا عدل افریدون جناب
 جاودان باشی بعالم، کامران و کامیاب

و این فقیر حقیر را به مولانا صاحب دارا از جانب والده خویشی نزدیک بود.
 روزی با والد^۵ خود به خانه ایشان رفتیم. بسیاری از اهل کمال و ارباب
 ۲۰ فضیلت حاضر بودند. به والد این فقیر خطاب فرمودند که: مدت مدید و
 عهد بعید است که شنیده می شود که پسر شما طالب علم (۷۷۸) موجه و حافظ

۱-P، عالم ۲-T، اوصاف ۳-T، دید ۴-A، این بیت را ندارد ۵-B،
 والده

- خوشخوان^۱ و شاعر پهلوان بوده، و شهرت تمام دارد که هر معمای مشکلی^۲
 که می خوانند نام ناگفته می شکافد. و این معما را خواندند که:
 آن شاه حسن از دل مجروح هر کسی
 بیند سپاه بسی سروپا هر طرف بسی
 به اندک تأملی گفتم که: پاینده. حضار مجلس را تعجب غریبی دست داد. ۵
 مولانا صاحب فرمودند که: این معما را دوش گفته ام و به هیچ کس نخوانده ام
 والا بر آن حمل می کردم که شاید شنیده باشد. نهایت حدس فطرت و غایت
 ذکاوت^۳ طبع همین باشد.
 چون به خانه خود مراجعت نمودیم بعد از لحظه ای پیک مولانا صاحب
 آمده گفت که: خواجه من شما را می طلبد. چون به خدمت رسیدیم جناب ۱۰
 مولانا فرمودند که: به ملازمت امیر علیشیر رفته بودیم، و دأب و عادت میر
 آن است که هر روز فقیر را طلبیده می پرسد که: [امروز] در [این] شهر از
 عجایب و غرایب چه دیدی و چه شنیدی؟ گفتم که: شخصی را دیدم که در سن
 شانزده یا هفده سالگی باشد و هر معمای مشکلی را که می خوانند نام ناگفته
 می شکافد و در طالب علمی و شاعری نیز شهرت تمام دارد. ۱۵
 تعجب بسیار کردند و گفتند که: تو او را امتحان کردی؟ گفتم: بلی. من
 این معمای مشکل (۷۷۸) [بر] وی خواندم، بمجرد خواندن شکافت. حضرت
 میر به فقیر اعتراض کردند که چرا او را نیاوردی؟ من از این گفتن خود
 پشیمان شدم، بنابراین آن که صحبت میر حیرت افزا و دهشت انگیز است؛
 فی المثل اگر نام کسی را در آن مجلس پرسند یحتمل که نتواند گفت؛ مبادا ۲۰
 که معمائی خوانده شود و نیایی، موجب شرمندگی و انفعال من شود؛ باری

۱-A، خوشخوان شده است ۲-B، که از وی مشکل تری نباشد ۳-A،
 ذکاوت
 ۴-س ۲۱: معمای

حاضر باش و بگاه تر اینجا حاضر شو که حضرت میر بسیار متوجه ملاقات تست . شب که به خانه آمدم مرا کیفیت غریبی پیدا شد ، شبیه مار گزیده پهلوی به پهلومی غلطیدم و آرام نمی گرفتم . والد فقیر از اضطراب من واقف شد و گفت:

۵ ای جان پدر چه حال داری

از روی چه درد ، بی‌قراری

گفتم : ای پدر چه می‌پرسی ، فردا به مجلس امیر علیشیر می‌روم ، نمی‌دانم که حال من به چه منوال خواهد گذشت . پدرم گریان شد و گفت : ای جان پدر ترا از صحبت مخلوقی این قدر ترس و بیم است ، وای به جان ما ۲ در روز حشر که در حضور خالق اکبر نامه اعمال ما را به دست ما دهند و خطاب مستطاب [حضرت] رب الارباب (p78a) در رسد که *اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَى يَنْفِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا* ۳ فرمایند که معمای اسرار خود را اظهار نمایند ؛ وای در آن مقام تشدید اگر تخفیفی واقع نشود و در وقت تحریک سلسله هیبت تسکین قهر او به ظهور نیاید .

۱۵ القصه صباح به خانه مولانا صاحب حاضر شدم . پس این فقیر در پیش مولانا صاحب سه طالب علم حاضر بودند . فرمودند که : در ۴ محل آمدی ، این سه کس را نیز پیش میر تعریف کرده‌ام . یکی از آنها معمائی بود چنانچه او را عدیل مولانا حسین نیشابوری می‌داشتند و این معما از وی است به اسم الیاس .

۲۰ چه خوش بود که دو زیبا خرام رعنا چهر

یکی دو با لب هم ۶ بوسه‌ای زنند از مهر

۱- نسخ دیگر، مقدار . ۲- O، ماگناه‌گران عاصی ۳- قرآن سوره ۱۷ آیه ۱۴ ۴- بقیه نسخ، به . ۵- P، T، مولانا امیر ۶- P، لب خود

و دیگر به قصیده‌گوئی شهرت داشت و این مطلع از او است که :

فیروزه سپهر در انگشترین تست

روی زمین تمام به زیر نگین تست

و دیگری مثنوی را بسیار نیک^۱ می‌گفت و این بیت توحید از گفته^۲

اوست :

بر افرازنده گردون گردان

بر افروزنده خورشید تابان

چون به آن مجلس عالی و محفل متعالی رسیدیم ، جلسا و ندماء

حضرت میر [همه] حاضر بودند . جناب میر به جانب ما نگاه کردند و

به فقیر اشارت کرده ، گفتند که : حریفی که معمای بی نام می‌یابد ۱۰

همین است ؟ مولانا صاحب گفتند : بلی مخدوم ، همین است . مولانا

[محمد] بدخشی گفتند : مخدوما ، خداوندگارا ، معما شکافی شما نسبتی

ندارد به معما شکافتن وی . میر فرمودند که : من از مشاهده چشمهای

وی دریافتم ، زیرا که اثر فکر در وی ظاهر بود . بعد از آن این معمارا

خواندند :

باغ را بین ازخزان بی فرو سرو ازجاشده

بلبلش برهم زده منقار و ناگویا^۳ شده

اتفاقاً من این معما را یاد داشتم . در تأمل شدم که آیا تغافل کنم و

مجلس را برگذرانم یا راست گویم . عاقبت رای راستی راجح آمد . گفتم :

مخدوم من این معما را یاد دارم . حضرت میر مدتی سر درپیش افکندند ، ۲۰

۱- بقیه نسخ: خوب ۲- نسخ دیگر: از اوست ۳- T، ناپیدا ؛ در نسخه A

این کلمه حذف شده است.

۴- P، T، بر افرازنده گردون گردان بر افروزنده خورشید تابان

[بعده] فرمودند که : عزیزان، می‌دانید که سخن وی چه معنی دارد ؟ اظهار قدرت می‌کند و می‌گوید که اگر این نباشد دیگری. در آن مجلس حضرت میر دیگر معما نخواندند و لطف بسیار فرمودند و به مولانا صاحب گفتند که: ما دعوی وی را مسلم داشتیم.

[۱۴]

گفتار

در ذکر نزاکت و لطافت مزاج امیر علیشیر^۱

- (70b) جناب امیر را ملازمی بود شیخ بطلول نام که مستشار و مؤتمن و معتقد و معتمد آن حضرت بود، و جزئی و کلی مهمات سلسله خود را [از] قلیل و ۵
 کثیر و فقیر و قطمیر به کف کفایت وید درایت او مقوض و موکول گردانیده بود. او را عقل مدبر و نفس ناطقه میر می‌گفتند. جیب و طراز خلعت ناموسش به درر [و] لآلی فضایل و کمالات مکمل بود و جمیع حیثیات وی در نظر اهل فضیلت و کمال مکمل می‌نمود. در جمیع فضایل مشهور و معروف بود و از همه فنون بر^۲ خبر و صاحب وقوف، خصوصاً در فن انشا و معما ۱۰
 که عذیم المثل و بی نظیر بود. اما آثار فضیلت از وی دیردیر به ظهور می‌آمد. چنانچه حضرت میر او را به داش‌چینی تشبیه کرده بود. بعضی از کوتاه اندیشان^۳ بی‌خبر و کنج طبعان بی‌بصر این را از جمله عیوب می‌شمردند، [و] الحق این از جمله صفات کمال وی بود. [نظم]

۱ - در اینجا مطالبی که در حاشیه صفحات نسخه A بود پایان می‌گیرد و از اینجا دنیا لمطلب در متن صفحات آن نسخه نوشته شده است ۲ - B, C, P با ۳ - A، کوتاه نظران

کم گوی و گزیده گوی چون در کز اندک او جهان شود پر
لاف از سخن چو در توان زد آن خشت بود که پر توان زد
چون این به سمع شریف حضرت میر رسید، در مناقب وی به این
ابیات رطب اللسان گردیدند.

۵ خاك مشرق شنیده ام که کنند به چهل سال کاسه چینی
صد به روزی زنند در بغداد لاجرم قیمتش همی بینی^۱

[قطعه]

مرغك از بیضه برون آید و روزی طلبد

(71a) آدمی بچه ندارد خرد و عقل و تمیز

۱۰ آن به یکبار بیالید و به جایی نرسید
و این به تمکین و تانی بگذشت از همه چیز
آبگینه همه جا هست از آن قدرش نیست
لعل دشوار به دست آید از آنست عزیز
این معما به اسم نعمان از نتایج طبع بدایع آثار و سوانح فهم غرایب
۱۵ ابکار^۲ او است:

به دست من گلی داد آن جفا کار

که از برگش تو نام من برون آر
و از جمله منشآت او است که در مخدمت خواجه محمود قایمادی انشا
نموده، این مکتوب از روی تعریف مدح است در غایت فصاحت و به وجه
۲۰ تعرض به صنعت^۳ تجنیس ذمی است در نهایت قباح و خباثت.

[نظم]

۱- P، لاجرم قدر و قیمتش بینی ۲- نسخ دیگر، غرایب نگار ۳- A: و تجنیس

دوستان را نوازش و اکرام دشمنان را گدازش و دشنام
همچو آئینه ای که پیش آرند هر یکی نقش خویش بردارند
[پوشیده نماند که صورت مدح به سیاهی مکتوب شده و سیرت ذم
به سرخی منقوط گشته و سمت انتقاش پذیرفته. قطعه]

۵ به سیاهی نسیم عنبر و مشک
چون نوشتم از او برون آمد
چون به سرخی صفات مذمومی
گشت مرقوم بوی خون آمد^۱:

حبیب محبت مزید پناه سپاه عبید مصر علی رحمة بلندترین بلند
خیب مخنث مرتد تباه سیاه عنید مصر علی زحمة پلبدترین پلبد
۱۰ انام عاقل کیاس بخش تمام مسیر خیر کثیر حر زبردست باخیر
ایام غافل کناس نجس نام متر حیز کنیز خر زبردست ناچیز
پیوسته در زبان است مقبول دلیل تیز گفتار بر سریر عز مادر
دوسه^۲ در زبان است مقبول دلیل پیر گفتار پر شیر غر مادر
۱۵ فاخر محرم غنی رحیم حنان فاحش بحس قابل سعی لانه ماده پر
فاجر مجرم غبی رجیم جنان فاحش نحس قاتل شقی لانه ماده پر
فیض حسن حفی متین متبحر دور محور فلك حور مظهر اسرار
قبض خشن حبی متن متیخ دور مجور فلك جور مظهر اشار
غیب گل عذار با زیب جنشش فزود مایه حرس^۳ نشاط کل فاضل
۲۰ عیب گل عذار با ریب جنشش فرود مایه خرس باط قل فاضل

۱- در نسخه های B, B. B. P و نسخه شماره ۱۴۴۰ و نسخه شماره ۳۳۹۲

آمده است. ۲- پیوسته (؟) بنوشته (؟) ۳- جرس (؟)

جس ۱: همچو آئینه که

ناعم^۱ خلیل دلیل دل رحمت بر تو زحمت نماند و عشرت بر تو
 ناعم خلیل دلیل دل زحمت بر تو رحمت نماند و عسرت بر تو
 عسرت نماند و مشامت به ریح گلاب مشموم مسرور به تخت جاه
 عشرت نماند و مشامت به ریح کلاب مسموم مشرور به تخت چاه
 ۵ باشی کتبت کتابه فیه فتح^۲ قلبه و سروره
 باشی کتبت کتابه فیه فتح قلبه و سروره

و مولانا صاحب دارا می فرمودند که : مصاحبت و اتحاد و مصادقت و
 یک جهتی و یگانگی [و] محبت میان من و شیخ بطلول به مثابه ای بوده که
 ورد زبان و سبحه چنان هر کدام این کلام حقیقت انجام بود که :
 ۱۰ گر بود روزی معاذ الله که نتوان دیدنت

داعی بیچاره را آن روز جان در تن میاد
 از امور غریبه و صور عجیبه ، آنکه در وقتی که منادیان و جَعَلْنَا
 اللَّيْلَ لِبَاسًا^۳ ندای و جَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا^۴ را به گوش ساکنان بستر خواب
 رسانیده بودند و دو پاس از شب گذشته بود که غلام شیخ بطلول حلقه بر در
 ۱۵ زد و گفت : حکایتی دارم که به غیر حضرت مولانا هیچ کس محرم آن
 نیست. اورا طلبیدم و از حال پرسیدم. گفت که : میر خواجه مرا با خسری در
 خانه انداخته و در آن خانه را مقفل ساخته ، و هیچ جهت آن معلوم نیست .
 مولانا صاحب فرمودند که : این سخن را که شنیدم خود را همچنان کسی دیدم
 که [او را] از اسب دولت فرود آورده باشند ، و از بهر تشهیر بر خر برهنه
 ۲۰ سوار کرده باشند. تا وقتی که دراز گوش سیاه شب قیرقام را از چراگاه سپهر
 بیرون کردند ، و اشهب صبح صادق را در آن مرغزار به جولان در آوردند ،

۱- باغم (؟) ۲- فتح ؛ ۳- قرآن سوره ۷۸ آیه ۱۰ ۴- قرآن
 سوره ۷۸ آیه ۹

به ملازمت میر متوجه شدم. چون چشم حضرت میر [به این] فقیر افتاد گفت:
 مولانا صاحب (71b) بیا و میان من و مصاحب خود شیخ بطلول محاکمه نما ،
 اگر بی طریقی و بی لطفی از جانب فقیر باشد عذرخواهی نمایم و اگر از
 جانب یار شما باشد چه می گوئید؟ فقیر گفتم که : روا باشد . مقرر و معین
 است که هر چه شما کنید [عین] حکمت و مصلحت است ؛ و یقین است که
 قصور و نقصان از جانب وی خواهد بود ، میر فرمودند که : کسی که فطن
 وزیرک باشد اگر ده روز با کسی مصاحب شود تمامی احوال و اوضاع و
 مزاج و اخلاق او را می داند . شیخ بطلول مدت دوازده سال است که شب و
 روز جزو لاینفک این فقیر است. دوش مطالعه می کردم در پیش من شمعی و
 دوات و قلم و کاسه آبی بود. من شیخ بطلول را گفتم که : بردار. پرسید که :
 ۱۰ چه چیز را بردارم ؟ گفتم : ترا چه شد مگر خر شده ای ؟ فی الحال از روی
 اعراض به زانو درآمد [و] گفت : مخدوم ، من علم غیب ندارم ، در پیش
 شما اشیاء متعدد است من چه دانم که شما کدام را می گوئید؟ میر فرمودند
 که : مولانا صاحب^۱ خدا را انصاف بده [که] این خود یقین است که شمع
 ۱۵ پیش من تا صبح می سوزد و دوات و قلم همیشه پیش من است که اگر
 معنی به خاطر رسد آن را فی الحال به قید کتابت درمی آورم ؛ و من در شب
 آب نمی خورم ، پس چیز برداشتنی به غیر [از] آب نخواهد بود ؛ آن مقدار
 حجت و عناد و تعرض چه کار می آید؟ با وجود این ، حضرت میر او را عذر
 خواهی نمود و سروپای مناسب و اسب به زین و لجام به او عنایت فرمود.
 ۲۰ [حکایت] ۲

مولانا صاحب [دارا] می فرمودند که : عالیجناب معالی نصاب فضیلت
 پناه افادت دستگاه افاضل ملاذ فضایل شعار قدوة العلماء المتبحرین زبده

۱- فقط نسخه I چنین است ۲- از اینجا در نسخه O نیست ۳- I: منقول دورکیم

الافاضل المتفردین، جامع الاصول و الفروع، حاوی المعقول و المشروع، استاد الفضلاء بقیضه العمیم مولانا فصیح الدین ابراہیم کہ استاد و معلم حضرت میر بودند امیر صدر الدین یونس^۲ را بہ لباس دامادی خود معزز و مشرف گردانیدہ بودند. اما آن نسبت، مرضی حضرت میر نبود. بنابراین کہ میر علم قیافت را خوب می دانست و در صحیفہ شکل و شمایل و اوراق اطوار و خصایل جناب میر داماد دلایل بلادت و علامات حماقت مطالعہ کردہ بود. جناب مولوی سعی و کوشش موفور بہ ظهور می رسانیدند کہ جناب داماد را مقبول و مطبوع میر گردانند. [بیت]:

کس نتواند گرفت دامن دولت بہ زور

کوشش بی فایده است و سہمہ برابر وی^۳ کور

او را بہ مجلس میر تکلیف می فرمودند، و ہر گاہ کہ پیدا می شد میر بہ امثال این ابیات مترنم می گردید:

عزلی خواہم کہ گر چرخ فلک^۴ چون گرد باد

خاکدان دہر را بیزد نیابد گرد من

روزی میر داماد در مجلس میر پیش در، باوی نشستہ بود و اظهار فضایل خود می فرمود. ناگاہ باد صعیبی مانند نفس میر مشارالہ وزیدن گرفت و تخته های در را سخت برہم زد. حضرت میر مکدر گشتہ (72a) بہ امیر صدر الدین یونس خطاب فرمودند کہ: چہ باشد کرم نمودہ این در را زنجیر فرمایند. فی الحال برخاست و دست بہ زنجیر رسانید. حضرت میر فرمودند کہ: مقصود آن بود کہ در را از آن جانب زنجیر فرمایند. بہ لطافت و نزاکت

۱- T: افاضل ۲- A: یوسف و در حاشیہ: بدل یونس ۳- در نسخہ

B: سہ کلمہ اخیر خط زدہ شدہ و در بالای آن نوشتہ اند: سرمہ بہ چشمان ۴- T:

برین ۵- B: سازند

این ظرافت نرسیدہ در را زنجیر کرد و نشست و باب فرح و نشاط را بر روی اہل مجلس بست. اتفاقاً در این مجلس گربہ ای پیدا شد در غایت لاغری و نہایت کربہ منطری، و قصد آن کرد کہ بر روی زانوی میر بر آید. حضرت میر دست بر وی زدند و فرمودند کہ، [مصراع]:

این گربہ عجب شکل کربہی دارد

نکتہ دانان مجلس میر ہمہ خندان شدند. میر از روی فراست و کیاست دانستند کہ خندہ میر صدر الدین یونس از روی تقلید است و بہ کنہ آن نکتہ نرسیدہ. از وی پرسیدند کہ: موجب خندہ چہ بودہ باشد؟

اوسرخ و خجل گشت و سرانداخت فرو

درہم زدہ گشت و دم برون نامد از او

حضرت میر فرمودند کہ:

خندہ کہ بی وقت گشاید گرہ

ہر نفسی خندہ زدن برق وار

[و فرمودند کہ]: بعضی مردم را سہ نوع خندہ می باشد: یک نوع مثل خندہ

جناب میر صدر الدین یونس کہ از روی تقلید بودہ، و یک خندہ دیگر کہ [بعد از تأمل موجب خندہ را یافت]، و یک خندہ دیگر برخندہ اول کہ با خود می گوید کہ آن خندہ اول چہ خندہ خر کسانہ ای بود.

چون میر صدر الدین [یونس] این را شنید برخود [بپیچید و] اورا ناموس

بر آن داشت کہ علم رسوائی [خود را] برافراشت. گفت: جہت خندہ من

ظاہر بود. شما فرمودید کہ: این گربہ عجب شکل کربہی دارد، و آن کاف

تشبیہ است. فغان و گریو از اہل مجلس برخاست، و ہمہ گفتند: عذرخواہی

بدتر از گناہ ہمین می باشد.

۱- A: نشیند ۲- T: بود ۳- ہمہ نسخ: برخاست

حضرت میر فرمودند: بر رأی عزیزان پوشیده نماند که عذر میر صدرالدین یونس به آن می ماند که شخصی کدخدا شده بود و او را مرضی بود که شب به فراش^۱ بول می کرد. شب اول که با عروس خود بر روی بستر کمخا و اطلس و خارا خواب کرد، صبح که برخاست^۲ گویا که مشک آبی را بر روی جامه خوابش دهن گشاده اند^۳. به این نوع تلبیس نمود که کوزه آبی بر کنار بالین بود، سرنگون شده. شب دیگر نیز بر همین صورت واقع شد. دیگر جای تأویل [و تلبیس] نماند. آن شخص را مصاحبی بود. حال خود را با وی در میان نهاد و گفت که: شب که در خواب می شوم پیرک مسخره قالبی پیدا می شود و مرا می گوید که ای غافل چه خفتیده ای برخیز که فصل بهار است. [بیت]:

بساط سبز^۴ فکندند کوه و صحرا را

زالله آرزوی جام تازه^۵ شد ما را

بیا تا به صحرا خرامیم [و] گلها و لاله ها [و] ریاحین مشاهده نمائیم^۶. حاصل [که] مرا به دشت و صحرائی می برد که از فضای بهشت یاد می دهد، در میان آن صحرا پشته ای به مثابه گنبد سبزی است. مرا به بالای آن بر می آرد و می گوید که: بیا که ما و تو (72b) بشاشیم و ببینیم^۷ که شاشه کدام دورتر می رود. و هر شب حال این است و احوال این چنین. آن شخص گفت که: آن شیطان است که با تو این شهکار می زند. امشب در این اندیشه و خیال باش که چون آن پیر پیدا شود و ترا طلب نماید با وی گوی که تا کی رویم شاشه کنیم، جامه خوابهای ما ضایع شد، پاره زریده تا اسباب جامه خواب راست سازیم^۸. آن شخص مقدمات را در متخلیه خود در آورد تا در خواب

۱-B: در جامه خواب ۲- همه نسخ: درخواست ۳-A: باز کرده اند ۴-T, A: سبزه ۵-B, B, P: باده ۶-A: کنیم ۷-A: بویینیم ۸-A: کنیم

شد. آن پیر در خواب وی درآمد و گفت: بیا تا بالای پشته رویم و به کار خود مشغول شویم. گفت:

تا کی رویم و شاشه کنیم جامه ها تر از آن رشاشه کنیم

پاره ای زر بده که تا اسباب راست سازیم مثل جامه خواب

پیر گفت: ترا زر و مال می باید، همراه من بیا. القصه با آن پیر روان شده به پای دیوار قصری رسیدند. پیر [گفت]: این خزینه پادشاه است خود را بر وی می زنیم و آنچه مدعای ماست بر می داریم. این بگفت و کمندی از میان گشاد و آن را چین بر چین و حلقه بر حلقه ساخت و بر کنگره دیوار قصر انداخت، و دست بروی زده مثل کبک دری بردیوار قصر برآمد. و بعد از آن، آن شخص را بالا کشید. شب مهتابی بود، در میانه بام روزنی ظاهر شد. ۱۰ پیر گفت: نگاهی کن و ببین. خانه ای به نظرش درآمد در غایت وسعت و بزرگی، در میانه خانه از سقفش شده های مروارید در آویخته. پیر گفت: از این روزن فرود آی و آن مقدار که می توانی بردار. دست به کمند زده فرود رفت و در دامن و بغل و میان خود آن مقدار که مقدور وی بود برداشت و دست بر کمند زده پیر او را [بر] می کشید. خزینه دار آوازی شنید و خبر دار^۱ شد ۱۵ و در خزینه را گشاد، دید که شخصی به کمند از روزن بالا می رود، دوید و پایهای^۲ او را مضبوط گرفت. آن شخص چون خود را گرفتار دید فریاد بر آورد^۳ که ای پیر، صاحب خانه پایهای مرا گرفت. پیر گفت: اگر می خواهی که خلاص شوی [بیت]:

در شکم گر تو شتره ای^۴ داری دست از خود گذار و بر وی ری

۱-B, P: بر آن ۲-B: تا بر ۳-A: پیدا (بیدار) ۴-A: پای

۴- بقیه نسخ: بر کشید ۵-T: شتر

۶- ۳: کذا، وزن ندارد، شاید: تا کی آنجا رویم...

[بیت]

چون شد بیدار و خویش را خوش دید

سرتاسر جامه خواب ز رکش دید

ظرفا و فضلا آن مقدار خندیدند که میر صدرالدین یونسی گریان از مجلس بیرون رفت. ۵

[قطعه]

به دیدار مردم شدن عیب نیست

و لیکن نه چندانکه گویند بس

اگر خویشان را ملامت کنی

ملامت نباشد^۱ شنیدن ز کس ۱۰

منقول است از مولانا صاحب دادا که فرمودند: روزی حضرت میر انگیز صحبتی داشتند، جمعی از فضلا و شعرا و ندما حاضر بودند. به این کمیته فرمودند که: حضرت مخدومی استادی مد ظله العالی مدتی است که مریض و صاحب فراش اند، و این فقیر به عیادت نتوانست رسید، می روی و مراسم عذرخواهی به تقدیم می رسانی. بعد از رفتن این فقیر طعام کشیده اند و بعد از طعام حضار مجلس را به خاطر رسیده [باشد] که شاید حضرت میر را (73a) کثرت خوش نیاید و وحدت مطلوب باشد، به حکم: فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَاقْتَرُوا وَلَا مَسْتَأْذِينَ لِجَدِثٍ^۲ در یکدیگر نگاه کرده برخاسته^۳ بیرون رفته اند. میر را خود آن روز داعیه مصاحبت [و مخالطت] بوده، آن جماعت که بیرون رفته اند، میر در اعراض و غضب شده گفته که: هر آینه خانه علیشیر

۱-B.P؛ نباید ۲- قرآن سوره ۳۳ آیه ۵۳ ۳- تمام نسخ؛ درخواست

۴-س ۷: پدیدار مردم... ۵-س ۲۰: میرزا خود آن روز

دکان آشپزی است و علیشیر آشپز است، حریفان می آیند و آش می خورند و می روند. میر در عین غضب بودند که فقیر در آمدم، از کمال اعراض میرا فراموش شده که به عیادت مولانا و استادنا^۱ فرستاده اند. بنیاد کردند که: هله ای صاحب ترا چه شد که يك زمان بعد از آش پیش من نمی باشی، تو نیز تقلید آن مردکان پست شکم پرست می کنی؟ فقیر به زانو درآمده گفتم که: ۵
مخدوما تا زمانی که بدن آدمی مورد صحت و مرض است همواره ذات ملکی سمات شما موطن صحت و سلامت باد، و جسم دشمن جاهت همیشه ممکن امراض و سقم و علت. برضمیر منیر آفتاب تنویر پوشیده نباشد که شما فقیر را به عیادت آخوند فرستاده بودید. این را که گفتم گویا میر شعله^۲ آتشی گردید و در نشستن و خاستن^۳ شد. و گفتن گرفت که: لعنت بر مردکی که به این ۱۰
نوع مردم آشنائی می کند [و مصاحب باشد]. به این اعراض برخاست^۴ و به حرم در آمدم^۵. فقیر به بعضی مردم که آنجا حاضر بودند گفتم: یاران هیچ می بینید که مارا چه بلائی پیش آمده [بیت]

بدست آهک^۶ تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر

حاصل که از عمر خود بیزار گشته، به خانه خود باز گشتم. نماز پیشین به ۱۵
طریق معهود به ملازمت میر رفتم. میر در بنفشه زاری ستاده بود، چون مرا دید بنفشه وار گردن تاب داده روی خود را گردانید و هر مرتبه ای که متوجه به مواجهه شدم همین عمل نمود. به خانه خود رفتم. روز دیگر که آمدم به همین نوع معامله نمود. به خود عزم [و] جزم کردم که می روم و دیگر نمی آیم. چون این معنی به خاطر گذشت^۸، به حکم آنکه ارجاب الملوك^۹ ۲۰
ملهمون گویا که ملهم شد به این معنی. مرا طلبیده گفت که: ای مولانا صاحب

۱-A؛ حین ۲- بقیه نسخ؛ فسیح الدین ۳-A؛ مشله ۴- تمام نسخ؛ خواستن ۵- تمام نسخ؛ درخواست ۶-A؛ رفت ۷-B؛ آهک ۸-A؛ رسید

کسی [که] براو غلط و خطار و انیست [به غیر] ذات واجب الوجود است.^۱ من
از کمال اعراض فراموش کرده بودم که ترا به عیادت استاد آخوند فرستاده ام،
بر تو اعتراضی کردم، چه^۲ لازم بود که به زانو در آئی و منادی کنی که علشیر
چه مبهوت^۳ شده، عقل از وی رفته، فرتوت شده و مرا در نظر مردم شرمنده و
خجل سازی، در عالم یاری چه می شد که تغافل می کردی و این خطای مرا
می پوشیدی و مرا به صفت مبهوتی^۴ به مردم نمی نمودی؟ مولانا صاحب دارا
انصاف می داد که در واقع حق به جانب میر بود و خطا از جانب ما واقع
شده بود. [مصرع]

خطا بر بزرگان^۵ گرفتن خطاست

[۱۵]

گفتار

در [ذکر] تعریف مجلس امیر علشیر و خواجه مجدالدین

محمد (73b) و هزل و مطایبه کردن افاضل به مولانا

عبدالواسع منشی در باغ پرزه

مولانا صاحب دارا می فرماید که: روزی امیرکبیر امیرعلشیر به خواجه
مجدالدین محمد که مشهور به میرکلان^۱ بود در باغ جهان آرا ملاقات کرده گفت:
تعریف و توصیف مجلس فردوس آئین سپهر تزیین شما بسیار شنیده می شود،
که ظرفا و فضلا به مولانا عبدالواسع منشی هزل و مطایبه می کنند و مولانا
مشارالیه در مقابل ایشان در آمده، بر همه فایق و غالب می آید و این خالی از
غرایبی نیست، [بسیار] به خطا می رسد که به آن صحبت مشرف شویم.
خواجه دست بر سینه نهاده گفت، [مصرع]:

زین تفاخر شاید از سر بر فلک^۲ ساید مرا

و يك هفته جهت یراق و ساختگی [آن] مجلس مهلت طلبید. و طرح آن

صحبت در قریه^۳ پرزه که در نیم فرسخی هرات است و آنجا خواجه چهارباغی

۱- در موارد بعدی، میرك C.A. به فلک

۱- B.P. کیست ۲- A که ۳- B مهیوت ۴- B مهیوت ۵- T

خطای بزرگان

س ۱: کذا، ظاهراً [بغیر] زاید است

ساخته بود مقرر شد.

و آن چنان باغی بود که بوستان ارم از نزهت و خوشی آن انگشت
تحریر^۱ دردهان گرفته، و معمار اندیشه از لطافت و غرابت و صنع آن شگفت
مانده، در او کشکی بر مثال چرخ قواری که آبروی خورق و سدیر بر باد
داده، [و] بر نمودار قصر مشید نهاد آسمان پای رفعت بر مبانی بروج مشید
نهاد، زمانه نظیر آن جز در میان آب [آئینه مثالش نمی‌دید، و سپهر نمونه
آن جز]^۲ در دیدهٔ احوال نمی‌یافت. [نظم]

یکی حوض بس ژرف^۳ در صحن بستان

چو جان خسردمند و طبع سخنور

نهادش چو دریا و کوثر^۴ و لیکن

به ژرفی چو دریا به پاکی چو کوثر

روان اندر او ماهی سیم سیم

چو ماه نو اندر سپهر مسدور^۵

بر کنار هر جوی سروها راست چون خیال قامت معشوق که بر جویبار دیده
عشاق نشینند، و به هر گلبن بلبلان چون بیدلان که از یاران گل اندام شکایت
هجرا کنند. در دامن لالهٔ خودروی سبزه چون ریحان خط دلفریب خویان
سرزده، و ریحان در سایهٔ بید پاکدامن به قیامت خیر برآمده، بنفشه بر روی
چمن چون زلف پریشان بتان هراتار به سوئی^۶ و نرگس بسان مخموران دیده
بر کنار جوئی.

۲۰ فراشان چابک و چالاک^۷ در پیش ایوان کیوان منزلت آن عمارت

غیرت طارم افلاک، شامیانهای اطلس ز رنگارو سایه بانهای زربفت شب اندوز

۱- C، A، حیرت ۲- کلمات داخل کروشه در نسخه A درحاشیه نوشته شده

۳- C، A، بر حرف P، بس حرف ۴- P، در بای کوثر ۵- چنین است C، A،
قوهٔ نسخ، متور ۶- C، A، گیسوی T، هر طرف فدا جای توقو بدور ۷- C، A، چابک دست چالاک

نمودار^۱ قویج^۲ اللیل فی النهار^۳ مثل سپهر دوار بر افراختند. گلیمهای محفوری
مثلث^۴ کافوری فرنگ^۵، و پرده‌های مصور منقش ملمع هفت رنگ، بهر
فرش بر زمین انداختند. از خواننده‌ها حافظ بصیر و حافظ میر و حافظ
حسن‌علی و حافظ حاجی و حافظ سلطان محمود عیشی^۶ و شاه محمد خواننده و
و سیه‌چه خواننده و حافظ ادببی و (74a) حافظ تربتی و حافظ چراغدان؛
و از سازنده‌ها استاد حسن نائی و استاد قل محمد عودی و استاد حسن
بلبانی و استاد علی خانقاهی و استاد محمدی و استاد حاجی کهستی^۷ نائی
و استاد سید احمد غجکی و استاد علی کوچک طنبوری؛ و از [جماعهٔ شاعران
و] ندیمان و مجلس آرایان مولانا بنائی و خواجه آصفی و امیر شیخ سپیلی^۸
و مولانا سیفی بخاری و مولانا کامی^۹ و مولانا حسن‌شاه و مولانا درویش
دوگنر مشیدی و مولانا مقبلی و مولانا شوقی و مولانا ذوقی و مولانا خلف
و مولانا نرگسی و مولانا هلالی و مولانا ریاضی تربتی^{۱۰}؛ و از جملهٔ ظسرفا
میر سر برهنه و مولانا برهان گنگ و میرخواند^{۱۱} مؤرخ و مولانا معین شیرازی^{۱۲}
و مولانا حسین واعظ و سید غیاث الدین شرفه^{۱۳} و مولانا محمد بدخشی و مولانا خلیل صحاف
و مولانا محمد خوافی^{۱۴} خطاط؛ و از جوانان سرآمد خراسان میرک زعفران و شاه
محمد میرک و [خواجه جان میرک] و سلطان سراج و میرزای نطع‌دوز و حسین زردوز و
سرو لب جوی و شمشاد سایه‌پرور [و] ملا خواجه خواننده^{۱۵} و یوسف مزار
چلگری^{۱۶} و یوسف ثانی [و] ماه سمنانی و ساقی و باقی عراقی را در آن

۱- B، A، شب اندر روز نمودار ۲- قرآن سوره ۳ آیه ۲۷

۳- A، P، مثلث؛ ۴- T، B، C، عیشی ۵- B، P، کبھی؛ T ندارد

۶- T، سپیلی و مولانا ضیا الدین خوارزمی ۷- T، کامی ترشیزی ۸- P، T

ندارد، B، تربیتی ۹- B، T، خواننده، P، خواند ۱۰- B، T،

سبزواری ۱۱- C، A، شریفه ۱۲- چنین است C، A، بقیه نسخ، خافی

۱۳- C، A، خواند ۱۴- T، مزارعی چهل‌گری

مجلس حاضر ساختند.

در بیش ایوان عمارت، بر که از سنگ مرمر بود که رشک سلسبیل و غیرت حوض کوثر می نمود. آن را پراز شربت قند گردانیدند. مشهور است که در آن هشتصد کله [قند] به کار رفته بود. و قنادان نادره کار از شربت‌ها و معجون‌ها و برش‌ها و آچارها و میوه‌های قندی و پالودجات و فرنیات^۱ لایعد و لایحصی ترتیب فرموده بودند. سلطان حسین میرزا را باورچی بود ابوالملیح نام، شهرت تمام داشت که در آن مجلس چهل الوان طبخ کرده بود [که] هیچکس نام آنها را ندانسته بوده.

از مولانا خلیل صحاف که اوراق و اجزای صحیفه محفل [میرک] به شیراز کلام لطافت انجامش وابسته بود، و به شکبجه^۲ دیلات^۳ و گرفت و گیر برنده زبان و بیان بی نظیری اندامان و ناهمواران مجلس اصلاح می نمود، منقول است، نقل می فرمود که: [در] نماز دیگر روز چهارشنبه که فردای آن انعقاد مجلس مقرر شده بود، خواجه مجدالدین محمد و مولانا عبدالواسع و فقیر در گوشه ای نشسته بودیم و مطارحه و سامان بعضی امور مجلس می نمودیم. جناب خواجه به مولانا عبدالواسع فرمودند که: مخدوما استظهارا حاضر وقت و واقف حال خود باشید که در بحر زخار مخاصمه و دجله خونخوار مجادله حریفان نهنگ سیرت و ظریفان ازدها طبیعت خواهید افتاد. و فردا متوجه شما خواهند بود و شمارا هرگز چنین معرکه عجیبی و مصاف مهیبی نیفتاده و نخواهد روی نمود. ان شاء الله که به خیر گذرد. مولانا عبدالواسع گفت: بر

۱- برشته‌ها؛ P، ترشها، B، ترشها ۲-T، و نبات لیغ فلونیا فلاری، B، فلونیات، P، فرنیات پیایی ۳- Ct، لبلاب A، C، و شکبجه و لیاغ (لیاف) و گرفت و گیر و برنده زبان بی اندامان و بی نظیر و ناهموار مجلس را. نسخه شماره ۱۴۴۰، لیاغ، نسخ شماره ۱۸۴۳ و ۸۵۸۵، لیاغ؛ نسخه شماره ۳۳۹۲، و شکبجه و لبلاب گرفت و کرد برنده زبان و بیان

ضمیر منیر آفتاب تنویر شما پوشیده نماند که فردا من در این مجلس حاضر نخواهم شد. [بیت]:

چه خوش بزمی است دلکش صحبت جانان چه سود اما

که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه آنجا^۱

۵ خواجه که این سخن را شنید، مضطرب گشته از جای برجست و انگشت حیرت به دندان تعجب خست و گفت: مخدوم (74b) این چه سخن دلکوب و حدیث پر آشوب است؟ مقصود امیر علیشیر شماست، وای اگر شما در این مجلس نیائید^۲. [بیت]:

بیا که مایده خوان کردگار جهان را

۱۰ تو میهمانی و باقی در آن میانه طفیل

مرا در این مجلس قریب به صد هزار تنگه خرج می شود و بی شما امیرعلیشیر از این [خدمت] يك ذره ممنون نیست، این مقدار مال من ضایع می شود. شمارا در این غرض چیست؟ گفت: به واسطه آنکه مدتهاست که میان شما و امیرعلیشیر در هوای مودت تراکم غباری [و]^۳ نقاری می نمود؛^۴

۱۵ الحمد لله [که] به عون عنایت الهی از سحاب مکرم نامتناهی، آن غبار مرتفع گردیده؛ و وضع این مجلس و بنای این محفل بر رهزلهای رکیک و مطالبه‌های شنیع خواهد بود، و امیرعلیشیر خود را سرآمد خوش طبعان و [ظریفان] عالم می گیرد، امکان ندارد که در این مجلس به این کمینه دخلی نکند و از جمله محالات است که من ملاحظه وی نمایم [و] ناوک تعرض

به سویش نگشایم؛ و نازکی مزاجش بیش شما معلوم است. [بیت]:

۱-T، من ۲-P، نباشد ۳- فقط T؛ P، غبار نقاری ۴-P، B، B،

می بود

۵ س ۱۰ کذا، شاید: طفیلی یا طفیلند

چه بگویم که ورا ناز کی طبع لطیف

تابه حدی است که آهسته دعانتوان گفت^۱

فی الجملة صورت آشتی وصفائی [که] در میان آمده بود [آن] به واسطه
من برهم می خورد^۲، و صفا به کدورت مبدل می گردد - و میرزا سلطان
حسین خلد ملکه در این آرزو [بود] و این معنی را از درگاه مجیب الدعوات
به نیاز تمام مسألت می نمود - ملاحظه فرمائید که آن حضرت را به من چه
نسبت پیدا می شود یا [مرا] هلاک می سازد یا بر فلاخن غضب نهاده از عرصه
ممالک خود دور^۳ می اندازد. میرک فرمودند که هر چه از لوازم این امر باشد
بر خود گیرید و این سخن را مگوئید.

۱۰ الفصه علی الصباح روز پنجشنبه غره شهر جمادی الاخر سنه ۸۹۷ که
امیر علیشیر با امرای عظام و اعیان ذوی الاحترام از خواص و عوام و اکابر
و اعالی و اشراف و اهالی متوجه چهارباغ [میرک] شدند. [مصراع]:

به ساعتی که تفاخر بدان کنند ایام^۴

در آن منزل عرش احتشام^۵ نهضت نزول فرمودند. چون هر کس به
جای خویش قرار گرفت، امیر علیشیر فرمود که: جناب مولانا عبدالواسع
کجایند؟ باری در این مجلس نمی نمایند. خواجه مجدالدین محمد را اضطراب
غریبی دست داد، تفحص نمودند و گفتند که: مولانا نماز شام در این مجلس
بودند که متوجه شهر شدند. جماعتی را فرستادند تا مولانا را یافند و به
جانب چهارباغ شتافتند. چون به کوچه های باغ در آمدند، خبر رسید که مولانا
را یافته می آورند. میرک فرمودند که: تا او را در اعراض نساوند^۶ و آشفته

۱- دیگر نسخ: کرد ۲- چنین است A و C، دیگر نسخ: بر طرف می شود
۳- بقیه نسخ: بیرون ۴- C، A، الاول ۵- C، A، تفاخر کند بدان ایام ۶- نسخ
دیگر: عرش احترام ۷- P، سپارند

نگردانند از وی محفوظ نمی توان شد. میرک را پیاده روی بود شیر نام
بغایت قوی هیکل و طویل قامت که شیرزیان را از هیبت او رنج یرقان [پیدا]
شدی، و فیل دمان از صلابت او خیشوم^۱ بر زمین نهادی. او را فرمودند که:
دروقتی که مولانا خواهد [که] قدم در آستانه مجلس و در چهار باغ گذارد،
عصای خود را در پیش در گذار و گوی که حکم میرک (75a) است که بی اجازت
کسی رانمی گذارم. چون مولانا رسید، شیر عصائی که داشت در پیش در گذاشت
و گفت: تا اجازت میرک نباشد هیچ کس را نمی مانم. مولانا فرمود که: کدام
میرک را می گوئی؟ شیر گفت: ملا شما چها می گوئید، میرک یکی بیش نیست.
مولانا فرمودند که: همان میرک را می گوئی که منش بارها وضعیده ام. شیر
در خشم شد و گفت: مولانا سخن را به عزت گوئید. مولانا مشتی بر حلق
شیر زدند و شیر هم دستی به سینه مولانا رسانید، چنانکه دستار مولانا بر
زمین افتاد. خبر به مجلس رسانیدند. فغان و غریو از اهل مجلس برخاست^۲
که همچنان که می خواستیم میسر شد. مولانا به مشال^۳ از ده های خشمناک
متوجه مجلس گردید. چون رسید، همگنان شرایط تعظیم و تکریم به جای
آوردند. امیر علیشیر ملا را در پهلوی خود جای دادند. خواجه مجدالدین محمد
تغافل کرد و گفت: مخدوما مدت مدید و فرصت بعید^۴ گذشت که خبر آمد
که ملازمان به در باغ تشریف آوردند مگر آنجا مکثی واقع شد؟ مولانا
فرمودند که: آری، شیرک سنگ صفت خوک نهاد خرس طبیعت که بر در باغ
گذاشته اید با ما شغال دندانانی بنیاد کرد؛ پلنگ خشم ما ببر مثال چنگال غضب
به خوتش تیز کرده بود، اما معلوم شد که آن همه از رویاه بازیهای شماست.
۲۰ میرک فرمودند که شیر را حاضر گردانیده^۵، از برای تسلی خاطر ملا یکچند

۱- P، T، خرطوم ۲- B، P، C، B، درخواست ۳- بقیه نسخ: به مثابه
۴- نسخ دیگر: طویل ۵- C، A، گردانیدند

گردنی زدند. و فرمودند: مولانا معذور دارید که در این مجلس زیاده از این گنجایش ندارد، اما می‌باید که به تیغ زبان او را به سزا و جزا رسانید. مولانا دیدند که قورچی میرک ستاده شمشیری حمایل کرده، به میرک خطاب کرده فرمودند:

۵ ی... است مرا چو گردن شیر شما

رگهاست بر او چو بند شمشیر شما
گر بر نهم و سنگ بود زیر شما

تا خایه به سنگ در رود... شما

میرک خندان شده فرمودند که: این مجرد دعوی بیش نیست، مقرر است که شما آلت رجولیت ندارید و از دایره مردمان و مردم صفتان برکنارید. ۱۰ مولانا فرمودند که: از کجا می‌گوئید؟ میرک فرمودند که: همچنان به دل می‌رسید که شما هیچ ندارید. مولانا فرمودند که: چون به دل شما می‌رسد چون می‌گوئید که هیچ ندارم^۱. مولانا بنائی و میسر و بهنه و جمعی دیگر از طرفا فرمودند که: بر تقدیر بودن، [ظاهراست که] قیامی ندارد. مولانا فرمودند که: غم مخورید و اندوه به خاطر راه مدهید که... شما را حاجت ایر ۱۵ برخاسته نیست. میرک خرد که برادر میرک کلان بودند، فرمودند: ای مولانا تا زمانی که شما یک کس را از اهل مجلس جماع نکنید، هیچ کس مردی شمارا مسلم نمی‌دارد^۲. مولانا فرمودند که، یک کس را از اهل مجلس جماع کردن چه موجب اعتقاد دیگران (75b) شود، مرا می‌باید برخاست^۳ و خرد و کلان این مجلس را جماع کرد^۴. مولانا خلیل صحاف زمان زمان دست به کنار ۲۰ ملا می‌رسانید [و] قهقهه کنان می‌گفت ملا هیچ ندارد. ملا در بدیهه فرمود:

۱ - C.A - B₂ ندارد ۲ - C.A - به مردنی شما مسلم نمی‌دارند ۳ - تمام نسخ: برخاست ۴ - C.A - کردن

میان ماده خران نعره می‌زند چون گاو

خلیل خیل^۱ کس کیر کیر چول چلاو^۲

اهل مجلس یکبار غلغله بنیاد کردند و بر سر ملا هجوم آوردند. مولانا فرمودند که: شما را به روح حضرت رسالت پناهی^۳ حواله نمی‌کنم که آنجا شفقت و مرحمت او بر امت اوست، شاید که انتقام مرا از شما نکشد^۴، شما ۵ را به روح امیرالمؤمنین حیدر علی بن ابی طالب می‌سپارم که سی و سه هزار کافر را به دست خود گردن زده [بیت]:

یا امیرالمؤمنین میخی در این حیزان^۵ فرست

از فراخی گر نایستد میخ گو هرگز نایست

مولانا میرک قرشگی [که] از ندمای حضرت میر [بود] گفت: همچنین ۱۰ شهرت دارد که مولانا نفس و نفقه به خانگی خود نمی‌رسانند. یاران گفتند که: اثبات این خالی از تعذری نیست. گفت: مولانا را سوگند می‌دهم. مولانا فرمودند که: ای جاهل عامی و ای مظهر هزار قباح و بدنامی، ترا کجا ولایت آن باشد^۶ که مرا سوگند دهی، اگر نفس و نفقه به خانگی تو می‌بایست رسانید مرا سوگند می‌توانی داد. میرمفول که از جمله امرای بزرگ ۱۵ و کبرای سترگ بود، می‌خواست که دخلی کند. مولانا فرمودند که: ای مغولک خاموش باش [و چهره ناموس خود را به ناخن رسوائی مخراش]^۷، و اگر نه موجب شرع محمدی در کون تو می‌اندازم. امیرعلیشیر فرمودند که: انداختن مسلم، [اما] به موجب شرع محمدی چگونه تواند بود^۸؟ مولانا

۱ - B.T - حیل ۲ - A.T - چلو، نسخه شماره ۶۹۸، خلیل خیل کسی کیر کیر چل چلو ۳ - C.A - پناهی صلیم (A بطور کامل) ۴ - P - بکشد T: تارتماغای ۵ - C.A - خران ۶ - بقیه نسخ، است ۷ - کلمات داخل کروشه فقط در نسخه C و A آمده. بقیه نسخ آن را یائین تر هنگام سخن با هم صحبت بعدی محمد خطاطی آورده‌اند ۸ - دو کلمه آخر فقط در نسخ C و A آمده.

فرمودند که: وی عامی است و من عالم، و اهانت عالم کفر است. وی که بهمن
هزل می کند اهانت من لازم می آید پس کافر می شود. و مسأله مقرر است که
مؤمن کافر را به بندگی می تواند گرفت، من او را بنده خود می سازم، و به مذهب
امام مالک غلام خود را و طی جایز است، به مذهب امام مالک نقل می کنم و در
کون او اندازم. مولانا محمد خوافی آخطاط چون آغاز هزل [کرد]، مولانا
بر آشفت و گفت: ای لیتی بیتی لجرى^۳، ترا چه حد آن [است] که با من هزل
کنی، خاموش باش و علم رسوائی نافراز^۴ مولانا محمد گفت: مخدوم موجب
خاموشی چیست؟ گفت: زیرا که تو شاگرد منی. مولانا محمد انکار نمود و
گفت که: من شاگرد شما نیستم و پیش شما چه چیز خوانده ام؟ مولانا لب
زیرین خود بدندان گرفته، یک چشم خود را برهم فشرده و دوسر دست خود
را از دوطرف ران خود بر زمین نهاده، جنبش و حرکتی که مخصوص اهل
لواطه است کردن گرفت (76a) و گفت: کافیه نمی خواندی کافیه. فریاد از اهل
مجلس برآمد. شاه محمد میرک که سرآمد جوانان با لطافت بود^۵، خواست
که دخلی کند. مولانا یک چشم را پوشیده لب را بدندان گرفته حرکت
مخصوص کردند. میرک فرمودند که: مولانا این چه حرکت قبیح است.
مولانا فرمودند که: از مفتیان شهر خود پرسید که در کدام کتاب نوشته اند
که این قبیح است. و باز همان عمل نمودند.

امیرعلی شیر دست بر کتف مولانا نهاده فرمودند که: ای بی بدل زمان و
ای بی نظیر دوران، همیشه ذات بابر کات مجلس آرای افاضل روزگار و زینت
افزای محفل سلاطین کامگار باد. چنین گویند که در آن مجلس ده اسپ

۱ - A و C؛ می شود ۲ - T، جامی، P، خافی ۳ - A، B، لیت
بیت، P، لیت، T، ای بی ادب ۴ - بقیه نسخ، و چهره ناموس خود به ناخون
رسوای مخراش ۵ - چنین است در C و A بقیه نسخ، که در کمال حسن بود، T،
کم کمال حسن و ملاحظید احوال مجلس یکیت لاری نینک ممتاز و سرافرازا پردی

تو بیجا که به زین و لجام مغروق و بیست چکمن سقرات عمل نبات و ده هزار
تنگه به مولانا عبدالمواسع انعام شده بود.

مولانا صاحب دارا می فرمودند که: عالی حضرت سلطنت منقبت
ناصر الاولیا و المؤمنین قاهر الاعداد و المتمردين فاتح ابواب الفتح و الظفر رافع
اسباب الخوف و الخطر.
شاه ابو الغازی معز الدوله کهف الخافقین

آفتاب اوج برج سلطنت سلطان حسین^۲
را روح الله روحه يك نفر امیری بود که تا فراش قضا گلیم امارت و زیلوی
حکومت را در دیوانخانه ابهت و عظمت انداخته، مثل او کسی برمسند^۳
امارت و جلالت ننشسته. او را محمدولی بیگ می گفتند. صحیفه روزنامه چه
احوالش به آیات کفایت و کیاست و آثار درایت [و] فراست بر منهج دلاوری
و داوری به صفت نصف و کارگزاری موشح بود. اظهاراً للعنایه فی
شأنه حضرت پادشاه داروغگی [و] حکومت شهر هرات را مع توابع و
مضافات و منسوبات به عهده اتمام و اجتهاد او کرده بود. و او را ملازمی
بود که [او را] خواجگی محمد چنار^۴ می گفتند و امیرمذکور او را فرزند خوانده
بود و داروغگی شهر را از قبل خود بدو حواله کرده بود. و او در فسق و
بدمعاشی و خبائث و اوباشی به درجه ای بود که بنات النعش اگر به صفت
ذکورت موصوف بودی از پیش طاق رواق گردون از ترس او جمال ننمودی،
و اگر نه خورشید عالم تاب خود را در لباس انوثت و معجر نسوان یافتی از
ترس آن بی شرم بی آرم در سراپرده شرق مخفی گشته، پرتو رخسارش

۱ - B، C، A، ابواب ۲ - T، سلطان حسین میرزا ۳ - بقیه نسخ،
صندلی ۴ - چنین است نسخه T، بقیه نسخ، چنار.

بر جهان نثافتی، هر که را پسر صاحب جمالی بودی، پدر و مادر او را مثل دختران دوشیزه در پرده غفاف نگاه می داشتند و او را از خانه بیرون نمی گذاشتند. بی [بی] گل^۱ کوکلتاش را پسری بود شاه محمد نام که خلق خراسان می گفتند که بعد از حضرت یوسف به حسن و جمال او دیگری نبوده.

[بیت]^۲:

یوسف نبود چون او در نیکوئی مکمل

(78b) نقاش نقش ثانی بهتر کشد ز اول

و خواجگی محمد چنار و سایل و وسایل ساخته بود که به آن جوان اختلاط کند. محمود تربتی که صاحب هجو سید غیاث الدین شرفه^۳ است از برای آن جوان رباعی گفته، چون آن رباعی به آن جوان رسید از اختلاطش ممنوع گردید. آن رباعی این است:

ای سرو قد سمن بر لاله عذار

ز نهار مباح همنشین با خس و خار

هر چند چنار سرفراز چمن است

تو شاخ گلی ترا چه نسبت به چنار

و این معنی را هیچ کس زهره نداشت که از ترس امیر محمدولی بیک به عرض سلطان^۴ رساند. چنین گویند که میرزا شخصی را تعیین کرده بود که به رسم نوکری در ملازمت امیرعلیشیر کمر بسته بود و هر چه در مجلس واقع می شد مثل کراما^۵ آنرا در طوماری ثبت کرده، هر روز آن روزنامه را به مطالعه پادشاه می رسانید. و هیچ احدی به این راز مطلع نبود مگر

۱ - T، این کلمه را ندارد، P: کل. بقیه نسخ: کلی ۲ - P، T: فرد

۳ - T: شرف ۴ - نسخ دیگر: سلطان حسین میرزا ۵ - قرآن سوره ۸۲

آیه ۱۱، تمام نسخ: کرام الکاتبین ۶ - C، A: او را.

امیرعلیشیر که به قوت حدس و فراست آنرا دریافته بود.

روزی شخصی مصحفی و کمانی و کله قندی به رسم پیش کش به پیش امیر علی شیر آورد. میر از وی پرسید که: تو چه کسی و این تحفه را به پیش من به چه غرض آوردی؟ گفت: من پسر فلانم که یکی از ملازمان درگاه

سپهر اشتباه بود و غرض من آن است که به حکم: *إِنَّا وَجَدْنَا آدَمًا عَلَىٰ ۵* *أَمْنِهِ وَ إِنَّا عَلَىٰ أَعْيُنِهِمْ مُبْتَدُونَ*^۱ در خدمت و ملازمت سعی موفور به ظهور رسانم، و از فواید انعام و عواید اکرام این آستان عرش احترام مستفیض و مستفید باشم، میر فرمودند: ای جوان تو هر چند مسرا خدمت شایسته و ملازمت پیوسته نمائی و هر روز دولت وار و اقبال کردار بر این آستانه آئی

هر سالی از مبلغ بانصد خانی در ملازمت این فقیر بیشتر حاصل نتوانی ۱۰ کرد^۲، [اما] من ترا به کاری رهنمونی می کنم و ترا به مهمی راه می نمایم^۳ که هر روز اقل مرتبه بانصد تنگه حاصل شود. آن شخص گفت: رأی عالی حاکم است. میر فرمود که: این مصحف ترا به صد تنگه هدیه می کنند و این کمان و این [کله] قندرا به بیست تنگه می گیرند مجموع یکصد و بیست

تنگه می شود، اینها را می فروشی و به بیست تنگه قبای پرچاکی می گیری ۱۵ و فوطه زربفت یزدی به پنجاه تنگه می خری و عربی تکمه داری به ده تنگه می ستانی و کارد یک آویزی به ده تنگه و طاقیه بره سیاه ژنگله موی به بیست تنگه می گیری و چوب ارغوانی به دست گرفته بر سر بازار ملک می ایستی؛ ناگاه دیدی که جوان خواجه زاده صاحب حسنی می گذرد پیش او می روی و

آستین او را عسس وار می گیری و می گوئی که: شما را خواجگی محمد چنار ۲۰ می طلبد. آن جوان گریان می شود و در پای تو می افتد که: ای پهلوان من

۱ - قرآن سوره ۲۴ آیه ۲۲ ۲ - کلمه اخیر فقط در B است ۳ -

C، A: و بهمم روبه راهی می سازم.

چه کار کرده‌ام و از من چه واقع شده؟ تو می‌گوئی که: من مأورم که شما را به پیش وی می‌برم (77 a) دیگر نمی‌دانم. آن جوان زاری و تضرع خواهد نمود که ای پهلوان چه شود اگر تغافل کنی و شتر را دیدی نه گویان مرا گذاری که به آبرو و ناموس به خانه خود روم، هر چه دارم از سروپا همه طفیل، چکمن و فوطه او را که می‌گیری اقل مرتبه صد خانی است. پنج جوان را که همچنین میان‌گیری می‌کنی مراد تو حاصل است. آن شخص تحفه‌های خود را گرفت و آستان خدمت ببوسید [و] برفت.

شخصی که به واقعه نویسی مقرر بود این قضیه را در سلك تقریر کشید و به موقف عرض رسانید. چون پادشاه آن صحیفه را مطالعه کرد مانند مَنْ اَوْقَى كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ^۱ وَرَأَى ظَهْرَهُ^۲ مشاهده نمود انگشت حیرت به‌ندان غیرت گزیدن گرفت و گریبان ندامت به دست غرامت دریدن آغاز نهاد^۳. فرمود که: روید و محمد دلی بیک را حاضر سازید. لوای سیاست افراشتند و او را آورده در مقام عتاب داشتند. پادشاه گفت: ای سگ جهنمی و ای واجب القتل کشتنی از خدا نمی‌ترسی و از خلق شرم نمی‌داری^۴، من رمة گوسفندی را به تو سپردم و ترا شبان ایشان ساختم تا آن گوسفندان در حوزة^۵ حمایت تو از چنگال گرگان ایمن و مطمئن باشند و تو ایشان را به چنگال گرگ خونخواری گرفتار می‌سازی. اگر نه حقوق آبا و اجداد تو مانع آمدی امروز ترا پاره پاره می‌ساختم و خاکستر ترا برباد می‌دادم. زود برگرد و آن سگ حرام زاده را از این شهر آواره کن، [که] اگر يك لحظه دیگر کسی او را در این شهر ببیند ترا و او را عبرت عالمیان سازم و نتاج و ذریه شمارا از روی

۱- قرآن سوره ۶۹ آیه ۲۵ ۲- قرآن سوره ۸۴ آیه ۱۰ ۳- B, B, P, B.
کرد ۴- در نسخه P با این کلمه حکایت قطع شده با جوهر قرمز سرفصل زیر آمده، گفتار در ذکر مولانا محمد بدخشی ۵- C, B, حوزه، T, B, ندارد.

زمین برمی‌اندازم.

امیر محمد دلی بیک برگشت و خواجگی را طلبیده، فرمود که: انداخته صد چوب زدند و حکم کرد که همین ساعت آواره می‌شوی و الا خاکستر من و تو به باد فنا می‌رود. و خواجگی هم از خانه امیر محمد دلی بیک به خانه خود نارفته چنان به صوب بادیه آوارگی شتافت که هیچ کس نام و نشان او را دیگر نیافت.

منقول است از مولانا صاحب دارا [که] می‌فرمودند: سلطان حسین میرزا^۱ با اقرار امیری داشت که در ایام قزاقیها در چوله‌ها و بادیه‌ها سایه صفت سراز قدم آن ظل الهی بر نداشت، و از برای دفع حرارت آفتاب^۲ شامیانه صفت بر فراز آن سرو قامت از جسم خود سایبان برافراشتی. او را امیر جهانگیر دلاس می‌گفتند. چون آفتاب عالمتاب پادشاهی بر سپهر حشمت و عظمت نامتناهی طالع و لامع گردید، کوکب طالع آن بی‌طالع عطار صفت در تحت شعاع آفتاب عزتش معذب به آتش احتراق آمده بود و بغایت خوار و زار و متبدل و بی‌اعتبار مانده بود. و هیچ کس بر این سر اطلاع نداشت و انامل خاطر به حل این (77b) مشکل نمی‌گماشت، و به این همه بدبختی به امیر علیشیر در غایت سوء مزاج و بدی بود و میرزا بسیار اهانتها می‌رسانید. حضرت میر تغافل کرده جریمه او را می‌گذرانید و به مقوله قُلْ اِنَّهُمْ ذُرِّعُم^۳ عمل می‌نمود. سالها بر این منوال گذشت، روزی سلطان حسین میرزا با امیر علیشیر در خلوتی نشسته بودند و ازهربابی حکایتی در پیوسته: میرزا در درج حکمت گشود و از امیر علیشیر سؤال فرمود که^۴: «[خلايق فقير نينك حقيده سوز آيتادور

۱- A, میرزا ۲- B, آفتاب عالمتاب ۳- قرآن سوره ۶ آیه ۹۱
۴- عبارات داخل [] در A و O نیست
س ۱۴: خار و زار س ۱۷: و میرزا بسیار اهانتها

لار]؟^۱ امیرعلیشیر در جواب معروض داشتند^۲ که : شمارا به داد و عدل و لطف و کرم و سخاوت و شجاعت و بهادری و دلاوری [مردم می دانند]^۳.
میرزا گفت : مقصود من آن است که «مردم در غیبت من از عیب من چه می گویند ؟ امیرعلیشیر معروض داشت^۴ : بیگانه در راهی می رفتم . از بالاخانه ای آوازی به گوش من رسید ، استراق سمع نمودم کسی می گفت ۵ که : همه اطوار و اوضاع و اخلاق سلطان حسین میرزا [بر] گزیده و پسندیده و خوب و مرغوب و دلپذیر و بی نظیر است. [بیت] :

ز خوبی هر چه باید نازنینان را همه داری

و لیکن از وفا خالی بر آن رخسار بایستی

۱۰ دره وی نشاء^۵ بی مروتی و بی حقیقتی مشاهده کرده می شود، که بعضی از خدمتگاران قدیم الاخلاص و بندگان قدیم الاختصاص که سالهاست که کمر اطاعت بر میان جان و غاشیه بندگی بردوش^۶ اذعان دارند [از] نظر عنایت انداخته و [ایشانرا] به خاک راه برابر ساخته. [بیت] :

آن که مردود شد به عنف^۷ [و] غضب

کان من غیر علت است^۸ و سبب^۹

کسی از وی پرسید که آن کدام است؟ گفت امیر جهانگیر بیلاس . که من المهدالی العهد نقد عمر عزیز خود صرف خدمت کرده و حالا احوالی دارد که از آن بدتر نباشد. [مصرع] :

وہ چه حال است آن که دارد سگک به حال او مباد

۱- فقط در T و B ۲- این جمله فقط در B و T هست ۳- فقط در B و T ۴- B: گفت. این جمله در B نیست ۵-T، احوالی ناصیه سده ۶-B، نشان ، T، ندارد ۷-B، در گوش ۸-T: بعدو B، بعدو غضب ۹-C، A، ندارد ۱۰-T، است سبب
س ۲ : پیادوری

میرزا چون این را شنید متغیر گردید و گفت : مخدوم شما نمی دانید که او چگونه کسی است ، اگر از من اندک ملایمتی [در] یابد سر تکبر به اوج ثریا می کشد و هر روز کسی را می کشد. [بیت].

پرتو نیکان نگیرد آنکه بنیادش بد است

۵ تربیت نااهل را^۱ چون گرد کان برگنبد است

[بیت]

ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان

نکوئی بابدان کردن چنان است که بد کردن به جای نیکمردان

میر فرمودند که : شما راست می فرمائید اما خلق این را نمی دانند

مناسب چنان می نماید که او را رعایت کنید و تربیت نمائید ، اگر در کوره^۲ ریاضت نقد وجودش از غش صفات ذمیمه و ملکات بهیمه پاک شده باشد فیها و نعم^۳ و الا به حکم *إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَاءْتُمْ فَلَهَا*^۴ هر چه کند پاداشت آنرا^۵ بیند.

هر که او نیک می کند یا بد نیک و بد هر چه می کند یابد

میرزا فرمودند : اختیار امر او را مفوض و موکول به رأی عالی

۱۵ شما گردانیدیم . میر به خانه آمدند و کسی را پیش امیر جهانگیر فرستادند که واقعه را به تمام مشروحاً به او رسانید . چنین گویند که وی محاسن خود را گرفته طپانچه بر روی خود زد و گفت : ای دریغ ما قدر امیرعلیشیر را ندانستیم و با وی چه ناخوشیها کردیم او به ما چه لطفها می نماید. فی الحال به خانه^۶ میر آمده عذر خواهی بسیار به جای آورد . حضرت میر فرمودند که: ۲۰ عالی حضرت خاقانی ، سلیمان مکانی ، اختیار مهم شما را به کف کفایت و

۱ - C، A - ۱ ، ناچس را ۲ - T، B، A - ۲ نیمه ۳ - قرآن سوره ۱۷ آیه ۷ ۴ - C، A - ۴ ، اورا

بد درایت این فقیر گذاشتند. شما چه می‌فرمائید؟ امیر جهانگیر گفت:

زهی طالع زهی دولت زهی عزت زهی حشمت^۱

که امر من مفوض شد به رأی عالی اعلی

امیر فرمودند که: به خاطر چنان می‌رسد که ولایت قرشیز را که اعظم

قصبات ولایت خراسان است از برای شما بگیریم و باطوق و نقاره شما را

آنجا فرستیم که در آن سرحد پادشاه باشید. امیر جهانگیر بجای هر تعزم^۲ و

تکبر که کرده بود هزار تواضع و تذلل به تقدیم رسانید. الحاصل میر او را

به کوبه تمام و دبدبه لاکلام باطوق و نقاره و ملازمان و نوکران بیرون

از شمار به آن ولایت فرستاد. لیکن آن ولایتی است که مردم آن سرکش و

متکبر و نمرود صفتند. اکثر چنان واقع شده که حاکم و داروغه خود را اگر

پای از اندازه بیرون نهادند بی‌رحمت پادشاه [به سرحد] عدم فرستاده‌اند^۳.

چون امیر جهانگیر به آن ولایت رسید، طایفه‌ای از او باش و لوانید و

اجامره^۴ که ایشان را چغول نیز می‌گویند پیش‌وی جمع شده آغاز فتنه‌انگیزی

نمودند و او را بدآموزی کرده تادست به اموال مردمان دراز کرد و زنان

و فرزندان مسلمان را پرده ناموس درید. کار ایشان به جائی کشیده که جمع

کثیر پیش امیرعلیشیر به دادخواهی آمدند. میر ملاحظه کرده دید که هنوز امر

متعديه از برای افشای او به ظهور نیامده و علت مستقله جهت قتل او به وقوع

نانجامیده. به جماعه دادخواه درشتی نموده گفت: همیشه شیوه شما عناد و

سرکشی و درشتی و ناخوشی است، همواره به حاکم و داروغه خود در

مقام مخاصمه و معانده می‌باشید؛ دیگر وقت آن شده که شما را تأدیب و

۱ - T: شوکت ۲ - بقیه نسخ: تعظیم، T ندارد

۳ - C: A: فرستادند ۴ - فقط در A و C آمده است ۵ - B: رسید

۶ - س ۵ و ۸: طوغ ۷ - س ۶: کذا تعزم، شاید: تعظم

تعذیب نمایند. تهدید بسیار [داد] و ایشان را برگردانید و نگذاشت که

پیش پادشاه عرض حال خود کنند. امیر جهانگیر به حمایت امیرعلیشیر اعتماد

نموده از جماعت دادخواهان سه کس معتبر را به قتل رسانیدند. مردم [قرشیز]

سیاه‌پوش شده قریب به دویست کس به در چهار باغ جهان‌آرا آمده فغان^۱

کشیدند و طنطنه ناله و نفیر به چرخ‌ایر رسانیدند، چنانچه میرزا در درون

حرم از غریو ایشان ترسیده پرسیدند که: واقعه چیست و باعث این مشغله

کیست؟ گفتند که: مردم [قرشیز] به دادخواهی آمده‌اند از امیر جهانگیر

[بولاس]. میرزا امیرعلیشیر را طلبیده و به طعن و سرزنش گفت: دادخواهان

تربیت کرده خود را به داد رسید^۲. میر فرمودند که: آلتاس³ (78b) مَجْرِيُون

بِأَعْمَالِهِمْ إِنَّ خَيْرًا لِّخَيْرٍ وَّ إِنَّ شَرَّاءَ فَرَّاءَ. به مقتضای شرع عمل باید نمود

بعد از ثبوت خطای و جنابای امیر جهانگیر مردم قرشیز نشانی از برای قتلش

حاصل کرده [رفتند و] او را بردار [کرده] تیرباران کردند^۴. [بیت]:

به نر می‌خضم را بشکن که هر ماری که غالب‌تر

به مقدار نمد کنند^۵ توان از پیش دندانش

جناب^۶ رفعت مآب، فضیلت ایاب^۷، عزت انتساب، حرمت اکتساب

قدوة ارباب‌الکمال، نقاوة اصحاب‌الفضل والافضال، مولانا محمد بدخشی

می‌فرمودند که: عالی‌جناب، سلطنت مآب، گردون بسطت، بهرام صولت

۱ - B: ۱ - فریاد ۲ - T: اوز پرورده نکیز نینک، دادخواه لاری نینک

دادی‌غه یوشونک ۳ - B: گردانیدند ۴ - B: کردن، این بیت را

فقط T و B آورده است ۵ - نسخه P از اینجا متن را از نو تجدید می‌کند که

همراه با B این قسمت را به فصل مستقلی تبدیل می‌سازد، گفتار در ذکر مولانا محمد

بدخشی ۶ - بقیه نسخ فضیلة ایاب قدوة الفضل، زبدة الفصحاء، اسوة ارباب‌الکمال

نقاوة الخ.

نقطه مرکز السلطنة والایالة، دوحه روضة النصفه والعدالة، محییی مراسم العدل والاحسان، ماحی مآثر الجور والطفیان، [المؤید بتأییدات الملك المنان]، میرزا سلطان حسین بهادرخان راملازمی بود که او را میرحاجی پیر بکاوی می گفتند. از آن زمانه که بکاوی قضا و قدرگرده ماه و مهر و پیاله های کواکب را به گردخوان لاجوردی زرافشان سپهر نهاده و دستار خوان کهکشان را در پیش مهمانان ملا اعلی گسترده، هیچ شاهی و شهریاری را مثل او بکاوی نبوده. روزی بر تخت روانی از حرم محترم بیرون می آمد. در محلی که امیرعلیشیر قدم در دروازه حرم نهاده بود رسید و گفت: مخدوما امروز از ملازمان شما در پیش حضرت میرزا غریب سخنانی گذشت. ایسن بگفت و برگذشت. و در آن وقت اراجیفی [دراواه] افتاده بود که مزاج پادشاه به میراندک انحرافی پیدا کرده از این جهت میر مضطرب گشته از پی تخت روان دوید [و گفت: مخدوم ساعتی توقف فرمائید. گفت که: معذور دارید که میرزا مرا از پی مهمی فرستاده اند و تعجیل دارم]. چنین گویند که میر قریب به بیست قدم دنبال تخت روانش دویده بود. [بیت]

نزدیکان را بیش بود حیرانسی کایشان دانند سیاست سلطانی چون میر به حضرت میرزا ملاقات کردند از آنچه متوهم بودند اثری به ظهور نیوست. چون از ملازمت برگشتند از بعضی نزدیکان پرسیدند. گفتند که: [میرزا] امروز شما را به نوعی یاد کردند که [هرگز] هیچ مریدی پیر خود را به آن تعظیم [و] تکریم یاد نکرده. معلوم میر شد که غرض میرحاجی پیر آن بوده که خود را به مردم نماید که من به میرعلیشیر همچنین اختلاط می کنم. [بیت]

۱ - A، C، مهمان
۲ - A، C، ملاقات
س ۱: سلطانة
س ۱: محی

از بر او مست بیرون آیم [و] در پیش خلق

چون گدای نو توانگر خود نمایها کنم

میر این کینه در دل گرفت تا از این واقعه سالی گذشت. روزی در وقت نماز به ملازمت میرزا آمد و در آن [وقت] ملازمت خلاف معهود بود. میرزا پرسید که: از کجا می آئید که [آثار] غبار بر چهره شما ظاهر شده؟ میر فرمودند که: به ملازمت درویش علیشاه رفته بودیم و از آنجا برگشته چون به دروازه فیروز آباد رسیدیم از درون دروازه غلغله و غوغا پیدا شد که بندگان را گمان شد که مگر ملازمان شما باشند. جمعی جوانان صاحب جمال، آفتاب طلعت، عنبر موی، براسپان تازی نژاد بادبای سواره رسیدند که در این شهر به خوبی ایشان ماهر گز جوانی ندیده ایم. از پی ایشان هیاهوی برآمد. یساولان مردم را دور ساختند طرقتوا گویان راه را از خلق پرداختند. فقیر نیز خود را بگوشه ای کشیده نظاره کنان (79a) به بیغوله ای آرامید. میرحاجی پیر پیدا شدند بر تخت روانی مرصع و مکمل به جواهر و یواقیت قیمتی که از شعله لمعات آن آفتاب عالم تاب خیره و تیره می گردید. جامه کنانی گل پنبه ای که جیب و طراز آن به زر و گوهر مزین بود در بر، و طاقیه هزار بخیه گل شفتالو بر سر سنجاف آنرا در شکسته^۲، و رویمال کناسی کیودی بر کف دست پیچیده، و چوب ارغوانی به دست گرفته. و آن تخت روان را چهار جوان بردوش نهاده که ماه و آفتاب از رشك عارض ایشان تیره و خیره می گردید. و در پیش تخت روان قریب به ده جوان صراحیهای طلا و نقره و چینی و امثال آن و پیاله های لعل و فیروزه و زبرجد و یاقوت بردست گرفته، [هر] چند قدم که تخت روان می رفت پیاله ای می نوشید و گز که از لعل

۱ - T، خودنمایی می کند
۲ - A، C، معهود نبود، P: ندارد
T: نیم شکن قلیب

نوشین آن بتان می طلبید ، [بیت] :

گفتم که می ترا گزك چیست
در من نگرست ، لب گزك كرد
به این اساس و کوکبه و دبده و حشمت می خرامید . به غایت خوشحال
شدیم و خدای را شکر گفتیم که الحمد لله که ملازمان پادشاه ما را [این]
اساس و تجملی دست داده که یکاوس و افراسیاب و خسرو پرویز و بهرام و سلاطین
عظام و خواقین ذوی الاحترام را میسر نبوده .
چون میزدا این حکایت را شنید ، برخسود بیچید و انگشت حیرت
به دندان غرامت گزید . صبر کرد که میز از مجلس برخاست . فرمود که
بيك كنه^۱ و جانك^۲ و بدنه و ابوشحبه را حاضر ساختند . این چهار کس بودند
۱۰ که ایشانرا ملائكه عذاب می گفتند . میزدا فرمود که : می روید و خانه
حاجی پیر بکاول را و جمیع توابع و لواحق او را به نوعی غارت و تاراج
می کنید که هیچ شیئی ، [که] نام^۳ شیئی بر آن اطلاق [توان] کرد ، [آنجا]
یافت نشود ؛ و اگر برخلاف این کنید بینید آنچه بینیده در يك ساعت
نجومی سلسله حاجی پیر را به خاک برابر ساختند و او را از اوج سعادت در
۱۵ حضيض مذلت انداختند .

جناب مولانای اعظم ، حاوی فنون کمالات و احاسن الشیم ، [بیت] :
آن که کلک روح بخش او به هنگام سخن

در یسد بیضا دم از اعجاز عیسی می زنند
المختص بعواطف الملك الهادی ، خواجه محمود^۴ فایادی می فرمود
۲۰
۱ - B₂ B₂ C₂ A : برخواست P - 1 ، بيك كنه ، B₂ ، بيك كنه ۳ -
T : جانك كنه ۴ - P ، اسم P - 5 ، بینید از خود بینید ۶ - P ،
محمد .

۵ س ۲ : در من نگرست و

که : حضرت امیرعلیشیر در سر خیابان هرات قریب به تخت الله اکبر طرح
عمارت رباطی انداخته بود ، [و] در [اتمام] آن اهتمام^۱ [و] سعی تمام
می نمود . روزی با جمعی از فضلا و ظرفا بر روی کرسی عمارت نشسته
بودند و معماران و مهندسان و بنایان بر آورد آن عمارت می نمودند . ناگاه
شخصی طاقیه بره سیاه و قبای پرچاکی در بر و فرجی اوریب کرده بردوش
۵ افکنده و عربی درهای ، بر روی کرسی دوید و [دو] انگشت در دهان نهاده
صفیر کشید . و در روی هوا کبوتران^۲ در پرواز دید ، دست برهم زدن گرفت
یکی می خواست او را منع کند . میز فرمود : هیچش مگوی تا ببینیم (79b)
که چه خواهد کرد . بعد از آن روان شد و از میان دایره ای که میز نشسته در آمد
و از جانب دیگر بیرون رفت ، چنانچه گوشه فرجی او بردوش می رسید .
۱۰ میز فرمود که : این شخص یا شمس نام دارد یا^۳ احمد^۴ یا حاج الدین ، باری
تفتیش نماید . یکی از اهل مجلس برخاست^۵ و گفت : ای بزرگوار عزیزان
می پرسند که نام شما چیست ؟ گفت : فقیر را شمس^۶ احمد حاج الدین می گویند .
غریو از اهل مجلس برخاست^۷ . خواجه محمود می گفت که : هرگز میز را
به آن فرح و نشاط و شادمانی ندیده ایم . بعده میز فرمودند که : این اسامی
۱۵ ثلثه تخلف نمی کند در اینکه مسمی بهوی در غایت بسادت و حماقت
می باشد ، الا نادراً ؛ و این بیت را خواندند :

خورشید اگر به خوبی دعوی کند به رویت

معذور دارش ای جان کو نام شمس دارد

۲۰

۱ - C₂ A ، اهتمام آن P₂ B - 2 : کفتران ۳ - B ، یا مجد
۴ - P ، احمد محمد ۵ - B₂ B₂ C₂ A : برخواست ۶ - T ، شمس الدین ،
P . شمس . لدین محمد ، B ، مجد ۷ - P₂ B₂ B : برخواست .

جناب فصاحت مآب، بلاغت شعار، بدایع آثار، نادرۃ الزمان،
خازن خزائن الشعر، کنوز الرحمن، مبدع^۱ الغرایب مخترع السراغیب حسان
العصر سبحان الدهر، مولانا بنایی که اعناق فضل و فصاحت به بدایع افکارش
موشح بود، و نطق نطق و بلاغت به صنایع اشعارش مرصع می نمود،
فرمود که: مولانا محمدپیر شمس که از جمله فضلا و ظرفای خراسان بود و
برسمند ظرافت میدان لطافت را به نوعی می پیمود که سپهسالاران میدان
بیان در برابرش سپر عجز در روی می کشیدند، و بهادران مضمار بلاغت از
ترس تیغ تعرض و سهم^۲ سهام دشنامش جوشن نیازمندی و فروتنی می پوشیدند
بی ملاحظگی و بی اعتدالیش در این مرتبه بود که روز جمعه بیست و هفتم
ماه رمضان شراب خورده، مست بر پشت طاق مسجد جامع ملتان^۳ برآمده
برسر مردم بول کرده، خلاق هجوم نموده او را فرود آوردند. اما به جهت
خاطر عاطر عالی جناب، ولایت ایاب، هدایت مآب، عرفان دثار، حقایق
آثار، مظهر الطاف ربانی و مظهر انوار سبحانی، کاشف اسرار الطریقه
مهبط انوار الحقیقه المختص بعواطف الملك المنان، نور الحق والحقیقه
والدنیا والدین: مولانا عبدالرحمن الجامی قدس الله سره السامی که نسبت
شاگردی به پدرش مولانا پیر شمس داشتند^۴ دست تعرض خلاق از وی کوتاه
بوده و در وقت^۵ پادشاه عالی جاه سلطان حسین میرزا، خواجه حسن کیرنکی را
برمسند صدارت مستند گردانیده بود، و جریده صدارتش را به طغرای غرای
أَقَمَّنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ^۶ موشح ساخته. مولانا محمد را پیش وی بردند
در زمانی که امرای سعادت نشان صدر نشین، (80a) و وزرای منتشر الصدور

۱ - C.A - 1. میداء
۲ - T, B, B.P - 2. بیم
۳ - C.A - 3. ملکان
هرات
۴ - C.A - 4. داستند و
۵ - C.A - 5. در وقتی که
۶ - قرآن
سوره ۳۹ آیه ۲۲
۵ س ۱۷، کذا، در وقت، ضبط C.A بهتر است.

دولت قرین و نواب عتبه گردون و حجاب سده سپهر جناب و سایر ارکان
دولت علیا و باقی اعیان حضرت فلك ارتقا در مجلس وی حاضر بودند،
مولانا [محمد] چون قدم در آن مجلس نهاد رعشه براعضای حضار مجلس
افتاد، از همه اکابر [در] گذشت و بر صدر مجلس در مجلس صدر مربیع
نشست و دست بر کتف صدر نهاده گفت که: للاحسن شنیده ایم که صدر
شده ای، [بیت]:

اگر صدر عالم شدی ای حسن ولی بنده هم^۱ مثل تو صدریم

خواجه حسن متغیر شده به آن مردم عتاب آغاز کرد که: این عزیز را
از برای چه مصلحت اینجا آورده اید و از برای من روبه راه کرده اید؟ کیفیت
حال را چنانکه بود به عرض رسانیدند. خواجه حسن به آن مردم خطاب
کردند که: مخادیم ملاحظه فرمایند که در روز جمعه بیست و هفتم رمضان
[کسی] شراب خورده مست برایوان مسجد جامع برآمده برسر مردم بول
می کند، از این کار رکیک تر و قبیح تر می تواند بود؟ از این جماعت هیچ
کس از ترس زبانش زبان به تکلم نتوانست گشود، همه سر در پیش در
افکندند و مهر سکوت بر دهان نهاده. مولانا محمد فرمودند که: همچنین
للاحسن خوب می فرمائید اینکه ترا صدر ساخته اند از این کار قبیح تر نیست
می خواهی که زبان برگشایم و به تفصیل بیان نمایم. [مصراع]:
زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی است

گفت: مخدوم، از برای خدا ما را به شما هیچ کار و مهمی نیست.

مولانا محمد برخاست^۲ و از مجلس بیرون آمده^۳ آن جماعت را گفت: هان
کیدیان صدر خود را دیدید و آزمودید آن جماعت غلو کردند و فغان
بر آوردند که [مصراع]:

۱ - T - 1. بدریم
۲ - B, B.P - 2. برخاست
۳ - C.A - 3. برد

مسلمانان مسلمانان کجا شد

که در چنین شهر قبة الاسلام این چنین منکری حادث شود که آن را دفع و منع نتوان کرد. عاقبت اتفاق نمودند و گفتند [که]: او را پیش می‌مغول می‌بریم که سزای این نوع مفسدان را او می‌دهد و ملاحظه [خاطر] هیچ کس نمی‌کند. باز در مولانا محمد در آویختند و از [برای] تعدیب وی مهلکه‌ای انگیزختند و او را پیش می‌مغول آوردند و کار او را مشروح عرض کردند. می‌مغول بر آشفست و گفت: چوب بیارید که من امروز این فاسق را سیاستی کنم که [در] دور دوار بر صحنه روزگار [ازمن] یادگاری ماند. نوکران در چوب آوردن اهمال می‌کردند. میر در اعراض شده ۱۰ نوکران را دشنام می‌داد و غوغا می‌کرد. مولانا محمد گفت که: ای مغول غول بی عقل بی ادراک و ای چغول بی تمیز احمق بی باک، ساعتی صبر نمای و اعراض مفرمای؛ اگر بسیار تعجیل داری و تحمل نمی‌آوری بفرمای تا مرا گردنی می‌زده باشند؟ تا چوب بیارند. می‌مغول که این سخن را شنید بخندید و تیغ خشمش در نیام ملایمت آرامید. مولانا محمد پیش دوید و میر را در بغل گرفته حرکاتی کرد که میر از خنده بر زمین غلطید و گفت: الحمدلله که ۱۵ این شخص را نیاز زده بودم. به او گفتند که: این استاد زاده مولانا جامی است، (80b)، میر او را تعظیم و تکریم بسیار کرد و چسبمن سقرلات و اسپ بزین و لجام [به او] انعام کرد.

۲۰ مولانا محمد را گرامی پسری بود پادسا نام که پارسایان صومعه تقوی در دور لعل نوشینش سجاده طاعت و دراعه^۲ عبادت را رهن شراب و باده ناب کرده بودند، و گوشه گیران زاویه نشین به یاد ابروی دل فریش پشت

۱ - A، صدای، P، B، سزای امثال ۲ - C، A، زنند ۳ - B، ذراع

بر محراب نماز کرده معبد های خود خراب ساخته بودند. و مولانا محمد آن دردانه قیمتی را به نوعی محافظت می نمود که چراغ دیده هیچ بیننده بر او ی نمی افتاد. و همواره زبان به این کلام لطافت انجام می گشاد که: امر می باید که تیر نظر مخالفان از پیش نظر وی دور باشد تا مرد^۲ بسر آید. و جناب ۵ مولانا محمد را عزیمت طواف قدسی مطاف مزار فایض الانوار حضرت سلطان الاولیا و برهان الاتقیاء خلاصه دودمان سید المرسلین نقاوه قهرمان الماء والطين [بیت]:

شهید خاک خراسان امام طیب و طاهر

علی موسی [بن] جعفر محمد باقر

[بیت]:

۱۰ یك طواف درش از قول رسول قرشی

تا به هفتاد حج نافلة یکسان آمد

مصمم گشته بود و کسی که مناسب و لایق ضبط آن فرزند نباشد نداشت. و چون حضرت امیر علیشیر به پاکیزه ذاتی و ملک صفاتی شهرت تمام داشت - چنانچه^۳ مشهور بود که تا از مسادر زاده غبار معصیت بردامن عصمتش ۱۵ ننشسته، و شیشه ناموس او به سنگ زلت نشکسته - مولانا محمد را به خاطر رسید که آن آهوی صحرای حسن و جمال و آن کبوتر [هوای] خوبی و کمال را در حرم محترم او گذارد. به خانه میر متوجه شد و در خسرگاهی نشسته سر برهنه کرده با امیر شطرنج می‌باخت که کسی در آمد که: شاه قاسم نوربخش^۴، آن که سلطان حسین میرزا روی در رکاب او می‌مالید و اظهار ۲۰ تأسف می‌کرد که دریغ که پای من یاری نمی‌دهد که در جلو آن حضرت

۱ - C، A، باوی ۲ - P: مراد ۳ - C، A، چنان ۴ - T، کیلد یلاردیدی ۱۶: سنگدلت

روم . میر بیخود از خرگاه بیرون دوید و باز [بر] گردید و به مولانا محمد گفت که :
از ملازمان [شما] التماس می نمایم که به این عزیز که می آید امروز تعرض
نفرمائید . مولانا محمد گفت که : ای حضرت عنایت فرمائید و تکلیف
مالایطاق نکنید، اگر تقریبی نشود تواند بود . باری چون شاه قاسم به خرگاه
در آمد مولانا محمد به عزت تمام دستار بر سر نهاده بر پهای خاست^۱ چون
بنشستند شاه قاسم نودبختی به سقف خرگاه نگاهی کرد و گفت : چه نغز خرگاهی
بوده^۲ . مولانا محمد گفت که : پیش از آمدن ملازمان^۳ خرگاه بود چون
شما تشریف آوردید خرگاه شد . بعد از رفتن شاه قاسم نودبختی به عرض میر
رسانید که بنده را عزم طواف آستان سلطان خراسان است و شما را بنده
زاده ای است ، و مرا در این شهر هیچ کس اعتماد نیست می خواهم که به این
مضمون رطب اللسان باشم که : [بیت] (81a)
به تن مقصرم از دولت^۴ ملازمت

ولی خلاصه جان خاك آستانه تست

جناب میر دست بر سینه و انگشت بردیده نهاده فرمودند که : اگر
به این خدمت لایق دانید از آنچه وظیفه بندگی است کماینبی بتقدیم خواهد
رسید . و از غرایب امور آنکه جناب میر اوصاف جمال و حسن بسا کمال
مولانا پارسا را شنیده^۵ مرغ دل در هوای تمنایش^۶ در پرواز بود . و شمع
جان در لگن محبتش در سوز و گداز .

القصه مولانا محمد فرزند ارجمند خود را با غلام بچه ای که همواره
مانند سایه پیرو آن آفتاب سپهر خوبی بود به آن برج دولت و سعادت انتقال

۱ - تمام نسخ جز P ، خواست ۲ - B, B, P : این عجب نغز خرگاهی
است ، C ، چه خوب خرگاهی بوده ۳ - B ، ملازمان شما ۴ - A ، دولت
۵ - C, A ، شنیده بود ۶ - C, A ، در تمنای هوای وصالش .
س ۱۰ : کذا ، شاید ، به هیچکس اعتماد نیست س ۱۵ : ایند به جای دانید .

فرمود . چون مولانا پارسا قدم در کریاس سدره اساس نهاد حضرت میر زبان
به این ترانه گشاد که :

توئی برابر من یا خیال در نظرم

که من به طالع خود هرگز این گمان نبرم

بعد میر فرمود که : مناسب و لایق به حال مخدوم زاده چنان می نماید
که نقود اوقات شریف ایشان که هر دمی از آن به عالمی ارزد بر عبث نگذرد
وضایع نگردد^۱ . [بیت] :

کس بی کمال هیچ نیرزد عزیز من

کسب کمال کن که عزیز جهان شوی

مولانا پارسا فرمودند که : مخدوما اظهار کرامت فرمودید اوقات این
کمینه به جهد تمام صبح و شام علی الدوام به مطالعه شمسیه مصروف بود ،
مطموع و [مأمول آن است که] به یمن همت عالی نهمت مخدومی بر همان
نهج انصراف یابد . حضرت میر با بعضی از نوآب که مستشار و مؤتمن
بودند و جمهور امور میر به استصواب ایشان بود مثل مولانا محمد بدبختی و
مولانا صاحب دارا و خواجه محمود تائیدی و امیر شیخ سبیلی و خواجه آصفی خلوتی
ساختند و طرح مشورت انداختند و گفتند که : از برای تعلیم این جوان
معلمی می باید که صحیفه خاطرش از حواشی و دقایق عشق و عاشقی میرا و
و معرا باشد و الا به غیر همان مقدمات میان ایشان معمول^۲ نمی گردد . همه
گفتند : راست می گوئید [مصراع] :

فکر بر اصل خوب باید کرد

جمهور بر آن اتفاق نمودند که به غیر از حضرت مخدومی اعظمی اکرمی

۱ - C, A ، به عبث ۲ - C, A ، نشود ، مأمول

افتخاری استظهاری، مولانا فصیح‌الدین که استاد و معلم حضرت میر بودند سزاوار نیست. و حال آنکه مدتهای مدید و عهدهای [بعید] بود که حضرت مخدومی نیز به عشق مولانا پارسا گرفتار بود و هیچ کس بر آن اطلاع نداشت حاصل که میر مخدومی را طلبیده از ایشان التماس این امر نمودند. بنابر رفع مظنه مخدومی معذرت بسیار نمود و استبعاد فرمود و گفت: برضمیر منیر مخفی و محجوب نخواهد بود که جمع کثیر در پیش [این] فقیر سبقها دارند که اوقات تمام به درس ایشان مستغرق است و بعضی از تصانیف هست که به اشارت شریف اشتغال به آن از امور ضروری است. میر فرمودند که: یک چند سبق را ترك باید داد و تصانیف [را] بالکلیه از شما معاف داشتم [القصة]، [مصراع]: ۱۰

به ساعتی که تفاخر بدان کند ایام

افتتاح سبق کردند. راوی گوید که: مخدومی را به خطیب مسجد جامع حضرت میر (81b) که جلال‌الدین محمود نام داشت و از حافظان خوشخوان^۲ مقرر خراسان بود اتحاد و اختصاص لا کلام بود. و حافظ نیز از جمله اعالی ارباب و ظایف دارالحفاظ درس عشق مولانا پارسا بود. ۱۵

روزی جناب مخدومی به خانه خطیب درآمد بر لب طاق دیوان خواجه حافظ نهاده بود آن را برداشت و گشاد و بیتی خواند و آهی کشید. خطیب در آن بیت نگاهی کرد. این بیت بود که:

نگویمت که همه عمر^۳ پارسائی^۴ کن^۵

سه ماه می خور و نه ماه پارسا می باش

خطیب باخود گفت که: [این] بیت نه از آن قبیل است که موجب آه

۱ - بقیه نسخ، فرمود ۲ - C.A. خوش آواز ۳ - B, B.T, سال ۴ - تمام نسخ جز C.A. می پرستی ۵ - C. پارسائی باش، در دیوان حافظ چاپ خلیفای، همه ساله می پرستی کن.

کشیدن شود، همین نام پارسا است که این آتش افسروخته و متاع صبر حضرت مخدومی را سوخته. در مقام تفتیش شد. هر چند مخدومی به جد و جهد کوشید آن آتش را به خاشاک تدبیر نتوانست پوشید؛ به غیر اظهار چاره اش نبود. خطیب گفت: مخدوما چه تکلف است که هیچ کس نیست که او را دیده باشد و دل از دست نداده باشد. [بیت]: ۵

هر دل که والۀ رخ آن ماه پاره نیست

او را مگوی دل که کم از سنگ خاره نیست

حالا مصلحت [در] آن است که ما با شما که گرفتار بلای او شدیم به یک دیگر اتفاق نمائیم و مراسم رقابت و لوازم خبائث و نفاق را از میانه برداریم و به هم یک دل و یک جهت شویم. شاید که وصال او بهره ای توانیم گرفت^۱ و گفت: مخدوما شما اگر چه استاد عالمیانید، اما در این وادی باید که خود را شاگرد فقیر دانید. مخدومی فرمودند که: ماقرار دادیم که بی مشورت و استصواب شما هیچ کار نکنیم. جناب مخدومی شب به خانه خطیب آمده مقدمات آموخت و صباح در سبق مولانا پارسا طرح مقدمات انداختند که اگر فی المثل بوعلی بلکه افلاطون و ارسطو به آن درس حاضر شدی مسانند ۱۵

ژاژ باقل از دقایق و نکات سبحان وائل^۲ ذاهل و غافل بودی. روز دیگر اثر ملال و علامت^۳ کلال بر چهره مولانا پارسا درجه ظهور یافت. حضرت میر از جناب مخدومی پرسیدند. مخدومی فرمودند که: حاشیه شمسیه کتابی است در غایت اشکال و ضبط آن بی مباحثه و مذاکره مندرج در دایره محال. میر فرمودند که: از برای وی مکرری تعیین باید کرد، و در سلسله ۲۰

شاگردان شما که را مناسب و لایق این امر می دانید؟ مخدومی فرمودند که:

۱ - B. برد ۲ - C.A. ملامت و کلال

۳ - س. ۲۰: تعین

مَشْمَأَمَتْنِ محل تأمل و احتیاط است. میر فرمودند که: به غیر از ملازمان شما هیچ کس را مناسب نمی بینم. مخدومی استبعاد نمودند و فرمودند که: من از يك مرتبه عاجز و حیرانم، از تکاب نوبت دیگر چگونه توانم، مخدوما و لَا تَحْمِلُنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ. میر فرمودند که: معذرت بی فایده است، وقت تعیین فرمایند. [و] خطیب به مولانا قرار داده بود که: زینهار وقتی تعیین کنید که در آن وقت میر در خانه نباشد و الا بیفایده می شود (82a). ملا فرمودند که: بعد از نماز پیشین فرصتی هست. و آن وقتی است که^۲ میر به ملازمت [میرزا] می رود، خاطر جمع کردند. مولانا به وقت مقرر تشریف آوردند و سبق را مباحثه کرده خاطر نشان ساختند^۳. در اثنای بحث مولانا فرمودند که: شما را بسیار ملول و مقبوض می بایم جهت آن چه باشد. مولانا پارسا گفتند که: بر ضمیر منیر شما روشن است که موافق مزاج میر زیستن و مطابق [او] بودن امری است متعسر بلکه متعذر. مولانا فرمودند که: راست می فرمائید، ما همیشه در فکر و اندیشه شمائیم و غم شما داریم چگونه می گذرانیده باشید. اما این علاج و تدبیری دارد [که] به یارانی که صحبت ایشان موجب نشاط و سبب انبساط باشد [اختلاط فرمائید]، به شرطی که میر را بر آن اطلاعی نباشد. مولانا پارسا گفتند که: مخدوما شما خود می دانید که این فقیر را میر چگونه ضبط می نمایند، و در چه مرتبه احتیاط می کنند. مولانا فرمودند که: شما تردد به خاطر راه ندهید که ما این امر را به دلخواه می توانیم ساخت. خطیب مسجد جامع حضرت میر آنچنان پیر روشن ضمیر صافی طینت پاکیزه فطرتی است که هر که با وی يك صحبت داشت ولو ای مخالفت افراشت تا زنده است چاشنی ولذت صحبت وی از جان وی بیرون نمی رود. [بیت] خوش آنکه و ارهاند ما را زما زمانی روشن ضمیر پیری باخوب و جوانی

۱- قرآن سوره ۲ آیه ۲۸۶ ۲- C، A، که آن وقت ۳- C، A، کردند

و خانه او متصل است به باغ حضرت میر و مهمانخانه ای دارد که چون پسر طاوس و بزم یککاوای آراسته. [بیت]:
آن خانه ای است آب از او می کند گذار

در سلك نظم آمده بیتی است آبدار

اگر طبع شریف و رای لطیف بدان میل نماید آنچه میل و مقتضای ۵
خاطر باشد در آن مکان فردوس آئین میسر می شود. ملاپارسا که این سخن را شنید [نظم]:

گل رویش به تازگی بشکفت	به ادای فصیح بسا وی گفت
کای سرم خساك آستان شما	نور می بسارد از زبان شما
در پی این مراد جهد کنید	به من نامراد عهد کنید
که مرا خوار و زار مگذارید	این چنین بی قرار مگذارید
از غم يك زمان نجات دهید	مرده ام [من] مرا حیات دهید

حضرت مولوی به خانه خطیب آمده گفت: ای [خطیب] وقت آن آمد که قدم بر سر نه پایه سپهرمانی و خطبه دولت و سعادت به نام خود خوانی اینک^۱ مولانا پارسا میل به خانه تو نموده، لیکن طرح صحبت را به نوعی ۱۵
خیال باید کرد که موجب ملال و تنفر او نشود، و آن براین شکل باید که در آن مجلس از اهل حسن و ارباب ساز و نواز باشند. خطیب گفت که: من شنیده ام که آغای خیابانی که سرآمد جوانان اهل خراسان است به مولانا پارسا تعلقی و عشقی داشته و مولانا پارسا نیز شیفته و فریفته او است. مناسب چنان می نماید که از زبان مولانا پارسا به وی مکتوبی نوشته شود. در اینکه ۲۰
وی سر از قدم ساخته متوجه می شود تردد نیست^۲ اما صحبت بی شراب ناب

۱- چنین است نسخ A، C و T، بقیه نسخ: اینکه ۲- B، که تردد این است، T، و اول بی تردد باشدین قدم قلیب کیلکوسدور یعنی شراپداری دورر ۳- س ۲: کذا، شاید آن خانه نیست کتاب ۴- س ۱۱: که مرا خار و زار ...

مروق دست بهم نمی دهد. مولانا فصیح (82b) فرمودند که: مراشاگردی است که برادر وی سوچی مظفرحسین میرزا است و شرایخانه خاصه وی به دست وی است، از این جنس آنچه در کار است از وی حاصل می شود. اما حافظ قزاق قانونی را عیبی است که هرچه در خلوت می بیند در مجالس اظهار آن می کند. و عیبی از این بدتر نمی باشد.

۵

سرشك لعلم از آن دم به دم زچشم تر افتد

که هر که فاش کند سر مردم از نظر افتد

خطیب گفت که: من این را علاج می توانم کرد [که] او را به تعریف مجلس مشتاق می گردانیم و می گوئیم: ترا به شرطی آنجا می بریم که به سه طلاق هر منکوحه ای که در عمر خود داشته باشی سوگند می خوری که هرگز این راز را فاش نگردانی. این را قرار دادند. بعد از این خطیب از زبان مولانا پادسا [این مکتوب را] به آغای خیابانی نوشت که، [بیت]:

ای ناله پیش یار ندانم چسان رسی

کز ضعف تا به سینه بر آئی به جان رسی

جواهر سرشك که دیده رمد دیده از تار جسم نحیف در رشته کشیده بر ذکر منازل خلد آئین و حفظ مراحل فلک تزئین از مرجان سبجه ای است،

۱۵

[رباعی]

هر در که ز بحر چشم افتد به کنار

در رشته جان خود کشم گوهر وار

گیرم به کفش چو سبجه در فرقت یار

۲۰

یعنی که نمی زنم نفس جز به شمار

تمنای جان محنت زده و دل آتشکده آنکه در ظل سحاب لطف

بی غایت جای گرفته که از رشحات عاطفت بی نهایت شعله آتش حرمان را

تسکین دهند. [بیت]:

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید

هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند

این مکتوب را به دست غلامی به آغای خیابانی فرستاد. حضرت

مخدومی به شاگرد خود که برادر سوچی^۱ بود فرمودند [که]: یکی از یاران ما را تشویشی طاری شده و علاج او منحصر است به مثلث و [آن] جز به ماء العنب خاصه میسر نمی شود. آن شخص دو شیشه شراب نساب خاصه پادشاهی را متضمن شد که حاضر سازد. نماز شام که معاشران گلستان و جَعَلْنَا

الْأَنْهَارَ مَعَالِیاً^۲ آهنگ شبستان و جَعَلْنَا اللَّیْلَ لِبَاساً^۳ کردند و جام مشعشع زرنگار آفتاب فلک دوار از دست شرابدار فلک مطبق در قعر خم مسروق شفق غوطه خورد، تو گفتی که ابریق رقیق عقیق در صحن^۴ لاجوردی ریخته شد و از وی صد هزار حباب دری شهاب همچو درخوشاب انگیزخته گردید.

رومی و شان مخمور از برای نقل زنگی مزاجان محروور اقراص مروارید و کافور بر طبق شب دیجور ریختند. نو عروسان ابکار ثابت و سیار از شقه

عباسی خیام مخروطی ظلام جمال با دلال بر بساط نشینان جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ بَسَاطَةً^۵ عرض کردند، و مجبوسان استار زوایای گنبد دوار سر از دریچه قَوْلِجِ اللَّیْلِ فِی الْأَنْهَارِ^۶ به در آوردند، مولانا فصیح در خانه خطیب به حافظ

قزاق قانونی اسباب معاشرت مهیا ساختند. و قریب به نماز خفتن بود که آغای خیابانی خود را آراسته کرده مانند حورالعین به آن موضع خلد آئین آمد. و چون

مولانا پادسا را ندید اظهار کلفت نمود که: شما مرا فریب دادید (83a)

۲۰

۱- T، سوچی یعنی شرابدار ۲- قرآن سوره ۷۸ آیه ۱۱ ۳- قرآن سوره ۷۸ آیه ۱۰ ۴- B: در صحن حمن ۵- قرآن سوره ۷۱ آیه ۱۹ ۶- قرآن سوره ۳ آیه ۲۷ ۷- این کلمه به همین صورت در تمام نسخ آمده است، T: بیه.

و مرا بازی داده به دام خود در آوردید؛ من شما را رسوای عالم سازم و از اوج عزت به حضيض مذلت اندازم. مولانا فصیح و خطیب گفتند که: حاشا که [ما] اینچنین طمع خام کنیم. اما بر ضمیر منیر پوشیده نخواهد بود که مولانا پارسا تا زمانی [که] خاطر از ملاحظهٔ میر فارغ نسازد آمدنش ممکن نیست. چون يك پاس از شب گذشت مولانا پارسا غلام بچهٔ خود را فرمود که به جای وی تکیه نمود و گفت که: اگر کسی آید زینهار در را نگشای. و شمع را [بر] بالای سر غلام بچه گذاشت و پوستین خود را بر بالای وی پوشید و بیرون آمد و متوجه خانهٔ خطیب شد. چون حلقه بر در زد آن جماعت از جای جستند و دویدند و آغای خیابانی از همه پیشتر خود را رسانید و ورد زبانش بود که:

آمدی ای شمع مجلس را چو گلشن ساختی

بای در چشم نهادی خانه روشن ساختی

و هر دو مانند سرو و شمشاد که از تحریک باد صبا به یکدیگر متمایل گردیده^۲ دست در گردن یکدیگر کردند^۳. نخل بند باد صبا آن دو گلدستهٔ باغ لطافت را به هم پیوست و خار حسرت را در دل گلدسته‌های باغ چنان شکست. امیرعلیشیر ۱۵ را غزلی است مستزاد، که خواجه عبدالله صدر مرادید آن را صوتی بسته بود مشهور به «سرمست و یقم چاک» و اشتها آن صوت به مثابه‌ای بود که خانه و سرائی نبود در هرات که از این ترانه خالی باشد. حافظ قزاق این صوت را با قانون بنیاد کرد و مولانا پارسا و آغای خیابانی و همهٔ اهل مجلس گریبانها چاک

۱- C, A - این ۲- C, A - ۳- C, A - نسخه شماره ۸۵۸۵، مقابل کردند، B - مقابل گریده، نسخه شماره ۱۴۴۰، متمایل کردند، P، حمایل گریده ۴- C, A - نسخه شماره ۸۵۸۵، انداختی، T، بیرون داری نینک بویونلاری کا قول سالیب صاعدلارین حمایل قیلدیلارسن دیکیل کیم صبا تخلصیدی والیخ. ۵- س ۱۲: بای در چشم نهادی..... ۶- س ۱۸: سرای

زدند. عاشق و معشوق سینه بر سینه یکدیگر نهادند و فریاد از اهل مجلس بر آوردند. راوی گوید که امیرعلیشیر در واقعهٔ دید که بردست او کبوتری بود، باز سفیدی رسید و آن کبوتر را از دست میر در ربود. میر از هیبت این خواب بیدار شد و از خانه بیرون آمد و به درخانهٔ ملا پارسا رسید چشم بر شکاف در نهاد شمع را دید [که] به پایان رسیده و روغن از شمعدان بر روی گلیم چکیدن گرفته^۴. میر، مولانا پارسا را به لطف آواز دادند هر چند مبالغه نمودند آن غلام بچه که به جایش بود از جای نجنبید^۵. میر به هیبت آواز داد، آن غلام بچه پای [خود را] دراز کرد. میر دید که پای سیاهی از زیر پوستین ظاهر شد. میر حیران شدند که مگر مولانا پارسا موزه^۶ پوشیده^۷ چون نیک ملاحظه کردند معلوم شد که غلام بچه است که به جایش تکیه کرده. میر پای خود را چنان بر آن در زد که پس بند از زلفین جدا شد. میر در آمده آن غلام بچه را در لخت کشیدند و گفتند: راست بگوی که خواجه تو کجا [رفته] است. گفت: من نمی‌دانم [که کجا رفته] مرا به جای خود خوابانید و رفت. میر، شیخ بهلول را طلبیدند. چون آمد محاسن و گریبان او را گرفته گفت که: راست بگو که پارسا کجاست؟ وی به غلاظ و شداد سوگند خورد [که] من خبر ندارم. میر به تمام نوابی که ۱۵ داشت کس فرستاد مثل مولانا (83b) صاحب و مولانا محمد بدخشی و خواجه محمود قایبادی و شیخ شفال و میر شیخ سبیلی و میر حسین^۸ اعلی جلایر و خواجه آصفی و مولانا محمد شارختی و مولانا شاه علی. هر کدام که می‌آمدند میر در ریش او می‌چسبید^۹ و گریبان او می‌درید. همه فریاد بر آوردند که: مخدوما

۱- T: کچه واقعه‌دا ۲- بقیهٔ نسخ، مولانا ۳- C, A - از روی ۴- C, A - چکید ۵- C, A - که آن غلام بچه که به جایش بود در را نکشاد ۶- P - موزه کیموخت ۷- B - پوشیده خواب کرده، T، قرا ساقری اینوک کیمیش دور ۸- C, A - خوابانیده و ۹- C, A - شرم ۱۰- T، حس ۱۱- P - چسبید.

از این معنی خبری نداریم و سوگند مغلفه یاد می کردند که ما را علم و خبر نیست. باز میر شیخ بیلول را پیش کشیده گفت: به غیر تو هیچ کس به او مؤانست و مخالطت نداشت، این چه معنی دارد که تو گوئی من خبر ندارم. فرمودند که او را انداختند و چوب زدن گرفتند. شیخ بیلول را غلامی بود بهزانو در آمد و گفت: من یک خبر دارم^۱ [به عرض رسانم]: پیش از این [من] به دوروز دیدم که مولانا پارسا در پیش مولانا فصیح نشسته بود و با هم گفت و گوی داشتند و خنده می کردند. من خود را نزدیک ایشان در پس درختی پنهان ساختم^۲، این آواز به گوش من رسید که به غیر شب جمعه میسر نمی شود. چون میر و نایبانش این حکایت شنیدند فغان از ایشان بر آمد، متوجه خانه مولانا فصیح شدند در زدن ملازمان درگشادند آن جماعت در آمده کسی را نیافتند. غلامان را درلت کشیدند و آنها گفتند که: خواجه ما امشب به مهمانی به خانه خطیب رفته. باز به خانه میر آمدند [و] نردبانی به دیوار باغ^۳ خطیب نهادند اول میر قدم بر نردبان [نهاد] و همه بر آمدند و به باغ خطیب در آمدند و نردبان را به دیوار خانه ای که حریفان به عشرت مشغول بودند نهادند. میر ۱۵ قدم بر نردبان نهاد و چشم بر تابدان گذاشت دید که مولانا پارسا و آغای خیابانی دست در گردن یکدیگر دارند و همه اهل مجلس گریبانها چاک زده اند و مجلس بجائی رسیده که شراب کمی کرده در تگ شیشه ها لای مانده می خواهند که آنرا صاف سازند و چیزی نمی یابند برای صاف کردن. خطیب محاسن خود را گرفته که: سالهاست این را به صابون^۴ شست و شوی می دهم و پاکیزه می سازم. مولانا پارسا دست دراز کرد و ریش خطیب را گرفت و در تگ آن جام برداشتند و آن شراب را صاف کردند^۵. میر فرمود که: در حق اینها

۱- بقیه نسخ: می دانم ۲- C, A, نزدیک ایشان رسانیدم ۳- A, C, خانه ۴- P, به صابون عراقی ۵- A, C, صاف داشتند

چه می گوئید؟ بعضی گفتند که: مناسب چنان می نماید که خانه را بسر سر ایشان کویم و بعضی گفتند که: لایق آن است که اینها را به عقوبت تمام بکشیم و در چاهی اندازیم و بعضی دیگر گفتند: اینها را می باید گرفت و تشریر کرده در شهرها و بازارها گردانید^۱ [و] بعد از آن همه را سنگسار کرد. میر هیچ کدام را قبول نکرد و فرمود که: رای من آن است که امشب ایشان ۵ را نرنجانیم و به حالشان گذاریم که فلک بسی گردش [کرده] که این چنین مجلسی آراسته. این بگفتند و باز گشتند.

مولانا پارسا به وقت صبحدم به خانه خود آمد، چون میر غلام بچه را گفته بود و مبالغه کرده که اظهار این^۲ ننمای^۳، غلام بچه هیچ نگفت. مولانا پارسا تا وقت چاشت در خواب شد. چون بیدار شد، میر در بنفشه ۱۰ زاری نشسته بود، او را طلبیده آغاز نصیحت کرد (B4a) و حکایات می گفت که گاهی ملا^۴ پارسا را مظنه می شد که مگر میر را اطلاعی شده باشد باز میر سخن را دور می انداخت. ملا^۴ پارسا در گسرداب حیرت افتاده چنانچه دأب متحیران است ناخن بر زمین می زد. ناگاه از سر ناخن او سنگ ریزه ای جست و در پیش [میر] شیشه گلابی نهاده بود بروی خورد. میر فرمودند که ۱۵ [بیت]:

تو که با سنگ دلان باده گلرنگ زنی

جرم ما چیست که بر شیشه ما سنگ زنی

پارسا که این را شنید جزم کرد که میر اطلاع یافته فی الحال برجست و کفش خود را گرفته^۵ متوجه مشهد سلطان خراسان شد. و دیگر پارسا را ۲۰ کسی در شهر هرات ندید. چون پیش پدر رسید، این خبر پیشتر از رسیدن

۱- بقیه نسخ: و در شهر و بازارها تشریر نمود ۲- B, این معنی ۳- A, C, اظهار نکن ۴- T, B, مولانا ۵- P, گرفته پوشیده از ملازمت امیر بیرون آمده T, اضافه شده، اویسکا بارمای.

وی به پدر رسیده بود ، او را زجر بلیغ نمود و آن بی سعادت پسر خود را شربت شهادت چشانید . و پارسا را عاشقی بود او را گفت که : تو اعتراف نمای به کشتن پدرم ، من صاحب خونم ترا می بخشم چون اعتراف [نمود] حاکم مشهد او را حکم به کشتن کرد . هر چند پارسا اضطراب نمود و گفت من او را بخشیدم ، حاکم قبول نکرد و سوگند خورد [که] اگر باز در این باب سخن گوید اول او را می فرمایم که پاره پاره کنند . القصه آن عاشق بی گناه در سر سنگ به عقوبت تمام به قتل رسید .^۲

۵

[۱۶]

گفتار

در بیان طهارت ذیل وعدم میل طبع امیر علیشیر روح الله

روحه به شهوات نفسانی و اقتصار او

به حظوظ روحانی

۵

خواجه محمود تمایزی می فرمود که : روزی حضرت سلطان الاعظم ،

الخاقان المحتشم ، مولی ملوک التترک والعرب والعجم ، [بیت] :

شاه ابوالغازی میرالدوله کهف الخفافین

آفتاب اوج برج سلطنت سلطان حسین

در تعریف و توصیف پارسائی و طهارت ذیل امیر کبیر علیشیر سخن بدینجا ۱۰

رسانیده بود که از آن زمان که آن جناب از جلبات عدم خیمه به صحرای وجود

زده ، خلعت هستی پوشیده ، دامن عصمتش به لوث شهوت نیالوده و تکمه

لؤلؤ گریبان فتوتش به مادگی هوا و هوس مقید نگردیده ، بقیس زمان و

ذبیده دوران خدیجه بیگم را این سخن باور نیامد و گفت که : مگر جناب میر

۱۵

به صفت عنینیت و به علت عدم رجولیت موصوف بوده باشند . [و] به این

حکایات رطب اللسان گردیدند [که] : شخصی از روم در پیش جناب حقایق

۱ - C.A. صفحه ۱۳۳ : به درجه شهادت رسانید ۲ - بقیه نسخ : بی گناه را رسانیدند .

پناهی^۱ مظهر اسرار الهی، مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس [الله] سره
 السامی تعریف پارسایان روم می کرد که در آن ولایت کسان پیدا می شوند
 که اگر خلوتی با محبوب صاحب جمالی میسر شود و آن محبوب در نهایت
 غنچ و دلال باشد ایشان خود را می توانند که محفوظ نگاهدارند^۲. در ولایت
 شما این چنین کسان پیدا می شوند؟ حضرت مولوی فرمودند که: آری
 پیدا می شوند. اما در این ولایت ایشان را حیز می گویند. و خدیجه بیگم
 را دختر خانه^۳ پری پیکری (84b) ماه منطری بوده دولت بخت نام که ماه سپهر
 نیلگون از رشک عارض^۴ و ابرو و پیشانی گاه خود را رو و گاه ابرو و
 گاه پیشانی می ساخت. و آفتاب فلک مینائی از تاب^۵ جمالش دیوانه گشته
 سر و روی برهنه بر بام گردون می دوید، اگر نه به زنجیر انوار مقید بودی^۶،
 مانند پرتو خویش جسم خود را به خاک پایش می انداخت. و میان سلطان
 حسین میرزا و خدیجه بیگم و امیرعلیشیر حکایات مخفی و مقولات لایقالی را
 به غیر وی محرّمی نبود. و همواره طایر همایون خاطر میر در فضای هوای
 عشق او پرواز می نمود^۷. خدیجه بیگم از برای کشف این راز [به وی] مقدمات
 آموخته، او را به خانه میر فرستاد. در وقتی که نوعروس فلک لاچوردی در
 سراپرده مغرب نهان گردید و لحاف مشکین بسمه کاری شب دیجور را بر بالای
 خود پوشید به خانه امیرعلیشیر آمد. چون وقت غیر معهود بود میر را حیرت
 بر حیرت افزود. القصه حکایات مرتبه را^۸ علی سبیل التفصیل معروض داشت.
 در اثنای گرمی^۹ سخن گفت: اوخ چه سازم که شب بیگانه شد. میر فرمود که:
 باکی نیست امشب هم اینجا می توانی بود. [مصرع]:

۱- C, A - حقایق آگاهی ۲- بقیه نسخ: محفوظ دارند ۳- C, A - خانه دختری، T - خانه زاده کنیزکی ۴- P - دو دوا برو، B - رخسار ۵- C, A - باب ۶- بقیه نسخ: می بود ۷- B - ین می زد ۸- C, A - مرتبه اعلی را علی ۹- این کلمه فقط در C و A آمده است.

که محنت خانه ای داریم اینجا می توان بودن
 [چون] مدعای وی همین بود از جای عیان نمود. میر فرمودند که:
 در جوار خانه خود از برای وی جای تعیین نمودند. چون از شب پسای
 گذشت آن سرو رعنا خرامان به خانه میر درآمد. میر که او را دید به فراست
 دریافت که از برای چکار آمده، اما تغافل نمود. آن طسوطی شکرگفتار
 به گفتار درآمد، گفت که: ای مخدوم عالمیان [ونور دیده آدمیان] همچنان
 تصور کردم که هر موی که بر بدن من است به مثابه زنجیری شد و مرا کشان
 کشان بدین جانب آورد^۱، غالباً این کشش از این است که شما را نظر
 عنایتی به این کنیزک کمینه هست. میر فرمودند: که این تکلفها و تلبیسه^۲
 به کار نمی آید. معلوم شد که [شما] از برای چه کار قدم رنجه فرموده اید.
 شما را با جمعی مسئله سخت مشکل شده و گفت و گوی آن دراز کشیده،
 ان شاء الله که کشف آن عن قریب ظاهر شود^۳. این بگفت و دست او را گرفته
 بر روی زانوی خود نهادند و کلیدی که متضمن فتح قفل مشکل او بود به دست
 وی دادند و فرمودند که: یقین شما شده باشد که بسدین مثقب در مقصود
 می توان شکافت و بدین کلید قفل درج مراد می گشاده، گوهر مقصود می توان
 یافت. معلوم شما باد که داریم و می توانیم، اما نکرده ایم و نمی کنیم و
 نخواهیم کرد.

ترك لذتهای شهوانی سخاست هر که در شهوت فرو شد بر نخاست^۴
 خلق پندارند عشرت می کنند بر خیال^۵ پر^۶ خود پر می کنند^۷
 و به این قطعه مولوی متر نم گردیدند:

۱- بقیه نسخ: کشید ۲- C, A - تمسیه ۳- بقیه نسخ: میسر کرد ۴- نسخ B, C, A - چنین است ۵- C, A - خیالی ۶- C, T - سیر ۷- T - ندارد.

ای زده لاف خرد چند به شهوت گیری

گیسوی شاهد و زنجیر جنون جنبانی

چه جنون باشد از این بیش که پیش زنگی

بنشینی به سر زانسو و کون جنبانی

۵ چون این حکایات به سمع میرزا و خدیجه بیگم رسید اعتقاد (B5a) [ایشان] یکی درصد بلکه یکی در هزار گردید.

مولانا محمد بدخشی می فرمودند که: چون امیر کبیر [امیرعلیشیر] کتاب

خمسۀ ترکی را به نام همایون سلطان [حسین میرزا] مشحون ساخته گذرانیدند.

۱۰ میرزا فرمودند که: مدت مدید و عهد بعید است که میان ما و شما ماجرایی

در میان است، امروز وقت آن است که آن امر قرار یابد. و ما چرا آن بود که:

سلطان حسین میرزا به میرعلیشیر اظهار ارادت می نمود و میر را پیر خود می گفت

و میر می فرمودند که: الله الله چه جای این سخن است، ما مریدیم و شما پیر

همه^۱. چون این گفتگوی به تطویل انجامید، میرزا فرمودند که: پیر کدام

۱۵ است و مرید کدام؟ امیر فرمودند که: مرید آن است که هر چه مراد پیر باشد

مراد مرید همان باشد. میرزا فرمودند که: اسب اشهب را بیاورند و آن چنان

تکاوری بود که تا ادهم شب و اشهب روز با هم جفت گردیدند^۲ چون آن

سمندی در مرغزار جهان کسی ندیده بود. میرزا فرمودند که: چو شما

مرید شدید و ما پیر، مراد ما آن است که بر این اسب سوار شوید و ما در جلو^۳

۲۰ شما رویم. میرزا هیچ چاره^۴ نماند به غیر سوار شدن. چون میر قدم در رکاب

۱ - در نسخه B این عبارت به صورت شعر نوشته شده است با عنوان بیت و در

B پیش از «ما مریدیم ...» کلمه «مصراع» آمده است. ۲ - C, A - ۱: کردند

۳ - C, A - ۱: جلاو ۴ - C, A - ۱: عذر

۵ - ۳: چه جنون باشد از این بیش که پیش زنگی ۶ - ۲۰: «میرزا هیچ چاره نماند

نهاد [و] آن اسپه بود که بجز شاه را سواری نمی داد و رمیدن آغاز کرد. میرزا هی براو زد که برجای خود قرار گرفت تا میر سوار شد. چون میرزا به جلو^۱ در آمدند میر بسر بسالای اسپ بیهوش شد چنانچه او را گرفته فرود آوردند.

۵

مولانا شهاب مدون فاضلی بود از کشاپور، در جمیع علوم کامل و

ماهر و در کل فنون متفرد و متبحر. انواع و اصناف شعر را به غایت خوب

و مرغوب می گفت و در معانی بدیع [را به مثقب فکرت نیکو] می سفت.

این چند بیت از قصیده وی است که در رفتن شب و آمدن روز گفته است:

۱۰

چو طفل صبح بر آید^۲ سحر ز خواب گران

فلک ز مهر به کامش نهد سر پستان

کند مقام^۳ شب را به بیضه بازی پست

ز خور دمی که زند کوه بیضه بردندان

ز بهر چیدن نارنج [از] این خمیده درخت

۱۵

فتاده صبح چو زنبیل خادمستان

چو قرص مهر بر آید به روی منبر کوه

رود به باد فنا کوه کوه ریزه نمان

و مولانا مشارالیه تدوینی^۴ کرده [بود] از سوره یس تا آخر کلام الله

و آنرا پیش سلطان حسین میرزا آورد. و میرزا مبلغ یک هزار تنگه [به وی]

۲۰

انعام فرمود و گفت که: اگر از اول کلام الله [تا آخر] تمام سازی هر سال

مبلغ پنج هزار تنگه و مقدار پانصد من غله به تو انعام فرمایم و آن را وظیفه

۱ - C, A - ۱: جلاو ۲ - T - ۲: درآمد، سایر نسخ: در آید ۳ - T - ۳:

مقمر ۴ - C, A - ۱: تدوین ۵ - بقیه نسخ: خروار گندم

تو گردانم که سال به سال به تو رسانند. مدت پنج سال زحمت و مشقت کشید و آن را تمام گردانید.

مولانا ناصرالدین محمدقاری که در علم قراءت نافع دوران و عاصم زمان بود نایره حسد در کانون سینه اش مشتعل گشته به عرض پادشاه رسانید که این تصنیف که وی کرده کار بی فایده است و هیچ منفعتی ندارد. پادشاه را در عدم رعایت بهانه شد، به وعده وفانکرد. مولانا شهاب سردرپی مولانا ناصرالدین محمد نهاده به هر مجلسی که می رفت خود را به آنجا می رسانید و می گفت که ای مخادیم [واعزه] که اینجا حاضرید یاد آرید از عرصه روز محشر و فزع اکبر که آنجا دست در دامن شما زده، دادخواهی خواهیم کرد که شما در حق (85b) من این ظلم روا می دارید. روزی در سر مزار حضرت سلطان الاولیا و برهان الاتقیاء خواجه محمد ابوالولید که مولانا حسین واعظ [را] خواجه نظام الملک دیوان اجلاس فرموده بود که هر چهار شنبه وعظ می فرمود و اکابر و اعالی و اعظم و موالی و اهل فضل و ارباب فضیلت مجتمع می گشتند. روزی پیش از آنکه مولانا حسین متوجه منبر شوند، مولانا شهاب مبادرت نموده برخاست^۲ و قدم بر منبر نهاد و بر فراز منبر نشست و گفت: غرض از این گستاخی و جرأت که نمودم در حضور اکابر آن است که در زمان پادشاه عالیجاه خان اعظم اکرم، قان امجد محتشم. سلطان حسین میرزا حضرت حق سبحانه و تعالی مرا مظهر تدوین فنی گردانیده که عالی حضرت شیخ الاسلامی مولانا نور [الملة] والدین عبدالرحمن جامی قدس الله سره السامی بر پشت آن کتاب نوشته اند که: «از وقتی که قرآن نازل شده تا غایت هیچ کس این چنین کاری نکرده»، و این عزیزی که اینجا حاضرند به عرض پادشاه رسانیده که این کار بی فایده است. من فایده این تدوین را اثبات [کنم]^۳،

۱- A، C؛ بودن ۲- تمام نسخ جز P، برخواست ۳- فقط در B و P

و اگر نتوانم آتشی افروزم و در نظر اکابر این کتاب را بسوزم و الاجنباب ایشان اعتراف نمایند که من این سخن را نادانسته و بی ملاحظه گفته ام تا زحمتهای من ضایع و هدر نشود. اکابر همه متوجه مولانا ناصرالدین محمد شده گفتند که: جواب او را چه می فرمایند؟ مولانا فرمودند که این تصنیف و تدوین وی نیست این از کس دیگر است که برخود بسته. [چون] مولانا شهاب این سخن را شنید گفت: خدارا ای مخادیم یک لحظه متوجه این کمینه باشید تا جواب ایشان را به عرض رسانم. بر ضمیر منبر آفتاب تنویر پوشیده نباشد^۱ که این تصنیف زاده و نتیجه طبیعت من است و این شخص که مقارن ایشان نشسته نطفه و نتیجه^۲ صلب ایشان است. این هردو [امر] بربک وزن است، هرگاه ایشان به شواهد عدول ثابت گردانند که آن فرزند از صلب ایشان است ۱۰ من نیز اثبات نمایم که این کتاب نتیجه طبع من است. مولانا ناصرالدین محمد را حالتی عارض شد که مردن از آن بهتر باشد و دیگر مولانا به هیچ مجلسی حاضر نشد.

بعد از آن مولانا شهاب متوجه امیر علیشیر شد. ابرام و تشدد وی از حد [در] گذشت. کار به جایی رسید که با وجود این فضایل و کمال پایمال ارذال^۳ ۱۵ گردید و دام تمسخر اهل فضل شد. امیر علیشیر او را در تذکره الشعرای ترکی چنین ذکر کرده بود که: مولانا شهاب مدون^۴ لقبی بیله مشهور دور و آنی عجایب المخلوقات دیسه بولور باوجود اول کیم کلام الله آیاتین بات تبار او چون تدوینی قلیب دور کیم علما و قرا تعجب و حیرت یوزیدین تحسین قیلورلار^۵ موندین باشقه داغی صلاحیت لیق کشی دور برنوع قدیمانه شعر هم اینور اما یقین دور کیم آدمی لیق صورتیدین فسخ^۶ بولوب اوز کاجانور صور تیغه مسخ

۱- بقیه نسخ: معلوم ضمیر منبر آفتاب تنویر باشد که ۲- C، A؛ قطعه نتیجه ۳- C، A؛ ارذل، بقیه نسخ: ارذل ۴- فقط در نسخه T آمده ۵- T؛ قالولار ۶- A؛ محو، P؛ محامع، B و B؛ مسخ

بولغای انداق کیم انسانیت سیرتیدین سباع و بهایم سیرتیغه مبدل بسولوب
تور بودعوی اثباتیغه (88a) بومصرع^۱ که مقلوب مستوی صنعتیدا اتیب دور
دلیل بس دور، مصرع :

موش و خر فرخ شوم درك رقم^۲ قر کرد

با وجود بولار آنکا مولانا ناصرالدین محمد دین عجب ظلم اوتی کیم هیچ کشی
غوریغه بتا آلمادی .

ندما و مصاحبان میز از برای وی ساخته بودند که استر مولانا شهاب
ماهیچه می خورد و مولانا از این متغیر می شد . روزی درخانه میز ماهیچه
کشیده بودند در محلی که طشت و آفتابه در پیش میز بود ، فرمودند که :
از برای استر مولانا شهاب ماهیچه بردند . گفتند که : غالباً خادمان فراموش
کرده اند . میز فرمودند که : مولانا این چه مؤنت زیاده است که بسر خود^۳
گرفته اید ؟ مولانا شهاب فرمودند که : ای مخدوم این استر شوم مؤنت دیگر
هم پیدا کرده^۴ که بعد از آش ، طشت و آفتابه می طلبد که دست و دهان
شوید . مولانا صاحب می فرمودند که هرگز میز را به آن تغیر و تکدر ندیده ایم اما
میز تحمل کرده به خنده گذرانید . این دلیل است بر کمال علو مشرب امیرعلیشیر .

[۱۷]

گفتار

درد کر [فضایل] مولانا بنائی و ظرافتهای وی

به امیر کبیر امیرعلیشیر

مولانا محمد بلخشی می فرمودند که : امیرعلیشیر، مولانا بنائی را بسیار
معتقد بود و در تذکره الشعراى ترکی اگرچه او را تعرضات و تشنیعات
کرده اند ، اما برافاضل ذکی النهم مخفی نیست که آن متضمن تعریف بسیار
است . میز چنین فرموده اند که : مولانا بنائی اوساط الناس دین دور مولودی
هری دور به غایت قابلیت بار اول تحصیل غه مشغول بولدی اندا کوب رشدی
بار ایردی بات ترک قیلدی خط غه داغی^۱ عشق پیدا قیلدی آز فرصت دا آبادان
بتیدی موسیقی فنی غه میل کور کوزدی بات اورکانیب حیلی ایشلار تصنیف
قیلیب رساله داغی ادوارد بتیدی اما معجب و مقصور لیغی دین ایل کونکلیکا
مقبول بولمادی بوصفت سببی او چون فقر طریقین اختیار قیلدی و ریاضت
هم تارتتی چون پیری یوق ایردی اوزباشی چه قیلغان او چون هیچ فایده

۱ - فقط در T صفحه ۱۵۷b

۲ س ۸۰۵۳ : مولانای بنای

۱ - T ، اثباتیغه مصرعی کیم ۲ - T ، ندارد ۳ - بقیه نسخ ، بر گردن

۴ - بقیه نسخ ، افزوده

برمادی ایل طعن و تشنیعیدین هری دا تور آلمای^۱ عراق غه باردی آندین^۲ داغی
اوشبورنک دا آوازه لار ییاردی اما چون یکیت دور و قسابل و کوب غربت و
شکسته لیک تارتتی امید بار کیم نفسی غه هم شکست یتمیش بولغای هر تقدیر
بیله بومطلع آنینک دور مطلع :

۵ به سرمه آنکه سیه کرد چشم یسار مرا

بسان سرمه سیه کرد روزگار مرا

و مولانا بنائی نیز به جناب میر عقیده غربیی داشته ، چنانچه از خاتمه
مجمع الغرایب که به زبان عوام خراسانیان^۳ گفته معلوم است . یک چند بیت
از آن نوشته شد . و آن این است :

۱۰ آن ملقب به صاحب الخیرات

المقرب بحضرت السلطان^۴

مجمع الفضل ، مطلع الافضال

باسط العدل ، ناشر الاحسان^۵

دافع الشر ، رافع الاسرار

۱۵ قاصع الکفر ، قاصع^۶ الطفیان

آن امیر علی سیر کاین وصف

صورت نام اوست در اذهان (88b)

سبب اقتران هفت اختر

باعث امتزاج چسار ارکان

ذات او پادشاه و میر لقب^۷

نام او پادشاه و شاه نشان^۸

۱ - P.A ، تورالیدی ۲ - T ، اندا ۳ - C.A صفحه ۱۳۶۵ ، خراسان
۴ - P.C ، A ، صفحه ۱۲۷۵ ، سلطان ۵ - P ، ناصر ، C.A ، باسط ۶ - C.A ،
قاصع و مانع طبق معمول ۷ - C.P ، پادشاه میر لقب ۸ - دیگر نسخ ، پادشاه شاه نشان
۹ - س ۷ : مولانا بنای

همچو موسی مقرب الحضرت

همچو آدم خلیفه السرحمن

چون مسیحا به آب چشمه مهر

شسته از لوث شهوتش دامان

از ازل مایه^۱ سعادت را

تا ابد نسام او شده عنوان^۲

می نماید چو انجم از خورشید

در ظلال شکوه او اقران

بسر نیارد ز بیم تیغش خصم

سر ز صندوق سیند چون سرطان

گر نه دریا خجل شد از کف او

پنجه بر رو چرا زد از مرجان^۳

شربت لطف او طبیعت را

سر شود دست یسار در ابدان

ببرد از روی مه سواد کلف

وز رخ مهر صفره^۴ یسرقان

هم بناهای او جلیل القدر

هم عمارات او رفیع الشان

چه عجب گر کند مهابت او

فضل نطق از حقیقت انسان^۵

۱ - C.A ، نایه ۲ - T ، اعیان ۳ - C.A : چرا زند مرجان ، P ، پنجه
برزد چرا از دار مرجان ۴ - C.A ، صفره ، B ، صفره ۵ - T.B ، P.A ،
فضل را نطق او حقیقت دان

ای که در دفع حجت اعداست
 تیغ تیز تو قاطع البرهان^۱
 وی به توضیح معضلات^۲ امور
 نور رای تو قاطع التبیان^۳
 ۵ با وجود کف جواد تو نیست
 بحر را نام جود جز بهتان
 چرخ بر درگه تو دربان است
 چوب در کف ز شکل کاهکشان
 پاس^۴ عدلت رسیده تا حدی
 ۱۰ که به روی درشت هیچ عوان
 خرده از دست کس نیارد برد
 مگر از دست زرگران سوهان
 می نباید چو ژاژ باقل پست
 پیش شعرت فصاحت سبحان
 ۱۵ شعر آوردنم به نزد تو هست
 همچو ترکی به نزد بفراخان
 آن توانم که عرض حمال کنم
 حسب مقدور [و] غایت امکان
 کامگارا به رسم استعذار
 ۲۰ معترف بسا گناه بسی پسیان
 کفن افکنده ام به گردن خویش

جیب در دست و تیغ در^۵ دندان

۱- T: التبیان، بقیه ابیات در نسخه C نیست ۲- P، A، B: مفصلات،
 B₂: مفصلات ۳- T: البرهان، B: بیان ۴- A، B₂: پای ۵- A: بر

خاصه زین^۱ جرم تازه کز سر تو
 کردم و قابلم بدین عصیان^۲
 که به لفظ هرات بیتی چند
 گفته ام در مقدمات بیان
 ۵ هذیان سه چار اگر گفتم
 گفتم استغفرالله از پی آن^۳
 این روش اختیار بنده نبود
 بنده بسی اختیار بود در آن
 ز آنکه لا زال نافذا این بود
 ۱۰ حکم عالی ز پادشاه زمان^۴
 خسرو ملک ماوراءالنهر
 شاه سلطان علی بهادر خان
 آنکه دور سرادق جاهش
 دور باد از طوارق حدثنان
 ۱۵ می توان داشت بنده را معذور
 ز آنکه مأمور بودم از سلطان
 بعد گفتن شروع شد ملزم
 که چو ماندم قدم در این میدان
 آن چنان آرمش به موجب^۵ عرض
 ۲۰ که شود^۶ مقترن به استحسان

۱- T: این ۲- B: به کردن آن ۳- چنین است A، B، P، T، B₂:
 از هذیان ۴- B، T: روان ۵- A: به موقف ۶- P: کرشوم
 ۱ س ۹: کذا: سرتو، شاید: سرتو

باعث دیگر این که این کلمات

گفتم این را که خوش برای از این

کنی انعام خوش براریم از آن

ور نه مثل هرات می دانم

نیست شهری ز شهرهای جهان

هیچ شهری به زیب و زینت او

نیست در زیر گنبد گردان^۱

همه جا روستا^۲ و او شهر است

همه جا خارزار او بستان

اعتقادی که با هراقم هست

سازم آن را مؤکسد از ایمان

به خدائسی که وجه مطلق اوست

متجلی ز مظهر اعیان

هست در آفتاب وحدت او

همه ذرات کون سرگردان

گاه از او منتفی شون^۳ صفات

احدیت از آنت^۴ داده نشان^۵

گاه شون^۶ اندرو شده ممتاز

واحدیت نهاده نام بر آن

۱ - A, P, B, دوران ۲ - T, روستای ۳ - T, منتفی شوند ؛
A, B, منتفی شوند ۴ - T, از آنت ۵ - B, داو نهان, B, جاودان
۶ - T, B, شون
س ۱۰: کذا، شاید: خار زار و اوبستان س ۱۸: احدیت از آن است داده نشان

گاه ز سرآت روح^۱ تابنده

گاه در پرده مثال نهان^۲

متنزل^۳ سوی شهادت و حسن

متعین به صورت انسان

به قدیمی که بود و غیر نبود

و علیها علیه کان آلآن

به وجودی که بی حلول کند

اندر اعیان خسارچی سریان

به وجودی که مستنق باشد

بی ظهورش^۴ تنوع امکان (B7a)

به بطونی که پی برد ز صفات

راه بردن به ذات او نتوان

به جمالی که در محالی کون

بی تکرر نموده در هر آن

به جلالی^۵ که در جهان افروخت

آتش کل من علیها فان^۶

به قدیری که اوست هرچه از اوست

همچو امواج بحر در سیلان^۷

به حبیبی که نیست اقدام از او^۸

غیر غیب [و] هویت. رحمان

۱ - A, اوج ۲ - T, میسال عیان ۳ - B, T, گه تنزل ۴ - A, بی وجودش ۵ - P, بحاللی, A, بحالی ۶ - قرآن سوره آیه ۲۶ ۷ - A, شد
نهان, B, سرگردان ۸ - A, اقدام او
س ۱۹: نیست اقدام از او

سر به سر نشاشی از حقیقت او

جنس موجود از مکین و مکان

که ندانم ^۱ شریف تر ز هرات

بلدی از معاضم بلدان ^۲

همه سکنانش اهل فضل و کمال

صَرَفَ اللَّهُ عَنْهُمْ الْتَقْصِصَان

علمایش وحید عصر همه

فضلايش همه فریبد زمان

هر یکی از طبیعت موزون

در طریق سخنوری میزان

همه صاحب اصول [و] خوش لهجه

جمع ایقاع کرده با الحان ^۳

فضلايش ز شعر و موسیقی

اهل تصنیف و صاحب دیوان

اهل بازار او که جهانند

همه را بهره‌مندی از عرفان

هر کسی در طریقه‌ای بی مثل

هر کسی در صنعتی پر دان

همه را دست سعی در حرکت

همه را پای جود در میدان

۱- B : نباشد ۲- بقیه ابیات در A نیست و بجای آن این عبارت آمده
است : این قصیده طویل الذیل است چنانچه از این بیت مفهوم می‌شود :
عدد بیت او اگر طلبید سال شمسی موافق است بر آن
۳- T : بالاحسان

از کرم هیچ کیسه خالصی نه

کاسه از آتش و خانه از مهمان

نشکند بسی حضور مهمانی

کاسبی کاورد به کف لب نان

بس بود بر بلاد فضل هرات

چه بلد بلکه بر تمام جهان

که بسان تو مظهر جامع

کرده از وی ظهور در دوران

نه به دولت ترا کسی همبر

نه به دانش ترا کسی همسان

در سخن بهتری ز خاقانی

در حکومت نه‌ای کم از خاقان

چون تسوئی در عمارت و خیرات

کس نیامد موفق ^۱ از یزدان

فضل تو اظهر من الشمس است

همچو خورشید بر جهان تابان

من چه گویم که از فضایل تو

هر چه گویند هست صد چندان

گر به تدوین رسد فضایل تو

نتوان ضبط آن به صد دیوان

نه همین در زمانه مثل نیست

که نبوده است هم به هیچ زمان

اهل تاریخ هم نشان ندهند
 چون تسوئی در سواف^۱ ازمان
 غیر از آن نکته‌ای که حافظ گفت
 لَا یُرَى فِی کَمَالِکُمْ نَقْصَان
 ۵ جبر نقصان کن ای سپهر کمال
 پیش از آن‌دم که جبر آن^۲ نتوان
 آنچه راندم ز دولت تو سخن
 و آنچه دادم^۳ ز دانش تو نشان
 نیست اغراق شاعرانه در این
 ۱۰ نیست تحفیل منشیانه در آن
 بی‌گمان واقع است و هست یقین
 به یقین ثابت است و نیست گمان
 دین پناها به خدمت نقلی
 می‌کنم عرضه داشت از فرمان
 ۱۵ که یکی را به ذلت دگری
 نتوان جرم کرد بی‌عصیان
 نزد از عدالت و انصاف
 جرم مرکب نهاد بر پالان
 دو گناهند در نهایت بعد
 ۲۰ روز حشر از سعادت غفران
 یکی آزار خلق و آن دگری
 شرك آوردن است بسا یزدان

حیف باشد هزار حیف که تو
 بهر اندک ملال من به جهان
 ذلت معصیت نهی برخویش
 دور مسانسی ز رحمت رحمان^۱
 ۵ پا زدن بر سر فتاده به راه
 نیست آیین سروران و سران
 مرو این راه را که دور است این
 از طریق عدالت و احسان
 در سمرقند اگرچه بی‌قدرم
 ۱۰ چون عمر در ولایت کاشان
 نه به عرفان من کسی را علم
 نه کسی را به علم من عرفان
 بسا همه شاگردم ز منم خود^۲
 نعمتش را چرا کنم کفران
 ۱۵ که مرا ساخت مبتلای فراق
 ماند بر من عقوبت هجران
 نه به چنگ شمات امثال
 نه به دست مذلت^۳ اقران
 در غریبی اگرچه بد حالم
 ۲۰ چون قمر در اواخر میزان
 به که باشم به ملک خود چون شمس
 مانده در عقدۀ ذنب حیران

سرورا گرچه دیدم از در تو
 جور بی حد، جفای بی پایان
 داشتی در عذاب گوناگون
 بنده را بسی شوایب خندان
 ۵ گاه می جستم از تو شهر به شهر
 همچو مه تیره روز و سرگردان
 گاه متواری از تو همچو هلال
 زده پس خم ز دیده‌ها پنهان (P.129a)
 بی تو چون آب در غم در غم
 ۱۰ بی تو چون رود کوهکم گریان
 شب ز شوق تو می‌کنم تا روز
 چون شغالات غادفر افغان^۱
 همچو آب حیات مجلس تو
 روح جان است [و] روح بخش جان^۲ (T.261b)
 ۱۵ سوختم در هوای آب حیات
 من خاکی به آتش حرمان (B.220a)
 دارم امید از جواد کریم
 راجیم از مهیمن منان
 که بر آرد مرا ز مشکل هجر
 ۲۰ به وصالت رساندم آسان
 سرفرازا قصیده‌ای است غریب
 حیرت افزای فاضلان زمان

۱ - T: ناله و افغان ۲ - T: روان

کردمش مجمع الغرایب نام
 که غریب آمد این خجسته بیان
 عسدد بیت او اگر طلبند
 سال شمسی موافق است بر آن
 ۵ تا که در عین ظاهرند اشباح
 تا که در علم ثابتند عیان
 باد ذات تو در جهان لایح
 چون وجود ظهور در اکوان
 حکایت مولانا بنائی
 ۱۰ در وقتی که [حضرت] مولانا شیبانی خان ولایت خراسان را در تحت
 تصرف در آورد، روزهای جمعه بعد از نماز^۱ در مسجد جامع ملکان
 مولانا بنائی مجمعی می‌ساخت و طرح مجلسی می‌انداخت. روزی در سر
 صفت مقصوده رفتن خود را به عراق و اختلاط خود را به درویش دهکی و
 سلطان یعقوب به این اسلوب حکایت نمود که: چون از نزاکت طبع و انحراف
 مزاج امیر علیشیر^۲ امکان سکون در بلاد خراسان متعذر شد، هوای سیر
 ۱۵ ملک عراق در تختگاه دماغ مصمم گردید. و این کلام سعادت فرجام^۳
 فی البدیهه به زبان جاری شد که:
 اگر محب حسینی و راست می‌گوئی
 مشو مخالف و آهنگ کن به ملک عراق
 ۲۰ چون به رباط احمد میرک که از هرات تا آنجا سی فرسخ [است]
 رسیده شد، در دالان رباط از پی استراحت نشسته بودیم و طعامی تناول

۱ - T: بعد از نماز جمعه ۲ - P: امیر علیشیر به این کمیته ۳ - B: سعادت به این کمیته فرجام، ولیکن T: و بو بیت بو کمیته بی فرجام تولیدین جازی بولدی
 ۹، ۱۳: مولانا بنای

می کردیم [که] جوانی در آمد در غایت حسن و جمال و در نهایت لطافت و کمال . او را به طعام مراعات کردیم . حاضر گردید . بعد از فراغ طعام گفت که : شهرت [تمام] دارد که خط نسخ تعلیق را بر دیوار مثل ملازمان کسی ننوشته اگر قطعه ای عنایت فرمایند که مسا و بعدا^۱ از ما از صادر [و] وارد محظوظ گردند دور نمی نماید . فی البدیهه این قطعه از عالم غیب روی نمود [و] بر روی دیوار رباط نوشته شد :

ستمگرا فلک کجروا جفا کارا

نگویمت که مرا ملک و پادشاهی ده

توئی و کهنه رباطی خراب بر سر راه

زهر که خواه ستان و بهر که خواهی ده

اتفاقاً اسپ [این] فقیر را عارضه^۱ لنگی پیدا شد ، همراهان را وداع کردم و در رباط ساکن [شدم] . نماز دیگر بود که از جانب هرات کاروانی رسید . و سر آمد آن کاروان عین حلوانی بود . و خری^۲ مصری داشت که در خراسان هیچ اسپ یرغه یک میدان با او همراهی نمی توانست کرد . قیمت او به دوهزار تنگه رسیده بود و او نمی فروخت . شب به کاروانسرا فرود آمد . چون وقت شبگیر شد و کاروان بار کردن گرفتند^۳ آن خر ناپیدا شد ، و در بسته صاحبش در پس در نشسته و از هیچ ممر راهی و منفذی نی . خلق حیران شدند [و متحیر بمانندند] که این چه تواند بود ، و بر این قرار دادند که صباح بار کنند باز در رباط را قفل انداختند . چون قریب به صبح شد غلغله ظاهر گردید که از سقف کنج رباط روزنی است خر را به ریسمان (87b) به پیش وزن بر کشیده مضبوط ساخته اند . آن را فرود آوردند و

۱ - A ، C ، غیر ۲ - B : مرکب ۳ - A ، C : بار کردند
۴ - س ۱۳ : عین حلوانی

هر چند تفحص [و تفتیش] نمودند کننده آن معلوم نشد . چون به ولایت عراق رسیدیم به قصبه دهک که موطن درویش دهکی است که سر آمد شعرای عراق است نزول نمودیم . متوقع بودیم که درویش مشارالیه به ملاقات سبقت خواهد نمود [و در مبادرت سرعت خواهد فرمود^۱] . سه روز آنجا بودیم هیچ اثر ظاهر^۲ نشد . از آنجا که عالم بشریت است متغیر شدیم . بعضی از معتقدان درویش زبان اعتذار برگشاده گفتند که : دأب درویش آن است که به هیچ کس اختلاط نمی کند و مؤانست نمی پذیرد . [در زمستان] به خشت مالی^۳ مشغول است و در تابستان به شیوه^۴ امیر المؤمنین عمر [رضی الله عنه] اشتغال دارد . ایشان را خطی و سواد نیست . کتابی از اوراق ملون در غایت تکلف ترتیب داده اند و آن دیوان اوست . هرگاه که او را خیالی یا معنی به خاطر می آید ، هر کس به وی پیش می آید که خط و سواد دارد آنرا در آن اوراق ثبت می نماید .

چون این را شنیدیم ما را به وی محبتی و شوقی پیدا شد [و] شیفته وی شدیم [و] گفتیم که کسی قلاوز [ما] شده ما را به ملازمت ایشان رساند خطیب آن قصبه آنجا حاضر بود متضمن آن شد و ما را به خدمت ایشان برد . چون در آمدیم ، در کارگاه جولاهگی نشسته بودند و بافندگی می کردند چون ما را دیدند بر پای خاستند و تعظیم به جای آورده^۵ اشارت به جلوس کردند که : خیر مقدم ، از کجا تشریف می آرید ؟ گفتیم : از قبه الاسلام خراسان . گفت : از پیشه پیرجام می آئید ؟ گفتیم : آری . گفت : حضرت ایشان را سخنان [خوب و] مرغوب بسیار است ، اما ما را دو مطلع از ایشان خوش آمده و حرز جان گردیده یکی آن که :

۱ - B : بود ۲ - B : پیدا ۳ - B : به خشت ریزی ۴ - بقیه
نسخ : و تعظیم کردند .
۵ - س ۱۹ : کذا پیشه

شیم در ماتم هجران دو ابرو در خیال آمد

به سینه هر کجا ناخن زدم شکل هلال آمد

دیگر آنکه :

لبم از شعله شوق آبله پر خون زد

بهر پابوس تو جان خیمه ز تن بیرون زد

و این کمینه را [نیز]^۱ از ابیات خود دو مطلع پسند^۲ افتاده ، یکی آنکه :

چون ز درد کوهکن بر بیستون گرید^۳ سحاب

صورت شیرین بگرداند روان در دیده آب

دیگر آنکه :

نه به خود ناله جرس از دل ناشاد کند

گرهی در دل او هست که فریاد کند

بعده از تخلص فقیر پرسیدند . گفتیم : بنائی . فی الحال برخاستند و

فقیر را پیش خود طلبیدند و به جبین این مخلص تقبیل نمودند و گفتند که :

ما دوران خود گذرانیدیم^۴ ، [بیت] :

شما راست نوبت بر این خوان نشست

که ما از تنعم بشتیم دست

از [این] فقیر شعر طلبیدند این شعر بر زبان جاری شد که :

به جان از ناله من خلق و من از ناله کردن هم

کجائی ای اجل تا وارهند ایشان زمن من هم

۱ - T ، و فقیر دیدیم کیم بو کمینه داغی اوز ابیات لاریمدین ایسکی مطلع
بنایت دلکنی قوشوب دور اگر اجازت بولسا او قولون سون ۲ - A ، ونسخ شماره
۱۴۴۰ ، ۱۳۲۰ ، ۸۵۸۵ ، پسندیده ۳ - T ، گوید ۴ - T این عبارت اضافه
شده : سزلار غه مبارک بولسون

س ۱۹ : کجائی ای اجل که تا

درویش لطف بسیار نمودند و این ابیات مکرر خواندند . چون به ولایت

تبریز رسیدیم و به ملازمت . یعقوب بیك مشرف گردیدیم ، آن شاه (88a)

دلنواز فرمود که : شما را در دیار ما چه چیز خوش آمده ؟ گفتیم که : هیچ

چیز ما را خوشتر از صحبت درویش دهکی نیفتاده ، و درویش را آن مقدار

مداحی و وصفی نموده شد که فوق آن متصور نباشد . و در اثنای سخن

چنین معلوم شد که شاه و درویش را هرگز ملاقات واقع نشده . [و] حکایات

گذشت که شاه را خجالت و شرمندگی دست داد . فی الحال منشی را طلب

نموده نامه شوق انگیز محبت آمیز به طلب درویش انشانمود ؛ و صدر خود را

مصحوب [به] تحف و هدایا مثل اسب لایق به زین و لجام و سرو پای مناسب

به درویش فرستاد . چون درویش آن هدایا را [دید] پسندید و پادشاه را دعا

و ثنای درخور و لایق به جای آورد و گفت : معلوم رای عالم آرای خواهد

بود که من خود را درخور و لایق صحبت پادشاه نمی دانم به او تقرب من

اینقدر بس است که هست .

به زیر نه فلک [و] روی یک زمین ما من^۱

همین بس است که ما در ولایت اویم

و دعا [و ثنای] جاه و حشمت او می گویم مرا طلب مفرماید . هر چند مبالغه

نمودند درویش قبول ننمود . و صدر عرضه داشتی [نوشت] و به پیش

یعقوب بیك فرستاد . چون مضمون معلوم شد پادشاه به صدر کس فرستاد .

درویش را گوید که : متوجه این جانب شوند یا آنکه یراق آن سازند که ما

به خانه ایشان می آئیم . حال منحصر در این دو صورت است . درویش

گفت : چاره نیست به ملازمت پادشاه می باید رفت . درویش خرکی داشت

که آنرا گاهی سوار می شد . بر همان قرار داد . هر چند صدر مبالغه نمود

که اسب خاصه خود را^۱ سوار شوید قبول ننمود. به همان مرکب خسود سوار شد و در مدح و نصیحت یعقوب بیک^۲ در راه غزلی فرمود، چون به شاه اختلاط نمود آن غزل را گذرانید، قریب به صد کس بود در آن مجلس همه را رقت و کیفیت دست داد. پادشاه گفت: [که حضرت] درویش از فقیر چیزی طلب فرماید. درویش گفت: ما را جان درازی پادشاه می باید ۵ [پادشاه] گفت که: البته چیزی طلب فرماید. چون مبالغه و الحاح از حد درگذشت گفت: از شما آن می طلبم که دیگر مرا به صحبت عالی خود طلب مفرمائید و گذارید که به حضور دل به دعای دولت شما مشغول می باشم^۳ پادشاه گفت که: ما را چنان معلوم شد که شما را باغچه سرای است^۴ و [در] آنجا بقدر محصولی است^۵. آنرا قبول فرمائید که معاف و مسلم شما داریم. درویش گفت: شاه، شما می فرمائید، اما فقیر را^۶ ملاحظه آن است که جماعه درویشان دیگر [هم] هستند، چون این را شنوند خاطر ایشان ملول گردد^۷ که درویش پیش پادشاه رفت^۸ و [و] خود را خلاص کرد و ما در زیر بار مانده ایم^۹. پادشاه گفت: ایشان را [هم] خلاص سازیم^{۱۰}. درویش گفت: پادشاهها مردم لایعد و لایحصى اند، همه ایشان را خلاص گردانیدن ۱۵ تعذری دارد. این آسان تر است که ما هم مثل ایشان بار خود را بسکشیم و باری بردل ایشان ننهیم. بر همین قرار گرفت. (88b) درویش پادشاه را دعا و ثنا گفت و به وطن خود باز گشت.

۱ - C, A, او را, B, حاضر را ۲ - T, P, B, پادشاه ۳ - A, مشغول, C, مقید باشم ۴ - B, باغچه و سرایست, P, باغچه سرایست, T, باغچه بار ۵ - T, آنداقدری محصولی عملغه کیله دور ۶ - P, فقیر را درد ۷ - C, A, شود, B, ملول خاطر گردند ۸ - C, A, وقت, T, پادشاه قاشیغا باریب ۹ - A, مندید, C, B, و ما را در زیر بار ماند ۱۰ - T, طفیلیت کیزدین ترخان قیلغای مین, B, P, گردانیم.

منقول است از مولانا محمد بدخشی که: می فرمود [که] در هر عید دأب میر آن بود که از برای یاران و مصاحبان و ندما و فضلائى که در ملازمت ایشان می بودند سروپای لایق و مناسب انعام می فرمودند. روز عیدی بطریق معهود جامه هائی پیش حضار [مجلس] آوردند. در پیش مولانا بنائی بنبجه زربفتی در غایت عظمت^۱ آورده نهادند. چون گشادند در وی پالانی خری ۵ بود مولانا بنائی برخاست^۲ و [و] رو به قبله کرده سجده به جای آورد. اهل مجلس گفتند: این چگونه سجده ای است؟ گفت: [این] سجده شکر است زیرا که در افواه والسنه افتاده است^۳ که مزاج حضرت میر به بنائی در غایت بدی است. الحمد لله این زمان ظاهر شد که این غیر واقع بوده و [میر] به این کمینه در غایت لطف و مرحمت بوده اند^۴. نمی بینید که از برای همه جامه های تشریفی ۱۰ فرستاده و از برای این کمینه جامه خاصه^۵ خود را فرستاده اند^۶. چنین گویند [که] در محلی که ملا بنائی از عراق آمد، روزی در مجلس میر افاضل و اعالی^۷ مجتمع بودند. میر فرمودند که: از لطایف و ظرایف یعقوب بیک سخن گویند. مولانا بنائی گفت که: هیچ لطافت و خوبی یعقوب بیک برابر آن نبود که [شعر]^۸ ترکی نمی گفت: میر فرمودند که: ای ۱۵ بنائی درشتی و خنکی را از حد گذرانیدی^۹، قابل آن شده ای که نجاست در دهان تو کنند. بنائی گفت: سهل است همان گیرم^{۱۰} که^{۱۱} شعر^{۱۲} ترکی گفته باشم. روزی جناب میر مولانا بنائی را طلبیدند، چون^{۱۳} از دور پیدا شد میر به نوعی نگاه کردن گرفت [که] گویا او را نمی شناخته [باشد]^{۱۴}. چون

۱ - C, A, ۲ - بنبجه در غایت عظمت از زربفت ۳ - بقیه نسخ ۴ - برخواست ۵ - C, A, ۶ - در السنه افواه است ۷ - بقیه نسخ ۸ - در کمال لطافت اند ۹ - C, A, خاص ۱۰ - بقیه نسخ ۱۱ - انعام فرموده اند ۱۲ - T, روانه قلیب دور لار ۱۳ - C, A, اکابر و افاضل ۱۴ - فقط ۱۵ - T, ترکی شعر دیماس ایردی ۱۶ - A, گذرانیده اید, C, گذرانیده ای ۱۷ - B, دانم ۱۸ - A, که همان گیرم ۱۹ - B, ندارد ۲۰ - P, چون مولانا ۲۱ - فقط ۲۲ - C, بقیه نسخ ۲۳ - نمی شناسند ۲۴ - س ۳: روزی عیدی جامه های ۲۵ - س ۴ وسطور بعد: مولانا بنای

نزدیک رسید، [میر] گفت: بنائی تو بودی، چون از دور پیداشدی من خیال کردم که حماری است [می آید] بنائی گفت: [بلی مخدوم] من هم [که از دور] شما را دیدم خیال کردم که آنجا آدمی نشسته. و دیگر میر گفتند: ترا از برای [آن] طلبیدم که از ریش تو کلاغی گیریم، بنائی گفت: ماهم از برای این کار آمده ایم. میر دست در ریش او زده گفت: ای بنائی این ریش تو گویا دف حیزان است. بنائی گفت: آری از بهر همین می کشیدش^۲. بعد از آن میر پای خود بر قفای بنائی زد^۳ و گفت: امروز عجب حالتی است که پای دراز می کنی به کون^۴ شاعر می رود. بنائی گفت: مخدوما اگر جمع می کنید حکم همین^۵ دارد.

۱۰ مولانا شیرعلی مذهب، که تا اوراق زنگاری سپهر مطبق را مذهب قدرت^۶ تذهیب نموده و به جدول شهاب ثاقب و افشان کواکب ساخته و پرداخته، در آن فن مثل وی هنرمندی برمسند هنرمندی ننشسته، در آن مجلس حاضر بود. میر همواره [با وی] مطایبه و مباسطتی داشت و او را به اغلام منسوب می نمود. و غرض میر تعرض به بنائی بود که در حین امری بنائی شاگرد وی بود. میر فرمود که: ای شیرعلی وقت آن نشد که تائب شوی و ترک آن فسق غلیظ کنی. گفت: مخدوما این در حق من تهمتی است (89a) و دامن عصمت هرگز به لوث این گناه نیالوده. میر گفت که: من گواهی می دهم که تو این کار می کنی بنائی گفت: گواهی شما در حق وی مقبول نیست که علشیر عکس شیرعلی است. بر اهل فهم مخفی و محبوب نخواهد بود که این کلام بر سه معنی محمول است.

۱- بقیه نسخ: زدو گفت ۲- C, A - می کشید (T, تارتادورسین) ۳- چنین است C و A بقیه نسخ: دراز کرده و گفت ۴- C, A - کن ۵- B, B ۶- همین حکم، T، جمع قیلسانکین هم حال بودور ۶- بقیه نسخ: تقدیر

مولانا صاحب دادا می فرمودند که: در تاریخ سنه ثلاث و تسعمائه^۱ در شهر هرات جمعی از اوباش و بدمعاش و لوانید و اجامره و ایتم ظهور کرده کار به جائی کشید و مهم به مرتبه ای انجامید که شبها در سر هیچ کوچه و محله نبود که کشته ای یا مجروحی نیفتاده بود، چون این فتنه و فساد از حد تجاوز نمود. حضرت سلطان حسین میرزا روز عاشورا بسود که بهرام صفت لباس سرخ پوشیده و تاج قرمزی بر سر نهاده، حکم فرمود که در هر کوی و کوچه و محله ای که اوباش و بدمعاش باشد و اهل آن کوی و محله او را گرفته نیاورند آن محله را غارت کنند و اهل آنرا به قتل رسانند. آن جماعت را تفطیش و تفحص نموده گرفته به انواع عقوبات می کشتند. بعضی را میخ می زدند و بعضی را دم آهنگری در مقعد نهاده می دمیدند، و بعضی را اره بر سر نهاده، دو نیم می ساختند، و بعضی را از بغل آویخته، سنگ بر پا بسته، از میان قلم می کردند. و در میان این جماعت بسیاری از بیگناهان [در] عرصه تلف می شدند. چون این را به عرض پادشاه رسانیدند تحقیق حال آن جماعت را به امیر علشیر تفویض فرمودند. یتیمی بود که او را ۱۵ ناصر دنگیز^۲ می گفتند، در وادی یتیمی نظیر و همتای نداشت و هر روز بلکه هر زمان بر سر کوی^۳ علم آشوب و فتنه بر می افراشت، لطیفه های شیرین و ظرافتهای رنگین بسیار از وی منقول است. او را گرفته پیش امیر علشیر آوردند. میر بر یتیمی وی گواهی طلبیدند. چهار طالب علم موجه بر این معنی گواهی دادند. میر [به ناصر] فرمودند که: هیچ دفعی و جرحی داری؟ ناصر در ایشان نگاه کرد، پوستینهای بور در برداشتند گفت که: وطنم

۱- P - ۳ [۳۰] ۹۱ T، توقوز یوز اوچ ۲- بقیه نسخ: فرق ۳- P - ناصر کلابه کار و رنگریز ۴- P - کوی و بازار، T، گذر ۵- س ۵: کشته

ظَنُّنَ السَّوْءَ وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا^۱ میر خندان شدند و او را از یتیمی توبه دادند [و بخشیدند]. بعد از سه روز باز او را به یتیمی گرفته آوردند. میر فرمودند که: این شخص بد می نماید وی را میخ می باید زد. گفت: هی امیر این چه حکایت نایتیمانه بود که فرمودید، به سر عزیز شما دارم که نگذارم که در من کنجدی زنند^۲. میر بسیار خندید و او را نصیحت کرده باز بخشیدند. بعد از یک هفته باز او را به یتیمی گرفته آوردند^۳. میرک میرغیاث حاضر بود^۴ گفت: این مردک را دم می باید کرد گفت هی میرک دم به خود کن این چه حکایت و چه معرفت است. میر علیشیر بسیار منبسط گردید و گفت که حیف باشد که این چنین خوشطبعی و ظریفی به علت یتیمی کشته شود، او را به غلاظ و شداد سوگند دادند که دیگر یتیمی [نکنند] و او را گذاشتند، بعد از ده روز او را باز گرفته پیش^۵ میر آوردند. فرمودند که: دیگر از حد تجاوز نموده او را ببرید [و] از حلق برکشید. گفت که: ای میر [شما] چرا به آیت قرآن عمل نمی کنید؟ [میر] پرسیدند که به کدام آیت؟ گفت: فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ^۶ فَاَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ^۷. میر به غایت متأثر (89b) شدند و گفتند که: این واجب العرض است چون این حکایت به میرزا رسید^۸، [او را] بخشیدند و بسیار انعام فرمودند. میر گفتند: طررداً للباب همه یتیمان را می توان بخشید، میرزا قبول کرده همه را بخشیدند.

شیخ بهلول^{۱۰} می فرمودند که: مولانا نحوی هردی^{۱۱} که از فحول شعرای

۱ - قرآن سوره ۴۸ آیه ۱۲ B - ۲ B، که در کون کنجد زید
۳ - P، پیش میر حاضر ساختند B، به حضور میر آوردند B، پیش میر آوردند
۴ - T، میرغیاث میر حضور پیدا حاضر ایردی C، A - ۵ دو، T، اون
۶ - B، نزد ۷ - قرآن سوره ۱۶ آیه ۹۸، در تمام نسخ اعوذ ۸ - قرآن
سوره ۹۳ آیه ۹ ۹ - بقیه نسخ، چون حکایت او را میرزا شنیدند ۱۰ -
B، B، مولانا شیخ زاده انصاری ۱۱ - فقط C، A.

خراسان بود، مردم ملک نیمروز را که عبارت از سیستان است هجو کرده بود. [و] بعضی ابیات قصیده هجوی این است.

سرگشته تر ز^۱ اخترم از گردش فلک

طالع مدد نمی کند و بخت هیچ یک

افتاده ام به خطه ویرانه ای که هست

بادش سموم آتشی و خیاک او نمک

هر سو برو روی به ره^۲ دزد در کمین

بر قصد جان نشسته چو بیماری لکلك

این بیت را به زبان سیستانی گفته خالی از غرابی نیست:

وشتو چنان دوسته که کوی کمه^۳ غلی

هانی^۴ که برغله ز^۵ سرو خیزه و کتک^۶

و قاضی سیستان را پسری بود به غایت ظریف و خوش طبع. قصیده

مولانا نحوی را جواب گفته و یک بیت از قصیده وی این است که:

گر عیب خیاک پاک سیستان کند کسی

دریسا پلید نمی شود از دهان سگ

قصیده وی که به امیرعلیشیر رسید، فرمود که: پسر قاضی سیستان بسیار

به فضیلت بوده، اما این غریب است که با ما آشنائی نکرده. این سخن را

بعضی از هواداران به او رسانیدند، باعث آمدن او شد. چون به مجلس

حاضر گردید، میر فرمودند که: قاضی زاده خیر مقدم، خوش آمدید، شنیده

شد که شما قصیده افصح الشعرا مولانا نحوی را جواب گفته اید. از شما انصاف

۱ - T، چو ۲ - T، هروی او روی به ره، B، هرو برو ز پی

زنش ۳ - B، کومه که ۴ - T، یانی ۵ - T، و ۶ - C، A، کتیک

س ۱۵: کذا، شعر وزن ندارد

می طلبم که شما بهتر گفته اید یا مولانا نحوی؟ گفت: من بهتر گفته ام. میر متأمل شد که این محل کسر نفس بود و قاضی زاده به طالب علمی و خوش طبعی مشهور و معروف است، این به غایت بدیع و غریب می نماید. خیر گفتند: چگونه شما بهتر گفته اید؟ گفت: بنابر آنکه هر چه مولانا نحوی در حق ولایت و مردم ولایت ما گفته همه راست گفته است و هر چه من در تعریف آن ولایت گفته ام همه را دروغ گفته ام. [مصراع]:

از ۱ اکذب اوست احسن او

میر را این تأویل به غایت خوش آمد و قاضی زاده را انعام و عنایت بسیار فرمود. اتفاقاً در همین روز میر به ملازمت [حضرت] حقایق پناهی، مظهر اسرارنا متناهی، مظهر انوار الهی، نور الحق والملة والدين، مولانا عبدالرحمان جامی قدس سره رفته بودند. حکایت قاضی زاده را به عرض مولوی رسانیدند. مولوی را به غایت خوش آمده فرمودند که: ما اگر منزل و توطن ایشان را می دانستیم به ملازمت مصدع می شدیم. میر چون بازگشتند به نواب گفتند که: قاضی زاده را پیدا سازند و به التفات مخدومی او را معزز و سرافراز گردانیدند و فرمایند که زود متوجه شود و اهمال جایز ندارد.

چون قاضی زاده از این معنی خبر یافت بالرأس والعین متوجه [تقبیل] عتبة قدسی نشان ملايك آشيان گردید. اما قاضی زاده هرگز (oon) به هری نیامده بود. حضرت مولوی را آنچنان تصور کرده که جامه های نفیس [به تکلف مثل صوف و سقرات و کتان و امثال آن] می پوشیده باشند، [چنانکه طریقه اکابر و اعالی است. و دستار معقد در غایت بزرگی بر سر نهاده باشند

۱ - B, B, چون

۵ ۱۵ : ۱۵۳ ، سردانیدند ، شاید : سردانند

همچنانکه قاعده موالی است]. و مخدومی^۱ در تابستان و زمستان قبای پر پنبه می پوشیدند^۲، و فوطه حمامی بر میان بسته، [وسرهای فوطه آویزان و طاقیه خواجه عبیدی [بر سر] و دستاری در کمال خردی [به گرد وی]^۳ پیچیده و عصای جودانه که يك وجب از سر گذشته [بر دست]. قاضی زاده به در خانه مخدومی آمد در وقتی که هیچ کس نبود. در دالان [بر سر]^۴ صفا نشسته پایها آویزان [که] حضرت مولوی از خانه بیرون آمدند. قاضی زاده چنان خیال کرد که [این] یکی از ملازمان کمین^۵ مولوی است، [هیزم کشی یا باورچی یا مطبخی و امثال اینهاست. برنخاست و تعظیم نکرد] پرسید که: پیران حضرت ملا در خانه هستند؟ مولوی فرمودند که: تا این زمان در خانه بودند؛ و تبسمی کردند. قاضی زاده گفت: سبحان الله! در ملازمت این نوع عزیزان چگونه مردم می باشند که جواب نا در برابر می گویند و بی تقرب می خندند. بعد از لحظه ای قاضی زاده گفت: ای مبهوت چه شود که روی به مخدومی عرضه داری که پسر قاضی سیستم آمده داعیه ملازمت دارد اگر قدمی رنجه فرمایند دور نمی نماید. حضرت مولوی خندان شدند. قاضی زاده در اعراض شده گفت: بارک الله، این خنده شما چه بلازینده [است].^{۱۵} اتفاقاً در این حال اکابر [و اعالی و اهالی] خراسان به ملازمت حضرت مخدومی آمدند. چون از سر کوچه پیدا شدند همه از اسپان پیاده شده، دستها در پیش گرفته، متوجه عتبة علیه شدند. دیدند که شخصی نشسته، و پایهای خود آویخته، و حضرت مولانا ایستاده تکیه بر عصا دارند. اما قاضی زاده چون دید که اکابر به این تعظیم می آیند گفت: سبحان الله! مولانا جامی را^{۲۰} چه دستگاهی [و چه عظمت و جاهی] که از برای کمینه ملازم درگاهش

۱ - A, C, مخدومی را ۲ - C, A, بود ۳ - P, T و A, C,

در سر ۴ - فقط در P, T ۵ - A, C, کمینه، B, کمترين

این مقدار در تعظیم مبالغه می کنند^۱. القصه به مهمانخانه در آمدند. و [دآب] حضرت مولوی [آن بود که در مجالس] در صف نعال می نشستند و دیگران هر کس به مقام خود قرار می گرفتند^۲. قاضی زاده در پهلوی امیر عطاءالله افتاده بود^۳، آهسته گفت که: [حضرت] مولوی را کسی خبر نکرده که مخادیم آمده اند امیر عطاءالله گفت: [مخدوم] شما [مگر] از این شهر^۴ نیستید؟ حضرت مولوی این است^۵ که در کفشگاه نشسته. [قاضی زاده گفت: مخدوم شما ظرافت می کنید یا راست می گوئید؟ حضرت] مولوی چون به تکلم در آمدند^۶، قاضی زاده از جای برجست [و] بیرون دوید. حضرت مخدومی فرمودند [که: قاضی زاده را] زینهار مگذارید، [و فی الحال پیش ما آرید]. از پیش دویدند، او را گرفته آوردند. [او] زاری می کرد که اَلْعَرِيبُ كَا لْعَمَى [خدا را معذور دارید و از من در گذرانید. و او را گمان آنکه جهت بی ادبیها که کرده او را ادب بلیغ خواهند کرد]. چون او را آوردند، مولوی تعظیم و تکریم نموده گفتند: [که بالله العظیم که] مادر عمر خود [هرگز] از اختلاط هیچ کس این مقدار محظوظ نشده بودیم. [و هر نفس خود را به کام خود در مجلس سعادت سرانجام^۷ ایشان یافتیم].

شیخ زاده انصاری^۸ می فرمود که: حافظ غیاث الدین دهمدار از ولایت آذربایجان به ولایت خراسان آمد، و او را داعیه ای شد که به امیرعلیشیر اختلاط کند. به حکم کلام سعادت فرجام، املح الشعرا و افصح الفصحا، شیخ سعدی قدس سره که:

۱ - A - C، این همه تعظیم می نمایند ۲ - چنین است B و B_۱، بقیه نسخ، گرفتند ۳ - T، C، A، نشسته بود ۴ - C، A، ولایت ۵ - B_۱، B، همانند ۶ - C، A، تکلم کردند ۷ - T، سعادت فرجام ۸ - C، A، شیخ انصاری، T، این داستان را به گفتار جداگانه ای تبدیل می کند.

در میر و وزیر و سلطان را
بسی وسیله مگردد پیرامن
سگ و دربان چو یافتند غریب
این گریبان بگیرد آن دامن
خواست که این به وساطت یکی از ندمای میر باشد، پیش مولانا بدخشی آمد و اظهار این معنی کرد. مولانا محمد تفتیش حال وی نمود، در هرادی که تقریب سخن ساخت او را فارس مضممار آن [میدان] یافت. و در هر فن که نکته در میان انداخت در پی سمندش به بارگی فهم نتوانست شتافت. با خود گفت که: معاذ الله که این مرد^۱ به میر آشنا شود دیگر ما را آبروی نمی ماند و ما را در پس چرخ و دوک می نشاند. مناسب آن است که او را از صحبت^{۱۰} میر تنفیر نمائیم و نقش آرزوی آشنائی میر را از صحیفه خاطرش بزدائیم. گفت: [ای عزیز] این چه آرزو است که کرده ای و این چگونه^۲ مناسبت که که در خاطر راه داده ای؟ به میر آشنائی کردن در کمال اشکال است و موافق مزاج او بودن مندرج در دایره محال. حافظ غیاث الدین دانست که وی به این معنی راضی نیست و این [مشکل]^۳ از پیش وی نمی گشاید، متوجه^{۱۵} به ملازمت [مولانا] صاحب دادا شد. وی نیز که تفحص (90b) احوال [و اوضاع او] نمود او را به غایت غالب و زبردست یافت. وی نیز منفرات گفتن گرفت حافظ متحیر شد به حکم: اِذَا قَحَّيْرْتُمْ فِی الْأُمُورِ فَاسْتَعِينُوا مِنْ أَهْلِ الْقُبُورِ متوجه مزار^۴ فایض الانوار کاشف الاستار ناسوتی، محرم بارگاه لاهوتی، محرم حضرت باری، خواجه عبدالله انصاری گردید، و امیرعلیشیر آنجا چهار^{۲۰} باغی ساخته بود که باغ ارم را از رشک و حسد لاله های آتشین [او] صد

۱ - بقیه نسخ، شخص ۲ - بقیه نسخ، چه نوع ۳ - فقط B، B_۱، T، بواش ۴ - P، مزار فیض آثار

هزار داغ بردل بود. و صنوبر خورنق را^۱ از حسرت درختانش پای حیرت در گل؛ حافظ در آن باغ در آمد و سیر می کرد. راوی گوید که: در همین روز وقت سفیده دم که گربه براق صبح صادق بر چینی خانه سپهر لاجوردی دویده و آلات چینی فغفوری کواکب درخشان را از طاقچه های گردون سرنگون گردانید، حضرت میر جهت تجدید وضو در حجره را گشاد اگر بهای ۵ در خانه در آمده بر طاقچه ها جستن گرفت و آلات چینی که در آن طاقچه ها بود بینداخت و شکست. و میر را غریب تغییری دست داده که هیچ کس را زهره آن نبود که نزدیک وی آید، بعد از نماز به خاطر میر گذشت که به سیر باغ گازوگاه رود متوجه شد ملازمان و مصاحبان از قفا می رفتند و باوی ۱۰ مجال سخن نداشتند، در میانه باغ چهار طاقی بود. میر بدانجا فرود آمدند و مصاحبان همه بر در دروازه ایستاده بودند. حافظ غیاث الدین دید که میر تنها نشسته، [فرصت] غنیمت دانسته، متوجه شد. میر که از سایه خود گریزان بود بیگانه ای را دید که به جانبش می آید. در اعراض شده گفت: بابا توجه کسی و از کجائی و به پیش من چرا می آئی؟^۲ حافظ به زانو در آمد و گفت: از این جهت پیش شما آمده ام که خود را تعریف جامع و مانع ۱۵ کنم. میر که این کلام غریب و این حدیث عجیب شنید، گفت که: پیشتر آنکه از کلام تو عجب^۳ آسودم. بیان کن تعریف جامع و مانع را که کدام است. گفت: اول آنکه حافظم و قرآن را به هفت قرائت یاد دارم و عشری که از قرآن می خوانم مستمعین را رقت و حالت تمام و شوق و ذوق لا کلام

۱ - B₂، B₂ و سرورا ۲ - B₂، B₂، کشاده و بعد از کشادن در حجره
۳ - B₂، B₂: مصراع، بابا چه کسی و از کجائی به پیش من چرا می آئی ۴ - C، A، ندارد T، مصرع، از کلام تو عجب آسودم
۵ س ۷: تغییری

دست می دهد. و به یک دوبیت آنچنان ترنم می نمایم [و نغمه می سرایم]^۱ که اهل وجد و حال گریبان می درند، و به بال شوق بر فراز کنگره لاهوت می پرند. و دیگر قصه خوانی ام که قصه امیر حمزه و ابومسلم و دارا را^۲ بر نوعی می خوانم که سخنوران عالم که قصه مرا می شنوند مهر سکوت بسردهان می مانند. و دیگر مقلدی ام که به تحقیق پیوسته که در این شیوه هرگز مثل ۵ من نبوده. و دیگر طالب علمی ام که از هر علم که گفتگوی می کنند اهل فضل مرا در آن باب سر آمد می دانند. و دیگر [در] دلاکی قدرتی و مهارتی دارم که هر که را کوفتی و آزاری در بدن باشد چنانکه موسی را از خمیر بیرون می آرند آن کوفت و دردندی را از بدنش بیرون می آم. و ۱۰ دیگر طبخی ام که آشها و طعامهایی اختراع کرده ام که هیچ باورچی نام آنها را نمی داند، میر حیران ماند و گفت: ای عزیز از این چیزها که گفتی اگر یکی بیان واقع باشد مثل تو انبسی و جلیسی در عالم نمی باشد. در وقت گفتگوی مولانا محمد بخشش به مولانا صاحب دارا گفت: این همان شخص نیست که پیش ما آمده بود و به ملازمت میر توسل می جست؟ ۱۵ گفت: آری همان است که همگنان را آفت و بلای دل و جان است، میر آواز دادند که: عزیزان بیائید و مقالات شنوید که هرگز نشنیده اید و خیال نکرده اید. همه جمع شدند. میر به حافظ غیاث الدین^۳ فرمود که: لافها که زدید و دعویها که اظهار نمودید محل اظهار آن است. اول عشری [از] قرآن خواند که هوش از اهل مجلس ستاند، بعد از آن این غزل را بنیاد کرد که: ۲۰ خوی تو بسی نازک و مارا ادبی نیست

ور زانکه بگیرد دلت از ما عجبی نیست

و تحریر کاری و نغمه پردازی به نوعی نموده که آواز الاحسن^۴ از دوست و

۱ - B₂، B₂: آن مقدار ترنم و نغمه سرائی می کنم ۲ - C، A: دارا
۳ - T، غیاث الدین محمد ۴ - A، الحسن، C، احسن

دشمن به گوش او رسیدن گرفت. دیگر آغاز قصه امیر حمزه نمود و داستانی گسترانید که هوش از اهل مجلس ربود. بعده به تقریبی به قصه ابو مسلم انتقال کرد، از آنجا نیز سحر پرداخت و اختتام مجلس به قصه داراب ساخت. داه و غلام باغبان^۱ ستاده بود، ایشان را تقلیدی کرده که همه از خنده شکم بر زمین نهاندند. و دیگر هر کدام از نواب از علمی مباحثی در میان انداختند به نوعی گفتگوی کرد که بر همه غالب آمد. دیگر برخاست [وبه] پیش میر آمد و گفت: همچنین معلوم شد که امروز شما را اعراض نفسانی واقیع [بود] و آن موجب کوفت بدنی شده [باشد] اگر رخصت شود خادمی به تقدیم رسد^۲ که سبب خفت بدن شریف و عنصر لطیف گردد. این بگفت و دست به کتف میر نهاد و میر را از آن کوفت مستخلص گردانید. بعده میر فرمودند که: ده^۳ رأس گوسفند آوردند مع مصالح، اثبات^۴ طبخی را به نوعی نمود که پسندیده همگان افتاد و به این وسیله مقرب حضرت میر شد که هیچ احدی از وی به میر نزدیکتر نبود.

[۱۸]

گفتار

در ذکر مفرد قلندر

روزی در بیلاق شاعر خیمه در موضع اتا اریقی^۱ که منجوق سر پرده همایون به عیوق فلک لاجوردی برابر ساخته بودند، و اطناب خیام دولت ابد اختتام را بر کنگره سپهر احتشام افراخته، حضرت سلطان الاعظم، مالک رقاب الامم، ناصر کلمه الله العلیا [المرتقی علی الدرجات العلی الرؤف علی الرعايا، العطوف بین البرایا] المختص بعواطف الملك الاحد، [مظفر الدین] سلطان محمد مد ظله العالی در درون دیوان خانه دولت بر تخت شاهی [واریکه]^۲ پادشاهی [نشسته بودند، و ارباب فضیلت] در مقام خدمت به یکدیگر پیوسته [۳]، به این کمینه خطاب فرمودند که: از حکایات مفرد قلندر که یتیمان خراسان را به جنگ چوب زیون ساخته (01b) بود، و کشتی عمرایشان را در گرداب حیرت انداخته، شمه ای بیان فرمایند.

بعرض رسانیده^۴ شد که: درویش احمد سله کش که لنگر دار و طلب کش

۱- T، اتا آریغ موضی را B₂، B₂، اورنگ ۳- در نسخه A، C، به جای این کلمه، حاضر ۴- C، A، P، رسیده.

۱- C، A، چهار باغ ۲- B₂، B₂، رسانم ۳- B₂، B₂، دو ۴- C، A، مع مصالح و اسباب

مفردان خراسان [بود] از سفر حجاز آمد و قلندری از بغداد مفرد نام همراه آورد. و [پهلوانان و] مفردان خراسان می گفتند که ما هرگز به شیرینی اندام و زیندگی مفرد کسی ندیده ایم، طاقیه ای از نمذ به شکل دبلغه به سر داشت، و نمذ^۱ آژده^۲ مغربی گرفته در بر^۳ و چوبی سیم پیچیده سه من به وزن شرع^۴ بر دست^۵، بر سر خیابان خراسان [آمده] آواز بر آورد که: پهلوانان و تیمان و نهنگان پنج دروازه و نه بلوک هرات را صلاست به همین چوب، [هر که آید] اگر دستمستان [و] سامن تیمان و اسفندیار [دین تن] باشد باوی جنگ می کنم.

این خبر به سلطان حسین میرزا رسیده او را طلبید و پرسید که: چه نام داری؟ به زانو در آمده گفت: شاها، شهریارا، تا زمانی که مفرد فلک از شکل کهکشان مفتول چوب تیمانه بردست دارد و پهلوانان نه بلوک افلاک رایش خود پست می شمارد، چوب دربان کریاس سدره اساس جاهت برفرق سلاطین و خواقین شکسته باد، و دست گردنکشان ربع مسکون در پیش درگاهت به خدمت بسته.

۱۵ خادم درگاه تو چوب سیاست به قهر

از کف خاقان کشید بر سر قیصر شکست

میرزا از فصاحت و بلاغت او حیران شد و او را پیش طلبید. دستی بر طاقیه او فرود آورد [و] گفت: مردانه باش که همت ما به جانب تست. مفرد به غایت مطبوع و مقبول پادشاه [افتاده]، شور و شغبی و فتنه عجیبی روی به

۱ - P, B, B₂, B₂ - نمدی ۲ - B₂, B, B₂ - ازدو ۳ - T - وتوی
لوک یا پنجه دین عباسی با ایزدی ۴ - B₂, B, B₂ - خراسان، T، شرع شریف تا
شیعه اون باتمن وزن پیدا ۵ - C, A - بر سر دست ۶ - بقیه نسخ، زمان
۱۹ س: شاید: فتنه عجیبی.

تیمان خراسان نهاد. [و] پسر علمدار^۱ یتیمی بود بغایت سر آمد و پهلوان و در زبردستی مسلم جمهور تیمان^۲. او را انگیز کردند که با مفرد جنگ کند. به عرض پادشاه رسانیدند موضع جنگ در لب حوض باغ زامان مقرر شد، و این در چهار طاق محمد مؤمن میرزا بود. در روز جنگ، میرزا در رواق چهار طاق خود با جوانان پری پیکر زیبا منظر نشستند. و چهارده پسر میرزا هر یک چون ماه چهارده در چهار طاق خود قرار گرفتند. مفرد و پسر علمدار^۱ مثل دوشیر ژبان یا دو فیل دمان در میان معرکه و میدان با هم در آویختند. پسر علمدار^۱ چوب خود را علم گردانید و بر سر مفرد انداخت. در محل فرود آمدن چوب، مفرد خود را پس کشید سر چوب پسر علمدار^۱ بر زمین رسیده از دست وی بیفتاد. می خواست که چوب خود را بردارد، مفرد او را مجال نداد، و چوب خود را به گرد سر بگردانید و بر بناگوش او رسانید که به مثابه علم بر زمین غلطید. فغان و غلغله از خلایق بر آمد. میرزا فرمود که: بارکش زر^۲ آوردند و^۴ بر سر مفرد نثار کردند. علم پهلوانی و رایت زبر دستی مفرد بر اوج سپهر و ذروه منازل ماه و مهر رسید.

در دروازه فیروز آباد یتیمی بود که او را حیدر (02a) تیرگو^۵ می گفتند ۱۵ چنانکه بهادران در روز جنگ از نوک ناوک زره شکاف اومی ترسیدند، تیمان و مفردان از بیم زخم کارد و خنجر اومی لرزیدند. هرگاه که او کمر به شبروی بستی، ماه ترک شبگردی^۶ کرده پس خم زده در گوشه نشست. و چون خنجر به دست گرفت، تیغ بردست بهرام برفلک پنجم به لرزه در آمدی. تیمان او را به جنگ مفرد انگیز کردند و تحریص نمودند. گفت: ناموس و نام مرا ۲۰

۱ - T, B₂, B - عملدار ۲ - P - تیمان او بود ۳ - C, A - از زر
۴ - P - و در آنجا به ملازمت میرزا، T، بارکش زر مفرد باشینه کیلتوروب
نثار کیلدیار ۵ - T - ندارد، P، بزرگی ۶ - فقط در P، نسخ دیگر: شبروی.

زیان دارد که با قلندری جنگ کنم. [بیت]:

کبوتر با کبوتر باز با باز کند همجنس با همجنس پرواز

گفتند: حالا ناموس و نام پهلوانان خراسان به باد رفته، اگر می‌توانی^۱ باز آوردن آن نمای. القصه او را به جنگ مفرد حریص گردانیدند. میرزا حکم فرمود که در جنگ مفرد و حیدر تمامی یتیمان نامی جمع شوند. در وقت جنگ، مفرد به حکم آن که [گفته‌اند، مصرع]:

پیشدستی کن که نبود دست پیشی را^۲ بدل

چوبی بر کتف حیدر رسانید که دست حیدر از کار رفت، چونانکه او را امجال چوب انداختن نماند. مفرد چهار چوب دیگر بر کتف و کمر حیدر رسانید. اما حیدر به نوعی ایستاده بود که گویا میل^۳ فولاد یا درخت شمشادی است در زمین جا کرده، چوب ششم را که مفرد حواله^۴ فرق حیدر کرد، میرزا ملاحظه فرمود که اگر این چوب را بهوی می‌رساند از هستی او نام و نشان نمی‌ماند. میرزا فرمود که: هی مفرد، [این] چوب را بهوی نزن. در فرود آوردن بود که این نداراشنید. چرخ زد و آن چوب را بر درخت چناری فرود آورد که نصف چوبش در پوست درخت چنار غوطه خورد، میرزا، مفرد را طلبید و پرسید که در حق حیدر چه می‌گوئی؟ گفت: شاهان^۵ انصاف گفته‌اند [که] بالای طاعت است، انصاف آن است که این پنج چوب که من بروی زدم، اگر یکی از آن چوبها بر من می‌آمد می‌غلطیدم و تا صبح محشر نمی‌جنبیدم پهلوان حیدر جهان پهلوان است. میرزا را به‌غایت خوش آمد، و مفرد را چارقی که تکه‌های طلای مرصع داشت با پنجهاز تنگه انعام فرمود و حیدر را نیز مثل آن عنایت نمود.

۱- C, A - ۱: می‌توان P - ۲: باز آورد T, B - ۳: پیشدستی را

۲- B, P - ۴: مثل T - ۵: شاهان مصرع.

در کوفان هرات امیرخلیل [نام] میرزاده‌ای بسود که در پنج دروازه

هرات و نه بلوک خراسان سرآمد بود. همه پهلوانان او را در یتیمی مسلم می‌داشتند. و او را داعیه شد که با مفرد جنگ چوب کند. پیش میرزا آمد وقتی که مفرد نبود. گفت: مراداعیه^۱ آن است که با مفرد شما جنگ کنم. میرزا خندان شدند و گفتند: ما را مرفدی نیست، مفردی است. اگر جنگ می‌کنید شمامی‌دانید. ناگاه مفرد پیدا شد. میرزا فرمود که: جناب سیدزاده^۲ امیرخلیل (B2b) را با تو داعیه جنگ است، چه می‌گوئی؟ گفت: [مصرع]

با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

مرا چه حد آنکه به‌سگان^۳ آن آستان جنگ کنم. امیرخلیل گفت: ای قلندر مهمل مگوی و بهانه مجوی، اگر خواهی و اگر نه من با تو جنگ می‌کنم. مفرد گفت ای سید آن مقدار که خواهید چوب بر سر و دیسده^۴ من زنید تا غایتی که مانده شوید یا خشم شما فرو نشیند. من خود باشما جنگ نمی‌کنم. این‌بگفت و از مجلس [میرزا هر دو] بیرون آمدند. در بیرون باغ‌زاغان امیرخلیل با یتیمان خود هجوم نموده مفرد را در میانه گرفتند و هرزه زخم‌کارد و خنجر بروی رسانیدند. خبر به میرزا رسید، حکم فرمود که امیرخلیل را هر کجا بینند به‌تیر زنند، هیچ‌کسی نپرسد. بعضی هواداران امیرخلیل را پنهان کردند. و مفرد را میرزا پیش خود طلبید و جراحان را جمع ساختند. میرزا فرمود که: اگر این را علاج نمایند آنچه مراد شماست از خزانه انعام من شما را میسر است. جراحان [جراحتهای] او را ملاحظه کردند گفتند: همه علاج دارد، اما روده او پاره شده علاج آن^۵ متعذر است. زیرا که آنرا^۶ به‌سوزن نمی‌توان دوخت. میرزا فرمود که: استاد شیخ حسین جراح

۱- نسخ دیگر موافق بنا نسخه اساس است ۲- بقیه نسخ: باسکان

۳- C, A - ۴: او را

کجاست؟ گفتند: شاهای وی مریض است. میزنا فرمود که تخت روانی بردند او را آوردند. میزنا گفت: ای استاد اگر این شخص را علاج کنی، آنچه مراد و مقصود تست حاصل گردانم. فرمود که: مورچه سوارک که آنرا مورچه سلیمان می گویند^۲ یکچندی را جمع ساختند. لبهای پاره زخم روده را فراهم آورد دهن يك موری را به زخم رسانیدند؛ آن مور نیش خود را به زخم فروبرد، فی الحال سر او را به مقراض از تن جدا کرد. دیگری را در پهلوی وی داشت آنرا نیز سر از تن جدا کرد. همچنین دور^۳ زخم روده را به این نوع دوخت و در شکم او کرده زخم شکم را نیز دوخت [و] تربیت^۴ و رعایت کرده در عرض چهل روز مفرد^۵ بر سر قدم آمده و صحت یافت. چون مفرد از بستر مرض برخاست و در میدان صحت قدم نهاد. به حکم: احسن اِلٰی من آساء^۶، زبان به درخواست و شفاعت امیرخلیل گشاد و گناه او را از پادشاه طلبید. پادشاه خط عفو بر جریده جریمة^۸ او کشید فرمود که: منادی کردند که امیرخلیل می باید که اعتماد به مغفرت شاهی و عنایت نامتناهی نموده، از دایره ترس بیرون آمده، به تقبیل پایه سریر عرش نظیر حاضر گردد. چون این خبر به امیرخلیل رسید به عتبه علیه حاضر گردید. پادشاه گفت: اگر شما را به مفرد آشتی دهیم چگونه باشد. گفت: شاهای تا زمانی که (B3a) میان من و مفرد جنگ واقع نشود آشتی مارا قناری و اعتباری نخواهد بود. مفرد را گفتند: تو چه می گوئی؟ گفت،

۱ - C, A - ۱, فرمود. ۲ - T, مورچه سلیمانی که آنی ترك تیلیدا آت قاریجسی دیرلار ۳ - P, دور, B, اوازه, B, دو, T, زخلارسی ۴ - B, B - ۵, به ترتیب ۵ - B, B - ۶, او را ۶ - B, B - ۷, آورد ۷ - T, به حکم مصرع در عفو لذتسی است که در انتقام نیست ۸ - P, چرایم.

[بیت]

تحمّل گرچه محمود^۱ است و نفع^۲ بی کران دارد
نه چندان^۳ی تحمّل کن^۴ که مردی را زیان دارد
آنچه مقدور بود در رعایت [ادب] و ملاحظه^۵ حرمت ایشان کردیم [و]
دیدیم آنچه دیدیم اکنون هیچ مانعی نیست، [مصرع] :
بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد
القصة جنك ایشان [مقرر شد، و جای جنك] در باغ شمال تعیین یافت.
چنین گویند که: [در] وقت جنك میخیل بی خودانه قریب به چوب بر سر مفرد انداخت، همه را رد کرد. مفرد [نیز] چوب خود را حواله سر میخیل کرد، وی چوب خود را سپر خود گردانید. مفرد چوب را محرف^۵ ساخته برساق پای او رسانید که استخوانهای توله پای وی در اندرون پوست ریزه ریزه شد. میخیل به زانو نشست و بعد از آن قد راست [کرد] و پای شکسته خود را که آویزان شده بود جنبانید؛ استخوانهای ریزه در درون پوست به مثابة^۶ شتالنگ در درون سناچی ظاهر شد. همه خلایق تیره و مکدر شدند. میزنا فرمود که استاد ذین العابدین شکسته بند را آوردند او همچنان کسی بود که [يك] نوبت^۷ عورتی را از اهل حرم پادشاه استخوان سرون^۸ از جای رفته بود، پادشاه او را گفت که: [او را به جای] می باید آورد به وجهی که دست به وی نرسانی. وی تأمل بسیار کرد و گفت: گاوی را سه روز ترید دهند^۹ و آب نخورانند. بعد از سه روز بالشی بر پشت گاوانداخته آن عورت را سوار کردند [وسرهای] پای^{۱۰} او را به فوطه در زیر شکم آن [گاو] محکم

۱ - C, T - ۱, محمول ۲ - B, B - ۲, و لطف ۳ - C, لطف نفع ۳ - B, B - ۵, نه چندان گفته اند اما ۴ - C, A - ۴, ملاحظه و حرمت ۵ - B, T, منحرف ۶ - C, A - ۶, به مثل ۷ - C - ۷, نوبتی ۸ - B - ۸, سرین, T, بانباش ۹ - C, A - ۹, ندهند ۱۰ - B - ۱۰, و سر هر دو پای او را

بر بستند، و طشتی در پیش گاو پر آب کرده نهادند [. گاو بنیاد آب خوردن کرد و شکم گاو بر آمدن گرفت . به یکبار آواز طراقی بر آمد و استخوان بجای خود قرار گرفت . پادشاه او را به عنایات و افره و نوازش^۱ متکاشره سرفراز گردانید^۲. حاصل که جناب مشارالیه را آوردند . پادشاه فرمود که : این سید زاده بی عقلی کرده و به این قلندر جنک ساخته ، پای خود را ضایع ساخت . او را علاج می باید کرد . فرمود که : زمین را کافتند آن مقدار که پای وی تا به زانو در زمین جای کرد . بعد از آن فرمود که گچ آوردند و آنرا دو غاب ساخته [گفت پای وی را در تك آن خالک نهاد ، و]^۳ به دست خود از بالای شتالنگ استخوان های او را پهلوی هم ترتیب داد . و مقدار دو انگشت از دو غاب گچ در آن مغاکی ریخت ، تا به آنجا که استخوانها ترتیب کرده بود . بعد از آن مقدار دو انگشت دیگر را راست آورد^۴ و باز دو غاب ریخت همچنین تا به پیش زانوی^۵ وی در میان گسج محکم شد^۶ . تا چهل روز رعایت کرد ، بعد از آن پای وی را به صحت تمام از میان گسج بیرون آورد .

۱ - T - نوازشات ۲ - C ، A - به عنایت و افره نوازش فرموده

۳ - نسخ C ، A - دو غاب ساخته اندر گچ ریخته ۴ - C ، A - دیگر راست کرد

۵ - P - تا به زانوی ۶ - C ، A - زانوی وی رسانید .

[۱۹]

گفتار

(93b) در [ذکر] فضایل و کمالات پهلوان

محمد ا یوسعید و سایر کشتی گیران

سلسله سلطان حسین میرزا

۵

روزی در موضع لَمْعَمَان که یکی از منازل و مواضع بیلاق شاهرخمه است ، حضرت سلطان الاعظم الخاقان المحتشم ناصب رایات العدل و الانصاف رافع آیات الجور والاعتساف صاحب لوای اِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ^۱ فرمان فرمای ارباب حکم و فرمان المؤید من السماء المظفر علی الاعداء، معز السلطانة والخلافة بالاستحقاق، المنظور بانظار الملك الخلاق^۲ الذي ینهى و یأمر الممدوح بلسان العبد والحر سلطان محمد بهادر^۳ در درون بارگاه سپهر اشتباه ، بر تخت شاهی و سریر شهنشاهی نشسته بود . امرا و ارکان دولت و فضلا و اصحاب فضیلت هر يك در مقام مقرر و مسکن معین قرار یافته بودند ، که به این بنده کمینه دیرینه خطاب فرمودند که : شهرت

۱ - قرآن سورة ۱۶ آیه ۹۰ T - ۲ ، سلطان محمد بهادر خلد ملکه

۲ س ۱۰ : کذا ، معز السلطانة ۳ س ۱۱ : ینیا

تمام دارد که پهلوان محمدابوسعید با وجود مهارت و کمال در فن کشتی، در جمیع علوم و فنون [و] فضایل فرید عصر و وحید دهر بوده. اگر شمه‌ای از فضایل او مذکور گردد مناسب می‌نماید. معروض داشته شد که: شاها، شهریارا، تاپهلوان زرین کاکل رومی روز، در میدان سپهر نیلی فام، کشتی گیر سیه پرچم زنگی شام را روبه راه کرده زبون می‌سازد، و هر وقت صبحدم در زمین او در آمده^۲ به فن کله زنگی از خاکدان دهرش برداشته، بر قفا می‌اندازد مثل او پهلوانی بر سر قدم نیامده، و مشهور است که هیچ پهلوانی زانوی او را به زمین نرسانیده. و پهلوان در جمیع علوم و فضایل و کمالات و فنون متداوله و غیرها عدیم المثل و معلوم النظیر بوده، و جناب امیر کبیر امیر علیشیر پهلوان محمد ابوسعید را در تذکرة الشعراي خود بسر این وجه تعریف کرده که:

«پهلوان محمد کیم کوپ فضایل بیلہ آراسته دور کیم خصوصاً کشتی گیر لبق فنی^۳ را با وجود اول کیم اول فن آتینک^۴ حقی و ملکی دور معلوم ایماس دور کیم هرگز بیر کیمسا بوفندا انداق پیدا بولمیش بولغای اوزکا^۵ فضایی کا کورادون مرتبه سی دور و موسیقی و ادوار علمی نینک بی نظیری دور چون کمالاتی اظهر من الشمس دور شرح قیلماق احتیاج ایماس فقیر استر آبادین بورباعی نی پهلوان خدمتار یکا بتیب ییاردیم کیم، رباعی^۶:

در کعبه و دیر ما به ارشاد توایم

در صومعه و میکده با یاد توایم

۱ - بقیه نسخ، به عرض رسانیده شد که ۲ - T، یوزین یسرکا با سبب
 ۳ - بقیه نسخ، کیم کشتی فنی ۴ - بقیه نسخ، اول کیم آتینک انداق
 ۵ - T، دور کیم ۶ - C، A، روزگار ۷ - T، ندارد
 ۸ س ۹: جناب امیر کبیر علی سر امر علیشیر، بر اساس B و T اصلاح شد.

ذا کسر سحر و شام به اوراد توایم

یعنی کسه یتیم نعمت آباد توایم

پهلوان بورباعی نی جواب آیتیب ییاردی، رباعی^۱:

ای میز تو پیر و ما به ارشاد توایم

دایم به دعا گوئی و با یاد توایم

این شهر به تو خوش است و ما با تو خوشیم

مردیم و خراب استر آجاد توایم

(۹۴۸) بو مطلع پهلوان دین دور کیم آیتغاندا پادشاه اون منک آلتون سیله عنایت

قیلدیلار کیم، مطلع:

گفتش: در عالم عشق تو کارم بسا غم است

گفت خندان زیر لب: غم نیست، کار عالم است^۲

برخوش طبعان ذکی الفهم [مخفی و] محبوب نخواهد بود که مجلس

چهارم تذکرة الشعراي میر که سردفتر ذکر پهلوان محمد است، ذکر دانشمندان

فحول فضلا و علمای خراسان است مثل: مولانا مسعود شیردانی و امیر عطاء الله

و میرمقاس و مولانا حسین واعظ و مولانا معین واعظ و امیر کمال الدین حسین و

قاضی اختیار و مولانا محمد بن خشی و مولانا میر حسین معینانی [و مولانا نامی] و

مولانا عبدالواسع منشی و غیر ذلك. از تقدیم ذکر پهلوان، علو مرتبه و رفعت

درجه او معلوم می‌شود. العاقل یکفیه الاشارة.

منقول است که در اجلاس مولانا زاده ملا عثمان میان شیخ الاسلام و

قاضی نظام^۳ مناقشه ای افتاد. شیخ الاسلام فرمودند که: این سخن در شرح

مفتاح میر سید شریف و مولانا سعد الدین مذکور است. و مولانا نظام الدین گفتند

۱ - بقیه نسخ، ایردی ۲ - بقیه نسخ، پهلوان نینگ ۳ - در اینجا

نقل قول تمام می‌شود ۴ - P، نظام الدین

که: غیر واقع است. گفتند که: شرحین را حاضر سازند. پهلوان محمدابوسعید فرمودند که: احتیاج به آن نیست و آن مبحث را خواندن گرفت و از هر شرح موازی يك صفحه خواند که خروج از اهل مجلس برآمد و مدعای قاضی نظام به ثبوت رسید.

۵ در روزی که اکابر و اعالی و موالی و اشراف در مجلس میرزا [سلطان حسین] حاضر بودند، مسئله‌ای در میان افتاد. شیخ الاسلام دو نوبت تقریر فرمودند. میرزا [را] در نیفتاد به واسطه آنکه شیخ الاسلام به غایت بطی الکلام بودند. پهلوان محمد مبحث را تقریر نمود که فی الحال میرزا آن را دریافت چون مجلس متفرق شد و شیخ الاسلام بیرون آمدند فرمودند که: در مجلس اینچنین پادشاهی که این چنین علما حاضر باشند، چه معنی دارد که کشتی گیری ملك الکلام باشد. این سخن را به میرزا رسانیدند. میرزا فرمودند که: این مجلس تعلق به شیخ الاسلام [و علما] دارد. من مرد ترکی‌ام، اگر پهلوان محمد قابلیت و استحقاق آن ندارد که در [این] مجلس سخن گوید [باید که] شیخ الاسلام او را منع نمایند، و اگر رتبه تکلم دارد، شیخ چه می‌فرماید؟

۱۵ این سخن میرزا را به شیخ الاسلام رسانیدند، در مجلسی که همه اکابر حاضر بودند. شیخ گفتند که: شما چه می‌گوئید؟ گفتند که: شما سخنی گفته‌اید و میرزا جواب شما را فرستاده‌اند. شیخ فرمودند که: در واقع انصاف آن است که پهلوان محمد را از سخن گفتن منع نمی‌توان کرد.

۲۰ و پهلوان محمد در فن کشتی کتابی تصنیف ساخته و آن مقدار لطایف و ظرایف در آن پرداخته که منشیان میدان فصاحت و سخنوران معرکه بلاغت که آن را می‌بینند، زانوی عجز بر زمین می‌نهند. و مشهور است که پهلوان محمد از بیشتر ابیات غزلیات خواجه حافظ شیرازی اسامی استخراج نموده و از آن

جمله این بیت است که اسم شجاع استخراج نموده:

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد^۱

نهال دشمنی بر کن که رنج بی شمار آرد (94b)

خواجه محمود قایم‌ی می‌فرمودند که: روزی در مجلس سلطان [حسین میرزا] ذکر فضائل و کمالات حافظ غیاث‌الدین دهمدار می‌گذاشت، [جناب] امیرعلیشیر [را] همان اختلاطی که در چهارباغ نمازگاه با حافظ اتفاق افتاده بود، آن سبقت^۲ ذکر یافت، [یعنی] به عرض پادشاه رسانیدند. آن کلام طیبیت انجام را که در مفتوح اختلاط واقع شده بود که: آمده‌ام که خود را تعریف جامع و مانع کنم. چون میرزا شنیدند بسیار خندیدند و فرمودند که: از اینجا لطافت و ظرافت طبع او معلوم می‌شود. و گفتند: امشب باوی صحبتی داریم. در باغ جهان‌آرا [در قصر طرب‌افرا] ایسن جشن مقرر شد. میرزا فرمودند که: اسامی جمعی که در مجلس خوانند بود مفصل کردند. امیرعلیشیر و پهلوان محمد و خواجگی عبدالله صدرمروارید و خواجه کمال‌الدین حسین نظام‌الملک و امیر سید بدر و میر قاسم ترکی‌گوی و امیرجانی موله و امیر نظام مقلد [و از اهل حسن] ۱۵ قاسم امیر حسینی و میرزای تبریزی و طاهرچکه و سرو لب جوی و ماه‌سمانی و میرزا زعفرانی و روح‌الله‌پری و شاه محمد خواننده [و میرزا پیکسی داشت طیفود نام، مشهور است که از گذشت حضرت یوسف به حسن و لطافت وی هیچ کس نشان نمی‌دهد. میرزا واله و شیدای او بوده] در عشق وی زارزار می‌گریست [و او را به نوعی آراسته بود که هر که او را می‌دید، حلقه ۲۰ بندگی او را در گوش می‌کشید. چهل زنگ زرین مرصع به دور کمرش

ترتیب فرموده بودند. و تاج [منصف] مرصع [و مکمل] به جواهر که برقیه اش دسته پره های تعبیه کرده بودند [بر سر داشت]، و قنطره زر بفت در بر . میرزا بهوی گفت که [این] صحبت را خاص از برای تو انگیز کرده ایم . گفت : شاها جمعی از یاران و مصاحبان دارم ، امشب وعده ایشان است که به بنده خانه خواهند آمد، چگونه می شود ، میرزا خود در معنی به آن ۵ راضی نیست که چشم غیری بر روی او افتد ، چنانکه گفته اند :

چشمان من به رویت در عاشقی چنانند

کز رشک یکدگر را دیدن نمی توانند

الحاصل که میرزا او را اجازت دادند . اما خانه طیفور هم در باغ جهان آرا بود ، [در پهلوی صدف خانه] . چون صحبت منعقد [شد مقرر] گردید که ۱۰ حافظ غیاث الدین اظهار حیثیات خود [نماید . کارها] نمود و به حضار مجلس شیوه ها پیمود که ذوقنوائی که ۳ در مجلس بودند همه و الهو حیران او گردیدند . در آن مجلس ۴ حافظ بصیر ۵ غزلی خواند . و خواجگی ۶ عبدالله صدر [مردارید] فصل قانونی نواخت . دیگر تمامی مجلس را حافظ غیاث الدین شغل نمود . ۱۵ در آخر مجلس پهلوان محمد [ابوسعید] به رسم کسب هوا از مجلس بیرون آمد . دید که در جانب صدف خانه مشاعل ۷ افروخته اند و آواز غوغا می آید . در عالم مستی پهلوان به آن جانب متوجه شد . چون نزدیک رسید طیفور خبر یافت با جوانان پیک بیرون دوید ۸ و سر بر قدم پهلوان نهاد و گفت : این چه لطف و بنده نوازی است [و بندگان را چه اقبال و سرافرازی است .

۱ - « چنانکه گفته اند » فقط در C و A - ۲ ، G ، A - ۳ ، گردید و -
P ، ذوقنوا که P - ۴ ، مجلس همین B ، مجلس در همین بحر B - ۵ ،
ندارد ، B ، همین نظیر C ، A - ۶ ، خواجه C ، A - ۷ ، مشعل
۸ - T ، پیک لاری کیم هریری پری پیکر و ماه منظر یکیت لار دین ایردی تیشقاری
غه الار پبله چیقوب

مصراع]:

شاهبازی به شکار مگسی می آید

پهلوان را به صحبت مراعات کرد . چون پهلوان به آن مجلس در آمد و جرعه ای نوش کرد میرزا و مجلس او را فراموش کرد . بعد از لحظه ای امیرعلیشیر را گمان شد که پهلوان مست شده ، به خانه خود رفته باشد . میرزا ۵ نیز دغدغه رفتن شد ، اجازت طلبیده رفت . میرزا فرمودند که : (95a) پهلوان عالم ۱ فرصتی شد که رفتند و از ایشان خبری نیست . شخصی از این معنی خبر داشت گفت : شاها پهلوان به صحبت طیفور رفته اند . میرزا را بسی تفاوت کرد از چند جهت : یکی آنکه صحبت پیکری را بر صحبت وی ترجیح کرده ، دیگر آنکه رشک و غیرت عشق میرزا را از جای برداشت و به حال ۱۰ خود نگذاشت . فرمود که : خسرو پیک را حاضر ۲ ساختند [که] بفرجه جامه پیکری خود را با تمام مصالح حاضر ساخت . و جانی موله را گفت که : این را برداشته می بری و در پیش پهلوان می مانی و می گوئی که این را میرزا به تو فرستاده . آن بفرجه را پیش پهلوان آورد ۳ . چون گشاد و جامه های پیکری دید . مست بود ، هشیار گردید . در خواب بسود ، بیدار شد . گفت ، ۱۵ [بیت]:

بر سر خود چه بلا آوردم ۴

الله الله چه خطائی کردم

اما چاره چیست ؟ [مصراع]:

ایش توشو بتور ای کونکل مردانه بول نیتماک کیراک

پهلوان گفت : مقراضی حاضر ساختند و اهل مجلس را گفت از خانه ۲۰

۱ - P ، علم T ، فرصتی دور کیم پهلوان عالم کیتی لار P - ۲ ،

B ، پیدا B ، ندارد C ، A - ۳ ، نهاد T - ۴ ، چه بلای
کردم .

بیرون رفتند. پهلوان چنانکه رسم پیکان است، محاسن خود را مورچه‌پی^۱ زدند و جامه‌های پیکی را پوشیدند و زنگ و تیربند بردور کمر مرتب ساختند و باد مهره بر ساق بستند و خود را یکی پیکی ساختند. بعد از آن پیکان را طلبیدند. طیفور که پهلوان را دید فریاد برکشید و سرب‌پای پهلوان نهاده روی خود را به خاک پایش مالید. چنانچه قاعده فتوح است روی بر روی طیفور ستاده، شلنگ زدن گرفتند.^۲ پهلوان در بدیهه قصیده‌ای در مدح پادشاه بنیاد کرد و همه متوجه مجلس میرزا شدند. به میرزا خبر رسانیدند که پهلوان به این کوکبه و بدیهه می‌آید. اهل مجلس همه به غیر میرزا بیرون دویدند. چون به مجلس درآمدند، آن قصیده را پهلوان تمام کرده بود. به عرض رسانید. فریاد از اهل مجلس برآمد. میرزا گفتند: عزیزان از وقتی که پیک فلک تاج منصف آخورشید بر سر نهاده و به دست^۳ پرهمای شعاع آنرا زینت داده و زنگهای زرین کواکب را بردور کمر ترتیب داده و نظره زربفت اطلس نیلگون ختائی پوشیده، مثل این پیکی هیچ پادشاهی را نبوده. محل آن است که خود را و این پیک خود را به اهل عالم نمایم. خبر فرستاد^۴ پادشاه زاده‌های عظام و امرای کرام، و سکان عتبه سپهر احتشام، مشاعل افروخته متوجه شوند. و مقرر شد که به تخت آستانه روند. کسی امیرعلیشیر را از این معنی خبر کرد. میر فی الحال سوار شد در محلی رسید که میرزا به درباغ شمال سواره ایستاده بود و پهلوان و طیفور در سر جلاو پادشاه زاده‌ها همه سواره. میر خود را از اسب بینداخت و گفت: شاه، فقیر را بسا پهلوان

۱ - T، مورچه‌پی یعنی قرینچه ایزی
 ۲ - آلارنیک اوزقاعده لاریدور طیفورغه یوزبه یوز توروباو تروسینداشلیک اورا بر دیلار
 ۳ - B، P، مصنف ۴ - A، G، پیوسته ۵ - بقیه نسخ، هیچ پادشاهی نداشته
 ۶ - بقیه نسخ، کس فرستادند
 ۷ - س ۱۳: خطائی

عهد [و] بیعت است که در هیچ طریق از یکدیگر نمایم [و از هم تخلف ننمائیم]. و این کمینه را داعیه این بود که به همین طریق که پهلوان اختیار کرده مبارزت نمایم. این سعادت خود نصیب پهلوان بسوده [95b]. عنایت نموده حکم فرمائید که جامه‌های پیکی از برای این کمینه [هم] حاضر سازند تا با پهلوان در یک لباس باشیم. میرزا که این حکایت شنید بر خطای خود حاضر گردید و انگشت ندامت به دندان غرامت گزید و گفت: عنایت فرمائید و پهلوان را عذرخواهی نمائید و او را از این لباس بیرون آرید. [میر] پیش پهلوان آمدند و گفتند: میرزا لطف می‌فرمایند و عذر خواهی می‌نمایند و شما را از این لباس بیرون می‌آرند. پهلوان گفتند که: حاشا لله [که] سالها بود که این معنی را می‌طلبیدم. اکنون به رایگان از دست نمی‌دهم. ۱۰ [بیت]:

حاشا که من لباس سلامت کشم به دوش

گر عشقم از پلاس ملامت ردا کند

القصه چنین گویند که یک صد هزار تنگه میرزا و پادشاه زاده‌ها و

میرعلیشیر و ارکان دولت به پهلوان انسانیت نمودند.

خواجگی عبداللہ صدر می فرمودند که: روزی در مجلس سلطان [حسین میرزا]

افاضل [و اعالی] و اکابر [و اهالی] حاضر بودند. پهلوان محمدابوسعید در آن

مجلس اظهار کلفتی می نمود و ملائتی ظاهر می فرمود. حضرت پادشاه در

صدد تحقیق [و تفتیش] آن شدند. پهلوان گفت: حضرت پادشاه [خلد

ملکه] این کمینه را به پهلوان عالم ملقب گردانیده [اند] و [سرمفاخرت بر

اوج مباحث رسانیده و [این لقب را به خود مطابق واقع نمی بینم] و مناسب و موافق نمی یابم . زیرا که در پایتخت مثل پهلوان محمدعلانی پهلوان باشد و این کمینته با او کشتی نگرفته و او را نینداخته ، چگونه به این لقب سزاوار باشم ؟ میرزا و امیرعلیشیر انگشت حیرت به دندان گرفتند که ای پهلوان عالم محمدعلانی از جنس بشر نیست . او یکی دیوی است به صورت آدمی . روا باشد که شما با وی در مقام مبارزت می شوید . در این حکایت بودند که [پهلوان] محمدعلانی پیدا شد . میرزا با وی گفتند که : پهلوان عالم را با تو دغدغه کشتی است . چه می گوئی ؟ گفت : حاشا که به آن جناب این گستاخی را به خاطر گذرانم [و این جرأت توانم] . من شاگرد کمینته پدر ایشانم . ایشان [مخدوم و] مخدوم زاده متند . [بیت :

با ولی نعمت ار برون آئی
گر سپهری که سرنگون آئی]

همه حضار مجلس به پهلوان محمدعلانی آفرین [و تحسین] کردند . پهلوان عالم فرمودند : که دخل ندارد یکی از شرایط کشتی گیری آن است که هر کس از وی کشتی طلب نماید ایا نکند و عذر نگوید . [مصرع] :

اگر جمشید می آید بیاگو^۱

الحاصل پادشاه فرمود که : پهلوانان تنبان پوشیدند و در مخاصمت کوشیدند . پهلوان محمدعلانی به خود قرار داد که نه خود را و نه او را اندازد بلکه کشتی را قایم سازد . چون^۲ مقدمات تلاش انگیزتند و بایکدیگر در آویختند ، پهلوان عالم او را غافل ساخت و لنگ کمری انداخت [که پهلوان] محمد مالانی به پهلوان بر زمین غلطید . پهلوان عالم فی الحال به پیش پادشاه بهزانو در آمد . پادشاه گفت : ای پهلوان این شیوه را به از شما که داند؟ مقرر است تا پشت به زمین نرسانند محسوب نیست . پهلوان گفت : ای

B - ۱ . باید کوبیاید B - ۲ ، B_۱ ، بدن مقدمات ، T ، بمقدمات بیله

پادشاه [این چه حکایت است] ، مناره را پشت و پهلوان نمی باشد . پهلوان محمدعلانی از زمین برخاست چون فیل (96a) مست متوجه شد . پهلوان عالم نظر کرد در قفای میرزا عمارتی بود و پنجره آهنی داشت و پهلوان دست در آن پنجره زده خود را محکم ساخت . پهلوان محمدعلانی یک دست در میان دو پای پهلوان در آورده ، به یک دست دیگر^۱ گردن او را گرفته به نوعی کشید که آن پنجره از دیوار جدا شده و بنای آن دیوار از هم فرو ریخت . پهلوان عالم را به آن پنجره بر سر دست کرده خواست که بر زمین زند . میرزا بر پای خاست و گفت : به سر من داری که پهلوان را به زمین نرنی . محمدعلانی پهلوان را به سلامت^۲ بر زمین گذاشت و دست از وی بازداشت . [بیت :

خدائی که بالا و پست آفرید
زبردست هر دست دست^۳ آفرید

عالم جناب سیادت مآب نقابت ایاب سعادت قباب زبده آل طه و یس قدوة احفاد سید المرسلین حلال مشکلات الدقایق کشاف معضلات الحقایق ، میر محمد میر یوسف^۴ می فرمودند که : در تاریخ سنه تسعمایه بود که سلطان حسین میرزا^۵ در ییلاق چهل دختران منجوق خیمه و سراپرده را به عیوق سپهر و قبه ماه و مهر برابر گردانیده بودند ، که پادشاه دهلوی^۶ فیلی با قماشهای هندوستان به رسم پیشکش فرستاد . و آن فیل منکلو سی بود که مردمی که به هند رفته فیلان هندی را دیده بودند ، گفتند که : [ما] در تمام هند [که گشته ایم فیلی] بدین عظمت^۷ و جسامت ندیده ایم . تو گفتی که کوهی است که از قله او اژدهائی آویخته و حضرت بیچون چهار ستون در زیر بیستون برانگیخته . در وقت

۱ - P ، و به دیگر دست ۲ - بقیه نسخ ، سالم و سلامت ۳ - T ، زبردست و هم زیر دست ۴ - T ، میر محمد یوسف خواجه ، B_۱ ، میر محمد یوسف ، B ، میر محمد ابو یوسف ۵ - C ، A ، که سلطان در سنه تسعمایه ۶ - P ، T ، دهلوی ، B_۱ ، دهلوی ۷ - C ، A ، این چنین به عظمت

[هجوم] پشه فیل سپهر را می‌مانست که به‌خطر طوم صبح کاذب پشه‌های نجوم را از خود دور می‌گردانید. حضرت میرزا فرمودند که: سبحان الله! زهی قادری که از قطرة آبی اینچنین مخلوقی آفریده و عیاذ بالله! آدمی به‌وی گرفتار شود، چگونه جان از دست‌وی تواند رها کند؟ پهلوان محمدمالانی گفت: شاهما، تا آدمی چگونه باشد. پادشاه که این سخن شنید بر خود بی‌پسند [و] به‌غایت از پهلوان رنجید [و] با خود گفت: این چه کبر و منی [و] انانیت و خودبینی [بود که پهلوان اظهار نمود و به این کلام مترنم گشت.

تسو غره مشو به‌زور سر پنجه دست

کانشا که زره گر است پیکان گره هست

بعد از تفرق مجلس [امیر] مید بدر را طلبیدند و از پهلوان محمدمالانی شکایت نمودند و گفتند: دیدید که پهلوان چه لاف‌ی زد و گزافی پیمود. امیرسید بدر فرمود که: همان فیل [آن] نخوت [و عجب] را از دماغ او بیرون خواهد آورد^۲. میرزا فیلان را طلبید و گفت: می‌خواهم پهلوان را ادبی کنم و او را گوشمالی دهم. می‌باید که فیل را بر پهلوان انگیزی [و او را تیز سازی] که او را گوشمالی [و مالشی] بدهد. فیل بان گفت: شاهما زود از این فیل دلگیر شده‌اید^۳ [و متنفر گردیده‌اید]. آن‌گیزی که پهلوان دارد یکی از آن بر سر فیل می‌زند، مغزهای وی پریشان می‌شود. و آن‌گرز را همان روز که پهلوان شنید که از هندوستان فیل می‌آید^۴ ترتیب نموده بود^۵. آن به‌وزن هفده^۶ من بود به‌سنگ خراسان. (98b) و آنرا هرگز يك

۱- A, C, B, العیاذ بالله, T, P, B, العیاذ بالله ۲- A, C, O, می‌آید
۳- A, C, شدید ۴- P, B, می‌آورند ۵- A, به‌دند ۶- P, B, هفت
T, اون باتمن.

س ۱۱: محمدمالان س ۱۳: کذافی

نفس از خود جدا نمی‌ساخت. میرزا فرمودند که: این هندو راست می‌گوید. امیرسید بدر گفت: به‌من رسید که من پهلوان را از گرز جدا سازم. چگون به‌منزل باز گردیدند، امیرسید بدر کسی پیش پهلوان فرستاد که از لاف و گزاف [و کلان‌کاری] فرزندانش به‌جان آمده‌ایم. امیراژد می‌گوید که: من گرز پهلوان را کار می‌توانم فرمود. و این‌علی می‌گوید که من آن‌گرز را^۱ صد نوبت به‌هوا می‌اندازم و می‌گیرم. و امیر مکرم دعوی می‌کند^۲ که: من آن گرز را^۳ صد نوبت به‌هوا برده فرود می‌آرم آن مقدار که چهار انگشت به‌زمین^۴ می‌ماند. کرم نموده آن گرز را فرستند که گردن دعوی این مدعیان را نرم سازم. پهلوان از این مکر غافل گشته گرز را فرستاد. امیرسید بدر به‌میرزا اعلام نمود که: ماکار خود را کردیم [دیگر] شما می‌دانید. میرزا، طیفور پیک^{۱۰} را، [که همه مقربان درگاه حلقه‌بندگی او را در گوش و غاشیه نیاز مندی او بردوش داشتند]، فرستاد [که]: پهلوان محمد را گوی [که] فی الحال مانند دولت و اقبال بدین آستان [سپهر مثال]^۶ حاضر گردد. [و] مقید به‌جامه و موزه نشود. و به‌هر وضع [و کیف] که باشد آنرا تغییر ندهد. وقت نیمروز بود که پهلوان به‌خواب قیلوله اشتغال داشت [که] طیفور رسید و پیغام^۷ [واجب^{۱۵} الاذعان] رسانید. پهلوان شمه‌ای پی برد و گفت: گرز را بیارید گفتند: حال محال است که آن میسر شود. پهلوان توی^۸ پیراهن ته‌بندی^۹ بر میان

۱- B, گرز مذکور را ۲- B, می‌فرماید ۳- B, گرز را بدست گرفته ۴- B, B, بر زمین ۵- B, می‌ماند T, آنداقیم یرکاتورت بارماق تیکانند اینا کوتاریب هواغه آندامن, و این‌علی می‌گوید: که من آن گرز را صد نوبت به‌هوا برده فرود می‌آورم و امیر مکرم دعوی می‌کند که به‌هوا انداخته می‌گیرم ۶- T, درگاه سپهر اشتباه‌غه ۷- A, C, فرمان ۸- P, بتوی B, B, به‌ت ۹- P, B, تک‌بندی B, و تک‌بندی T, ته پیراهن کمری کاتک بند باغلاب

بسته ، فرجی يك تاه^۱ پوشیده ، بی كفش متوجه میرزا^۲ گردید . [و میرزا] پیش از فرستادن طیفور فرموده بود که چند مشک شراب در حلق فیل ریخته بودند و او را مست [طافح] ساخته . چون پهلوان به نزدیک^۳ کریاس سدره اساس رسید^۴ ، فیل از قفای اردو بیرون آمد و متوجه پهلوان شد . میرزا فرمود [بیت] :

۵

هر که گردن به دعوی افرازد دشمنی این چنین بر او تازد
و شما تید که می فرمودید « تا آدمی چگونگی بود » ، [و] از این فیل مقداره پشه اعتبار نگرفتید ، اکنون از عهده او بیرون [آئید] . پهلوان فرجی و دستار [خود] را در هم پیچیده پرتاب داد و آستین های پیراهن را تابه آرنج [بر] مالید ، و دامن پیراهن را در ته بندی [که بر میان داشت] محکم ساخت و يك پای را پیش نهاد . فیل خرطوم خود را حمایل وار بردوش پهلوان نهاد و در زیر بغلش استوار گردانید . فیل يك قوت کرد که پاشنه های پای پهلوان از زمین برداشته شد ، و [يك] قوت دیگر کرد^۶ [که] همین دو [سر] انگشت پایهای پهلوان بر زمین ماند . اندیشه کرد که اگر [این] فیل يك زور دیگر کند او را بر هوا برده بر زمین می زند که استخوان های او را لخت لخت می سازد . پهلوان لنگر انداخت چنانکه هر دو کف پایش بر زمین قرار گرفت و میل به زیر شکم فیل نمود ، و به قاعده کشتی لنگ کمری رسانید که فیل در گردید و فیل بان خود را ببنداخت و میان پشت فیل بر زمین آمد^۷ ، تو گفتی که چهارستون در هوا

۱۵

۱ - بقیه نسخ ، يك ته ، T ، يك نا فرجی ۲ - چنین است C ، A و بقیه نسخ ، T ، در گاه ۳ - C ، A متوجه ۴ - C ، A ، گردید ۵ - بقیه نسخ ؛ برابرش ۶ - B ، ساخت ۷ - T : اضافه دارد ، پهلوان تفکریغه یا پوشوب یا زنده فیل احمد جام مدد تیموردی فیلی کوتاریب انداق اوردی کم فیل نینک آرقاسی بر کاتیکیب تورث ایاقی اسمانه ستون بولدی

شد . غریو از خلق بر آمد . میرزا فرمود که : بارکش پسر زر سرخ و سفید آوردند و بر سر پهلوان نثار کردند و فیل را به سترن ها و دهمرده ها بر پای کردند بعد از چند روز فلبنان پیش پهلوان آمده گفت [که : ای پهلوان] از آن روز که شما فیل را انداخته [زبون ساخته] اید کینه شما را در دل گرفته و شبها چشم از خیمه [و خرگاه] شما بر نمی دارد و می ترسم که غافل شوم و از این جانور حرکت قبیحی^۱ صادر شود که^۲ در بلا افتم^۳ . [پهلوان] گفت : تو امشب در استحکام وی تغافل (gta) کن و گذار که او به جانب ما آید او را مهمان داری بر اصل نمایم که من بعد این نوع دغدغه ها به خاطر راه ندهم . چون نماز شام شد ، و هندوی زحل فیل گردون را به زنجیر کهکشان استوار گردانید ، و کجک هلال را بر بنا گوش وی مالید ، پهلوان فرمود که : مفرش^۴ جامه خواب او را در درون خیمه در پهلوی ستون گذاشتند و فرجی خود را بروی پوشید . و دستار خود را بر بالای سر گذاشت و نمونه خود راست کرد و گرز خود را گرفته با جمعی از وشاقان به گوشه ای منتظر نشست . چون دوباس از شب گذشت و کشتی گیران ملأ اعلا طنابهای شهاب ثاقب را بر فیل فلک پیچیدن گرفتند ، و مریخ گرز ششپر ثریا را بر بدنش کسوفتن گرفت ، دیدند که از جانب اردو فیل به مثابه کوه سیاهی پیدا شد و به در خیمه آمده ، بر اطراف و جوانب نگاه کرده خود را دریا زید و از در خیمه در آمدیستر را ، پهلوان خیال کرده در زیر شکم در آورده بنیاد مالش نمود . پهلوان با جماعش رسیدند و طنابهای خیمه کردند و از چپ و راست [بردست و پای فیل] پیچیدن گرفتند . پهلوان آن گرز را بر بدن فیل زدن گرفت . فیل در فریاد شد چنانکه همه اردو خبردار گردیدند . میرزا از خواب

۲۰

۱ - C ، A ، حرکی ۲ - P ، که من هم ۳ - B ، B ، کم من هم در بالای آن در مانم

بیدار شد ، پرسید که : این چه غلغله و مشغله است ؟ گفتند که : فیل برسر پهلوان شبیخون برده و پهلوان خبردار گردیده و او را در کوتک^۱ من دشاء^۲ بیغیر حبای^۳ کشیده . میرزا فرمود که مشاعل افر و ختند و سوار شده قسریب به هزار کس متوجه خانه پهلوان شدند . چون رسیدند میرزا فرمودند که : ای پهلوان ، مروت ! پهلوان پیش دوید و گفت : شاها ، این جانور مرا تمام هلاک ساخته بود ، لله الحمد [که] به یمن دولت [و همت] شما خبردار گردیدیم . میرزا گناه فیل را از پهلوان طلبیدند و او را خلاص گردانیدند^۴ .

صبح میرزا فرمودند که : پهلوان را به فیل آشتی می دهیم و طوی [و جشنی] می سازیم . الحاصل گوسفندان و اسپان کشتند و طوی راست کردند و پهلوان و فیل را لباسهای فاخر [و قیمتی] پوشانیدند^۵ و از برای فیل ماش و گرنج^۶ پختند و در بارکشی پیش فیل نهادند . پهلوان بر یک جانب و فیل بر جانب دیگر ؛ پهلوان نواله ها راست می کرد و پیش فیل می داشت و در دهان او می گذاشت . و فیل نیز نواله ها راست کرده پیش پهلوان می نهاد [و پهلوان آنرا] تناول می نمود . بعد از آن پهلوان پیشانی فیل را بوسه داد و فیل نیز سر نیاز پیش پهلوان بر زمین نهاد .

[قدوة الظرفا و زبدة العرفا المخصوص بعواطف الملك الهادی] خواجہ محمود قایمادی می فرمود که : خواهرزاده پهلوان محمدابوسعید که درویش محمد نام داشت در سن هفده سالگی یکی از جماعت مهره^۷ اثنی عشریه درس مولانا شیخ حسین بود^۸ که در شرح هدایه حکمت [با] میرک چنگی^۹ هم سبق بودند . [و] مولانا

۱ - P ، به کتک ۲ - قرآن سوره ۲ آیه ۲۱۲ ۳ - C، A ، از پهلوان اوتون گردانیده برگردانیدند ۴ - پوشیدند ، P ، به لباسهای فاخر مفتخر گردانیدند ۵ - نسخ دیگر ، برنج ۶ - T ، سیدین ایردی ، همچنین مولانا شیخ آلیدا اثنا عشریه مهره ۷ - T ، میرک چنگی برله ، حرف اضافه « با » در هیچ نسخه ای نیست .

می فرمودند که : درویش محمد [خواهرزاده] با هر کس در مباحثه [و مناظره] می شود مرا به آن کس رحم می آید زیرا که (۹۷b) تا او را متعاقب ملزم [و ساکت] نمی سازد دست از او باز نمی دارد . و شرح هدایه حکمت را^۱ به نوعی نظم کرده بود که قامت اهل فضل چنگ صفت از رشک خمیده ، و سینه ایشان به ناخون حسد خراشیده [بود] . بعضی ابیانش این است :

گسر تو در ساز فضل یک رنگی

بشنوی^۲ قسول میرک چنگی

کو به قانون فضل روح افزاست

می کند قسول مستدل را^۳ راست

اما به حکم لکل شیء آفة و للتحصیل آفات آوازه در شهر هرات افتاد که کشتی گیری از عراق متوجه خراسان شده که از تمام پادشاهان ربع مسکون خط مسلمی ستانیده^۴ . نامش پهلوان علی دستک است که هرگز به پهلوانی [و زبردستی] او در عرصه جهان [و معرکه کیهان] پهلوانی برسر قدم نیامده . و دعوی او آن است که به هرات^۵ [که] می روم پهلوان^۶ سر تکیه نشین راحلقه به گوش و غاشیه بردوش خود می سازم . پهلوان محمدابوسعید ، درویش محمد را از خواندن^۷ بازداشت و به ورزش کشتی گیری گماشت . از و شاقان سرآمد نوخاسته^۸ ده نفر مقرر گردانید که درویش محمد میان گیری می کرد و هر کدام را به نوعی می انداخت . کار به جائی رسید که چهار کس را می فرمود که به یک بار^۹ دروی می چسبیدند و او را در خاک می مالیدند . و او هر چهار را بر بالای

۱ - C، A ، شرح مذکور را ۲ - تمام نسخ بغیر از T ، بشنو ۳ -

B، A ، مستدلی را ۴ - بقیه نسخ ، منشور مسلمی گرفته ۵ - بقیه نسخ :

به خراسان ۶ - T ، پهلوانلار ۷ - بقیه نسخ ، از تحصیل خود ۸ -

B، T، A ، B ، نوخاسته ۹ - B ، بارکی

یکدیگر می انداخت^۱ [و زبون می ساخت] . دیگر می فرمود که قناری را پر از ریگ نمناک می کردند قریب به صد من به سنگ خراسان . یک دست در ته قناری درمی آورد و به دست دیگر گریانش را گرفته از زمین برداشته برپس [سر] می انداخت . ورزش به جائی رسید که آن قنار را به وزن دویست من رسانید . بعد از آن [آن] جوال پرریگ را از روزن خانه آویختند و آنرا جمعی به یک جانب می کشیدند و درویش محمد در محاذی روزن می ایستاد و آن جماعت دست باز می داشتند آن جوال بر کتف وی می آمد و او را دور می انداخت . رفته رفته کار به جائی کشید که هر چند آن جوال را دور می بردند و می گذاشتند و آن بر کتف و سر و روی و گردن او می رسید از جای نمی گنبد^۲ . ورزش که به این نهج رسید پهلوان عالم گفت که دل ما فی الجملة جمع گردید ، اما می باید که به همین ورزشها شب و روز مشغول بود^۳ . بعد از سه سال این پهلوان به خراسان آمد . چو به قصبه کوسو^۴ رسید ، پهلوان محمد ابوسعید کشتی گیران [نامدار] معتبر پای تخت هرات را به استقبال فرستاد که ، همه به تحف و هدایا پیش او رفتند و او را اعزاز و اکرام و احترام لاکلام نمودند ، و به عزت هر چه تمامتر به شهر هرات در آوردند . پهلوان عالم مقرر ساخت که چهل روز پهلوان را کشتی گیران مهماننداری کنند ، [و] درویش محمد را در این چهل روز ورزش فرمایند . سلطان حسین میرزا از پهلوان عالم پرسید که : فکر این پهلوان را چه نوع کرده اید و با وی کدام پهلوان کشتی خواهد گرفت ؟ پهلوان عالم گفت که : (88a) یتیمکی است

۱ - بقیه نسخ : انداخته B, C - ۲ ، نمی چنبد P ، نمی گنبد نمی خسبد T - ۳ و دیگر نسخ ، اما به همین ورزشها شب و روز مشغول بودو تنگلف نمی نمود ۴ - کذا جمیع نسخ T - ۵ و دیگر نسخ ، و درویش محمدنی بوقرق کون اراسیندا ورزش دین بیکار قویما دیرلار

که تکیه را رفت و روب می دهد ، این امر را به وی حواله نموده ایم . میرزا پرسیدند که : این کیست ؟ پهلوان گفتند که : درویش محمد است . میرزا انگشت حیرت به دندان گرفتند و گفتند که : او خردسال است ناگاه بی ناموسی واقع شود . پهلوان عالم گفت : امیدواریم که سبب آبرو و ناموس گردد . بعد از چهل روز میرزا حکم فرمودند که : کشتی گیرند . حوض باغ زانغان را خشک کرده بودند . در ته حوض میدان کشتی مقرر شد . چون درویش محمد از جامه بیرون آمد ، گویا روح مجسمی بود و میرزا فرمود که : هیچ لذتی برابر آن نیست که کسی نظاره بدن درویش محمد نماید و لهذا او را به تپچاق کشتی گیران ملقب گردانیده بودند . و پهلوان علی دستای در برابر او در کمال بی اندامی و ناهمواری نمود .

۱۰ القصة چون بهم در آویختند درویش محمد او را به مثابه طفلی از زمین برگرفت و بر سر دست کرده چرخي زد و بر زمین انداخت که صحن میدان مثل کوره سیماب در لرزه درآمد ، از [پس] سر تا به باشنه پا بر زمین نقش بست . غریو از خلق برآمد . پهلوان علی برخاست و در گریه شد و گفت : شاه ، این جماعت سحر کردند و مرا بستند که مرا یارای هیچ قوت و حرکت نماند . میرزا گفت : که اینها مهملات است ، دیگر کشتی می گیری ؟ چون سه نوبت دستور است . گفت : شاه ، اگر من آدمی باشم همین بس است . میرزا به امرا و ارکان دولت گفت : هر که سر مرا دوست می دارد به درویش محمد انعامی کند . چنین گویند که قریب به صد هزار درم به درویش محمد انعام شده بود . درویش محمد همه آنها را به پهلوان علی دستای بخشید و گفت : مرا همین آبرو بس است . او هم به امیدواری به این دیار آمده محروم نشود^۲ .

۱ - دیگر نسخ ، تنگه T - ۲ ، اضافه دارد ، و اولتورغانلار آنینک مروتیغه انصاف قلیلب هتیغه آفرین دیدیلار

پهلوان ددیش محمد از روی علو^۱ نسب در میان این طایفه مفاخر و مباحی بود زیرا که از جانب پدر به سلسله خواجه عبدالله انصاری می پیوست و از جانب مادر رشته انتساب خود را به خرقه سلطان ابوسعید ابوالخیر می بست. (98b)

۵ اما چون جمهور سلسله کشتی گیران به حسب [و] نسب مطعون و از دایره اصول بیرونند که ایشانرا جت ولولی می گویند، سلطان حسین میرزا هرگاه^۲ با لشکر و سفری^۳ می رفتند خواجگی عبدالله صدر را می فرمودند: که از برای ددیش محمد مکتوبی مشتمل به ظرافت و محتوی^۴ به مطایبه و لطافت انشا می فرمودند. و ددیش محمد را بدان معزز و سرافراز می نمودند. چون ددیش محمد در انشا بی مثل و عظیم النظیر بود حکم فرموده بودند که: در برابر هر مکتوبی، عرضه داشتی انشا کرده، بعد از ادای دعوات و تحیات، عرض حاجات و ملتمسات خود معروض دارد. خواجگی عبدالله می فرمودند که: آن مناسبت و سلیقه ای که ددیش محمد در انشا داشت ما در^۵ هیچ منشی و سخن آفرینی مشاهده نکرده ایم. و منشآت^۶ خواجگی را که از^۷ برای وی انشا^۸ کرده [چون] به غایت غریب و بدیع بود کتاب خود را به آن زیب و زینت دادیم. و آن منشآت که نوشته شد این است:

ای زمسره مفسردان همه محتاجت داده همه مهتران دوران بساجت [بر چرخ رسان سر که خدا داد^۹ به لطف

۲۰ بر تارک سروان دوران تاجت]

۱ - A: علوی، C: علو نسب، B-۲: هرچگاه، P: هرچکاهی، ۳ - A، C: هرگاه به سفری می رفتند، B: لشکری و سفری، B-۳، T: مطوی، ۵ - P، از ۶ - P: مکتوباتی، B-۷: را از ۸ - P: برای انشاء، ۹ - P، ساخت

در دانسته^۱ درج^۱ پاکی و لؤلؤ صدف چستی و چالاکی، فرزانه مفرد پهلوان ددیش محمد به لطف بی کرانه مکرون و عنایت خسروانه میمون بوده، بدانند که در وقتی که پهلوان انیس و مرزبان جلیس پهلوان محمد چهره فنا را در آئینه مرگ ندیده بود، و صدای زنگ رحیل از تیربند پیک اجل نشنیده، دایم عرض حالت و سؤال حاجت به پایه سریر اعلی لازم می داشت. اکنون که مرغ روحش خروش خروس ارجعی^۲ شنیده، کبک سان میل به کوهسار عدم نموده. آن موی شکاف نکته پرداز و آن غریب دوست غریب نواز^۳، به جای اوست. باید که سنت آن پیش رو قوم را^۴ از دست ندهد که دستگیر او همان خواهد بود. [نظم]:

۱۰ گرچه آن فرزانه از ارباب حاجت رخ نهفت
خیل محتاجان به احسان تسو حاجتمند باد
شد هلال از دهر گم، اما نشد بانگ نماز
پهلوان گر رفت^۵ عمر خویش و خویشاوند باد
ایضا فی هذه الاسلوب، [قطعه]:
آنکه در وصف پاکسی ذاتش
۱۵ احتیاج دلیل و حجت نیست (99a)
نسکنم وصف ذات میمسونش
زانکه او را به وصف حاجت نیست

۱ - T: اضافه دارد: عفت و پاکلیک درجی نینک تمین گوهری چستلیک و چالاکلیک سپهری نینک منیر اختری زمان مفردلاری و پهلوانلاری نینک فرزانه سی و دوزان کردی و تهمتن لاری نینک مردانه سی پهلوان درویش محمد الخ ۲ - قرآن سوره ۸۹ از آیه ۲۸ ۳ - T: و اول دوست فقیر برور غریب نواز ۴ - T: لازم دور کیم اول قوم ایلکارسی نینک سنتین قولدین برماکای سز ۵ - T: گرفت ۶ - س ۲: کذا: مکرون.

یگانه‌ای که چون در هنگامه چرخ چنبری دعوی نماید، پیک تیزروماه قدم
جز به میدان آما و صدقنا نگشاید، فرزانه‌ای که هرگاه در معرکه قلک طاس
باز چسبون کبک دری جلسوه کند، خروس صبح آئینه فام جز نغمه
نحسین او نسراید.

۵ هرچند یسافت مرتبه هرگز دگر نکرد

با خاص^۱ و عام^۲ [و] اصلی^۳ [و] لولی سلوک خویش
خوش لهجه‌ای که تا به فلک رفت نغمه‌اش

در چرخ رفته زهره پی چرخ و دوک خویش
روشن طبع آئینه ضمیر، پهلوان ددیش محمد کشتی گیر بداند که
۱۰ عرضه داشت او که مصحوب حافظ‌غیاث‌الدین محمد دهدار معروض پایه‌سریز
چرخ مسیر گردانیده بود، رسید. مضمون معلوم گشت. متعاقب آن خیر
رسید که بحسب تقدیر ایزدی سیلی خطرناک از نواحی آستانه ملایک آشیانه^۲
حضرت باری گذشته، نعمت [آباد] را ممر عبور ساخته بوده و آن پهلوان
فرزانه جمعی از غریب و غریب زاده‌ها را^۴ چنانچه عادت میمون باشد. به
۱۵ سیلاب فنا داده و خود از آن مهلکه بیرون بسته، به غایت غریب نمود.
می‌باید که کماهی حالات را عرض کرده متعاقب عرض حالت و سؤال حاجت
لازم داند. [رباعی]^۶:

آن جمله اربساب هنر را سرور

هرگه که نماید از پی قصد هنر

۱- C, A - خواص ۲- P, C, A - نسخه شماره ۳۳۹۲، نسخه
شماره ۱۳۲۰، ملک آشیانه، نسخه شماره ۸۵۸۵، فلک آشیانه، B، ملایک اشتباه
۳- B، باری جل و علی ۴- B، غریب زاده‌ها ۵- P، به سیلاب
فناده خود را ۶- T، T، انشاء

از انجم چرخ بسایسد او را مهره

وز نوك هلال زبید او را نشتر

و ایضاً له^۱.

ای آنکه جدا ز صحبت، بهجت نیست

۵ بر فضل تو هیچ حاجت حجت نیست
وصفت نکنم که ذات میمون ترا

از غایت پاکی^۲ به صفت حاجت نیست

یعنی دردانه صدف طریقت و موی شکاف رموز حقیقت مفرد روشن
ضمیر پهلوان ددیش محمد کشتی گیر، آنکه در پاکی او کسی را سخن
نرسیده و در سخن او هرگز هیچ کس را ناخن گیر نکرده. [رباعی]:

۱۰ آن که مه بر فراز چنبر چرخ

هست پیش جمالش آینه دار

پهلوان دگر به پاکی او

گر بود در جهان غریب شمار

به عنایات بی دریغ مخصوص بوده، بداند که مدتی شده که رایات نصرت
۱۵ آیات پرتو مرحمت^۲ بر این دیار انداخته. با [وجود] آنکه نشان مشتمل
به پرسش احوال او فرستاده شد (99b) تا غایت عرضه داشت او نرسید، از
او به غایت غریب نمود، معلوم نیست که به سنت^۴ که عمل کرده و به چه
حجت از نشتر طعن و اعتراض خلاص خواهد شد. [بیت]:

۲۰ نتوان یافت به گیتی ز وفا هیچ اثر

گر به غریبال ببینند جهان را یکسر

۱- T، T، رباعی ۲- T، صافی ۳- T، B، همت ۴- T، نه نسبت غه عمل قبلیب

می باید که پیوسته آئینه اخلاص را بی زنگ داشته ، همراه پیک صبا و شمال
عرض حالت و استدعای حاجت خود لازم داند .

۱ [وله ایضاً] ۲

ای کرده به پیک چرخ پیشی صد تیر

انجم شده زنگ و ناچخت بدر منیر

از پاکی تست^۳ آنکه ندارد عیبی

چندانکه کند بك سر مو ناخن گیر

پهلوان زمانه و مرزبان فرزانه آن صدف مروت را گوهر یکتا [و] آن بحر
فتوت را لؤلؤ لالا [نظم] :

۱۰ ای ساخته سروران^۴ معنی تساجت

وی خیل غریب زاده ها محتاجت

آنانکه خروس و كبك و میمون بازند

بخشند به شادی دل خود بساجت

آن خویش و قبیله را گل سرسبد جوانمرد مفرد پهلوان ددیشی محمد

۱۵ به عنایت کارساز و شفقت غریب دوست غریب نواز مخصوص بوده . بدانند

که چند نوبت از روی تاکید و حجت حکم فرمودیم که هرگاه که از موکب

همایون دور ماند حالت و حاجت خود را به وسیله عرضه داشت به عرض

رساند . و به دستور پهلوان مغفور دایم عرض احوال لازم دانسته ، از سنت

او روی ننابد . و از چنبر عبودیت و خدمتکاری بیرون نشتابد . چگونگی

۲۰ از این معنی غافل تواند بود و عرصه تأخیر چون تواند پیمود؟ می باید که

از روی امیدواری تمام عرض حاجات لازم داند [و] شرح کماهی احوال

۱ - این نامه در نسخه B نیست ۲ - فقط P ، T ، انشاء ۳ -
T ، خود ۴ - C ، A ، سرفراز

خود را و برادران و خویشاوندان خود را بدین درگاه که قبله حاجتمندان
است رساند .

[وله ایضاً]

صد سال پیک چرخ برد رنج تا چو تو

۵ در راه عشق پاک روی را دهد نشان

دل های خلق مهرگیا سویت آورند

ز آنسان که سوی خانه رود مرغ خس کشان

یعنی مرزبان زمانه و پهلوان فرزانه آنکه در دور گردون کس از

چنبر او نجسته ، و در دهر بوقلمون کس از آفت او نرسته ، به طالع میمون

و بخت همایون ، از مثل و مانند و خویش و خویشاوند ممتاز است ، پهلوانی

۱۰ که [بیت] :

باموی شکافی خود (۱۰۰) از لاف به تنگ است

ز آن است که چون استره دایم لب سنگ است

صافی طبع روشن ضمیر ، [پهلوان] ددیشی محمد کشتی گیر به عنایت

۱۵ بی دریغ اختصاص یافته ، بداند که مزاج مبارک همایون در کمال صحت و

سلامت و رفاهیت و استقامت است و هیچ گونه مکروهی بر حاشیه ضمیر

انور^۲ نیست . باید که عنایت بی غایت را متوجه آمال و امانی خود دانسته ،

پیوسته عرض حالت و سؤال حاجت لازم داند .

[وله ایضاً] :

پهلوان نامدار و مرزبان روزگار لؤلؤ لالا صدف مروت و تجدید ۲

۲۰ کوکب والای^۴ چرخ فتوت و تفرید آنکه آب سرچشمه اخلاص از شمامه

۱ - B : پرد ۲ - C ، A ، ضمیر منیر ۳ - C ، A ، تجرید
۴ - C ، A ، ولای

صدقش مرتبه گلابی یافته است و مهجه ناچرخ اعتقادش بر صحت^۱ دهر چون ماه منیر یافته . [بیت] :

آنکو شده نام مفرد ایامش

مشهور جهان به پهلوانی نامش

چون فهم کند خصم رگ قهرش را

از ترس فتد لرزه به هفت اندامش

آنکه ذات میمونش موجب شادی و طرب است و تیزی طایع ووزون او پیک سپهر را باعث رنج و تعب ، آنکه سروران دهر را طلعت او آئینه روشن است و مهران عصر را چنین اطاعت و خدمتش در گردن . [نظم] :

ای سروری که وقت هنر چرخ طاس باز

از پاکی ضمیر تو هر دم سبق گرفت

نقاش صنع رنگ قفسهای کبک تو

از سرخی و سفید صبح و شفق گرفت

پیشوای اهل زنگ و تبر بند ، سر آمد^۲ خویش و خویشاوند ، پهلوان

مفرد ، پهلوان درویشی محمد به عنایت و عاطفت مخصوص بوده ، بدانند که در یوزه حاجت از درگاه شهر یاران حاجتی است معتبر . و عرض حالت بر آستان پادشاهان سنتی^۳ است مقور . بنا بر آن قبل از این بدان^۴ نادره دوران نوشته بودیم که پیوسته عرض حاجات به درگاه سپهر سمات لازم داند . در این فرصت که مولانا درویشی محمد ادیبی به آستان همایون آمده ، عرضه داشت او گذرانیده^۵ . و خبر جمعیت و فراغت اهل آن تکیه به عز عرض

۱- A ، C ، صفحه ۲- B ، سرنامه ۳- A ، C ، حالی است

۴- A ، C ، بر آن ۵- B ، عرضه داشت گذرانیده ، P ، اورا گذرانیده .

رسانید ، ضمیر انور همایون خوشحال گشته ، قاعده پرسش و تفقد پادشاهانه و آثار عنایت و عطافت شاهانه^۱ [مشاهدو] معاین اوشده بود ، می باید که امیدوار و مستظهر بوده (100b) در مواد دعاگوئی و ثنا خوانی افزایش ، و از قاعده پهلوان مرحوم مغفور به هیچ حال تخلف ننماید ، و باقی خویشان و خویشاوندان و وشاقان و خادمان آنجا از خرد و بزرگ به نوید عاطفت بی دریغ^۵ امیدوار باشند ، و شرایط دعاگوئی مرعی داشته^۲ همواره عرض حاجات^۳ لازم شناسد .

[وله] ایضاً :

ای که پیک چرخ اگر صدره کند بالا دوی

در طریقت نشمرندش ره روان در تیر تو

فتح داد ایزد به ما پیک^۴ دعایت چون رسید

صورت فتح است مارا کامل از تکبیر تو^۴

نکته دان میمون فسال و پهلوان بی مثال ، آنکه زهره به شادی نظاره

معرکه اش سر از چنبر چرخ گردون بیرون نیاورده و لؤلؤ لالا به هوس

دردانگی عقد بازو بندش چون بادمهره به پای همتش افتاده ، پهلوان نامدار و^{۱۵} خرده دان با وقار ، پهلوان درویشی محمد کشتی گیر به عنایت خسروانه مستظهر بوده ، بدانند که عرضه داشت [او] که مصحوب ذنگی به ارسال داشته بود رسید و مضمون آن به ذروه عرض مقرون گشت . چون روشنی آئینه اخلاص او بر ضمیر همایون چنان پرتو انداخته که حاجت حجت و برهان ندارد ، بنا بر آن روز به روز آثار عنایت [و مرحمت] درباره او زیاده است^{۲۰} و خواهد بود . [رباعی] :

۱- A ، C ، دارند ۲- A ، C ، حالات ۳- A ، C ، چابک

۴- P و دیگر نسخ ، یک تیر تو

تا کس نشود بانگ خروس از آباد

تا عادت سگ به شام^۱ باشد فریاد

تا کبک به کوه و دشت می گردد شاد

مانند تو پهلوان ندارد کس یاد

۵ می باید که تا وصول رایات همایون ، پیوسته به روایت دعا اشتغال نموده^۲

عرض حاجات را پیرایه افتخار و سرمایه استظهار سازد.

اعلام

« آ »

آدم (ع) - ۳۱۶ - ۳۵۲ - ۳۶۳ - ۳۷۸

۲۵۳ -

آصفی [خواجه ...] - ۹۷ - ۱۵۵ - ۳۴۷ -

۴۰۵ - ۴۳۱ - ۴۳۹

آفاق دیوان [خواجه ...] - ۷۶ - ۷۷ - ۳۲۴ -

۳۳۲

« ا ل ف »

ابا بکر صدیق - ۳۱۸

ابراهیم خلیل (ع) [حضرت ...] - ۲۳۱ -

۲۳۲ - ۲۶۲ - ۲۹۹

ابراهیم [خواجه نظام الدین سلطان ...] -

۲۶۹ - ۲۷۶ - ۲۹۲ - ۲۹۳

ابراهیم شیروانی [مولانا ...] - ۳۲۵ -

ابن علی - ۵۰۱

ابن مقله - ۸۷ - ۸۹

ابن یمن - ۲۸۱ - ۲۸۳ - ۲۸۵ - ۳۰۰ - ۳۰۱

ابوالقاء سمرقندی [خواجه ... (خواجه خرد)]

۲۸۰ - ۳۲۵

ابوالجود - ۵

ابوالعلاء خوارزمی [خواجه ...] - ۵ - ۶

۸ -

ابوالقاسم فردوسی - ۳۵۰ - ۳۵۱ - ۳۵۲ -

۳۵۳ - ۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۶۰ -

۳۶۱

ابوالمظفر حسن سلطان - ۷ -

ابوالملیح (باورچی) - ۴۰۶ -

ابوالمصور - ۳۵۰ -

ابوالوفا - ۲۸۸ -

ابوجهل - ۳۱۸ -

ابوحنیفه ثانی - شمس الدین محمد خراسانی

ابوزید (نراد) - ۱۱۷ -

ابوسعید ابوالخیر - ۵۰۸ -

ابوسعید [سلطان] - ۶۸ - ۳۲۴ - ۳۳۴ -

ابوشحمة - ۴۲۴ -

ابومنصور ماتریدی - ۴۵ -

ابویوسف سکا خراسانی - ۱۴۵ - ۱۵۵ -

۲۳۸

۱ - A ، عادت به شام ، C ، عادت او به شام ۲ - C.A ، مشغول بوده

احمد بن حسن [خواجه ...] ۳۶۰-
 احمد سله كش [درويش ...] ۲۸۱-
 احمد غجكي [سيد ...] ۴۰۵-۲۰-
 احمد غيشي [مولانا ...] ۱۵۰-۱۴۸-
 ۱۵۲-۱۵۲
 احمد يسوي [خواجه ...] ۲۹۳-
 اختيار الدين حسن [سيد ...] ۱۵۲-
 اختيار [خواجه ...] ۱۷-
 اختيار [قاضی ...] ۴۹۱-
 ارسطاطاليس - ارسطو
 ارسطو ۴۳۳-۲۳۹-۱۵۳-
 ارزقي ۳۵۸-
 اژدر [امير ...] ۵۰۱-
 اسحق [امام ...] ۳۶۱-
 اسفنديار روثين تن ۴۸۲-۳۱۴-
 اسکندر بن فيلقوس ۱۲۷-۱۲۴-۱۰۷-۷-
 ۳۸۵-۳۸۳-۳۲۷-۲۵۷-۱۳۰-
 اسماعيل [شاه ...] ۱۱۷-۱۱۲-۵۶-۸-
 ۲۵۰
 اسماعيل وراق ۳۵۸-
 اسمعيل زرنقي [خواجه ...] ۸۳-
 اسمی ۱۴۸-
 اشرف استر آبادی ۲۴۹-
 اصفهانی [خواجه مولانا ...] ۱۱۸-۳۷-
 افراسياب ۴۲۴-۳۶۰-
 افسری [مولانا ...] ۲۳۸-۸۹-
 افلاطون ۴۳۳-۳۸۳-
 الغ بك ۳۶۶-۳۶۴-۳۶۲-۱۶۴-۳۸-

۳۷۰-۳۶۸-
 امامی [مولانا ...] ۱۴۲-
 امانی خراسانی [مولانا ...] ۱۳۹-۹۷-
 امرالله حكاك [خواجه ...] ۷۸-
 امير حسين [سيد ...] ۱۷-
 امير خسرو دهلوی ۲۱۲-۱۸۷-۱۵۱-
 ۲۱۳-۲۱۴-۲۱۷-۲۱۹-۲۲۱-
 ۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۶-۲۲۸-
 ۲۲۹-۲۳۰-
 امير عرب - امير سيد عبدالله
 امير كا شاهي [خواجه ...] ۹۶-۷۳-۶۵-
 امير كلان [مولانا ... (مجد الدين محمد)] -
 ۳۹-۶۰-۳۲۵-۴۰۳-۴۰۶-۴۰۸-
 ۴۰۹
 انسی (مير حاج) ۲۱۲-۲۱۳-۲۱۵-
 ۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۲۰-۲۲۲-۲۲۴-
 ۲۲۵-۲۲۷-۲۲۹-۲۳۱-۲۳۲-
 اوبهي [حافظ ...] ۴۰۵-
 اهلی [مولانا ...] ۹۷-
 اياز ۳۵۳-۳۵۶-
 «ب»
 بابای شيروانی [مولانا ...] ۳۲۵-
 باير [ميرزا ...] ۵۷-۳۶-
 باربد ۲۱۵-
 باقي - محمد باقي تركستاني
 باقي عراقي ۴۰۵-
 بايزيد بسطامي ۲۴۹-
 بند [امير سيد ...] ۵۰۱-۵۰۰-۴۹۳-

بدنه ۴۲۴-
 برجيس ۲۳۹-
 برناجه ۱۲۱-۱۱۹-۱۱۷-
 برهان گنگ [مولانا ...] ۴۰۵-
 بساطی ۱۵۱-
 بصير [حافظ ...] ۴۹۴-۴۰۵-۲۱-
 بلقيس ۴۴۳-
 بنائی [مولانا ...] ۴۴-۴۳-۴۱-۲۲-
 ۹۵-۹۶-۹۷-۱۱۸-۴۰۵-۴۱۰-
 ۴۲۶-۴۵۱-۴۵۲-۴۶۳-۴۶۶-
 ۴۶۹-۴۷۰-
 بوعلی (سينا) ۴۳۳-۱۵۳-
 بهاء الدين نقشبند [خواجه ...] ۲۳۴-
 بهرام ۴۲۴-
 بهلول [شيخ ...] ۴۳۹-۳۹۴-۳۹۱-
 ۴۴۰-۴۷۲-
 بی بی گل كوكلتاش ۴۱۴-
 بيزن (بيزن) ۳۱۴-۱۰۷-
 بك كنه ۴۲۴-
 «پ»
 پارسا [مولانا ...] ۴۳۱-۴۳۰-۴۲۸-
 ۴۳۲-۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵-۴۳۶-۴۳۷-
 ۴۳۸-۴۳۹-۴۴۰-۴۴۱-۴۴۲-
 پاينده محمد [مولانا حافظ ...] ۳۲۱-
 پلنگ تیرانی ۲۴۹-
 بهلوانزاده طراح ۳۳۸-۳۳۷-

«ت»
 تربتی [حافظ ...] ۴۰۵-
 تونی ؟ ۴۷-
 تیمورخان (تیمور سلطان) ۱۱۸-۱۱۵-
 «ج»
 جالينوس ۱۳۸-
 جامی [نورالدين عبدالرحمن ...] ۲۰-
 ۹۵-۲۶۴-۳۱۲-۳۲۳-۳۳۸-۳۴۴-
 ۳۴۸-۳۴۹-۳۵۰-۳۵۱-
 ۴۷۵-۴۷۶-
 جانك ۴۲۴-
 جانميرك [خواجه ...] ۴۰۵-
 جانی بك سلطان ۱۱۶-۱۱۵-
 جانی موله [امير ...] ۴۹۳-
 جبینی [مولانا ...] ۳۲۳-۳۱۸-۳۱۶-
 جعفر [امام ...] ۴۲۹-
 جلال الدين آفاق [خواجه ...] - خواجه آفاق
 ديوان
 جلال الدين محمود (خطيب) ۴۳۵-۴۳۲-
 ۴۴۰-۴۳۸-۴۳۶-
 جلال الدين يوسف الكاشغری [خواجه ...]
 ۳۱۰-
 جمشيد (جم) ۱۲۸-۱۰۸-۱۰۷-۳۷-۷-
 ۲۰۹-۳۰۹-۳۸۶-
 جنيد بغدادی ۲۴۹-
 جهانگیر برلاس [امير ...] ۴۱۸-۴۱۷-
 ۴۲۱-۴۲۰-۴۱۹
 «ج»
 چکرچنگی ۲۰-

چنگیز - ۶

«ح»

- حاتم طائی - ۷۲
 حاجی ترخان ترکستانی - ۳۳۴
 حاجی پیر بکاول [امیر، میر ...] - ۴۲۲-
 ۴۲۳-۴۲۴
 حاجی کهستی نائی [استاد ...] - ۴۰۵
 حافظ [خواجه ... شیرازی] - ۴۳۲-۴۶۰-
 ۴۹۲-
 حافظ چراغدان - ۴۰۵
 حافظ حاجی - ۴۰۵
 حبیب دیوان [خواجه ...] - ۷۴
 حجت [مولانا ...] - ۲۶۰-
 حسامی ملّاح - ۲۴۹
 حسان - ۳۳۶-۴۲۶
 حسن بلبانی [استاد ...] - ۴۰۵
 حسن سلطان - ابوالمظفر
 حسن شاه [مولانا ...] - ۴۰۵
 حسن علی [حافظ ...] - ۴۰۵
 حسن علی ولی [ملا ...] - ۱۴۹
 حسن عودی [استاد ...] - ۲۱
 حسن کیرنکی [خواجه ... (لالاحسن)] -
 ۴۲۶-۴۲۷
 حسن میمنندی [خواجه ...] - ۳۵۳-۳۵۴-
 ۳۵۵-۳۵۸
 حسن نائی [استاد ...] - ۴۰۵
 حسین بهادر خان [میرزا سلطان ...] - حسین

میرزا باقرا [سلطان ...]

حسین جراح [استادشیش ...] - ۴۸۵

حسین [حافظ ...] - ۳۷۳

حسین زر دوز - ۴۰۵

حسین شماع [خواجه ...] - ۸۵

حسین علی جلایر [میر ...] - ۴۳۹

حسین مسگر [استاد ...] - ۷۹-۸۰

حسین معنائی [مولانا ...] - ۴۹۱

حسین [مولانا امیر ...] - ۳۲۴

حسین [مولانا سید امیر ...] - ۱۶۰

حسین [مولانا شیخ ...] - ۵۰۴

حسین میرزا باقرا [سلطان ... بهادرخان]

۲۲-۴۰-۱۱۷-۲۸۷-۳۸۱-۴۰۶

۴۰۸-۴۱۳-۴۱۴-۴۱۷-۴۱۸-

۴۱۹-۴۲۱-۴۲۲-۴۲۳-۴۲۶-

۴۲۹-۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵-۴۴۶-

۴۴۷-۴۴۸-۴۷۱-۴۷۲-۴۸۲-

۴۸۳-۴۸۴-۴۸۵-۴۸۶-۴۸۹-

۴۹۲-۴۹۳-۴۹۴-۴۹۵-۴۹۶-

۴۹۷-۴۹۸-۴۹۹-۵۰۰-۵۰۱-

۵۰۲-۵۰۳-۵۰۴-۵۰۶-۵۰۷-۵۰۸-

حسین نشاپوری [امیر ...] - ۲۵-۳۸۸

حسین نظام الملک [خواجه کمال الدین ...]

۴۴۸-۴۹۳

حسین واعظ [مولانا ...] - ۱۲۰-۴۰۵-۴۴۸

۴۹۱-

حسینی کوچک نائی [استاد ...] - ۲۱-۲۲

حمید اقرع [مولانا ...] - ۳۴۸

حوا - ۳۶۳

حیدر تیرگر - ۴۸۳-۴۸۴

حیدر - علی بن ابی طالب

«خ»

خاقانی - ۴۵۹

خدیجه بیگم - ۴۴۳-۴۴۴-۴۴۶

خسرو پرویز - ۴۲۴

خضر [حضرت ...] - ۲۶-۵۳-۱۲۹

۱۴۱-۱۹۲-۲۰۶-۲۱۸-۳۰۲-

۳۰۳

خلف [مولانا ...] - ۴۰۵

خلیل [امیر ...] - ۴۸۵-۴۸۶-۴۸۷

خلیل [حضرت ...] - ایراهیم خلیل (ع)

خلیل خواننده [امیر ...] - ۱۱۸

خلیل صحاف [مولانا ...] - ۴۰۵-۱۰۶-

۴۱۰

خواجهگی محمدچنار - ۴۱۳-۴۱۴-۴۱۵

۴۱۷-

خواجهگی [مولانا ...] - ۴۰-۴۱-۴۲

خواجهوی کرمانی - ۲۱

خواجه خواننده [ملا ...] - ۴۰۵

خواجه گوینده [مولانا ...] - ۱۱۸

خوافی [مولانا محمد ...] - ۴۰-۴۱

خواندمیر [مولانا ...] - ۲۴

خیابانی [آغای ...] - ۴۳۵-۴۳۶-۴۳۷

۴۳۸-۴۴۰-

«د»

دارا - ۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۳۸۵-۳۸۶

داود (ع) [حضرت ...] - ۲۱

درویش احمد - احمد سله کش

درویش دهکی [مولانا ...] - ۱۴۰-۴۶۳

۴۶۵-۴۶۷-

درویش دیوانه شمعیز [مولانا ...] - ۲۴۹

۲۵۰-۲۵۱-

درویش روغنگر مشهدی [مولانا ...] - ۴۰۵

درویش علیشاه - ۴۲۳

درویش محمد [پهلوان ...] - ۵۰۵-۵۰۶-

۵۰۷-۵۰۸-۵۰۹-۵۱۰-۵۱۱-

۵۱۲-۵۱۳-۵۱۴-۵۱۵

دلشاد - ۲۶

دوست محمد خراسانی [مولانا ...] - ۷۸

دوست مروزی [میر ...] - ۲۸۸-۲۸۰-

دوستی سرخی [مولانا ...] - ۸۹-۱۱۷

۱۱۹-

دولت بخت - ۴۲۴

دیوانه نشاپوری - ۱۴۰

«ذ»

ذوالنون - ۱۷۹

ذوقی [مولانا ...] - ۴۰۵

«ر»

رستم زال - ۱۰۷-۱۰۹-۳۱۴-۳۶۰-

۴۸۲

رکن الدین کازرونی [مولانا ...] - ۳۱۸

روح الله پری - ۴۹۳

روح الله مشهدی [مولانا ...] - ۸۰

روحی طنبورچی - ۸۱

رياضی تربتی [مولانا ...] ۴۰۵-۹۷

« ز »

زلیخا ۳۴۹-۱۳۴

زنده پیل احمدجامی ۵۰۲-۲۴۹

زنگی بچه ۵۱۵

زنگی چه توئی ۲۴۹

زین الدین امیر مرناض [سید...] ۵

زین العابدین [امام ...] ۱۵۸

زین العابدین شکسته بند [استاد ...] ۴۸۷

« س »

ساقی ۴۰۵

سام نریمان ۴۸۲-۳۰۹

سبحان وائل ۴۳۳-۴۲۶-۳۴۷-۳۳۶

۴۵۴

سراج [سلطان ...] ۴۰۵

سرولبجی ۴۹۳-۴۰۵

سعدالدین [مولانا ...] ۴۹۱

سعدالله ساغر جی [مولانا ...] ۸۶

سعدی [شیخ ...] ۴۷۶-۳۴

سعیدین مسعود [مولانا ...] ۱۵۷-۱۵۶

۱۵۸

سعیدقراکولی [مولانا ...] ۷۴

سلمان ساوجی ۲۶-۱۸-۱۴-۱۳-۹-۸

سلیمان ترخان ۳۲۴

سلیمان (ع) [حضرت ...] ۲۴۸-۲۲۷

۳۸۱-۳۲۸-۳۱۵-۲۶۳-۲۶۲

سنجر (سلجوقی) ۱۰۷

سیفی بخارائی [مولانا ...] ۴۰۵-۳۷۳

سیونج خواجهمخان ۳۰۸-۲۹۳-۲۵۶-۶

۳۲۱-۳۱۵

سیه چه خواننده ۴۰۵

« ش »

شارختی [مولانا ...] ۴۳۹

شاه حسین [مولانا ...] ۲۹۷

شاهرخ [میرزا ...] ۱۴۶

شاه شیبان - محمدشیبانی خان

شاه علی [مولانا ...] ۴۳۹

شاه قاسم نوربخش (شه قاسم) ۳۵-۲۴

۴۳۰-۴۲۹-۱۴۸

شاه محمد (پسر بی گل کو کلتاش) ۴۱۴

شاه محمد [خواجہ ...] ۹۰

شاه محمد خواننده ۴۹۲-۳۰۵

شاه محمدمیرک ۴۱۲-۴۰۵

شریف [میرسید ...] ۴۹۱

شقیق بلخی [شیخ ...] ۶۵

شمس احمد تاج الدین ۴۲۵

شمس الدین محمد خراسانی [مولانا ...]

(ابو حنیفہ ثانی) ۲۸۸-۲۸۷

شمس الدین محمد کورتی [مولانا سید ...]

۱۶-۶۰-۱۶۰-۱۶۴-۲۵۴-۲۶۴

۲۶۹-۲۷۰-۲۹۴-۳۲۰-۳۲۱

شمشاد سایه پرور ۴۰۵

شوقی [مولانا ...] ۴۰۵

شهاب [مولانا ...] ۴۴۹-۴۴۸-۴۴۷

۴۵۰

شهودی سمرقندی [مولانا ...] ۱۴۰

شیخ الاسلام ۴۹۲-۴۹۱

شیخ العالم شیخ ۳۶۲-۳۲۸-۲۵۸-۲۵۶

شیخ زاده انصاری ۴۷۶-۴۷۲

شیخ زاده وحیدالدین ۱۵۸-۱۵۵

شیخ سهیلی [امیر ...] ۴۳۱-۴۰۵

۴۳۹

شیخی نائی ۲۲

شیرزاد (پادشاه طبرستان) ۳۵۸

شیرعلی مذهب [مولانا ...] ۴۷۰

شیرم شغال ۴۳۹

شیرین ۴۶۶-۲۴۱

« ص »

صاحب بلخی [مولانا ...] ۱۳۹

صاحب دارا [مولانا ...] ۳۸۶-۳۷۷

۳۸۷-۳۸۸-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۴

۳۹۵-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۲-۴۰۳

۴۱۷-۴۳۱-۴۳۹-۴۵۰-۴۷۱

۴۷۹-۴۷۷

صدرالدین یونس [مولانا ...] ۳۹۶

۳۹۷-۳۹۸-۴۰۰

صفا [مولانا ...] ۱۴۱

صفائی [مولانا ...] ۸۲

« ض »

ضحاک ۲۶۹

ضیاء الدین خوارزمی [مولانا ...] ۴۰۵

ضیاء معنائی [مولانا ...] ۹۴

« ط »

طاوس [خواجہ ...] ۲۱

طاهر بلخی ۱۴۹

طاهرچکه ۴۹۳

طاهر قناد [مولانا ...] ۱۴۰

طغرل ۱۰۷

طوطی [حافظ ...] ۵۷

طیفور ۴۹۴-۴۹۵-۴۹۶-۵۰۱-۵۰۲

« ع »

عبدالحمید بزاز [خواجہ ...] ۸۲

عبدالحمید منشی [مولانا ...] ۸۷

عبد الرحمن چلبی ۳۷۴

عبدالرزاق [خواجہ ...] ۲۹۵-۲۹۴

عبدالعزیز [شیخ ...] ۲۷۱-۹۱

عبدالمعلی بلخی [مولانا ...] ۱۴۳-۶۸

عبد الغفار [مولانا ...] ۳۲۱-۳۲۰

عبدالله [امیرسید... (امیرعرب)] ۱۱۵

۱۱۶-۲۶۴-۲۶۶-۲۷۰-۲۷۱

۲۷۳-۲۸۰-۲۸۲-۲۸۵-۲۸۶

۲۸۷-۲۸۸-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴

عبدالله انصاری [خواجہ ...] ۴۷۷-۲۴۹

۵۰۸

عبدالله سلطان (پسر کوچکونجی خان) ۲۹۳

عبدالله صدر مروارید [خواجہ ...] ۴۳۸

۴۹۳-۴۹۴-۴۹۷-۵۰۸

عبدالواسع جلی (منشی) ۱۰۷-۹۵

۴۰۳-۴۰۶-۴۰۸-۴۱۳-۴۹۱

عبدالله خان [خواجہ ...] ۳۸-۳۷-۳۶

۵۹-۸۹-۱۱۲-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶

۱۲۱-۱۶۵-۱۶۷-۱۷۰-۱۷۳

- ۱۷۷-۱۸۰-۱۸۴-۱۸۶-۲۳۴-
۲۳۸-۲۳۹-۲۴۸-۲۵۰-۲۵۱-
۲۵۶-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۸-۲۶۹-
۲۷۰-۲۷۸-۲۸۰-۲۸۲-۲۸۵-
۲۸۶-۲۸۷-۲۸۸-۲۹۲-۲۹۳-
عبيدالله محمد بهادر خان-عبيدالله خان
[خواجه...]
عثمان[مولانا زاده...]-۴۹۱
عذرا-۳۴۳
عزیزان-محمود بلخي [مولانا...]
عسجدی-۳۵۱
عصام الدين ابراهيم [مولانا...]-۱۴۵-۱۵۴
عصامي-مولانا عصام الدين ابراهيم
عطاءالله [امير...]-۴۷۶-۴۹۱
علامه الدوله سمناني [شيخ...]-۳۲۰-۴۸۳
علمدار-۴۸۳
علي [امير...]-۲۹۷
علي او بهي [مولانا خواجه...]-۳۱۹
علي بن ابي طالب (ع) [حضرت... (حيدر)]
-۱۰۷-۳۴۱-۳۵۶-۳۵۷-۳۷۶-
۳۸۵-۳۸۰
علي بهادر خان [سلطان...]-۴۵۵
علي خانقاهي [استاد...]-۴۰۵
علي ديلم (پدر فردوسي)-۳۵۰
علي روستاي [پهلوان...]-۵۰۵-۵۰۷
عليشير [امير...]-۱۵۳-۱۵۲-۲۴-
۳۴۷-۳۴۲-۳۷۲-۳۷۳-۳۷۷-
۳۸۷-۳۸۸-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۱-
- ۳۹۲-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۶-
۳۹۷-۳۹۸-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۲-
۴۰۳-۴۰۷-۴۰۸-۴۰۹-۴۱۱-
۴۱۲-۴۱۴-۴۱۵-۴۱۷-۴۱۸-
۴۱۹-۴۲۰-۴۲۱-۴۲۲-۴۲۴-
۴۲۵-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲-
۴۳۴-۴۳۵-۴۳۸-۴۳۹-۴۴۰-
۴۴۱-۴۴۳-۴۴۴-۴۴۵-۴۴۶-
۴۴۷-۴۴۹-۴۵۰-۴۵۱-۴۵۲-
۴۵۳-۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۲-
۴۷۳-۴۷۴-۴۷۶-۴۷۷-۴۷۸-
۴۸۰-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۳-۴۹۶-
۴۹۷-۴۹۸
علي كوچك طنبوري [استاد...]-۴۰۵
علي محتسب [مولانا سلطان...]-۸۵
علي مشهدی [مولانا سلطان...]-۱۶۵
علي موسى الرضا (امام علي بن موسى الرضا)
-۱۲۰-۴۲۹
عمر-۴۶۵
عنصری-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۶
عيسى (ع) [حضرت...]-۲۶-۱۰۷-
۱۸۳-۲۶۲-۲۸۳-۳۸۰
عيسى [قاضي...]-۳۵۰
عين القضاة همداني-۳۲۰
عين حلواني-۴۶۴
«غ»
غضنفر [مولانا...]-۲۵۹
غمزه [حافظ...]-۳۷۳-۳۷۴-

- غياث الدين تربتي [مولانا...]-۷۹
غياث الدين دهمدار [حافظ...]-۴۷۶-
۴۷۷-۴۷۸-۴۷۹-۴۹۳-۴۹۴-
۵۱۰
غياث الدين شرفه [سيد...]-۴۰۵-۴۱۴
«ف»
فتح الله استرآبادی [مولانا...]-۹۵-۹۶
فتح الله هروی [مولانا...]-۸۵
فرخی-۳۵۱
فردوسی-ابوالقاسم فردوسی
فروعن-۱۷۵
فروهاد كوھكن-۱۸۹-۱۹۱-۲۰۱-۲۰۲-
۲۲۳-۲۲۵-۲۴۱-۲۴۶-
فريدون-۷-۱۰۷-۱۰۸-۱۱۰-۱۱۳-
۱۸۰-۳۰۹-۳۸۳-۳۸۶
فريدون حسين ميرزا-۱۲۰
فصيح الدين ابراهيم [مولانا...]-۳۹۶-
۴۳۲-۴۳۶-۴۳۸-۴۴۰
فضلي [مولانا...]-۹۷
فولاد سلطان-۶۵-۷۵
«ق»
قارون-۱۷۹-۳۰۵
قاسم امير حسيني-۴۹۳
قاسم تركي گوی [امير...]-۴۹۳-
قاسم حصاری-۳۱۷
قاسم علي قانونی-۱۹
قاضي ابراهيم-۱۶۴
قاضي زادة روم-۴۰
قاضي علي بغدادی-۲۵۰-۲۵۱
قباد-۱۰۸-۳۸۳-۳۸۵-۳۸۶
قتيلي [مولانا...]-۴۶-۳۳۳-۳۳۵-
۳۳۸-۳۴۹-۳۵۰
قزاق قانونی [حافظ...]-۴۳۶-۴۳۷-
۴۳۸
قزيلي [مولانا...]-۸۴-۲۹۶
قطب الدين علامه [مولانا...]-۳۱۸
قل محمد عودی [استاد...]-۴۰۵
قهرمان [نراد...]-۱۱۷
«ك»
كاتبی [مولانا...]-۵۱-۹۵-۹۷-۱۰۳-
۱۶۵-۱۸۶-۱۸۷-۲۳۴-۲۳۵-
كلمی [مولانا...]-۴۰۵
كمال [استاد...]-۷۹
كمال اسماعيل اصفهانی [مولانا...]-۸-
۱۳-۳۰-۱۴۱-۱۴۷
كمال الدين حاجي تبریزی [مولانا...]-۵۶-
۵۷-۵۸-۵۹-۱۱۳-۲۵۴-۲۸۷-
۲۸۸-
كمال الدين حسینی [امير...]-۴۹۱
كمال الدين واصفی [مولانا...]-۳۱۱-
كوچكو نجی خان-۳۸-۳۵-۵۷-۱۱۵-
۲۹۳
كوچوم خان-۳۲۴
كوھكن-فروهاد كوھكن
كيخسرو-۷-۱۰۷-۳۰۷-

کیکاوس (کی) - ۱۰۷-۱۰۸-۲۹۸-
 ۳۰۹-۳۱۴-۳۳۷-۴۲۴-۴۳۵
 کیدلی محمد سلطان - ابوالغازی سلطان
 محمد بهادر

«ل»

لطف‌الله بخاری [خواجه...] - ۸۳-
 لقمان - ۱۴۵-۳۴۵
 له‌لیگ (حاکم خراسان) - ۱۷-
 لیث بن غضنفر - ۳۴۵
 لیلاج (... نراد) - ۱۱۷-
 لیلی (معروف) - ۱۴۷-۱۸۸

«م»

مالک [امام] - ۴۱۲-
 مانی (نقاش) - ۲۵۷-
 ماهستانی - ۴۹۳-
 ماهک‌مشعل - ۳۵۲-
 مجدالدین محمد [مولانا...] - امیر کلان
 مجنون - ۱۴۷-۱۸۸-۱۸۹-۲۰۴-۲۲۷
 محب علی بلبانی - ۲۰-
 محسن شیروانی [مولانا...] - ۵۱-۵۰-
 محمد آبگینه گر کوفینی [مولانا...] - ۷۵-
 محمد ابوالولید [خواجه...] - ۴۴۸-
 محمد ابوسعید [سلطان...] - ۴۸۹-۴۹۰-
 ۴۹۱-۴۹۲-۴۹۳-۴۹۴-۴۹۷-

۵۰۴-۵۰۵-۵۰۶

محمدالاسکری - ۳۵۱

محمد امیر یوسف [امیر...] - ۱۱۷-۱۱۹-
 ۱۲۱-۱۵۵-۱۵۸-۲۵۰-۲۵۱-

۴۹۹

محمد امین میرک [خواجه...] - ۱۴۸-
 ۳۳۱-۳۶۲

محمد اوبهی [درویش...] - ۵۱۴-

محمد باقر [امام...] - ۲۲۹-
 محمد باقی ترکستانی [مولانا قاضی...] -

۳۱۵-۳۱۸-۳۲۱

محمد بلخی [مولانا...] - ۳۸۹-۹۷-
 ۴۰۵-۴۲۱-۴۳۱-۴۳۹-۴۴۶-

۴۵۱-۴۶۹-۴۷۷-۴۷۹-۴۹۱

محمد بهادر [ابوالغازی مظفرالدین سلطان...] -
 ۱۲۶-۱۲۷-۱۰۹-۹۶-۱۲۶-

۱۲۸-۱۳۰-۲۵۶-۲۵۷-۳۰۹-
 ۳۲۵-۳۳۴-۳۳۶-۳۶۳-۳۷۲-

۴۸۱-۴۸۹

محمد پارسا [خواجه...] - ۱۶۷-

محمد پرغلی [مولانا...] - ۵۰-

محمد پیرشمس [مولانا...] - ۴۲۶-۴۲۷-
 ۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰

محمد حسین [امیر...] - ۱۴۸-۲۶۰

محمد حسین [خواجه...] - ۶۷-

محمد حسین قصاب - ۷۳-

محمد خوارزمی [مولانا...] - ۸۱-

محمد خوافی خطاط [مولانا...] - ۴۰۵-
 ۴۱۲

محمود عیسی [حافظ سلطان...] - ۴۰۵-
 محمود غزنوی [سلطان...] - ۳۵۰-۳۵۱-
 ۳۵۵-۳۵۶-۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-
 ۳۶۱

محمود منشی [مولانا...] - ۱۶۵-۲۳۸-
 ۲۴۹-

محبی‌الدین [شیخ...] - ۳۲۰-

مسعود شیروانی [مولانا...] - ۱۵۵-۲۹۱-
 مسیح (ع) [حضرت...] - حضرت عیسی (ع)
 مظفر حسین میرزا - ۴۳۶

مفرد قلندر - ۴۸۱-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۴-
 ۴۸۵-۴۸۶-۴۸۷

معین شیرازی [مولانا...] - ۴۰۵-

معین واعظ [مولانا...] - ۴۹۱-

مقبلی [مولانا...] - ۴۰۵-

مقصود خمار - ۱۳۸-۱۴۳-۱۴۴-۱۵۵-
 ۱۵۹-۱۶۲

مقصود علی رقا - ۲۲-

مکرم [امیر...] - ۵۰۱-

ملازاده مجلد (مولانا زاده مجلد) - ۱۳۸-
 ملالی [مولانا...] - ۱۳۹-۳۴۷-
 ملکا لتجار - ۳۴۵

منوچهر - ۷

موسی [امام...] - ۱۲۰-۴۲۹-

موسی (ع) [حضرت...] - ۱۷۲-۱۷۵-
 ۱۷۹-۲۶۲-۳۴۵-۴۵۳

مولوی رومی - ۱۳۹-۱۴۱-۳۲۱-۳۵۰-
 ۴۴۵

مؤید [خواجه...] - ۱۵۱-

میراثی [حافظ...] - ۲۳۸-۲۵۲-۲۵۳-
 ۲۵۴-

محمد خندان [مولانا سلطان...] - ۱۶۵-
 محمد دیوان [خواجه شیخ...] - ۸۵-۸۷-

محمد شریف (پسر مولانا محمود منشی) -
 ۲۳۸

محمد شیبانی خان - ۲۱-۳۹-۵۸-۹۵-
 ۹۶-۱۱۷-۱۴۵-۳۸۲-۳۸۴-۴۶۳-

محمد صادق [شیخ...] - ۳۲۴-

محمد صالح [امیر...] - ۹۵-

محمد صراف [خواجه...] - ۱۷-۲۲-۲۵-
 ۲۷-۳۲-

محمد مالانی [پهلوان...] - ۴۹۸-۴۹۹-
 ۵۰۰-۵۰۱

محمد مصطفی (ص) [حضرت...] - ۱۷-
 ۱۰۷-۱۴۲-۳۱۸-۳۲۷-۳۴۱-۳۸۰-

محمد [مولانا حاجی...] - ۳۳۶-

محمد مؤمن میرزا - ۴۸۳-

محمد ولی بیگ [امیر...] - ۱۴۸-۴۱۳-
 ۴۱۴-۴۱۶-۴۱۷

محملی [استاد...] - ۴۰۵-

محمود اوبهی [مولانا...] - ۷۶-

محمود بخاری [مولانا...] - ۶۰-

محمود بلخی [مولانا... (عزیزان)] - ۲۳۸-
 ۲۴۸-۲۵۴

محمود تایادی [خواجه...] - ۴۳-۳۹۲-

۴۲۴-۴۲۵-۴۳۱-۴۳۹-۴۴۳-
 ۴۹۳-۵۰۴

محمود تربتی - ۴۱۴

محمود عالم [مولانا...] - ۱۵۱-

میر [حافظ ... (میرخواننده)] ۲۱-۲۲

۳۴-۴۰۵

میرزا بایسنغر ۵۱

میرزا خوارزمی (میرخوارزمی) ۵۸-۵۹

میرزای تریاک-۴۹۳

میرزای نطع دوز-۴۰۵

میرسربرهنه-۴۰۵-۴۱۰

میرکاه بخاری [مولانا ...] ۸۴

میرک چنگی-۵۰۴-۵۰۵

میرک زعفران-۴۰۵-۴۰۶-۴۰۸-۴۰۹

۴۱۰-۴۹۳

میرک قرشگی [مولانا ...] ۴۱۱

میرک میخچه‌گر [خواجه ...] ۸۰

میرک مرغیات-۴۷۲

میرم [خواجه ...] ۷۹-۲۶۰

میر مرتاض-۴۹۱

میر، میرعرب، امیرعرب ← امیرسید عبدالله

«ن»

نادر سمرقندی [مولانا ...] ۱۴۰-

۳۳۶-۳۳۷

ناصرالدین محمدقاری [مولانا ...] ۴۴۸-

۴۴۹-۴۵۰

ناصر رنگریز-۴۷۱

نامی [مولانا ...] ۴۹۱

نجم ثانی [امیر...] ۱۱۲-۱۱۴-۱۱۷

۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱

نحوی هروی [مولانا ...] ۱۴۰-۴۷۲

۴۷۳-۴۷۴

«ی»

یاجوج-۱۳۰

یار محمد ترکستانی [مولانا ...] ۱۸۷-

یاقوت-۸۷-۱۳۶

یعقوب (ع) [حضرت ...] ۶۴-

یعقوب بیك [سلطان ...] ۳۴۴-۳۴۵-

۳۵۰-۳۶۳-۴۶۷-۴۶۸-۴۶۹

یوسف (ع) [حضرت ...] ۶۴-۱۲۵

-۱۲۹-۱۳۴-۱۷۵-۲۲۶-۲۵۷

۳۴۹-۳۷۹-۴۱۴

یوسف کاشغری [خواجه ...] ۳۲۱-

یوسف مزارچلگری-۴۰۵

یوسف ملامتی [خواجه ...] ۴۵-۴۸

۵۲-

«ه»

هارون-۱۷۹

هاشمی [خواجه ...] ۱۶۵-۲۱۱-۲۳۴

۲۵۵-۲۵۸

هلالی [مولانا ...] ۹۷-۴۰۵

نرگسی [مولانا ...] ۴۰۵

نظام‌الدین آفاق [خواجه...] ← آفاق دیوان

[خواجه ...]

نظام‌الدین امیراحمد [مولانا ...] ۸۸-

نظام‌الدین سلطان ابراهیم [خواجه] ← ابراهیم

نظام [خواجه ...] (وزیر عیدالله خان) -

۲۷۸-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۵

۲۸۶-۲۸۸-۲۹۲

نظام [قاضی ...] ۴۹۱-۴۹۲

نظام مقلد [امیر...] ۴۹۳

نعیم نیشاپوری [مولانا ...] ۱۶۵-۲۱۱

نمرود-۴۲۰

نوح (ع) [حضرت ...] ۲۶۲

نورالله تبریزی [خواجه ...] ۷۷-

نوروز احمد خان (نوروز احمد بهادرخان)

۶-۹-۱۵-۳۰۹-۳۱۱

نوری نیشاپوری [امیر...] ۱۴۲-

«و»

واصفی [زین‌الدین محموددین الجلیل ...] -

۳-۶-۱۳-۱۶-۲۴-۲۹-۵۴-۶۳-

۷۲-۹۵-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۰۱-

۱۰۲-۱۰۳-۱۰۶-۱۱۰-۱۱۹-

۱۲۲-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۸-۱۲۹-

۱۳۱-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۱۴۴-

۱۴۵-۱۵۹-۱۷۱-۱۷۴-۱۸۱-

۱۸۵-۱۸۶-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-

۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵-

۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰-

ترکستان-۶-۳۸-۱۱۵-۲۶۴-۲۶۶

۲۶۹-۲۷۱-۲۸۰-۲۸۸-۲۹۲

۲۹۳-۲۹۴

«ج»

جوی انجیل-۸

جیحون-۳۰-۱۸۸-۳۶۴

«چ»

چاکر دیزه (گورستان)-۴۵

چشمه ایوب-۱۶۷

چین-۱۹۲-۱۹۶-۳۱۹

«ح»

حبش-۲۲۰

حجاز-۲۱-۲۶۴-۴۸۲

حصار-۳۳

«خ»

خای-۱۱۲-۱۳۶-۲۷۰

ختن-۱۳۹-۳۲۷

خراسان-۳-۸-۱۷-۲۴-۴۶-۵۰-۵۱

۵۶-۵۷-۷۸-۹۶-۱۱۷-۱۱۸

۱۱۹-۱۲۰-۱۲۵-۲۱۲-۲۲۸

۲۶۴-۲۷۰-۲۸۷-۳۱۷-۳۴۷

۳۶۴-۳۷۴-۴۰۵-۴۱۲-۴۲۰

۴۲۶-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۲-۴۳۵

۴۴۱-۴۵۲-۴۶۳-۴۶۴-۴۷۵

۴۷۶-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۵-۴۹۱

۵۰۰-۵۰۵-۵۰۶

خزار-۳۳

خلخ-۳۱۹

خواجه کفشیر (محلی است)-۴۲

خورنق-۴۰۴

خیابان هرات-۴۲۵

«د»

دروازه رزان-۳۶۱

دروازه رودبار-۳۶۱

دروازه فیروزآباد-۴۲۳-۴۸۳

دهک (قصه)-۴۶۵

دهلو-۴۹۹

«ر»

رباط احمد میرک-۴۶۳

روم-۲۲۰-۲۷۰-۳۶۷-۴۴۴

«ز»

زابل-۲۹۶

زنگبار-۱۲۳-۱۳۶

«س»

ساق سلمان (رود)-۳۷۴

سدیر-۴۰۴

سراندیب-۲۷۰

سرخپایان (محله)-۵-۱۸

سمرقند-۳۴-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸-۳۹

۴۱-۴۵-۴۸-۵۰-۵۷-۵۹-۶۲

۶۵-۷۳-۸۰-۸۵-۱۱۲-۱۱۳

۱۱۸-۱۲۰-۱۲۱-۱۳۸-۱۳۹

۱۴۰-۱۴۴-۲۵۴-۲۵۹-۳۲۴-۳۲۵

۳۳۰-۳۳۴-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶

اماکن

«آ»

آذر بایجان-۱۷-۴۷۶

آمل-۳۳

آمویه [آب ...]-۳۰-۳۵

«الف»

اخی-۲۹۷

استرآباد-۴۹۱

اسفیدمون (قریه)-۲۵۵

اصفهان-۲۹۶

اندلس مغرب-۵-۲۷۰

«ب»

بابل-۹

باریلایق-۷۶

بازار ملک هرات-۳۷۳

باغ جهان آرا-۴۹۳-۴۹۴

باغ زاغان-۱۲۰-۴۸۳-۴۸۵-۵۰۷

بخارا-۳۴-۳۸-۷۶-۸۴-۱۱۵-۱۶۰

۱۶۳-۱۶۴-۲۱۱-۲۳۴-۲۵۴

۲۶۹-۲۷۰-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۷

۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۳۷۰

بدخشان-۳۰۹

بغلاد-۸-۳۵۹-۴۸۲

بلخ-۱۷۵

بیستون-۱۹۱-۲۲۳-۲۴۱-۴۶۶

«پ»

برزه (قریه، باغ)-۴۰۳

پرک (آب)-۳۰۳

پل سفید-۱۴۳

پل ملان-۲۵۰

«ت»

تاشکند-۶۲-۸۶-۲۹۳-۲۹۴

۲۹۷-۳۰۳-۳۱۹-۳۲۲-۳۲۴

تبریز-۵۶-۳۷۵-۴۶۷

تتار-۳۱۹

تخت‌الکبر-۴۲۵

ترشیز-۴۲۰-۴۲۱

۳۷۰-۴۶۱

سومنا - ۱۹۲

سیستان (نیمروز) - ۴۷۳

«ش»

شاهرخیه (بیلاق) - ۴۸۱-۴۸۹

شهر سبز (ولایت) - ۱۴۳-۱۴۵-۳۲۴

«ص»

صبران (بلده) - ۲۶۴-۲۶۷-۲۶۸-۲۶۹

۲۷۱-۲۷۷-۳۲۴

صدف خانه - ۴۹۴

«ط»

طبرستان (مازندران) - ۳۵۸-۳۵۹

طرب افزا (قصر) - ۴۹۳

طوس - ۳۵۰-۳۵۱-۳۵۶-۳۵۸-۳۶۰

۳۶۱

«ع»

عراق عجم - ۲۱-۲۶-۲۹۶-۳۶۴-۳۷۶

۴۶۳-۴۶۵-۴۶۹

عراق عرب - ۲۱-۲۹۶

عمان (دریای) ۲۷

«غ»

غجدوان - ۱۱۷-۱۱۹-۲۸۲

غزنین - ۳۵۱-۳۵۲-۳۵۸-۳۶۰

«ف»

فراخین - ۹۱

فرکت (قصبه) - ۲۹۴-۲۹۷

«ق»

قراکول (قصبه) - ۳۶۵

قرشی (= نسف = نخشب) - ۱۱۴-۳۶

۱۱۵-۱۶۵-۱۶۷-۱۸۷-۲۱۱

۲۳۴-۳۸۳

قبروان مغرب - ۲۷۲

«ک»

گازرگاه (باغ) - ۲۷۸

«ک»

کابل - ۳۳

کاشان - ۴۶۱

کان گل (محل است) - ۶۸

کرمنه - ۱۱۵

کعبه - ۲۰۰-۲۶۴

کلس [آب ...] - ۳۱۵

کوسو (قصبه) - ۵۰۶

کول ماغیان - ۳۶

«ل»

لکلیکان - ۴۸۹

لنگرامیر غیاث - ۱۷

«م»

ماچین - ۳۱۹

ماوراءالنهر (ولایت) - ۶-۸-۱۷-۵۰

۲۲۸-۲۵۹-۲۷۰-۲۵۵

محلّه میرزا بهادر - ۳۱۷

مدرسه الخ بیگ میرزا - ۲۰-۵۷-۵۸

۲۳۸

مدرسه خانیه - ۲۵۴

«ه»

هرات - ۹۵-۹۶-۱۲۰-۱۴۶-۱۵۲

۲۴۹-۲۵۰-۲۵۲-۳۷۶-۴۰۳

۴۱۳-۴۴۱-۴۵۵-۴۵۶-۴۵۸

۴۵۹-۴۶۳-۴۶۴-۴۷۱-۴۸۲

۵۰۶

هری - ۳۵۸-۴۷۴

هندوستان (هند) - ۱۱۳-۱۱۴-۲۷۰

۲۹۴-۴۹۹-۵۰۰

«ی»

یثرب - ۱۱۶



مدرسه عیبدالله خان - ۲۸۰-۲۹۴

مسجد جامع ملکان - ۴۲۶

مکه - ۱۱۶

منزل چهل دختران - ۲۲

میانکال - ۱۱۵

«ن»

نمدانک - ۲۹۷

نهایوند - ۲۹۶

نیشاپور (نشاپور) - ۱۶۶-۲۹۶-۴۴۷

نیکی (شهر) - ۳۱۸

نیل (دریا) - ۱۲۵-۱۷۵



